

[illegible]

بر آراسته شد و او از دهم و لپ پور راسی را پسنگه بوالادرگاه آمد و پورش پذیرفته بخشا
رفت سیزدهم دخت میرزا کو که را بعد الله پور سعید خان بیگانی پیوند دادند و سیزدهم
روز بازار شد سبت و چهارم در شبستان شاهزاده از دخت خانسانان بسبر نراده و یکمتر زمانه
اسجمنانی شد سبت و پنجم شیخ غوثی قادری را روزگار بسبر آمد محمود بیگاه با پورخان ماهر در
مقصبه آج ملبان رحمت و آن را در مرد کا و نیزش نقد زندگی بسپر دار عمامه داران خانقہ پرت
بود و باروت گیہان خدیو امارت یافت و سعادت اندوخت دین روز محمد خان پور دولخا
را شکر سودائی در سر رحمت و سجت گکا پو خوشین را بنیستی سر انداخت از ربائی شورش
و خواہش چیرگی و دیدنا ملایم بختی آسیمہ سر شد و کار بدیوانگی کشید و از چارہ گری لختی بسہ
پذیرفت در سال مہ بیارش شکار برآمد و پایان روز از ہریان جدائی گزید نزد مقصبہ بال
با گولیای در آویختہ فرو شد غرہ اسفند دارند را تم شکر فنامہ را بناسک فرستادند چون
ملازمت شاہزادہ دریافت و خواہش خویش در میان نہاد پذیرفتہ میان ماش را جورا
بر خواستند پانچ رفت از فرمودہ سر بر بنی تابد لیکن آن گوہری اکلیل خود بکار ملک نمی نواز
و آن سترک کارگر در اچندی آرزو تنگ چشم و اگذاشتہ دین آشوب ناپردائی و ناقوان
چگونہ کاری فراموش نہادہ آید بختی آگاہ شد و کار سازی را بر خود گرفت و اسب خلعت دادہ
بدان سورانہ ساخت و درختین منزل نجیبہ قدم خویش بلند پایگی بخشید و بجا صلی جدر و
و نامو فیل نواخت چہار دہم گنگا و ہر دولت باریافت او را باند زگراری سر جویر
زعینہ ارچاندا فرستادہ بودند او و نیز پوشید با چارہ فیل باز گردانید سبت و پنجم
سہا در خان بسجود نیایش پشانی برافروخت از ان سترابی و دستان سرانی
کہ در آسیر بدن بکار بردہ بود بختی بقلعہ گوالیار بر نشاندند و والاہر شاہنشاہی او را بر خوان

گرفتن تلنگانه و پاسبانی آن بیهوشی باز گردید و با در الملک تمام عرب شمشیر عرب سعید عرب
 بریان الملک و دیگر مردم همراه نوشته بداند و با گیر کردن و ندر نیز و هم میر حضرت یافت و قرار گرفت
 که خاستن آن بایوری سپاه با بختری و تلنگانه نزد پر نور بنشیند و راقم شکر فنامه باشد را جو
 باز گردید و میرزا ستم راجه سورج سنگه مقیم خان بابر اوردان راجه بکر حاجیت و برخی را ملک
 نوشتند و میرزا علی بیگ و سادات باریه و برادران چالش بهادر و عادل خان بابر اوردان
 و چندی دیگر که در جالنا پور بودند نیز بهر بی نامزد گشتند و بخشی خزانه و بارگی را نیز نام بردند
 نوزدهم پدر و دشت بست و نهم لاله دستوری و ارستگی گومت او بزرگ پور راجه میر میر
 از تند غوی و غوز ناکامی خج از اندازد برگذارد و خواش را فراخ تر ساخت نار و ک
 بسکسری برو آن پیچ در سر گرفت خدیو عالم کسب کردن او و داوای اسیمه سر
 بر ساخت و دوم بهمن نگارنده گوهرین نامه بر بانپور رسید و دولت ملازمت شاهزاده
 دریافت چون سارشن اوجی جالنا پور آمد تنگ چشمان بته سگالی از قناد بهبانه از
 لکها میقول برگرفته گرم هنگام را بهیشتروندارد و گدشته نیز تر روانه شدند آن سگالش
 که از شاهزاده دستوری گرفته رو بدرگاه والا سند و از آشوب ناتوان مبنی بخشی بر کناره
 درین ساله رسانید مصطفی قلی از بهایون بارگاه رسید و خسروانی نواریش از آن میان
 دو اسپ خاصگی کی برای راقم شکر فنامه و دیگر برای پور عبدالرحمن پایان این روز بست
 اسپ دیگر از والادگاه آمدن پی در پی نفاخته پرموده دل شکفت هشتم بعضی جان
 رسید برخی آرمند از باج ستانی دست باز نیکنند پاسبانی قلم و سچدی سیر چشم نیک سال
 سپردند و از اخلاقه اگره با صفت خان و راه دکن و راه مالوه برام دس و راه گجرات
 بکلیان دس و راه لاهور شیخ فرید بخشی شورش خواهش کمی پذیرفت و پاسبان بخشها

۱۴۵
 حکم عالی رسید
 خاستن آن و پاسبانی
 سپاه میر میر
 حفاظت بته بست
 و بعضی سراسر
 تنبیه را جو فتنه شست
 رود
 سبازان و سرداران
 دیگر اسامی ایشان
 مقیم المثنی اند بجز
 ملا نوشتند
 یعنی حضرت نون
 ۱۴۵
 ج سوم
 هم را اعلان من
 حضرت فرید بخش
 او دانستند
 این نامه میر چشم
 آسوده علاج بودند و کم
 در است شادی داشتند
 در تمامی ملک محروس
 یعنی دولت ای داشتند
 مولوی اسید محمد
 صادق
 صاحب مدینه

بگو هستانی اژدها در شیلج آن بود که با دوان به نیز روی آن آسمه سر را بستر برالد
از دورنگی بر جی اندیشه بگردانید و در کمتر زمانی پسین لشکر نیز پیوست لیکن پور
شاه علی که راه سخت میرفت لایه گزارد و پوزش نامها پیهم فرستاد و رینو لاجمید خان
و پورا و یوسف رسیدند پس از آن چشم زخم تلنگانه بخت کوشش برآمد و بکار آگه
لحنتی مردم گرد آورد و فرادان آوینش با سرتابان آسود و نمود و از کم نیروئی با صد پنجاه
کس بغیر زری سپاه پیوست پدرا و چون دستگیر شد پور شاه علی او را بیکرنگی خویش برخواست
از نیک اختر پی گرفت او را چشم نگاه میداشتند سستی پایده برآمد و بخت و ششم برهنه
بومی پیوست و بگو ناگون پرستش بکام دل رسید بخت و ششم میرا یوسف خان چندین
بیادری فرستاد چون بجای پور رسیدند آن شایسته خدمت از دویل گذشت از سواخ
باز گردیدن فیوزی سپاه با شتی جی را از فتنه دوستی و گروهی را از کوته پیچی و چنده را
از ساد و لوجی و یوا فسانه پور شاه علی بشاد خواب برد و چون ساحل طحرا خیمه گاه شد آن ستانگر
درازی افرو و فرو شدن میرا یوسف خان و ستوری و شورش ابو و فاروقی پس خواش
اینان را با هر افتاد قاسم نام که پدرا و در نیکو بندگی فروشد کار سازان ملک قبول برگرفتند
و در شکجه ناکامی برا جو پیوست او جوقی بدو همراه ساخته بگزید و اندیس فرستاد و خود نیز از
روانه شدن ناگزیر آشتی قرار گرفت بدین پیمان باز بهادر و علیمردان بهادر و هزاره بیک
روانه سازد و از فرمان پذیری سر نتابد و لختی ملک بدو گذشته آید یا زدهم در پنج کوه
اردو اعتبار الملك و برادر تنگ را و بر جی دیگر گرفتاران آوردند میر تقی ازین سوخته
پیمان نامه برگرفت و بر او درین روز بگو انداس ستونی در دار الخلافه اگر هفت هستی بر
و بیکجایان بسیار آگاه بود و با دوان بازگشت فیوزی سپاه شد چون نزد رام پوری رسیدند

بدخت اصف خان بیوگانی پیوند شد و دو ملک و پنجاه هزار دام بکار سازی عروس
بختش یافت بیست و پنجم افسر خدا کشتی سوار منزل همیشه زمین خان رانست
بخشیدند و بدلا وزیر گفتار از سوگواری بر آوردند و دوازدهم آفرین دخت را بدست بسیار
پیوند دادند شهریار مهربان دل به پشیمان پدر و دختر رفته بر نواخت و پنج ملک بسیارین گنجشید
هیز دهم شاه قلیخان محرم لشکر در گذشت از مردانگی و رهنمائی فراوان بهره داشت
و با کس سال بزرگ دلی همواره سوار شدی و نشاط کار آمدختی خسروی نواخت
پس ماندگان را با برایش بر دست و یکم آینه چو کاشایش یافت را قلم قبائل را
خدا هوش بود که از پر نور تا کردی تیز دست بالاش فرمود خان پیشتر شتابت به سگال
برخی هم امان باز داشت چون فیروزی سپاه پس از فراوان درنگ و دوبار گنگ
بر گذشت بخت کوشی با جوقی را در مرداریش آن رنگی فرا پیش نهاد و بر بی گداشته
گریوه در نور دیده و با سه چو کا که گرین قلعه دارد بر پشت و آن آباد جا بدست در آمد
درین روز سالها من از والا درگاه رسید بزم خاصه و دلا وزیر گفتار شاهنشاهی
رسانید و ازین بهروزی نوید بر عود بالید و نیروی کار بر آفرود بسیاری هم امان
از کوته پیچی سگالش پیش رفتن نداشت در آن ساله بفراوان کوشش باز آهنگ
پیش نمود دست راست میر نازا هد و میر گدائی و برخی را در دست چپ بهادار ملک
و کجکند و چندی دیگر پیش شیر خواجه با جوقی نامور چون آریخ بر آمد بکتر آفرین پیشتر
غنی که از چهار هزار افزون بود راه پر اگندگی سپرد اگر چه از شب نزدیکی گماشتی رفت
لیکن قلعه برگرفتند و آن آباد شهر بغائی شد و فیروزی سپاه فراوان غنیمت اندوخت
و چون شب گاهی پور شاه علی که قلعه و بار در آناه دانسته لشکر فراهم میکرد و بیست و

[illegible]

آن گزین پرستار آید بان خدمت نامزد فرمودند آهنگ آن بود که کابل دارائی بشاه
قلیخان محرم باز گرداد و پاسبانی هر دو جارا خواش نمود پذیرفته فرمان دادند درین سال
خواجهکی مشیقه الله نام کام باز گردید چون از ناسک ناساخته کار باز آمد شاهزاده دیگر بار
بهانسه فرستاد سعادت خان غلام خان ملک سیر سید علی جلال و دیگر میوگداران
و اندکس و نظر باز همراه نوشتند سپاه از کویته سیحی میر تر فرامهم شد چون بابل رسید
راجو بیارش برخاست و اینان پایی همت نیارستند فشره لیکن آویزه کمان خود را
بقلعه سونگر در آورند و الجنتی گرد بر گرفت سپس واگذاشته دست یغابر کشید و در پانز
بر بنه و بار سعادت خان چیره دست آمد فراوان مال انداخت و از نبرد فرونی بایر قلع
باز گردید درین هنگام آواز رسید غلظت خان بابری سپاه بهرحی گرم شد و
عنایت الله بابری از بریان پور نزدیک رسید و باز گشت را تم شکر فنام بهانسه
این دآن برگذار و ناگزیر دست از حصار باز داشته دولت آباد و سورت و کاشه
بر گرفت خواجهکی مشیقه الله معقوب بیگ شغالی و سعید بیگ بدخشی سپرده بود چون
قلعگی شد اینان را بیاوردی بر خواند گماشتگان این دو کس از فرومایگی و زر پرستاری
و دهن ازین برگرفته آن گزین ذرا از دست دادند از سوانج شبنون آوردن فراوان
و بنا کام باز گردید شیر خواجه میرزا یوسف میرزا که چک علی یعقوب بیگ محمد خان
برهان الملک ابوالحسن و بسیاری خدمتگزار در پانهری فرامهم بودند چون نگارنده گوهر
نزد بر نور خانان پیوست و هنگامه فیروزی سپاه گرمی پذیرفت آن کالیوه ننگه
که با بسیاری بدگوهر برابر شیر خواجه بود و در اندیشه دراز افتاد و در خود نیروی آویزش ندیده
شب هر دو هم فرود حینت و صحت در آویخته راه گریز سپرد و شب بستم حسین قلیچ خان را

دل بر نهادی آن خا بر بن فتنه بر کنده آمدی سبت و یکم نگارنده شکر قنامه بسوختی سخنان
 روانه شد چون عنبر جوینک گانه برگرفت و آهنگ پیش آمدن نمود پور شاه علی فرهاد خان
 و بسیار بر ابر سر شیر خواجه فرستاد و خا سخنان از احمد نگر بر آمد و آب گنگ برگذشته نزد یک
 بر نشست و پیچیم نامها فرستاده و ارباباوری بر خواند چون از یار پدر ختن بکار ملک دزدک نمود
 با احمد نگر و ملک نرستان پوزش برگزیده بود پذیرفته بد استور وانه شد و میرزا علی بگ
 اکبر شاه ای آن و سادات بابر به و فرزندان حسن خان میانه و برادران چالش بهادر
 و بر جی را و مردان را بچاره گری آن نافر جام برگذاشت و از سپهر نیرنگی گرفتاری را جو
 دم بدم بود بزرگ افتادستی ام میرزا و جوینی در گذشت اورا بخشیدگی سپاه پنجاب
 در لاهور گذاشته بودند به تپ لرزه روزگار او بسر آمد فخرم راجه راج سنگه از گوالیار آمد
 و بسجود نیایش روشن پیشانی شد درین روز شیخ حسین را بتولیت مشهور فیض بخش
 خواجه معین الدین فرستاد و خود را از دختر میزاد خواجه میداند از ناهنجاری چند
 بزمذانی دبستان بر نشانند و روزگار پی سپهر ناکامی دشت بود درین هنگام فوارش فرمود
 بدیرین نگاه فرستاد و تبارداری گذشته نشان آن قدسی برین و سر انجام آشنای
 بد و بار گردید و یازدهم رای رسید بگرگاه والا آمد و فوارش یافت اورا بلبشکر و کن همراه
 نگارنده شکر قنامه نوشته بودند چون اکاهای رسید که دل سپور او بگرگاه شتافته
 و از دست و ارد بچاره گری آن و ستوری گرفت آن شوریده سر کنی از خواب آمد و خوا
 نمود که پدر را بگرگاه والا باز خوانند و فرمان بخشایش از هم رس بر آورد و تابایی تارک
 بوالا درگاه شتاب پذیرفته اورا طلبید شتند آن خود سر نیز گفته بگردار آورد و ارجا وید
 بر کناره شد شانه و هم فیلخ خان و ستوری پنجاب یافت چون دران بزرگ امیری نبود

ای از عدم تو جی بلند
 انقدر جوی کشیده
 والا چنان دشت و باخته بود
 نام و نشان باقی نماند
 تا سر به سر و سم آید
 بسجود و سبت
 بیخ بر کنده
 حاجات فاختان نام من گنم
 فوارش و تباری رسید و منطوق
 بیسکالیت بودند رفتن را شعله
 ز فتن آنگشته دران شد
 این سبب و کار بگری
 سادات بادیه بود و سر خاج
 لا سبب اشیام سر خاج
 ۸۶۱
 ج سوم
 بلند است
 این یک
 قدسی
 بلکه
 تکراره
 شریف
 صاوق
 علی

لحنتی از آن دست باز کشید برنجوری افتاد و فروغ چشم و دل کمی پذیرفت همانا در پستار
پیوند دوستی رفته بود و روزگار باد افرازه آما ده هم گروانید شهریار آرم و دست و پا
ماندگان را نوازش فرمود پورا و رعم غضب به مقصدی بر نواخت از سوانح ریخته شدن
آبروی راجو دیگر بار چپا و هم باز آن نافر جام بایش پیکار بهنگامه آراست و کبوتر آویزه
راه گریز سپرد و شانه و هم آن تبا ه سرشت چند جوق شده نژاد و آند و زیاده آراستن
هر گرویی خود را به پناه کوچه کشید و برخی گردیده دولت آباد سوتیز روی پیش گرفت و
بزرگانها افتاد که آن سبکسیر میر و دود خود را بشور و ماند شد و بهالش دیگران فوج فوج نافر و گریه
بسیاری در آویخته شکستند و چندی نارسیده باز گردیدند برخی پیشترستان نگارنده
شکر فنامه بغنیم آویخته بشهر در شد و بعین وزی برگشت و پایان روز بار و باز گشت شد
میان راه آگهی رسید که آن بدکیش با چندی برهنه نونی رفته بود و محسن پور غازی خان
که بار و دومی آمد آویزش نموده و شکست شد اکنون از دامن کوه بدولت آباد میر و دنا گریز بد
عنان ریز شد میرزا علی بیگ اکبر شاه بی قاسم خواجه میرزا باهد تاش بیگ را می گو پال
پیش دستی نمودند و آویزه کنان بدولت آباد درآمدند نزدیک بود که گرفتار گرد و بجای ساز
خوشتین را بخندق در انداخت و بنه و بار او یغائی شد نزدیک با قصد اسپ و فراهان
کالا غنیمت اند و ختند از اقبال نیز گمی در آن توپ بارش گزندی بعین فوری سپاه نرسید
چون این نیاز مند آملی در گاه نزدیک کمافی که تیر او دوشتی بود بر کشوند و هماندم بر روی
انز و آن لحنتی و یوار قلعه ریخت و در نشینان ریزینهار پڑ و هی آواز بر و داشتند از روز کو متهی
و دویینی عنان باز کشیده بار و آمد و آن فرومایه مالش در شا و در به تنگ و فوری شربت
فراوان کس از و جدا شد و انباری کمی بهینا کی در افتاد اگر کار سازان ملک لحنتی بیاور

هر اول اعتبار خان عادل خان ای گوپالی در او سختند و باینین خویش چنگ در گیرند
 گرفت میزنند و میزنند و میزنند و میزنند و میزنند و میزنند و میزنند و میزنند و میزنند و میزنند
 در آمد و بزمین افتاد و چندی بعد خواه بر تارک گرفتند و بهر ان آفت و ضررهای یافت
 بکنند و برخی را در دوران جنگار را نیز دست بکار رسیده سه گروه آویزه کمان نرود دولت آباد
 شدند و در نشینان بایوری آن بدیش پیوستند نزدیک بود فیروزی کند و از ایا پاز جابود
 درین هنگام نگارنده اقبال نامه از پی رسید هنگام غنیمت پرگند چون روز پایان شده بود
 برگردید و لختی فرو آمد باز بدگوهران از هر سو سختند با آنکه تو زک نماده بود و شکر و آویزش رفت
 و برخی فرو بایه را خون بجاک در سخت و چند دستگیر شدند فیروزی چهره دولت بر افروخت
 و باز وی سپاس برشت پس ازین آن سبکسیر خدی خوشیق را نیار هست نمود و پناه
 در دولت آباد آبیمه سری روزگار میگذرانید پانزدهم بار فراوان انبوه رسید و بکبر آویزش
 راه پرگندگی سپرد و از سوانج شورش تلنگانه چون شیخ عبدالرحمن فیروزی یافت حمید
 و باز بهادر در الملک و چندی را در و راه به تیا قدری گذشته باز گردید از آنجا که کار سازان
 ملک برایش و خوابا پر وانی فرو گرفته بود و نگارنده گوهرین نامه ازان لختی و در ترغیر جو سپاه
 بدگوهران ملک بر بند سر بختنه افزائی برداشت سپاه آنجا بایورگی از غرور و انگلی پانزده
 افتر و درین سال نه بر ساحل اخرا آویزش در گرفت نزدیک بود که چهره دست کند لیکن
 آب سانی سر نوشت شکست افتاد بهادر الملک باریجی سجت نگا و از گنگ برگزیده پناه
 جا آمد و حمید خان باز بهادر دستگیر شدند آباد ملک تلنگانه باز از دست فت و خیره رویان
 بدگوهر آریمیده حاکم بر شوراندند و میست و دم تلمسی و پس از نگاه خود آمد و دولت بار یافت
 شب ششم مهرین خان کو که در گذشت کامر وای میگساری بود و چون بدرگاه والا بنو

کجکند نامهای
 مسیحی صورت زشت اگر کشند
 اطفال را بدان ترسانند
 خدی بگویند
 در بیک افواج که بخان و بخت
 بودند عجب بود که نفی و خلیه
 بکنند و فیروزی از سر کفر
 رسیدیم
 سبکسیر خدی
 و اما کندانان و یک عباد
 خدای سبک
 بنقد نامی خواند یعنی چندی
 بای تانی
 ۸۵۹
 ج سوم
 خاقان باز از راه پیکار در
 که فتنه اینک نیز بایاداران
 بهشتی از خان که بیک
 و باد بهایی آبیمه
 نشانه از زندگیش از آن
 مولوی یسار
 صادق
 صاحب

قلج خان بسیاری پرستار بدین سترگ فراخی کام دل برگرفتند سی و یکم که ساعت فرخی
برگرفت و از اخلاق اگره بقدر سی قدم خمیگی یافت و که و سه را بخوابش وانی دل شگفت شد
درین روز نزد مندلاکرزین خان کو که دولت باریافت او در خدمت تیراه بود چون سرگرو
تاریکیان را اقبال شکر فی بباد افراه رسانید و زابل شورش فرو نشست بفرمان دارا
لاهور بنگاه ساخت و درین هنگام نزد خود بر خواندند و از پیشکش او گزین لعل بود و و شهر یو
بندگان جان نقد هستی سپرد و پور قتلوقدم خان ست و از مردانگی و آگهی سهره و چون رستم
شکر فنامه نزد حوض قتلونجی درنگ رفت و در نشینان دولت را بنیماک در گرفت و توانی
را و ستایه رسنگاری اندیشیدند در آن سال مر توپ بزرگ کمانی کشیدند و کس را همانم
بندگان بشکرو و بدین شیر مرد چنان برگذشت که شکم بر درید و روده برون افتاد و از پرتی
سر رشته شکبائی از دست وانه مهشت و نیم شبان سنجی جان بسپرد و مبادا آن را چون
مالش یافت آن بدگوهر بران بود که ناسک شتابد بر جی و دوویان نا فرجام او را باز گردانیدند
و از راه دیگر دولت آباد گذشته ستاره و بر جی جانیا فی ساخت نگارنده گوهرین نامه در فرغ
صبحگاهی از کوه فرود آمد بسیار شل و در آورد و از کویوه نوزدی تیز روز رفت چون بسیار
بدان گردیدند او برگذار و نزد صواره خیمه بر زد پایان روز که مردم در فرود آمدن بودند آن
بدسگال فوجها آراسته نمودار شد دل بایزدی نیایش در آوینخته در آمد و بی آنکه رده آرا
شود بر جی تیز دستان پیش رفته در آوینخته در ای گویال را گوهر را و مروی پیدائی گرفت
با آنکه مخالف از پنجهزار افزون و او لیا ی دولت نزدیک سبه هزار و آنهم بی تزکی غیر فرزند
رو داد و سترگ نشاط جهان را در گرفت و چون روز شب گرایده بود و گماشتی ز رفت هشتم
آن فر وایه یکسیر باز پیچ پیکار در سر گرفت این نیازمند اینودی در گاه نیز بر آید پیشستان

بنه و بار را در آن مویزه گذارشته بآتش او روانه شد آن شوریده مغرور را بکسار کشید
 و نزد حوض قتل و سبزه گلی بر پشت چون فیروزی سپاه تا آن کرپه فرود آمد از دولت
 برگزیده ناسک سوخت بپشت و دوم نگارنده اقبال نامه پنج در نور دیده نزد آن گیکه نزل
 کند سگالش آن بود که از پی رفته بمنابر باله گونه گونه پیچی هم را ن بازوشت بپشت چهارم
 فرزندان و نگار گرفتار شدن گزارش یافت از مالش سپاه بجا بگریه با حمد بگریه و از خوا
 فراخی و بدگوهری راه کرپه سپرد چون بوم خود را خالی پنداشت بدانجا رفته بمهر بزم
 خمر پاش شورش شد همان پیشین مردم سجان گزائی او رو نهادند بخت کوشی بازوشتین را
 نزد احمد نگر رسانید و بلا بگری و زیناری خواهی بر پشت خانخانا ن پذیرفته گرم خوبی را
 دست و نیز گرفتاری اندیشید از دو بینی لختی خنان کشیده بایا جی بزرگ پور خود را ببارش
 و بار را و پیشتر فرستاد و از سواد پیشانی سگالش برخوانند و بنار گفتار برگزید در آن سال
 چون بقاعه آن گزین مصر درآمد سپه سالار پای بند گردانید و بسیاری را بدست در آوردن
 آن بومی روانه ساخت و خود نیز از پی برآمد از سبب پیچی برخی و خام کاری گرویی اگر چه
 دستگیر نشد لیکن بپشت و ذلیل و فراوان مال برگرفتند و آن تباه سرشت پیش پور شاه
 رفت و از تبه سگالی بزدان بر نشاندند و درین روز با شتم بگیل زد و کن آمد و از نیک تخریب
 کوشش یافت درین وزیر عبدالوهاب بخاری از دهلوی و بیک محمد خوبانی از قیول رسیدند کام
 در آمدن همایون را یات مدار الح لافه

از گذشته دیبا که پور شمش کرد و بی این راه سازنگ پور گذارشته رفته چاش رفت
 و دولت و بیت و هشت و نیم چهل و بیت کوچ در نور دیدند و شصت مقام شد و چون بنگ
 اخلاص گراکی پس از دیگری سعادت نبار می اندوخت و دولت باری یافت و نزد بیانه

یعنی بقا قیومین
 نیز بخت برادر و شتاب
 زخم که بباری قرار و نیکو
 او کرده شود و اس
 و تنبیه بندگان که بارتناجی
 زواده سبب هم اسباب
 این کسان که بکس
 خط جان و ناموس خود بجا
 سر خسته متواری میشوند تا
 اقبال شانشای سبب
 بگریه گرفتار آمد
 بخت و بختی و خطا و بخت
 کوشیدن و دشمن را فریب
 شمار دادن که دیبا دوست
 بهادران دلاوری اندیش
 برای گرفتار کردن آن بدگوش
 فرستاد و از پس خود بخت
 استیصال یافت
 ای این امر ای نامه
 عتبه بوسی شهر یاد رسیده
 بکسان آفرخت
 سید محمد رضا و قیوم
 عبد بدخل

که تو اهل حماد و ساخته و ستوری دادند سوم امر داد گیتی خداوند فراز بنیهور برآمد و جنگنا
به نیاز و شکیش سعادت اندوخت و دین روز شاه قلینان محرم و مترخان باین پذیره از
دارا بخلاقه اگر آمدند و سعادت بار اندوختند چهارم افسر خدیو از و بار بناس برگشت
پنجم جنگنا ته و ستوری دریافت ششم لطفای شیرازی رخت هستی بر بست با حشر شارس
و پاسبانی سرگذشت و قافیه پایی آشنا بود و بطرفه گزاری درهایون مجمل گزارده داشت
هفتم تقیادولت بار یافت او بخشی سپاه کابل بود بقدر سی فرمان آمد و سعادت اندوخت
از سوانخ فروشستن شورش را چون دولت خان را تا بهنگام گردانیدند او دست چیرگی
بر کشاد و ناسک و بر جی جابر گرفت و چون خواجگی فتح الله بدان سو رفت و ناساخته کا
بر گردید و از فیروزی سپاه بسیاری ناپس بد و پیوست چیره سری کالیوه تر ساخت و در
هنگام که کار سازان ملک خواب ناپروائی داشتند و نگارنده لجنی رنجوران بد گوهر از راه دور
در آمد و با جان پور برگرفت با آنکه بجاری دیگر نامزد بود و از ان شور یا لجنی دور از ایزد یار
با توانی باش و را فراموش گرفت یازدهم از کنار لنگ که نزد حسن آباد و نگاه بر ساخته بود در
گرمی بایش وانه شد میر مرتضی و فادار خان میر هزار و بر جی را در اینجا گذشت مبارک و پادشاه
پیان بشکند و از آنسو گردشورش بر خیزد و چون تیر تر بر اهوره رسید آن نا فرجام لجنی با و نکرد
و چون و نشین گردید باز پس رفت و جان پور و کانسکه رو بویانی داشت آباد گرداید باز و بهم
شیخ خلیل هائی یافت پوشش ابراهیم فتح پوریت با آنکه از خود سالی نایب است شطرنج و چو
بنیاستگی باند و بسا کار کرد و بنیایان از دوسر بر نذر آرزوی بعمله گزاری خالصه بر و چنان خوا
برندان بر نشاندیکو پرستاری نیاک او پوندش گزار آمد و الا مهر شاهنشاهی رستگاری نشید
شانزدهم را تم شکر فنامه دولت آباد بر آید چون آگهی رسید که راجا فرجام در ان بکسیت

میگذارد چون نگارنده سپاس نامه بر ساحل گنگ رسید و پیش رفتن در سر گرفت
میورش گزاری نشست و فرستاده را نزد خود بر خواند و بسا آوردست گفتار در میان آورد
ناگاه شورش تلنگانه گرفتار شدن علی مردان بهادر و پور میرزا یوسف خان و آوازه کوچ
فرمان فرما و گذاشته رفتن فراوان مردم از فیروزی سپاه دویسان آمد آن بدگوهر کم بین باز
بسترانی رفت و برنجی او باش نزد او رود و فرستاده شورش انداخت از اینجا که چشم همت
بر کار ساز حقیقی گشوده بود و هر بار فیروزی نشاط می اندوخت ناگاه شکست بدگوهران
تلنگانه جهان را برگرفت و باد از سران نخوت فروش بدر رفت زاری و پوزش گرے
پیش گرفت و پیچید و بگریه میفرمود و گزین پاسخها شکیب بانی او شد شرمساری و دستان
بر گرد او و بفرمان بزرگ و پشت فرستاده را پور میرزا یوسف خان روانه ساخت بیستم باز
پیوستند و ابو الحسن و تیمار یورش و وفا خان و اعتماد خان و پور میرزا یوسف را سپردند
و قرار یافت چون علی مردان بهادر را بیاورند و پیمان نامه بندگی مسجحت سوگند با سپارند
سرکار او و درگاه او و سه و دو بار و روبرو و برنجی سپرد و اگر نه نشسته آید و در افزون پرستاری فراموش
گیرد و از خدمتگذاری سر باز نهد سی ام رومی درگاه و رای بھوج ناپرسیده راه بنگاه سپردند
از ناپروائی کار سازان ملک و و هشتین سرشته امید و بیم چنین سیرا به رفتند و از دهم تیر
حسن بیک شکر آجمنانی شد هر سول دولت آباد را پاسبان بود و بشا نیگی بر سر برد
شکم رنجوری سجنی کشید و رخت هستی بر بست ترک نژاد دست از گروه بهار لوار تیار بچ بهره
بود و کنجی قافیه بر شمشیر شازده شمشیری را یات از درایمی چنین برگزیدشت چون و خوش
بود و کشتی پس کم اردو و فراوان برنج کشید از آنکه روبرو بنگاه داشتند چندان دشواری آمد
مبیت و دوم جگانه بفرمان والا از بهر ناچار آمد و دولت باریافت سی و یکم سراندا خانرا

۱۰۰
 ملانا بر سالی شصت
 خود و پند و اندرز
 شاه علی از زین جو علی باب
 پسر شاه علی از زین جو علی باب
 که درم و از حقیقت مطلع شد
 یعنی سیربان قنبر
 از مفسدای از دنیا نبرد مبارزان
 اخلاص و ارفع بیخ رنج و نیاز
 علی اخی انجام کار چون دیو
 که درین تازی سر به
 مشهورست راه میخیزد
 پیشش می گردن گرفت
 کاتب
 ۱۰۱
 کفر پدید نمی چون چاه کاه
 قول و قرار بیان آورد و در
 بود و شاعر و بیان دان و در
 باو شیار و سلیقه شاعر
 و طوفان این دریا را به بیخ
 نیاورد و در آن که بسوی خانه
 سید محمد صادق علی
 صاحب مدخل

اگرچه پیشتری شاه‌ی بندگان آویزش نمود نیکو پرستاری بجای آوردند لیکن شیرخواه و بهادر
وحید خان سخت تر کوشیدند با آنکه غنیم از پنجه‌زار افرون بود و فیروزی سپاه سه هزار بیاورد
آلیمی غنایت چنین دشوار کار برآمد غم که رایات همایون نزد بعلچه بود و کجک خواجہ در گذشت
او از گزین پرستاران شاهزاده سلطان ادنیال بود و آبرومندی روزگار میگذاشت و هم
رای چند نصرت یافت چون سپاه با شهری بتلنگانه رفت برخی بدگوهران نظام الملکی نیاز
تاخت بدان سواد مسیحد سوار خود را گذارند و سپاس نامه بسبب گردگی آن گزین ملازم خویش
فرستاد و بشایستگی درآویخت و فیروز مندا مددیولا میرزا خان چنبر برآید از گران کم از جبه
فتوری و فیروزی سپاه رفت هندیابونی با سر و حبشی و محمد خان زنگی و دیگر کج گرایان جنگ
بر ساخت از کم باوری و گران از جبه و تهدیتی آویزش کمان ز راه احمد نکر سپرد و پانزدهم
خورداد بدان شهر رسید و دم آسایش گرفت و رینولا بدخشان بغزوۀ شاهنشاهی خطبه روشن
گرفت تا روشناسی خود را همایون پور میرزا سلیمان و انمود آن که ساراداشت میسر
بدیع الزمان خواهرزاده گیتی خداوند پور خواجہ حسن با برخی از حصار رسید نیز و هم در آنوقت
چهره دست مدوان بدگوهر درآویزه فروشد میرزا از سعادت سرشتی فیروزی را دست آویز
نیکو پرستاری گردانید و منبر وزیر و سیم بگرامی نام امیر خدیو برابر است و عرصه دشت عشقین
کم خدمتی بر گزارد شهریار مهربان دل آید را بر نواخت و خواسته و دست فراز بنویس و
فرستاد از سوانج لایه گری نمودن پور شاه علی دران منزه گام که رایات همایون در برهان پور
بود کارا گمان بوالاد گاه فرستاد و بندگی بر گزار و آنانکه خواہش شاه‌ی کوچ داشتند گذارد
بکران ارز فروخته فرمان مقدس در لسا برگرفتند و ماہر بن روانه ساختند چون آواز کوه
گرمی پذیرفت فرستاد نزدیک سر سبزیگی بر شست نه باین و نخواہ می بردند و نه پناہ

و هنگامی که سپاهان گری پذیرفت فیروزی سپاه دل با پیروی تائید بسته بشایستگی روه ارشد
 قول شیخ عبدالرحمن میر هزار میر محمد امین مردودی میر عبدالملک محلی خان یوسف چهار
 سید علی و برخی منصب دار هر اول شیر خواجه هباز ظهیر الدین سید لا و میرزا کوچک علی
 رحیم بابا یوسف علی یعقوب بیگ خواجه باقی جان میر حاج حسن علی اندجانی و چندی کارگاه
 بر انعام حمید خان یوسف حیدر دوست محمد حسین غازیخان گهر شیخ قطب دم خان جنبار
 هباز در الملک هباز در خان گیلانی محمد خان ترکان سید کرم علی رستم خان عرب سید خان
 میرزا عرب زال بیگ بدایع بیگ و دیگر رانده و ترونا پذیر از دریای گنگ گذشته ره سپرد
 نزدیک رود بار با بحر آن گروه نافر جام با فراوان سپاه در رسید در قلب عنبر جو با بسیار
 بیابک دست رست فرادخان زنگی با جوقی دست چپ منصور خان حبشی با گروهی روز
 یکشنبه ششم خرداد گذشته نیمه روز با یکدیگر در آوختند و شگرت آفرینش چهره را در مرد
 برافروخت با قبالی روز افزون فیروزمندی روداد که و سه شگرت در گرفت پیشتر از آبادی
 غنیم فیروزی سپاه فوجا بر آهست و پس از فراوان درنگ آن گروه باطل ستیزان چو
 که آئین این دیار است رسید بسیاری را مهت از جارت و لختی بر تال بغائی شدند و گنگ
 از پیرو تائید با بغیش و چند بار از هر سو برداشتن و پس شدن شگرتی آورد و لختی در تونزک
 پراگندگی راه یافت دین هنگام قول بگزیدگی در رسید غنیم شکیب از دست داده راه
 سپرد چهار صد کس از مخالف در میدان افتاد و بسیاری زخمی بدر رفت میل فراوان غنیمت
 بدست درآمد و از بخت یادی روشناسی را جانانی گزند رسید رستم خان و زال بیگ و دیگر
 و میر عبدالملک میر حاج سید علی لختی زخم رسید و بھی اندوختند لیکن پ بسیار شست
 چون روز اندک مانده بود لختی از پی رفته عنان باز گرفتند و سپاسداری آهست شد

معنی اول و دوم
 در اخبار و بر اخبار که می افتاد
 ترکی از پیش و پس است
 استحال کنند و بسیار جا به جا
 و قریب تر آمد
 از آن افواج نام و سلطان
 و غنیم که فوج خود را ترتیب داده
 آورده بودند اما ای اینجا پس
 ازین قسم است
 ای وقت و چه ازین و
 جمع شدند و دریای این
 بخش آن در
 ۸۵ سوم
 که در این کار و سودای کارزار
 بایک نشادی بدست آمد و
 غالی و مغلوبی بطور
 رو نمود
 مراد اینکه صد م جان
 کدام کس هلاک نشد و جان
 طرز کار تر است
 سید محمد
 صادق علی صاحب
 مدخله

گمن برادر قاسم خان ست درستی و درستی کم مهتا و بکا و ل یکی سعادت افروز نیتیم خرم بود
میزرا کو که دستور می جو نه گدھر یافت چون آن ملک را با قطع کوکلتاش و اوند آبخا رخت
گرفت بسیت و پنجم حسین بیگ شیخ عمری که در گیش نیکو پرستاری دارد منصب دوم هزار و پنجاه
بر لواختند بسیت و پنجم بیت فیل و بهین شماره هشتال و ده اسپ و لختی خواسته برای این
فدوی از بارگاه خلافت آمد و سرمایه فیروزی باشد بسیت و هشتم شاهزاده سلطان ایال را
از نزدیک بریده دستور می برهان پور و اوند گالش کن بود که آن نونهای دولت استگار
همراه برند چون لختی پراگندگی جنوبی سپاه بهایون عرض رسید باز گردانیدند میرزا شاهرج
میرزا رستم میرزا یوسف خان یوسف بر خودار شهاب الدین رعی مسعود خان جشی و سه هزار
ایماق بدخشی که نور نوران آمده بود و بسیاری بندگان همراه کردند و لختی روانه و کم پذیرفت
درین روز قلعه ترنگ بدست او لیا می دولت درآمد از گرین قلاع صوبه احمد نگرست حرمه
آب گنگ از درون او بر جوشد و بزرگ پرستش گدھر بر شمرند سعادت خان دشت چون از
نیک آخری آمده دید و کالنه بسیر و فرستادگان را بدست برد و آن دژ را با پانزده نامور فیل که فراز
آن دشت پیشکش شاهنشاهی برداد و جاوید سعادت اند و حنت سران سپاه از دلگرمی
سامان دژ بانی نکرده باز گردیدند را جو با فراوان کس از پی رسید چنگ کنان ره نوز دیدی و
هر بار که آویش رفت فیروزی روداد را جیهی جی و هاشم بیگ و فولاد خان و ملک شیر
و سادات باره و عظمت خان نمایان کارها کردند و هر کدام با قطع خویش رفت و آن شورید
باز گردید بران قلعه چهره دست آمده از سوانخ فیروزی یافتن شیخ عبدالرحمن چون او را
بفرزندان شورش تلنگانه فرستاد و در کمتر زمانه شیر خواجیه پیوسته بزم کجی بر آراست کار
با مردانگی عهد و ش گردانیدند پور شاه علی فرهاد خان و دیگر حبشی و دگنی را روانه سخت

پیشتر از کشایش احمد نگر اولیای دولت بر حنی از جنگاه و حتی گروه از کران ارجی و چند
از دکان اراکی سخت بر کوشیدی شهر یار و اوگراسینزاکب شود و باز گرد گیتی خداوند هر یکی را
پاسخی زبان بند میگردد آیند وین هنگام که آن در بر گرفتند در آن سگالش و استانسرا فی
همگی پسج شاهنشاهی آنکه از کای احمد نگر از حوض خاشاک ناپاسی رفته آید و سپین بجای پور
و کلکند و بدیر چیره دستی رو و یار زبان آنجا پیمان فرمان پذیری استوار برفتند و درینولا
نیایش نامه های اینان بدرگاه والار رسید و کوشندگان چرادست آویزی پدید آمدند و در خط
نمود که پیشتر از آمدن الطحیان بازگشت فرمایید لیکن از سخت کوشی که همه بایزدهم کوچ فرمود
و باروز باز اگر کسی حال پیدائی نگرفت شب دوازدهم بسیار غمی ناپرسیده از راقم شکر فنا
جدائی گزیدند از ویر باز با وازه شاهنشاهی کوچ مردم هبند و ستان دشتند و چون فتن گردی
پذیرفت شکر ف روار و پدید آمدن ناپاسان دکن بشورش برخاستند و آویزه هر روز فرار
جعفر پور میرزا یوسف خان درین سیرا به روی بدست دکنیان افتاد و سخت مایه اینان
شد و برخواندن شاهزاده پروگیان را از احمد نگر آشوب برافروزد و میرزا ستم با سپاه پیون
سیرا به رفتند و شهر یار ازین چندی از کورنش باز دشت از آنجا که دل بایزنی نیش و آنجی
و شماری ازین برنگرفت و همواره فیروزی روی داد چهاردهم رای و دگرای بجهج تن
شکر پیوستند رای را اینک و این دورای بابسیامی سهری راقم شکر فنا نه نوشته بودند
لحنتی بجوازشگری درنگ افتاد و نخستین شورش بگناه شنید و ستوری یورت گرفت هر چند
کار پزوهی انداشتند پیوستن اینان نیز و بر دار و پانزدهم میرزا شاهنخ بسجود قدسی آستان پیشان
برافروخت شاهزاده او را با سپاسانی احمد نگر گدشته بود چون خانخانان بد بخارفت نفر
والار و بدرگاه نهاد و کام دل برگرفت درین روز خواجگی محمد حسین پایا نهاری سر بلندی یافت

[illegible]

سعادت خان دشت و از دیر باز آرزو بندگی در سر چون خواجگی فتح المبدیان نرزد نکند
او بشایستگی آمده وید و آن آسمانی حساب سپرد ^م اردوی بهشت و ایک مهر شایه
سلطان و اینال شش یافت و نیز وی ملک کشائی برافروزد چارم علی مردان بهادر تکیه
شد سرداری سپاه ملنگانه دشت نرزد با تهری سادری شیر خواجه آمده بود چون شکست باو
گیلانی پشت نمود با شو باز گردید از خیره سری بی گرین آماگی رو به پیکار نهاد پیشری بی
راه گریز سردا پای همت افشوده داد و داد و انگلی داد و هزاره بیگ گرفتار آمد دین و زاری
رسید که دامن دهن آرزو کار بر سر آمد و پور را داس ست بی و ستوری ای و الا درگاه به بنگاه
رفت و بدل آزاری نرزد و شان بهشت بخواهش پدر فرمان شد نوکران شاه فیلیخان را
بدرگاه آوردن شورید سر آویزه برخاست و جان سپرد از فرزندی پویدان گزیده پشاه
غم گرفت شهریار مهران دل پیشیانه او رفت پرستش فرمود و درونی ناسور را مرهم بخناد
از سواخ فرستادن شیخ عبدالرحمن به ملنگانه نگارنده گوهرن نامه را سگالش آن بود که پسر
شاه علی را مالشی بسزد و چون علی مردان بهادر آن پیش آمده و ملنگانه از دست رفت شور
بلندی گراشد رخت میرزا رستم را با برجنی فیروزی سپاه بداند و او را ساز و آیه بهمنونی کنش
سر باز و ناگزیر پور خود را بدین خدمت فرستاد هزار و دویست سوار از خود همراه ساخت بهادر
رستم عرب بشیر عرب و برجنی بندگان شاهنشاهی را دین لشکر بزیشت و بشیر خواجه و چند
که در با بختی بودند نیز دلا و نیز نامه فرستاده باو نیزش سرگرم ساخت دین و شیخ و
سعادت با بر یافت و در فیروزی سپاه دکن نیکو پرستاری داشت از نا پور و
کار سازان این ملک ستوه آمد و آرزوی والاد درگاه نمودند پذیرفت بر خواندند
باز گشت همایون رایات بهار اخلاقه آکره

گماشتی نمود و تا همیشه پوز نزدیک بسنه و جسر عثمان با یکیشید افغانان بدیش استوار جا
 بر بستند چون همه سو خلاص داشت پاسبانی بد و دست نمیرسد جاجا کارا گمان بر نشاند
 و در ملک کشائی و بوم آبادی مهت بر گماشت بیت و دوم شجاع پور معصوم خان کابلی
 و سعید پسر لاجپن و دیگر مردم بر نهاده دیدند و فیلان و گرین کالاکه زانیدند از ان پس که
 معصوم خان را سپهر گردش بر آمد قلماتی ز رخید مظفر خان به نیوی شمشیر نام بر آورد و بهادر
 لقب نهاده همه تورانی ناپاس اسباب خود و باور گردانید در میولا از اختر روشنی ایسان ابابهر
 خود پیشتر فرستاد و خود پیمان استوار ساخته آمد راجه بهر یک در خور نیکو بنیاد نمود و شورش
 آن دیار کمی پذیرفت بیت و سوم دوازده گزیده پکچی با شرافت خاصگی اسپان نافذ
 گشت و بهر یکی پاسبانی هزار بارگی یار کردند بیت و ششم در جود هنر بنیره راجه را پیش
 راسا پیر راجگی بر آوردند و در بانی باند هو بد و او به بر نواختند و بهار تخی چند راسا لیتقه
 آن خر و سال بر گماشتند در میولا نگارنده گوهرن نامه بچاره پور شاه علی روانه شد گزاش
 یافت این کار را بزرگتر و نمود از ناسک باز داشتند پایان اسفندار بند پیشین سال نزد
 برن گانولن بنام خانان پیوست ناگاه آگهی رسید و بکوار بومی مالش عادلخان بیجا پور
 نزد احمد نگر آمد اگر چه داستان فرمان پذیری بر خواند لیکن از دست بازی او ایمنی نیست
 بزرگ بومیت از انکامی احمد نگر پنجه از سوار و دوازده هزار پیاده بدو گردانید در آن سال
 نزد جالنا پور دلا و ناگزیر تر دانسته خود بد انسو جانی گزید و مر اچاره گری پور شاه علی
 پدر و کرد بیت و هفتم بر ساحل گنگ رسیده شد میرزا رستم میر تقی بهادر الملک میرزا
 لشکری با بسیاری نوکران میرزا یوسف خان شجاعت خان و دیگر بندگان که پیشین
 کار نافذ بودند پیوستند بیت و هفتم قلعه کالنه کشایش یافت از گرین قلعه انکامی خدنگو

یعنی راجه بنام که بدو
 کاراگاه بود و در نظام و دود
 ولی داشت و کاراگاه ای او
 پسندیده کرد و مخصوصاً شایسته
 گردون و تار نایت رفتند
 بودند استقامت نمودند
 یعنی درین معصوم خان
 عیسی سرور که گزیده
 چیلک او خور را باخته
 آماده شورش و فدا گشت
 یعنی بنیره راجه را پیش
 بجای نرگان خود سوار
 وافسی یافته کلاه فاخته
 ۱۲۹۹
 ۱۲۹۹
 فاعل پیوست
 برای آنکه نام زو خان خانان
 رفته
 خود بجای آن پور دلا
 شاه علی رخت داد و در آن
 ای کالنه کلان ترین قتل
 احمد نگر و ظاهر انکامی
 صورت نهشت
 رسید
 صادق علی
 مدخل

و میر خواجه پور سلطان خواجه را بپا لندی بر نواختند شانزدهم بهادر خان گیلانی شکست یافت
 اورا ناکم یاور در تلنگانه گذاشته بودند عنبر جو با بسیاری و کئی وزنگی بر درخت ^{بلبل} اوجختی در آویخته
 یکسو شد چون آگهی را غرض پرستی در پوشیدن آن حبشی تبه سگال بفرایم آوردن خود سران
 روزگار شد و بهنگامه پاسانی بر آراست و جشن شرف شاهزاده سلطان دانیال گزین بر
 بر آراست و گر انمایه جواهر که در کشایشل حمد نگریست آمده بود در نظر سها یون در آورد و پذیرش
 یافت اگر چه سنگ نیزه چند از سپهر نگر گران از روی دارد بر افشاند لیکن والا گوهر خلاص را که
 بجا لبدرج گنجد بازار در آورد و درین روز شهر یار بزرگ مهر را مظفر حسین میرزا و افراسیاب
 از زندان بر آورده بر نواخت و که و مه را ازین عاطفت شکفتی در گرفت درین روز جمعه
 و میرزا علی ایلیچیان ایران و ستوری یافتند که پیشتر رفته در دار السلطه لاهور آمده گردانند
 و ستوری از والادرگاه بار معانی از پی خواهد رسید چون پیوند دره گرانی آن ملک شوند
 از سوانح آوارگی علی برید ولی خان از مراد پیشین بریدند و بیجا پور با بدیشیه بزرگی روزگار
 گذزاندی چندی او را بر خوانده بشهر بدر پنهان داشتند درین هنگام که مومن از بارگاه
 خلافت باند زگراری رفت علی بسکالش پذیره شدن از قلعه برآمد و در شهر را بسود ستم
 ناسپاسیان ز پرستار او را بدرون برده ستورا فرووند علی ناگزیر بازه و زادا ز راه مارون
 به کلنگه شتاب و رو بد نهادن از پی درآمدند مادر و بر خنی نزد یکان او را و تنگتر خستند
 و از بد گوهری جان بشکروند از آنجا که بوالادرگاه لابه گری او فروغ کرد و از نیگرفت روزگار
 چنین بر مالید و جهانی را چشم عبرت کشوده آمد و درین روز جابلس بهادر بشکم روز خست
 برست از گزین سپاهیانست در رام پوری بود و میت و دوم خاوری سرتاب فرمان
 پذیری گزید چون راجه ماننگه را فیروزی دست داد از کار شناسی با بر خنی بردستان

اندک یعنی بهادر خان جمعیت
 افواج بر نواخت و غنم با یکسر
 قوت داشت " ^ط دراد کلاهیست
 که چون ننگست که یک نفر
 خنود و چون ننگست که گفت
 صد بار هزار بار و کلاهیست
 بهر کسی قدرت فعلی چون غنم
 باید کشاد غلک اید و فعلی چون
 " ای بنایست و غنم و غنم
 نهایت خوشحال و غنم و غنم
 زدنایان کیش در دوده برین
 ج سوم
 بهادر خان و غنم و غنم
 بنی قاصد و غنم و غنم
 بغیر ای موهله و غنم و غنم
 کلنگه قلعه و غنم و غنم
 در کن و در این و غنم و غنم
 بالاجرم و غنم و غنم
 یعنی غنم و غنم و غنم
 و سپاه گری و غنم و غنم
 و لاد و بدل و غنم و غنم
 مولوی و غنم و غنم
 صا و غنم و غنم و غنم

بر کرم آسمان به شاطلی بر خاست و زمین بآرنگی بر شست شب شنبه پانزدهم رمضان
 هزار و نه نورخش نشیب فراز شده احل را فروغ دیگر بخشید و دهم سال از چهارم و دوزخ می آورد
 شمال خاک چهار ایشک معجون خستید به سحاب آب روان را سببه مطر اگر چه
 درست گوئی با عشق بافتت بهار به به جدائی کوی عشق از بهار پیرا کرد
 بفرمایش جهان سالار بگزین طرزها آفرین بستند و در فریب نقشها بروی کار آمد از تحویل
 تا عشر محفل افروزی یکی از بزرگان دولت یازگر دید و نشاط هنگامها بر آریسته شد ششم
 فرورین رای تنبیر دس ابوالانصیب سه هزار ی بر نو افتند دهم تا تاریک با تالیقه
 سلطان خرم نامزد شد کارگی و پاسبانی سجا آمد و شایسته سرافراخت درین روز فرورد
 نوید سپاه بنگال آمد چنانچه گزارش یافت ایزدی سپاس بگزین روشنی چهره برافروخت
 و پایه خدمتگذاران برتری گرفت یازدهم شیرخواجه میرزا علی بیگ اکبرشاهی را که در دکن
 خدمتگری سجا آورده بودند و پاداش نیکوکاری برگرفتند سیزدهم میرزا یوسف خان دولت
 باریافت و از فراوان نعمتگذار آمد چون هنگامه پور شاه علی گری پذیرفت و راه جسم نگر
 بستگی لختی از شاو خواب در آمد بچاره گری نشستند میرزا رستم و میرزا یوسف خان بسیار
 فرستادند که گنگ گدشت نزد شاه گدھ بر نشینند راه ایمنی پذیرد و دست به بنگالان باز
 ملک کوتاه گرد و بایست وقت آن بود که فیروزی سپاه بهار و دزدی و آن شورشیان را
 برانگیزد لیکن فتنه و دستان بگذاشتند میرزا رسح اگهی آزادی داشت نه نیرو که و بایست
 برگذار و نه یار که کادی بر ساز و همواره آرزوی استانبوسی میگذازد و دل فرودگی از دکن
 گزارش نمیند و شهر یار دادگر آرزو پذیرفته جریده نرود و بر خواند درین روز اگهی راج ناگه
 در گذشت در الوس که پناه به شش ایشکی داشت چهار دهم هکمانته را ابوالایه پنجهزاری بر آوردند

در آریسته به که هم جنب بوده
 چرخ بین ۱۱۰
 این قطعه در مجتبی شمس
 سخته و در معادن فغان
 معادن فغان ۱۱۰
 ای نافرود روز که بعد نوز
 یوم شرفست بدست گذشت
 زینت و آرایش در آریسته
 و شب شب بات خرمی و خوش
 و غنث و نشاط و عشق و شایسته
 میگذاشت ۱۱۰
 یکمیت معنی معلوم شده و نه
 و این معنی سوم
 عجب نیست که در اولاد از عهد
 وزارت باشد ۱۱۰
 اکبرشاهی و دیگران هم بایک
 یوسف می خواند و فرستادند
 در مصداق معنی شایسته
 منظور نظر کلیدی بود بود
 راه صفائی پذیرد و در عیال
 گردانین سبب درین امور
 می نمودند ۱۱۰
 دیرینه ادب آوردند و در طلب
 داشتند و در اینها فرمودند
 مولوی سید محمد صادق

از وقتبۀ رانوبدان سوروانه شد مفتاح حسن پور میرزا شاهنخ را آوارگی سپرد و را احمد نگر بآید
میبود از تنگدستی بر آشفت و یکی از کشمیریان ساخته بیرابه رفت از مغلخ رسیدن شاهزاده
سلطان و اینال بدرگاه والا ازان باز که احمد نگر گشوده آمد آرزوی آستانبوس بقیاب شد
بفرمان والا احمد نگر را بمیرزا شاهنخ و برجنی بندگان سپرده روی نیاز آورد و بهم سجده پیش
نا صیبه دولت برافروخت و بگو ناگون نوازش سر بلندی گرفت آسیر بفرمان خواسته کالا
بخشش یافت و خاندیس را بدان نوبخمال اقبال داده دان وین نام نهادند سیر و هم در بخت
آوردی بقونج در گذشت از کند آوری و کار آگاهی فراوان بهره داشت چندی پیش میرزا کو که
می بود و بسیاری نزد میرزا خان خانانان شاهزاده سلطان داینال ملازم خود گردانید بپای
د و هزاری بر آورد چون بسجود آستان ره سپردند او را بکمک میرزا شاهنخ با احمد نگر گذاشتند
و در انجا روزگار او سپری شد بیستم خاجکی فتح الدرداناسک سو فرستاد چون سعادت خان
از همان نگلی برکناره شد آرزو داشت که بدست ویز فرو شده رو بدرگاه آورد و بایران او را
بدان خدمت نامزد فرمودند و درین روز خواجه ملک علی بعضی ارد و کام دل برگرفت چندی از
شتمگری بقا بجا آمد و این خدمت با بونا صرا بزرگ پیدیشانی از حال او فرا گرفته نوازش فرمودند
بیست و دوم بجهاد در خان بگو ایثار فرستادند تا دران زندانی و بستان لختی آگهی اندوزد
و از مهربانی زه و زاد او را همراه ساختند ولی بیک و سام بیک و ابونا صر و برجنی سپاه را
همراه گردانیدند بیست و نهم میر جمال الدین حسین انجو و سوری بچاپا پور یافت چون عادل خان
آرزو نمود که دخت خود را بشتان شاهزاده سلطان اینال سپرد و میرزا با ساز خوشنماری و ستایند
آغاز سال چهل و ششم از جلوس مقدس شاهنشاهی لغی سال دوی و چهارم
درین روزگار بفرمان پذیرگی افسرخدایتان روزی داشت و بار خدیو بپاسکرنماری

[illegible]

پسر قتلور دست آویز شورش گردانیده سرفتنه برافراشتند چند بار مردم راجه مانسنگه
لشکر کشیدند شکست یافتند میر عبد الرزاق معموری که بخشی مروی سپاه بود و شگفت
چون راجه بهر بی بزرگ شاهزاده با که آباد شد و ستوری بنگاه گرفت چندی در ریتهاس
سلمان ایستاد و از اینجا بالش بدگوهران رواند و نزد یک شیر پور بود عطائی بدان کرد
بارزم نیز می پست و هر دو لشکر قلعه ساخته و بر و نشسته غره اسفندارند برده شد بر آراستند
و بخشی آویزش بمنار رفت از اقبال نیز یکی نامور نیل غنیمت نیز دور شد و در شوریده بفرج خوش
بازش نمود و پراگند و بسیاری را نقد زندگی بیغائی گشت چون روز به پایان شده بود
چهار کرده گامی نموده عنان باز کشیدند میر عبد الرزاق معموری طوق در گردن و بنیر
در پادبست و افتاد و ابدین روش بر نیل داشتند و یکی بر گماشته بودند که بهنگام شکست
از هم گدازند ناگاه دران زد و چون با سبب بندوق در گذشت و میرزا جانی گزند هائی یافت
بازیدی عنایت شورش فرو نشست خدمت گزاران بنوازش سر بلندی یافتند درین روز
گیاوم شاهنشاهی بنیش سرمه بر سود پور شش جگ از بدگوهری گر سحیت و بکوسا کرشمه رفته
سر شورش بر دشت گیتی خداوند را بر زبان رفت زود از فراز کوه سرنگون او افتد و با دافرا
ناسپاسی برگیرد درین ساله سران نافر جام از قلعه کوه پایان آمد و فرو شکست پنجم فرمان
بر اقم لشکر فنامه آمد که بر پور شاه علی فراوان مردم گرد آمده اند سزاوار است که باز گردیده
بدان روانه شود و باتفاق خانخانان کار را بشایستگی انجام بخشند چون بسیاری را آورد
همچو گزیده هایشان ملک ناسک و مالش سرتابان آن سو بگزین روشی آماده شد
خندنگاران حلیه پد از شهر یار برابر باز گردانیدن این فدوی آوردند انداختم که حال پیدای
نگرفت تا خاطر داشت از اندازه گذشت از شکر فی روزگار شکست در شد و شباهی فرمان

له یعنی سرخ و خندانم
 و انتساق می شایست
 در جنگ که حسن سلطنتی که خوبی
 یعنی
 بکار آمد
 وین آفرینش بسیار
 ز شانه های مستخرج این بود
 که فیض سعادت غنیمت بود
 گردید
 جهان میر عبد الزمان
 فوج را طوق کرد کردن
 بند بر پا ای عت
 تیران نبیل
 کرم
 کرم
 انقباض است و انقباض
 اشارت این قوم که گشت و
 و قوی باین ضعیف ظاهر
 بر ابرای لک من خات نشان
 حکم شد
 سپید
 صاف
 صاف
 صاف

و کشاده پیشانی چاره برنگشته همچو ادنی سزد و معروف و بد ازین زمان جهان چو ادنی گشت
 اگر چه بشتا در سیده بود گرمی بر نائی جوش بر زدی یکباری هوا زدگی شد و مزاج او را توفیق
 بر آشفنت و تب شورش افزود شازدهم نیم شبان زمان زمان به پیش رفتن گرفت چون
 بجزو آمد و راقم شکر فنامه را از حال آگهی فرستاد و بیا لیلین او شد و از دیدن آن از خویش رفت
 با گهی و یا و کرد آئی ازین آشوب گاه چشم پوشید و خرد و بزرگ بد را از غم افتاد
 خیر تا و از گریه برگیریم خوش بگیریم و موبه در گیریم + نوحه های جگر خراش کشتم
 چون پایان رسد سر گویم + شهر یار پایه شناس آزدال از جا بشد و آفریش را طبع بکار آمد
 شب بیت و سوم راقم شکر فنامه را بنا سک دید نام زد و فرمودند از آن باز که زینهار یان و بند
 اقداوند زمان زمان از پروائی کار سازان دولت فتنه میا لید و هر چند از اقبال نیز گلی احمد نگر
 کشایش یافت لختی کار را بطح و گذاشتند و گران از روی فیروزی سپاه را ازین و انداخت
 خود کمان و کن فراهم شد و سر شورش برداشتند و علی پور شاه علی عم مرتضی نظام الملک را
 بسری در گرفتند و آن کوچه گرد و میوئی را و ستایه کامروائی خود گردانیدند اگر چه سگی حال
 بر شهر یار پیدائی نگرفت لیکن بدگوهری پور شاه علی و فتنه افزائی را جو بر زبانها افتاد و ازین
 خانخانا از اسبجاره گری نخستین احمد نگر رویه نامزد کردند و نگارنده چنبر فنامه را بنا سک سودان
 و ستوری یافت بگرنین خلعت و خاصگی نگا و در و علم و تقاره سر بر افراختند رای را سنگه
 رای در کارای بجموع با ششم بگ بولک مقیم خان فواد خان کامل الملک و بسیاری بندگان
 سعادت سرشت را همراه نوشته با مداوان گیتی خدیو تبتاشای آسیر بر آمد و در راه خانخانا را
 با دیگر بندگان بدان خدمت رخصت فرمود و چهار روز تبتاشای خرد و غنایم نموده بر بنور
 گردیدند از سوانح سزا یافتن فتنه اندوزان بنگا که گزانش یافت که گروهی افغانان آتش فتنه

ملکه اخلافت مونس و نظام
 اعلی مقدری نیست مردم که رسد
 پندم ساخت همدم که رسد
 بیان ملاکه ازین یابوست پس
 دهنش تا دهن شدت کردیا
 موقه چون بود
 ابیت نبی مثل این
 سیم من قلمه هست
 که با من گریه و زاری
 عفی الکریم
 صد سال پیش می شدی
 سیم یمن بخت گریستن
 سیم سبب گریستن
 سیم سوم
 که در زینت انسان
 تاب و توان شکر جا علی واد
 را جواب داده بودی این
 چون اکثر فتنه پواری این
 مفیدان مبعج حالیه پیر
 بجزر و از کردن در بران چاره
 کا بنفوذ
 شکر از پی که چنین فتنه جهان
 بلانان دولت
 مولوی سید
 صادق علی صاحب
 چلکه

چهره اقبال برآر است پنجاه و سه تن از اعمام و برادران و فرزندان بهادر بر خیز چو
و گر و همی خرد و سال فرود آمد همه را در حوز و دیده بدرگاه و الا روانه ساخت هفت کس پسر
مبارک خان که پیشتر مرزبانی خاندن داشت و او و خان حامد خان و قیصر خان بهرام خان
شیر خان عرفی خان و دریا خان و اولیخان و و پسر فتح خان محمد خان و دومی را یک پسر بهادر
سوم را سه پسر لطیف خان و لا و رخا و رضی خان خشت را دو پسر حبیب خان و ابراهیم خان
چهارمی را سه پسر اعظم خان موسی خان جلال خان چچمین را دو پسر اسماعیل خان حسن خان
ششمین را یک پسر حمد خان و هفتمین را سه پسر محمد خان محمود خان مظفر خان ششمین خان
که پیشتر در گذشته بود و دو پسر طاهر خان و صدق الله سکندر خان و ابراهیم فرزندان هر خان
مذکور همگی اولاد مبارک خان است و هفت کس نزا و محمد خان که پیش از راجه علیخان
حکومت داشت حسن خان باد و پسر قاسم و ابراهیم خان شش پسر راجه علیخان بهادر
که پیشتر سعادت ملازمت اند و خست با پنج پسر کبیر خان محمد خان سکندر خان مظفر خان
مبارک خان دوم احمد خان با سه پسر مظفر خان علیخان محمد خان سوم محمود خان باد و پسر
و لیخان ابراهیم خان چهارم طاهر خان پنجم مسعود خان ششم محمد خان و خست او به مبارک خان
و لا و رخا پسر اقباج خان و فرید خان و لیخان نصیر خان سید اسماعیل هر سه ملا و راجه
علیخان محمد خان و اما و چاند خان علیخان و اما حسن خان گیتی خداوند همه را بگزارنامه
خلعت و گیگزین باری بنواخت و هر کدام را میهمان یکی از بندگان گردانید همواره بکوشش
سعادت اندوزند اندیشه است که عیار گوهر بر گرفته بمبضب سرفراز گردانند و خزان و جواهر
و دیگر خواسته کالار آبگزیده روش آبانی شد باینز و عنایت کار پیش گرفته حسن انجام یافت
و در روز دیک شگفت ماند اگر چه فراوان توان بودین گزین همه مورچال خان اعظم میرزا که

[illegible]

و ز نشینان ندیدند شگرت آنکه هر چند سامان قلعه گیر می نمود مهت در کشایش بسببند پس از
 چندی از گرو برگرفتن جایز می آید و هر روز گرو می بنیستی سر او ریشدی و چون ریزه
 رعیت را چنین گزند رسیدی بزرگان و ز نشینان از گران خواب گج گرائی در نیامدی و زمان
 زمان نوحیلهما برانگیختی از گرفتاری مالی گداه راه آمد و شد بشکی پذیرفت و لختی در خواب آورد
 آخرین داستان برهنه می برنجی شاهنشاهی پست تار بدین قرار گرفت بهادر بگاه والا
 جبین بر ساید هر آینه گیتی خدیو ملک و در بد و باز خواهد گذشت و رنه چنان گذارد که در وینا
 از گشت من بیرون اند چون اندیشه بگرد آمد و آموخته را عرضه داشت نگارنده شکر فنام را
 دستور شد تا بدان آسمانی حصار دست در یازد این در یوزه گرازی دی درگاه آگهی نیش را
 پیشتر ساخته رو آورد اگر چه در پیش بودن مورچا لها خاصه از نزد کوه همیه کوشش ز فست آورد
 بزرگ تو بهادر دستوری گرفت لیکن بهانی کارا گمان فراهم آورد با فنون سرانی و ز نشینان
 بر پشت و بدلا و زرخان و لها می اینان بسوی خود کشید چنان برگزاردند که از بهادر شکسته
 چند بنام فلان و بهان برگیرند تا در سپردن میوفائی غازه بدنامی بر و نکشد و در پاس مال و جان
 و ناموس قدسی فرمان آرزو کردند پذیرفته شد بهادر خان چندی در نوشتن استیاد و نداشت
 گفتار در میان آورد و چون تنگ گرفته شد ناگزیر شکاشته بهر خویش داد والا منشور را با آن
 نبشتهها بدرون فرستاد و بیم زدگان ستوده آمده را پدید آمد خود بر دروازه نشست و چهار روز
 سی و چهار نفر ارکس نازه و زاد و مال بشایستگی فرود آمد و خویشین را با عافیت جاسایند
 پنجم بهمن اختیار خان الخ خان حبشی مرجان زنگی و برنجی که مدار و زبانی بر اینان بود فرود
 آمدند و بگوینا گوین طرز و لها بدست آورده شد بهند هم پور خود شیخ عبدالرحمن را با برنج
 کارا گمان فراز قلعه فرستاد و در وینان بگزیده آئین پذیره شده کلید سپردند و شگرت وینا

ای دوستی و سامان
 یاق بودم بهت زگره نشین
 قلعه برنگشته
 با بقا لندان
 سینه کردن و در وقت بلای آوردن
 گمراهی نامی میدید این قیچکان
 در آن ممکن نبود
 همایی که نیست بهانی با آن ناکون
 بهشتند و عواستند که هر چه
 ناموری من در عالم سودا و علم از نو
 که گشت این جنگ ناپید شد
 ای عیال و در اعیان
 ج سوم
 زمان قضا عذبان نموده روانه
 گشتیم چون در چار رسیدیم در تیر
 فرستادم که کار براری
 و ز ششم
 به چوبین شونده
 ناتوان جانهای را کار بندیده
 نیز و ز ششم کار بر دانی خوش بودم
 که چندی از نامورین و دیگران را
 اطاعت بر دین کندند و در
 چون عنایت اندک
 حال و در شمل حال دیبا
 دولت است با می طلبی که آید
 و در اراده که در منیم بود بطریق
 و در اراده و مولوی و عیال
 صادر قلی عیال

و آبا و جاگیر پادشاه نیکو پرستاری اند و خدمت بیست و پنجم خانخانان سیج و قدسی استمان هجده
سجتمندی برافروخت و بهادر را که بنظام المملکی بوالادگاه آورد و کیسرخان پور بهادر خان حواجه
ابو الحسن کامل الملک وزیر خان و چندی سیران خاندیس که در سیاق دکن بودند و ولایت با
یافتند از سوانج آمدن بهادر خان بدرگاه والا همان روز که بایزید داری مالی گدشه کشایش
یافت از غنودگی درآمد و نشودی نزد نگارنده شکر قنامه فرستاد و گفتار زینهار و دیدن در میان
آورد و پذیر از پانچ بر چشموشید و از فرزندان زاری او فرستاده را بوالادگاه روانه داشت
بعیت و سوم آذر را مداس را نزد او فرستادند و چهار روز مقرب خان را که پرستار کرین او بود
همراه آورد و خلاصه بنام آنکه اگر در واکا بدو باز گذارند و زندانیان را بانی نیابند بفرق سر
میشتابد ویرین رسمت یکی از فاروقیان مستنشین گردود و دیگر برادران و خوشیشان در بند باشند
و در نهانخانه بازده و زاده و بسر بر بندگی خدایند پذیرفت و جان ناموس را زینهار داد و
زنگی دیگر روز باز آمد و عرض داشت اکنون آرزوی او آنست که خان اعظم میرزا کو که دست
بدرگاه آورد و پذیرش یافت او را مللی رفت و بهادر خان از آسیر فرو آمدی امیرستان قبل
ناصیه بر سود و از گوناگون نعم ربانی یافت و و سپهر خود افضل خان و خاوند خان بسیاری را و
یار شد و پیشانی شیخ فرید بخشی یکی جادادند و چشم دیدنی فرمان شد و هفدهم دی شیخ عبدالکریم
و آج راج سنگه از گوالیار و میر شریف آلی از جاگیر خود و شیر بگی از بنگاله آمد و بنجر و
نوازش هر یک کام برگرفت چهارم بهمن جشن فرتی وزن شد گیهان حسد یوز هشت
چمیز سحختند که و مه را آرزوی بکبت را آمد و نشا ط را بارگاه و دیگر افروختند

برکشون اسپر بدستپاری والا اقبال

دراغی افرونی و لوتپ انجی و نراوانی تیاق دارد و دیگر دست افرازا پاسبانی بدیشان

اینجی بیخدا خان
 اشتران دکن جعفری
 سرفازی بنشد
 سیاق فتح
 ترکیست بیخدا
 ایامی سید
 رزم نربار غازی سید
 روانه دگاه سلطنت
 نمودم
 آن زمان ای جعفری
 که مقوم الملت اند
 منظوری بود
 ۸۳۹
 آردن او قبول بادگاه
 بیستان دولت گردید
 دیو لایم از
 مطالب و فائز مار
 میشدند
 صاحب مدخل

مالی شکستند و بسیاری را در محروم و قلع و در آمد کوس و کز نار با بنوا در آمد و از دیر رسیدن مردم
لحنتی در نشینان فراهم شده بکارزار ایستادند ازین آگهی خود نیز از بی روانه شد و در آن کوه بود
بر هر بر الحنتی خطرافت در گرمی آویزش و بارش توپ بفرغ صبحی گاهی بطناب بر شعله و اوکیا
دولت را که تنگ شده بود نیروی دیگر افزود و در کسرتن سپاسان گجک را باز گردید و با سیمه سبزی اهر
سپردند و حقیقی کار ساز تر گ قیروزی بخشید و این نیازمند کم نیرو را ببلند نامی بر آورد و چون
خورشید جهان را گرفت دیگر مورچال نشینان از هر سو بدان یارش برخاستند پیشرو خان
میر قاسم بدخشی جلای تو نیز دستی نموده بر کرد و بهیه بر آمدند و آغلا با مردم صفت خان نیز بدخشی
از پی رسید و مردم شیخ فرید بدخشی یکی بهادر خان رحمت خان سیام سنگه پسران سماخی خان و دیگر
بهادران بچاکبک دستی بر جوند مالی بر شدند با قبال روز افزون بزرگ منجی چهره بر فروخت بسیار
بشکجه ناتوان بینی در شده صبحی مبرار که بر آمد بد و بچور شب بلا سر آمد
آور و نظیر زشش حجت و بد دولت در دوسوی تعینت گوی بد کجا نیز و که ایزدی سپاس
بر گذارد و بکدام دستمایه بدان در باز و جهان بهتر تا بنین نیازمندان گنه گای پیشانی دل و سر را
بسجود نیایش خراشیده دارد و به تقدیر شگرفی بی پرده خویشین را از دوا دار انبازی بار آورد
لله الحمد که نفعته پانی افسر خدیو بتازگی و نشین حرد و بزرگ آمد و گوهر بنیش را تازه و مونس
بر فروخت ادانجا که در اندیشه ره نداشت که عزیزان خاندیس بروی گیتی خداوند در فرزند
دست افراز در کشائی همراه بنود و پس از رسیدن هزاران کوشش اگر چه بی چند از نرنا و کاو
واحده آباد آوردند لیکن از ناپردانی چندانی بکار نداشتند و با این حال همواره بر زبان گوهر
گذشتی از دوا این ذکر کشوده گرد و بسیاری دلاسا و استان پذیرا شده بخواب در شده
بیست و هفتم سیر عشق انا احمد نر آور و بدولت کورنش سر بلندی یافت و بعلم ولت راه

از پیشینه بروندگان اندرون
 و بالائی خانه و اندر کنگر
 گفته داده بودم بهمان علو
 یعنی در هر یک تصور بود
 بتفصیل رسید "صلی ای
 قریب صبح و زین شب از آسمان
 غفور طلوع کرد و خطوط و دریا
 ناموری از جبین این چنان
 دره مثال غنور آورد "صلی
 چون متواتر و مستوای بهادران
 نامور ناموس دوست رسیدن
ج سوم
 گر خندند ز در و قوت و سفلی
 صدای سبک بادی و آواره
 شادی فتح و ظفر بلند گردید
 در اصفاف اویت که
 کسبیم چه بود و با ناز و نیت
 سنیم چه رفت و زانی و دران
 این چه رفت و زانی و دران
 شهریار خرد و زانی و دران
 کجا بود که دلاوری گما
 کجا بود که شمشیر و خنجر
 یعنی این و الا سبک و زانی و دران
 بر زبان و الا سبک و زانی و دران
 تا که شاه و شود و خط و خط
 بنور دره و با در و در و در
 و در و در و در و در

[illegible][illegible]

اگرچه نام خان اعظم میرزا که است لیکن با گیتی خداوند و مری پیوندی داشت شازده هم
 بخت رنجوری در گذشت و جهان سالار را نعم در گرفت در سوگواری موی سر و برت
 ستروند هر چند کوشش رفت که جز فرزندان آن همین با بود دیگر نشت و بندگان اخلاص شست
 پیروی کرده و مد شهر یار پایه شناس تا بخت او را نختی بدوش خود بر نهاد با کهن لگی برنا خود
 بود بس خیر گال و مهران دل سپه هم مظفر حسین میرزا را بدرگاه والا آورد و در بر کف پی
 او بختوده بزدانی و بستان بر نشاندند چون آگهی رسید که از پی عنوده بخت امیری کام
 حبت و جوی برزده نکو هوش فرموده رای درگاه و رای منوهر را بدان نامزد کرد و خواج
 و سیر کن گجگر ارا و شکیمر ساخته نزد سلطان پور آورده بود و آیینان نیز می پستید نزد چوپره
 خواجه ناظر و عنبر جشی و دیگر ناسپاسان خاندیس با و نیزش برخاستند و بایز و یاری
 آبروی شان رختیه آمدست و پنجم را قم شکر فنامه بر منصب چهار نهاری سر بلند می کشیدند
 و بسیاری به تیره روز نا توان بینی بر پشت درین روز سندر خان بسجود قدسی است
 ناصیه ختمندی برافروخت و منصب نهاری بلند پایگی یافت او بنیره راجه علیخان را و
 هم شیر زاده گارنده سپاس نامه است گیتی خداوند از دار الحلقه اگره بر خوانده بود و تاس
 فرایر و سپاه بوم نشین خاندیس بدو گردید سی و دو م قریزی سپاه فراز کوه سپان
 پیچیده دستی برگرفت پس بینه و دشوار گذارست در نشینان اسیر رو براید و گزند می رسد
 قزلبک میرزا یوسف میرزا توکک رحمت خان شیخ علاء الدین خواجه ابونا صر میر قاسم
 بدخشی عبدالرحیم شهاب قنداری نظام الدین حیدر و برجنی آ ویزش پانی نهمیت افشردند
 و پایه پایه غنیمت را بر داشتند چنانکه بقلعه در شد و لشکری فیروز می چه دولت بر آراست
 در نگاه داشت آن قزلبک با برجنی پا استوار کرد و بخشی کار بر ابالی در نشین تنگ شد

برادر رضای بود یعنی شهریار
 تا در وفورده بودند و این را بلفظ
 گویند و این را بلفظ
 صفای چادر بودند و این را بلفظ
 می شود ملک و در پی می شود
 دو هم نمی کشد و در پی می شود
 مظفر حسین که لایق کشن دزدان
 بود و بهر باقی دلی برای تادیب ظاهر
 بدینسان ناسپاس با و از
 ج سوم
 برخاستند بخت
 اردوی خود هیچ نیافتند
 نشان سندر خان یافتن
 بودن او بلا و فواید یافتن
 حضوری بیان کرده است
 مبارزان سندر خان و دلاوران
 جرات بنیان با هم تفاق کرده
 غنیمت از در بر سر خود قرار
 گرفتن فراوانه و کوه
 قزلبک
 صدوق علی صاحب
 صاحب

پس از سه روز بحسب وجوبی برآمد چون آن بدگوهر کجرات رویه گام فراخ برز و از آفتاب
 نیزگی مهران پایه پایه جدائی گزید نقش خورشید و از گون برآمد و کار بنا کام اوفتاد و ناگزیر
 میان سورت و بکلانه بود استگی پوشش و شد درین سرایگی خواجه رسید و پنجم سه روز
 و شکی ساخت درین روز راجه پرتاب زمیندار بکلانه بسجود قدسی آستان سر بلند یفت
 و بخسروانی نوازش کام دل برگرفت و بیایه سه هزاری بر آوردند و بعلم و نقاره سربلند
 بخشیده و دستور بیگاه دادند و درین راه با در خان از پونش گزاری و زنهار پشوهی در آمد
 چون پنجمی از پندار غنودگی برآمد بدست آوین بر چینی دور ویان درگاه مادر کلان و پور خند
 حوزر با شصت فیل روان ساخت و برگذار دین نفعش سرگ پیا نیکی سر ایپی خاطر
 گرفته و از سعادت استانبوس باز رسیدار و آرزو است که چندی برای خدمت گری
 غایبان و گذارند تا هر اس بر خیزد و بدست آوینر نیکیو پرستاری بوالاد درگاه ناصیه برید
 و دخت خود را بشکوی سلطان خسروی سپارم و فرادان کالا و خواسته پیشکش منیر تم
 همگی اندیشه آنکه چون آرزو گران ارزی دار و بدین لایه گری گیتی خداوند بخشوده کوچه
 خواهد فرمود و پاسخ رفت جزدین از پذیرش نباید بدست آوینر دست پیمان از همزدگی
 برآید و بچند مگر آری شتابد درین راه ابراهیم باده افواه رسید چون سر برای خاندیس
 بر آتم شکر فنامه باز گردید بکشایش قلعه پیل دول و جامه و سند داس و بسیاری را
 فرستاده بود و آن بدگوهر را و سحبت و باز دیواری شکست یافته و تکیه شد بسیاری
 کند آوران غیر فرزند رجی شدند و سند داس برآمد و نقد زندگی سپرد و هم آن شورا
 سپادش رسید و دوازدهم فولاد خان سعادت باراند دخت و بخسروانی نوازش سر بلند ی
 گرفت بیایه هزاری بر آوردند و امانه جاگیر تن شد از سواخ سپری شدن روز کار پنجمه

این راجه منوچهری بخت
 بر خیزد بین نیاز و در آورد
 از او بیایه
 یعنی بهادریان از غفلت
 بیدار و از بدستی مشایر بوده
 و از گذشته مسار شد بعد از
 خاستن آمده
 دخت محنت و خورشیدی بخت
 خایه عمو و خصوصاً کانه
 شایان و مادر
 میخواست که بر این بیگاه
 از دل بود البته در حاکم
 ۸۲۹
 قنبر
 دهم توهم شاد
 خان و پسران
 یافت باین نام
 بست با قاتل این
 از فی این نام
 و دقت را می
 مولوی
 صادق
 صاحب

کج گرائی یافت او در بوم نشینان خاندیس بکند اوری و مردم فرغنی نامور پیشتر از آن که
 فیوزی سپاه بدان نزدیکی رسید فولاد خان پسیج قیزی آستان جدا شد را تم شکر فنامه
 چون در پیش بود او را بر فرمان پذیر می رهنمون شد و استوار پیمان بر بست دین حسن گام
 اندر ز نامه فرستاده او را بر خواند و بشور و الا در دلکاهی او نگارش یافت او بدین سبب نیز
 از مژگان نامه ناپسان برون شد مسعود بیگ صد فیل شاهنشاهی بکجرات می برد او نیز بر سبب
 روپ رای بدگوهر کم دانسته بیارش فولاد خان شتاب آورد چون گفتار او در بار گشت
 در گرفت آویزش در میان آمد از اقبال مایوری زحمتی رو بگریز نهاد فیل و دیگر کالای او
 یغالی شد و در کمتر زمانی راه نیستی سپرد و نیک پرستاری فولاد خان بروی روز افتاد و نیز
 بنگاه الحقی بر شوریده راجه مانسنگه از ناشناسائی با آنکه در صوبه اجمیر باشد پاسبانی آن ملک
 بر خود گرفت و فتنه اندوز را بر او و لخواهی پذیرفته در آن دور دست بخود کامی گذاشت
 عثمان و شجاول و دیگر افغانان آشفته رانی که پرستاری نمودی سر بشورش برداشتند
 همانسنگه و پرتاب سنگه چاره آن آسان بر شمرده با هنگ آویزش بر آمدند هیز دهم در بحد که
 هنگامه نبرد گری پذیرفت و چشم زحمتی بغیر فیوزی سپاه رسید اگر چه بنگاه از دست زرفت
 لیکن بر حنی جابر گرفتند و ریولا مظفر حسین میرزا را کج گرائی سپرد گیتی خداوند از پیشین
 لغزشها شماری بزرگرفته بچندین نوازش سر بلند می بخشید او از بدسشرتی با و به پیمانی افتاد
 و گوهر خود و خرد تالش نامد فیوزی با خواجگی فتح الله در آویخت و درشت گفت و گو تیرگی
 افزود و در آن سال چهار کردی للنگ امر آمد بدین آن قلعه رفته بودند او قبا بود دانسته
 با چندی راه آوارگی در نورید و از سپه دورنگی کس از پی رفت و پرت پور رای سنگه
 به پناه پشروش جدا شد و از بدگوهری به بنگاه خود شتافت بشور ازانی شختن آه و بیهوش

یعنی این روپ را
 در حالی خاندیس می شود بود
 و نامش بر زبان دربار رسد
 می آوردند و در بار رسد
 و لخواهی در استمال خاطر
 فغانی که مظفر پیشین قتل
 فرستاده شده و زبانه زار
 فولاد خان معین روپ رای از
 با حنی و فتنه که نوبت بود
 بیان نیاید چون مدعی می
 نایجاد این مستقیم رخا
 ۱۳۸۵
 ن سوس
 و غالب آمد و در وقت
 مشورت شد و فنامه
 افغانان لقبند و فنامه
 سبزان تدریان
 سبزان تدریان
 چون حال نشان بر یک
 یک طوینا گامی دل
 یک سبیل باشد مظفر حسین
 گامی سبیل باشد مظفر حسین
 فوج بود با و در پیش
 از جای افغانی و فتنه
 سبزان تدریان
 مدعی این خرد و فتنه
 فتنه و این خرد و فتنه

سر برافراخت و این بیت بر زبان گوهر گذشت نه فرخنده بشی باید و خوش مهتابی
 تا با تو حکایت کنم از هر بابی + چون هایلون را یات نزدیک رسیده بود و خیزی پای
 بکشایش احمد گزشتا فته بدید پیش رفتن شد بیت و یکم بر پانچور بقده سی قدوم فرجی
 برگرفت از اگره تا این شهر و بیت و بیت و شش گروه و در صد و نود و پنج روز
 بیشدت و نه کوچ در نور ویند بیت و دوم خان اعظم آصف خان شیخ فریدرستم
 شکر فنامه را بگرد فرقت اسیر و موز چال بر نشانند فرستاد در کمتر زمانی فرموده طرا کرد
 گرفت و بسیاری فیوزی سپاه را درین خدمت گذارشتند آن لشکر که بسر کردگی شیخ فرید
 بخشی بگی بکشایش اسیر روانه شده بود از مردم کمی و غنیمت فرونی و در بی سکار برد و در
 سه گروهی عنان باز کشید و برخی ناتوان بین رنگ و در و اموده شهر را را بختی گران
 چون نگارنده گوهر بن نامه دولت بار یافت حقیقت برگزاره و قدسی خاطر گرانی برآمد
 درین روز پاسبانی خاندیس بر اقم شگرفت نامه باز گردید بیت و دو جام و دم بر نشانند کیو
 گرامی برادیشخ ابوالکبر کات با برخی کارا گمان فرستاد دیگر روشیج عبدالرحمن پور خود را
 بهمت الهی بندگان در اندک فرصتی گردنشان لاش بسزایا فتند و بسیار بفرمان پند
 عشرت اند و فتند و سپاه خاندیس بندی برگزید و کشا و زردلا ساشده بکشت کار پرخت
 بهفتم دردی بهشت مظفر حسین میزارا پلنگ فرستادند چون دران نزدیکی فولاد خان
 و رب راسی و ملک شیر و چندی سران خاندیس بندی و استان بر میگذازدند راسی در گا
 راسی منوهر خواجگی فتح الله میرزا از اهد میر گدائی میر عبدالحی و بسیاری را بسر کردی میرزا
 بد انس و ستوری شد اگر اندر ز سرانی در گیر و روانه والا درگاه سادند و خود بکشایش آن
 در پامی بهمت منقش و فند و رنه بسز مالش دهند از شگر فی اقبال روپ راسی فروشد و افرا

۱۰۰
 از پادشاه شدم بر خراج
 شتا فته چیه به سیج
 منزل کرده از آفتاب بارگاه
 شتا فته ای کسب نو سعادت
 کرم ۱۰۰
 غنیمت بسیار و اینجا
 و شمارا ده کویان قابو فته
 و مردم از یافتند و در افشاید
 یعنی اگر گفت و شنود
 کسی جان فتنه بر آواز طاقی
 ۸۲۶
 شاهی از غایت اندی و قبال
 فو شخال و فغان و سپاهی
 بهمت لنگ براسی
 گدید امرای اغلا صحنه فرز و زیا
 یا فتند ۱۰۰
 سید محمد
 صادق علی صاحب
 مد ظله

این کج در کجین رسد
دزد معقول معادل مفاعیل فام

یعنی حضرت شاهنشاهی
که در اینجا قیام پذیرفته بودند چنان
و لول که موسی بیضا هم کرده عن
تخل از دست و بی طلب و ناخواه
چنین نیاز بقدم عالی سودم ۱۲

هویت توان ندانم که قرار گرفته
ای ای غمناک منظران سردان
چون که لازمه پاسانی در سم جویست
بود بیت به بنا موسی است که

۶۶
ج سوم

باقی که دست میگیرند
۵۵ فرمان و صاحب ازادگان

۵۵ باین منون تفاخر و ای کثیر
گرید که صاحب بخیر عالی تجیل

۵۵ پادشاهان و صاحبان و الا
عالی و موافق و مولوی

کاتب گزیده
صادق علی
صاحب چینه

گنج ناگون و ش چه بر کشاید آن دل که ز نور شوق اکبر می تافت در حق طلبی چشم نور عینیت
چون نیک که کرد و کج نیست پدید که هر خبری بنوع دیگر می تافت به شهریار و الا دانش نختی دل
بآرایش نهاد و ببارزگی میگرنگی سهار از خزان بابر شناخته به سر دیانی نور سیدگان نشست
چون یورش فرا پیش بود بصوری پیرایه که سر و پا خند چرخ فرودین کوچ شد لیکن چون پای
در بازو داشت گیتی خداوند بر سبکبوشیدند زوگر کانو بجا گر هورنگ رفت و هم فرودین را قلم
بنگارین نامه دران سر مدین بسجود قدسی استان ناصیه بختندی را بر افروخت از شاهنشاهی
ویدار کام دل برگرفت چون شاهزاده از بریان پور برگزشت فرمان والا رسید که سپاه را بهر
شایخ سپرده رو بهر گاه بحد دل سپرد از آمد و شکر و شادی در گرفت نزد میرزا رفقه بر خست
و فرمان بر خواند چون از روار و روم بهر پانچوختی پراگندگی راه یافته بود میرزا باسران لشکر
سرباز و وعرض داشتند که اگر پیش این آشوبگاه یارای نابز تا بد باد می پیمان به بنگاه باز
گرید و بارتظار چون چندی برگزشت دور کار بر آرمید شاهزاده نزدیک تر شد میرزا شاه
و میرزا قنوی و خواجه ابوالحسن و دیگر کارا که گمان تیاقداری اردو بر خود گرفتند خزانه و توپخانه
و دیگر کالا سپرد و بفرمایش والا فیلخانه همراه گرفت و دوازدهم اسفند دارند روانه شدند هم
نزد راجه پور و شاهزاده را در یافت و سه روز نگاه داشتند درین میان و دیگر بیرنج والا رسید
که چون پیر پانچو رسید اگر سوار باند ز سرائی او بهر می گزیدند نوید بختایش پیشین نوشته داد
با خود آورد و در لشکر فیلخانه را دران نزدیک گذارشته تیر تیر پند و تا در پیش آن دن و کجرات سو
رفتن چالشی رو و چون بدان آباد مصر رسید سوار آمده دید و بهر می و پند نیوشیده دل
بر نهاد چون بجان باز گردید کج گرائی در شد و ناسر از پانچ برگذار و و بقصد سی فرمان لشکر و
فیلخانه را گذاشته کام فراخ بر زد و بفرخ ساعتی بر والا درگاه ناصیه بر سود و بجنوری نواز

این هرگاه در پیش هر امیر
 و بیگانگان اینگونه فتوح را بیاورد
 بدینسان دیگر بگفتن نیاید و گفت
 ۱۰ یعنی از غیرت روز در وقت
 باید مسلمانان و محتاجان شد
 ۱۱ چون عازم در و شکم از
 چشمتان بر باد بسیار جاسوس را بدید
 داده معلوم میشود که بشکلی قوی
 خوانده بود
 ۱۲ فیض خاخر حضرت قدس بود که
 چندی در مالوه فرستاد و فرانی فریاد
 و عیش و عشرت مشغول باشند
 ۱۳ ج سوم
 ۱۴ حاضری شاهزاده سبب
 ۱۵ جعفری شاهزاده سبب
 ۱۶ و خضر قدس شد که کشای بود
 ۱۷ بهادریان
 ۱۸ بنود شود
 ۱۹ جاز بجز فیض جلالی
 ۲۰ شهریار شاهزاده
 ۲۱ آباد اجابادین از خود و دیگر
 ۲۲ فرمان بوی و خجسته که می بخیزند
 ۲۳ شمشاد جهان نظر درین زمین
 ۲۴ عم در گدازی فرمودند و مودی
 ۲۵ سید صادق علی صاحب
 ۲۶ مدخله العسل

چند بار بین آورد و ناکام باز گردید همواره بجاکاه دست درازی نمودی را و مردان باو زیرو
 دل بر نهادند و بشایستگی در او نختند از ایزدی پاس و غیر فوری پی در پی ناسپاسان بگرکنند
 و اجنگ خان نیاشکری فراموش گرفت باز دهم هم نزد اجین جشن قمری وزن شد و شب
 چیز آن فزون از اندازه را بر سختند بخشش اصلای عام در دادند و گروه گروه مردم را
 کام دل بر انداخت سپنم شکم رنجوری گیتی حند او در لجنی بیاز و پس از چار روز
 به تندرستی گرایید که و مد بسیار گزاری برشت و نشاط انجمنها آراسته گشت

چاش فرمودن گیهان خدیو بکشایش اسیر

بیست و نهم می نزد اجین والا بارگاه برافراخته شد رگالش آن بود که چندی در مالوه
 عشرت شکار را انداخته آید فیزی سپاه بچستی و چالاکمی دل بکشودن احمد نگر بر بخت چون
 آگهی رسید بهادر خان مرزبان خاندیس چشم بر دژ ستواری و سامان فزونی انداخت
 شاهزاده را ندید و آهنگ کشایش و شش در سر دارد فرمان شد همان یارش احمد نگر فرا
 گیرد همان ندیدن او از سترابی بیست و آن بسیج دارد که سخت مارا کورنش کند و زنه مغر کار
 رسید بچاره گری آن هادیون را ایات نزد برانپور برافراشته ابدان نهال اقبال فرمان پذیر
 روانه شد بهادر خان گرین شکیش برگذرا ند و پور خود را کبیر خان بابر حنی مردم پرستاری همراه
 ساخت از بارگاه خلافت سخت حواجه مود و بهضیجگری رفت او چاریل نادر خور فرستاد
 در ندیدن نادرست گفتار برگذار و پس میر صدر جهان باندز گوئی نامزد شد پس پیشرو خان
 آن در نشین از خرد غمگوئی توران رگالش افتاد چون نیامکان او را بفرمان پذیر
 و خدشگزار می روزگار بر آمد شهر یار پایش ناسل زد و در بر انداخته ملک را بد و باز گذشت
 از سبب تیرگی بلشکر و کن زرفت و شاهزادگان را اندید جهان خدیو هر بار لغزش اگر نین

در سر او قناده و دو آرد و هم روانه شد و ملاحدان هر سورا نزد خود بر خواند چون منترلی چپند
 سپرده آمد مخالفت از هم جا باز گردیده با چند نفر فراهم گشت درین میان شروه فرو شدند شیرخان
 فشا ط آورد و میرزا یوسف خان اذان شورش بر بیداری گردانید و به تیر زوی از پی در آمد
 میرزا خان و میرزا لشکری و عادل خان و سندر و اس و چندی دیگر پیشتر روانه سخت
 آن بدگوهر نایش ایلمچور داشت پیش فرستادگان در رسیدن ازین آگهی آسیمه سر کام
 سرعت بر زد و اینان بر منقونی بر جی بوم نشین عثمان باز کشیدند شب هفتم آورد و منتر لگناه
 او از بسوی منتر در گرفتند و حتی آویزش رفت ناگاه جان شکر تری بدو رسید و هنگامه بدر گون
 پراگندگی پذیرفت و کوس شادی بلند آوازه گشت میت و هفتم هم یون رایات نزد
 بخیلیسه فرود آمد میرزا رستم از اقطاع رسید و بسجود قدسی آستان ناصیه بختمند
 برافروخت در میولا کنارنده گرامی نامه از سیح احمد نگر عثمان باز گرفت پنجم دی بمونکی پٹن
 رسید و میخواست آب گنگ گذاره شود امر عالی شاهزاده سلطان و اینال بهم رسید
 کار پروری او و نشین دور و نزدیک خواهرش آمنت که احمد نگر پیش ما کشایش باز بختن را
 اذان آرنج باز دار و پس ازین در راه درنگ نخواهد رفت بختن کسور خدا بر فراز بارگی بشد
 و جهانی را شادی در گرفت چند روز شکم چیش بیا زوی و بر سکیال چالش رفتی بغایتی که
 این در بر جهانباست نزد شجا و لیو رتند رستی رو داد و نیا لشکر بها سجا آمد و میولا تاده شورشی
 بغیر فری سپاه در اقطاع چون شاهزاده بر مانور رسید بهادر خان از قلعه فرود نیامد و از
 سعادت ملازمت سر باز زد و سیح پش آن تبه سگال در گرفت میرزا یوسف خان را که
 آهنگ پٹن دشت نزد خود بر خواند و از دید دیگر مردم بدان صورتها دند و بیداری از اقامه
 شکر فنامه حضرت جدائی گزیدند غنیم که خود سبیلزید ازین بیجا درنگ و پراگندگی سپاه

این معنی من خجالی گشت
 چنانچه بی بهادران اعلان شد
 نزد خود طلب داشتیم و بر اوده خاطر خود
 مستقیم شد
 از رسیدن مبارزان کوی در پی
 رسیدن پاشان و پیشان شد
 جماعت بهادران همیشگی
 این جا جانی گرفتند
 ای از خدا احمد نگر که خا طرم
 باز اندام چون امرا یکدیگر شانه زو
 رسید پیش کاشایش بایجا
 با چار آهنگی کردیم
 این سوم
 ایضا و هندیان پیش پای او
 مگر دین تکلمات زیاده تر میشود
 شاهزاده در اسم بود و در میان
 بجاینا در ده و حاضر بایوی شد
 مولوی رسید
 صادق علی صاحب
 مدینه العسکری

درینولار اتم سپاس نامه پر دگیان شاهزاده سلطان مراد را بوالا درگاه روانه ساخت چون روزگار امیر آمد چندی را که همراه بودند بشاه پور فرستادند همه را یکجا ساخته کار آگاهان به تیمارداری برگماشتند تولید از مشرف و داروغه را فراموش آورد و کالار ایک یک بنویسند از راه نامینی وزیر کمی فرستادند اینان لجنی بدزنگ قناد درینولا که خاطر فراموش آمد پانزدهم به در آورده و لغش آن سفرگزین را نیز همراه گردانید چون بدگوهران سپید پیکار در سر داشتند و آوازه آوینده گرم بود از چهار صد میل نیمه را سنگا بدشت رای در گامیزا فریدون و دیگر منصب دار واحدی را بدرقه ساخت و از سرگ باری سبکدوش گشت در مالوه بوالا درگاه رسید بقدری فرمان آن ایزدی آمرزیده بدی بر دند شانزدهم نزد گوالیارهای یونین دل شد و دهم خدا فرزند در آمد و شب هماغجا بسر بر دراج سنگه در بان نیاشگری سجا آورد و فرخی مایه برگرفت مابدا داندان فرود آمده خانه شیخ عبداللہ خان را بقدری قدم جا وید و نسی بخشیدند بیست و ششم میر عبداللہ میر عدل را نزد بزرگ شاهزاده فرستادند چون آگهی آمد که در را و رنگ میر و داورا بانزد گزاری فرستادند چون راجه مانسنگه در سوک پور ناشکیبا بود اپنے خلعت بنوازش و همراه گردانیدند و دلاوین بند بای آرا تم بخش برگدارند عزه آو در روزگار شهباز خان بسر آمد و سیاب خوری شیفته بود چون سال از منقها دبر گذشت دست و کمر بدرو آمد و لجنی سبی یافت در شهر اجیر جان سیدنی باز گردید و پل و دروازه چاره گری پزگانه تندرستی روداد و دران سال منانگمان در گذشت در هر گونه پرستاری و سر برایی سپاه کم متهتا بود اگر تقلید پرستی و اشتهی و زبان را بهنجار بر کشودی طراز فرو مہدیگی برگرفته درینولار اتم شکر فنامہ احمد نکر سور وانه شد چاندنی بی بہا و نیزه بران را پسری برواشته دران حصار می بود و آن استوار جارا پناه خودی اندیشید و لجنی سپاہ بدو نیایش کرد

روان عیال و اطفال بپایان
 و غیر سلطان مراد را بچهارم
 حضور نمودن صحت نبود لند
 روان نمود ۱۱۲۰
 و فراموش آوردن اسباب آن را
 ملک بقا هر چند بگردید مجبوس بود
 چون سامان انجام سرجام یافت
 بخت بدی گشت ۱۱۲۱
 اعلی از نقد و صحت آدم و غیر
 و سلامت نزد مالک و لغت
 نا آمدند ۱۱۲۲
 صحت شاخه معوض قدری
 ۸۲۱
 ج سوم
 از کرم در راه دزدان پید میشود
 و فیضها گفته فرستادند
 ہندی پادہ گوید می شہباز خان
 رخت و دندان پادہ پیداشت و در
 شوق وقت پادہ پیداشت و در
 زبان یکسانید که چون چکان بود
 و ہمین دہان می بود لخت ۱۱۲۳
 صد و سی و یک
 مظلوم

سلطوت و قیادت در آید حضرت شریعت
 که دید عیسی نامی بدست گرفت
 حیات را در بدست گرفت
 کای سیکوید که من هر ای شاه را
 بودم شکر دار الا که دل بر عیسی
 خیر دار بوده بجای من غایب اند
 فرستاده بودم چندی خود را
 برگ بود حیات تازه که مرگ
 فرمودند و در مقابل جانم
 دیدند «سلطنت» من بر زمین
 از نفس برانی باید بود و شمس
 ۲۰
 ج سوم
 پر بر سر از ناید و جلال عیسی
 و خوشحالی و عجب گویان
 چون بگفت سنگ بر سر
 رخت زلفت بر سر از ناید
 «در احوالات خود فرمودند»
 باقبال عدو مال حضرت شریعت
 قلعه پیکار با سرتین صوت
 و سهلترین وجه بدست او یک
 دولت در آید «سلطنت»
 افتران این حصار گردن
 و هم قلعه نشینان و دیگر بغایت
 خاص شهر را نواز شایسته
 مملو میسید و صا و طحی

بجانبی دیار چالش فرمود و راجه مانسنگه از کارشناسی تیاقداری بنک آسان بر شمر و بانکه
خود در صوبه اجمیر باشد ایمینی آن ملک بر خود گرفت از تقدیر شکرگرفی آن شوریده بومی زحمت
بر بست و خابن شورش برکنده آمدن و زوهم خانخانان رانز و شاهزاده سلطان فیلیان بشاوند
چون شهر پامهر اندوزاگی یافت را قم شکر فنامه از دوری والا درگاه بس تنگدل میزد آن
بزرگ نوین را که از سرگذشت دکن لجنی از نظر افتاده بود بر نواخت و در نیکیو پستاری تازه
چنان بر گرفت از دوم منزل و ستوری یافت و فرمان شد چون شاهزاده بد انجار رسد گران
اقبال نامه آهنگ سجد قدسی آستان فرا پیش گیر و ازین آگی نشاطها اندوخت نیا لشکر بیا
بجا آمد بیت و دوم در میان راه بنظر نگاه خانخانان فرود آمدند و تا پایان روز عشت
اندوختند در پیشکش او سپی بود که با فیل در او چینی و شکفت آوردی بهشت و ششم جگت سنگه
در گذشت چون به بنگاه حضرت شد نزد دار الحکامه اگره بسان راه می پرداخت ناگهان
و اسپین خواب در گرفت و الوس کچوا به بدر از نای غم او فتاد حنرویی پرستش ناسور
سوگواران را مرمی کرد و پور خرد سال او مها سنگه را بر نواخته بجای او فرستاد و جانی را چمن زار
امید شاداب شد و رینو لاکشایش قلعه پشیا له نشاط آورد در پاستان مرزبان برابر ملتوم
در پایان ملک خود اساس نهاده بود و حاکم احمد نکر آزاد کشایش نخستین پور قتلو خان که
هر دو بدست او بود سند داس را فرا چنگ افتاد و از ان باز آرزوی بندگی در سر داشت
درین روز بمیانجی اعتبار خان پرستاری گزیده کلید سپرد و ولایت را و ولخان و دیگر
فر نشینان کام دل برگرفتند چهارم آبان جشن شمسی وزن امیر خدیو بر آراسته شد و
بدوازده چیز ریختند بگاه بخشش و بخشایش مزاج برز و پنجم ماهیون موکب نزد و هوبل پور
رسید و باغ صادق خان لجنی بر آسودند زاهد پورا و به شام و پیشکش سرایه سعادت بر گرفت

دست او افتد و گاه سود یکی باز گرد و گویان خدیو از کار شناسی ز را با امرای جبهه و بخش فرمود
 و فرمان رفت هر کدام بدان روش ساند در کمتر فرصتی گنجه بگرداند و فیروزی سپاه را
 نیروی دیگر شد بستی و یکم روز کار و دشت قلیج خان بسرا آمد آن مهین بانو در مشکوشتان هزاره
 سلطان و انیال زگرین پرستاران بودند و گویا در گذشت و شاهنشاهی اندر رسو گوارا
 بشکست بانی آورد و درین روز قلعه تلموتم که از گرین قلاع بر آهست کشته آمد و اقم شکر فغان شد و
 بکشایش آن فرستاد و بدان نزدیکی پای بهشت افشرد و سرگ آینه شرافت شبی در نشینان را
 شاه و خواب غفلت در گرفت بزین بر شدند قتله خان در بان بدر رفت و دیگر ترانان مایلی نهادند

بر افراختن همایون آیات بصوب مالوه

چون شاهزاده سلطان و انیال را بکشایش دکن روانه گردانیدند و در راه لجنی درنگ رفت
 افسر خدیو پیش شکار مالوه در سرگرفت آن گرامی فرزند با بنجام فرموده نیز تر شاد بششم مهر داد
 دار الحلقه اگر بقلیج خان سپرده پس از چار ساعت و بستی و چار دقیقه بر شدیز اقبال
 برآمد و بگالشی آباد و دلی آداد و فرایش میگرفت سلطان حسرت سلطان پرویز سلطان خرم
 و بسیاری پروگیان را بهمیری برگزیدند درین روز بزرگ شاهزاده و ستوری صوبه اجمیر دادند
 شهر یار بزرگ مهر هر زمان عاطفت را پایه بر بخند و او از ناده پیمانی بهشتی سود و از زبان باز نماند
 ازین رو چندی بار نماند سفارش مریم مکانی دولت کورنش یافت و در هنجار روحی خدای
 نازه سپان بر بست کشور خدا او را بامش امرای رانا فرستاد و بسا اندر بزمیش افزا بزرگان
 کوهر نمود گذشت راجه مانگه شاه قلیخان محرم و بسیاری امرای بهری نامزد گشتند و بجوای شکاری
 راجه پورا و جکت سنگه را بناسانی بنگاله و ستوری شد از سوانخ فرو شدند عیسی و بزرگ بومی
 بنگاله بود و از بهشتی لجنی بهره در از بخت عنودی باستانه بوس نرسید و بنگال هم که گیتی خدای

از رسیدن ز
 کار سپاه بزرگ شد و گویا
 انضا طر در رفت امرای
 و از پیش گزیدند
 بختی قلعه تلموتم
 آینه شریف بسیار اقبال
 شکر از پیش گزیدند
 چون شاهزاده
 در چایش تا خیر کرد
 خود بدولت اقبال
 آما و شد و در راه
 آفتاب بنسبت
 ۸۱۹ ج سوم
 از نندی نظر در
 امری میدادند و بخت
 باده و دست و بخت
 آن سرای بخت
 عهود و بخت
 اگر رفتند و بخت
 بخت و بخت
 صاحب بخت
 صاحب بخت

لیکن میرزا علی بیگ و لشکر دولت آباد و دیگر را در مردان فراهم آمدند بوم خواسته برگشته
 سیر انجام سپاه پرداخت و جمعی بکنار گنگ فرستاده گذر را بدست آورد و میرزا علی بیگ کین
 لشکر و آوینده را بر خود گرفت و هر که میسر رسید بدلاسا از پی روانه می ساخت و چون کین از لشکر
 دل و آوینده اخت خود نیز از پی کام به پشت همگی آمدند چون گالشا کیتائی نداشتند بسا
 آوینش بشا ییگی چهره برافروزد و همان بهتر که خود را در آن نوزدگاه رساند و چون امر را بر ساحل
 گنگ یکی بی دیگر رسید از جوش دنیا بدست گذشت شیخ عبدالرحمن چون بکنار دریاست
 ایزدی نمایند موجه برزد و کیبارگی پایاب گذشت فیروزی نوید شتوده سجد و نیایش بجا آورد
 سواره ازان آب و شوار گذر بر گذشت کمن سالان آن فرزند تقدیر شکر فی رطاسم کاری
 برگرفته لشکرت در شدند عیسمت بر ساحل گنگ رسید و همان روز فیروزی نوید شتوده
 عنان باز کشید و نیز دم چون فیروزی سپاه گذاره شد بر خن غنیم که نوزدیک ساحل بود
 بکتر آوینده قراول راه گریز سپرد و مخالفت از شتو و گذشتن لشکر با ازان طوفانی آب و
 رسیدن را قتم شکر فقامه از بند بی شکست نوزد دم اند کرد قلعه برخاسته سر سیمه اه احمد
 فراموش گرفت ازین مژده نیایشگر به بجا آمد و شادی آنجهت بار ساخت قلعه نشینان نوزد
 روز در تنگنای غم بودند اگر چه نخستین روز بسیاری را در دراهمت یادوری نکرد و لیکن درین
 هنگام شهر بند کارنامه های دلاوری بجا آوردند ثانی حال و نا امید از نا در جنگ هر روزه
 شکست بای مردم بگوشته است و در گذر اندیدی و اسپان بگاه بی بست خانه نوزدیک بود
 که بهادران زده و زاد خود را از هم گذرانده بجان شاری در آیند و بر دانی فرو شوند با و گرونی
 همراهان و کمی خرج و دشواری کار و او را بهیال چنین نقش و لفریب بر انکشت و جسته
 لشکرت در آمد سگالش آن بود امر و در که سپاه نظام الملکی اسیمه سرو بسا را در و فراسم

تقدیر از لشکر
 تقدیر که است نشان
 کج و در بوده است
 از دلاوران آمده کرده بی دریا
 پیوسته
 پیوسته
 و طغیانی و موج خیزی بود
 لشکر شوار شدند بعضی از آن
 که جوش جرات داشتند برین خروش
 سگ را ب و موج ندیده با آن کج
 بر پشت قار و شان نوزده دریا
 در آمد از فضل و تعالی با جبا
 پیوسته
 ج سوم
 بودید تا اینکه این سو و آن سو
 و از سر نو از قدرت و عظمت افتاد
 کدیده
 اعانت غلای آگاهی شین ازین
 و متنا که در هم بودیم که یوید
 در آینه جان نزاری و بهادران
 پیوسته
 بر نیکان غنیمت که چنین خوشی
 مولوی
 صدوق علی صاحب
 مدخل

یعنی جان نثاران انکس
 در دو دایره افتادند که یک
 غنیمت بود و دایره بسیار
 بود از سیدین بهادر الملک
 و بیست و یک تن رسیدند
 تا رسیدند از بیست و یک تن
 بیست و یک تن رسیدند
 صورت می بندد و یاد بود
 و نام آن بیست و یک تن
 از بیست و یک تن رسیدند
 دست درازی کردی بیست
 ج سوم
 صورت در گزینی بیست
 یعنی در دو دایره افتادند
 رضا بقا دادم و بیست و یک
 و گزینی بیست و یک تن
 و بیست و یک تن رسیدند
 قادر توانانده و بیست و یک
 بیست و یک تن رسیدند
 شدم قبل طلوع از راه
 کسی را نشانی خود داشت
 خاطر خود نموده از راه
 چاه بیست و یک تن رسیدند

و چندی گوهر دلاوری برافروختند چون باز گردیدند ناو و گاه را هزار فروشدگان یافتند از
 چیر و دستی غنیمت آگاه شده بدر از نای غم در افتادند ناگیر شهر و نیز روی فرا پیش گرفت و در آن
 نزدیکی سخت آویزه روی داد و زخمی بدرون شد و پیوست این بهادر الملک با گروهی کند آرد
 رسید و کارنامه آویزش نموده بشهر جا گرفت و شکست یافتگان را تازه نیر و بیدار کرد و از او
 کرد و بی با آنکه خواجوزو سرگران بود و بیا بانه خود را رسانید هر چند شود که خواجه را روزگار سپر
 شده عنان بر تافت و باندیشه فرو شدن تیر تر اند سعید عرب و برخی هم بران شگرفت
 مردانگیها بجا آوردند از اقبال نیرنگی آنکه امر و زور و فرمای آن غنیمت از و امانگی دست دراز
 نکرد و بدست ساختن شکست و ریخت خویش پرداخت اگر همان گرمی دست درازی کا
 پس دشوار شدی در دنیان شهر را کوه چنگر اندیند و از هم رس نه گامه آویزش گرم بود
 چون آگهی آمد انجن از گونی بر ساخت و از که و مه چاره و ابر و هندی تبه سگالیه ها و کوه بی
 رایهای بشکفت راز اقامه و غیره پرداخته بدرون و دل و بکار ساز حقیقی رود آورد و چهارم
 شهر پور در گرمی بارش جریده رو بدان سونماده اردو و تو سچانه و فیلیانه را بهیر زاشا هر خ
 خواجه ابوالحسن سپر و تازی بجا لیا پور آورد و پیشخ عبدالرحمن را از دولت با و نزد خود بر خواند
 اندیشه آنکه تا کنار گنگ شتابد و سپاه فراهم آورد اگر یکی از بندگان سعادت گرا بگذارد
 شدن و با ویزه شافتن دل بر بخند او را فرستد و خود بر ساحل باشد تا کامیش صورت گیرد
 و از پس خاطر فراهم آید و رنه خود بچاره گرمی پردازد چون یورش با و بر منی افتاد از خاکسگ
 مردم هم کم کس بر آمد ناگیر و پنجه و بی دایره کرد و خود با چندی سو را بهور به کام فراخ برزد
 بدان اندیشه که میزایوسف خان را درین کار گرم ساز و بیت کرده در نوزیده سه آنجا
 شب بد و پیوست و پنجه و زور و یورت او بسر برد اگر پنجه نخستین روز از و نا امید شده بود

هزار و یک ده آباد و در هر یکی بسان شهری بکیا پیش ازان که شاهزاده رابر و زکار و کمر
 شیر خواجه بابر جنی را در ویرگر فته بود چون شاهزاده در گذشت بیشتر اراکان دولت بود که از
 آن بر کوشیدی از آنجا که کشته شده الکمارا کجیت و اهشتن غنیم را دلیر ساختن بود و پذیرفت
 و چون کارها بشایستگی گرایند تا توان بینی بسیاری را کالیوه ساخت و مخالفت را که از پانزده
 هزار افزون بود بران داشتند منگام بارش که دریا لبریز کرد و شیر خواجه را پر و از دمر اعانه دیر
 دران نزدیکی فراهم شدن گرفت و هر یکی سگالش آنکه فیوزی جفوزیاده از سه هزار نیست چون
 دریا بر جوشد کمک نیار در سید دست بارش بر کشایم ازین آگهی بامرائی که پیوستن اینان
 آسان بود نامه با فرستاد و دریاوری نمودن سخت بر کوشید بر جنی از ناشناسی و گروهی
 از تباہ سگالی درنگ کردند چند آنکه ریزش افزایش گرفت و دریا بطوفانی جوش برخت
 پانزده هزار جشی و دکنی باشصت فیل و دیگر ساز بیکار زرد سر آمدند شیر خواجه که در را در و
 و کارش و هر یکی کتانی دارد و فوجها بر آهست و خود طرح شد از کار شناسی و آتش جوی
 رود با شکستها گذشته بیشتر شافت هر چند کار آگهان غنیم فزونی و سود مندی احتیاط
 و نشیب و فرازی پیش و اوان برگزار دند بکوشش دنیا و در ازان ره سپردن تا بهنجار جویا
 لخمی هر آگند و غنیم آراسته در رسد هر اول که راجه پوتان بودند بشایستگی در آویختند و کارها
 مردانگی سجا آورده چیره دست آمدند قول بر انغار و جوانان که خدمتی دست نیافت و دینیان
 گروهی که بر غنمی بودند اول و زار و در چکوت پور جگنا ته گویا پس اساحت و سلطان سجا
 محمد امین جولی و بسیاری بشایستگی جان شاری نمودند و فوجها پراگندگی پذیرفت غنیم
 پی در آمده رو به شهر نهاد شیر خواجه پس از گذاره شدن با ویرش در آمد بسکوف کارزار از و بر روی
 خود را بر داشت و فادار خان و جمعی کار آگهان از بر انغار پیوستند یعقوب بیک کو جکت علی

صاحب بیخا آنکه سید بابر
 شاهزاده که فتنه بر پاری و پیر
 بسته بودند و نسلان چند را بدو
 باغهای ایشان کوشیدند
 علی ای باغچه را مشوقی است
 بودند که با جمعی نسلان کشت
 و اینان آنکه تا بایافته دولت
 جسته کوشیدن بر جوشیدن بجای
 غلبه و در مطلب آرازی جوش
 مفید و فادامه نمودند و با او
 یارش جان افکار که با او بود
 راجه پوتان که با او بود
 ۱۵
 کنگاش یعنی موافق مسوده و
 با حاکمیت که فتنه ایشان بدین
 و از آن در صورت تقابا کرد
 راجه پوتان مردان و ادم و می دانند
 از کثرت هم ایشان فتنه در فوج
 شاهای پراگندی افاد و بهار
 گشتند «مولوی محمد صادق»
 صاحب دادم فیض

این خبر در این ایامی که چند
 اند هر زمان یکباری کرده مستعد
 نشان نشسته اند برای استقبال
 از بزرگوار و بزرگوار
 قلع و باره هصار و قلع و دیوار
 کشت و بختی ایستاد و دیوار
 شاهزاده بر جا و بر مقام شورش
 پیاپی و بختی که هرگاه
 چشم بدیاری بد کند فتنه بیاورد
 ناتوان بر فغان و غم غلامان
 ج سوم
 در وقت کار عطا فرمودند
 بود یعنی از شربت
 قیامت که در شان حسین
 بیگانه میکنند بر خیمه
 به جیب و در غلط بود و از
 پنجاه و نه سالگی که در
 درگاه حضرت شاهزاده
 عطا بامیر رسیدند
 از جای حال خیر اندک و حال
 یک خصال و خیر خواهی
 بود و بسیار از مدو و بی
 محمد صادق علی صاحب

و دینی درین نزدیکی میباشند فوجی باشن اینان نامزد و ازین رو پور خود را که شایستگی
 از جبین او بر تابد و ستوری او هزار و پانصد سوار از خود بهین شماره و دیگر سپاه همراه گردانید
 و میولا آصف خان بدیوانی کل سر بلندی یافت گیتی خدیو همراه در کار ملک زرتنگ
 بکار برد و از گریز وقت درنگ زد و چون رای تمیز و حسن است باره ستانی برگشت و بدست از
 برشت ناز و هم او باند میفرستادند و نامه بر رابین و الایا پیر آورد و تیغ نماز امیر مال
 ساختند و رفته رفته دست ازین باز کشید و بیست و ششم میرزا شاهنخ بلشکر دکن میست چون
 از در گذشتن شاهزاده سلطان مراد شگرفت شورش برخواست نگارنده شکر فنامه او را
 بکوشش نزد خود بر خواند میرزا آهنگ تیز روی نمود لیکن هرزه لایان بگذاشتند و از جو خا
 عامه که در چنین هنگامها بر سازند سر باری شد چون ایزدی خواهرش کن بود که این ناز میوز
 بی یاور در ابکار گهی روشناس گردانند و ناتوان بنیاز به تیره روزی سرساری بر نشاند تا آنکه
 چشم داشت از یکجستی میرزا آن بود که اگر فرمان نبودی در کار افتادگی بیتابانه خود را رسانید
 بنا درست گفتار این و آن از آمدن باز ماند و هر خیز فرمان عتاب میرزا سپهر رسید از
 عذر سرانی بر بگهائی نیامد چنانکه حسین را بمنزله او کام و ناکام روان ساخت
 و در آن سال بغیر فوری سپاه رسانید پذیره شده بمنزل آورد و از پیوستن چنین فرزانه
 پارسا گوهر دل شگفت سوم شهر در ملک خیر اندر رار و کار سب آرد و عسل سلطنت لاهور
 بود و بنایستگی این خدمت بجای آورد و روزی در خلوتگاه نامور روزی را که در بند بود
 نزد خود بر خواند و پیر و پیش دیده میگرد و آن بدگیش بدستان سرانی چند میهمانان را
 بدرون آورد و خدمتگران او را برون فرستاد و در آن تنهایی کار او بانجام رسانیدند
 پس ازین در آن آشوب در گذشت از سواخ فرو شستن هر فراخ ملکی بدین شهر گراید

۱۰۰ ای قاسم خان آفتاب
 و مت خوشی و خوشی و
 عشرت نرا در بار سے
 پیش آمد و در ۱۱
 آتش و عید آوای شاد و
 و عشق و دیگر استقامت و
 یعنی از دو پیشدین قباب
 عدل این روزگار و
 و بعضی بصره کر و
 الماس و نقره و
 اگر گویند اگر آن از
 و می بیند اگر آن باشد
 که حفظ است و
 ۱۱۱
 ج سوم

ج سوم
 بنیاده و الا با هم داده
 عینه که باقیه متوجه کرده بدین
 دوسر فرزندها بخشیده
 یعنی این گرفتاری که گدازه بود محظوره
 خاطر خود نیست که بواسطه این سابق
 درین بوده و دانسته باشند
 منقبت حال گرفتاری این
 چون که این در این برای این
 صواب و کن ما برای این
 بدانش آری که این
 نفس بر عاقل است که این
 مولوی یسیر محمد صادق

۱۵ یعنی جناب کرم کلاس
 بنده نواز دوزبان پرس از نشان
 همین پرستش خواهد نمود که چه
 انصاف و عدل کرده اید پس
 مطلوبان رسیدن و طمان
 عین جان بودن و از ارسا
 انصاف نهایت سعادت
 ۱۶ کرم و در طاعت بود که شایسته
 ۱۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۱۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۱۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۲۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۳۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۴۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۵۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۶۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۷۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۸۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۰ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۱ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۲ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۳ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۴ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۵ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۶ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۷ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۸ و اینست ملک و کین نفوس
 ۹۹ و اینست ملک و کین نفوس
 ۱۰۰ و اینست ملک و کین نفوس

تیمار زیر دستان فرمان پذیر و هاشم مدبکاران سرتاب همین از روی سرتش او رنگ نشینان
 و او گریست و داد و ایصال فرماندهان جز این دو کار بزرگ نخواهد رفتند احمد شریار و خدا
 در شناسائی و کردار و الایایه دارد و بلند و و شادی از جنس روانی پس باز گیر و و باد و دنا
 که نشتن گزین پور و عنخواری گروها گرو و سوگواران با سایش زیر دستان جنوبی دیار برنگار
 قدسی خاطر آن میخواست که بزرگ شاهزاده را بدین خدمت و الایایگی بخشد و هنگام و ستوری
 از زمینونی تبه پیمان ببارگاه و الایا آمد از آنجا که ملک پاسبانی دزنگ برتا به شاهزاد
 سلطان و انبال را در آن فرخ ساعت نامزد فرمودند و شب دوم تیر گرانبار اندر زر
 یافت کشور خدیو نخستین منزل را فروغ و الا قدم نورالکین ساخت و شب هماغجا بوده
 و نواز شکری و پند گذاری تازگی گرفت و بهشش سراج سرخ که بجز شاهنشاه دیگر
 بر نفیر آید بر نخواستند و قدسی فرمان بر اقامت شکر فامه آمدند و هاشم آن بود که او را نزد خود
 بر خوانم لیکن چون شاهزاده را بداند و فرستادیم چندی بصوری جدائی دل بر خفتد و سر بر
 مهات ملکی و مالی آن نوحه اقبال بر نشیند مرا که از سر آغازاگی خوش و ارشاد و زوایون
 و از شکر و نگاری نیل سپهر دینی در انفرایش و ریولا گشتی گوهر افروده بود از سخن سازی
 بدگوهران و روانی نادرست گفتار و رنگاری از بار هستی خویش رفتی چون لختی باینه و پاک
 بلند نامی اندوخت و صوری و دستگاه را پای به برتر بخاندند و دین کشاکش و جانی و فتنه
 منشور و الایا رسید و هر دو اینج را مایه آمد از دوری آن سر حشیه اگهی آسمیه سری در گرفت و
 از اندیشه آبادی بخوش آمد و همان کار را پیش گرفته با نظام قدم آن گوهر کان شهر پای
 بر نشست و ریولا در کار رسید قاسم بار به لبس آمد شاهزاده سلطان مراد و ادین یوش
 پیشتر فرستاده بود و بسیاری را در و از نمون کار همراه ساخته چون آن بر هم زدگی روداد

در کمتر فرصتی ز فغان باز گردانند و هنگامه گرمی پذیرفت همگی قلمروشان را بگرفتند و
پاسانی شد مگر مانسکه که از راه دوری و ناامنی آگهی دیرتر رسید و او را واده در گذشتن یافتند
و ناامیدی از کار پرواز ملک پاسانان آنجا را پرانگنده ساخت و از کوتاهی سپهر و ستادگان
اگر چه آن ملک گرفته نشد لیکن بسیاری جابر قلمرو افتاده آمد هر چند و مسازان و الادرگاه
عراین برابر خواندند و چنین سرگذشت را به تیره سگالی بر نهفتند از آنجا که بازوی درگاه
نیایشگری داشت توجیهی خداوند روز افزون سر براهی فیروزی سپاه که اندیشه زمانیان
بر تافتی بگرفت و روشی دست داد و در نزد یک بشکفت در شد از وی سپاس از نیروی ایشان
بیرست از من تا توان آمد بشعر زمین امن خیره در کار اوید که گفت آفرینی سزاوارتر
لیکن بجایال پرستی نحتی بنیایشگری پرداخت و سر ایسا سگزار آمدگاه این ورود که
نهفته دانی کشور خدا بتازگی و نشین که و مه آمدنی گنگا دوشن و سفارش این و آن مرا از
خاکستان گنای برگرفت و از پیغوله و نهش آموزی بر آورد و بوالایابی رسانید و گاه
این اندیشه که سگالش مرابی منت این و آن فراز کردار بر آورد و طنز سر این دولت
زبان خاموشی و دل پشیمانی در گرفت و گاه این در خاطر که مبال شرمساری ناتوان بدین
مجاورین کجیت زبان بهمت بر کشوند و از درگاه و الادرگاه و احتند کار ساز حقیقی سرای
بلند پاکی بر ساخت و اینان را بسجاوید شرمندگی بر نشانند و ازین کبی آویره مرد و از این
دشوار باسانی گرایند طبیعت چندان شادمانی بید و خست بنام این که صفو گاه دل را
این دشوار پسندی تیره منباید و پادشاهانگی و دشمن گزندی نیرسانند از سوانخ و فرو
عصوم کابلی ازان باز که تا پس کالیوه شد و در بنگاه که گردشورش بر نگیخت بنام مایا
تا و چون بر لعلش سلی روزگار از خواب در نیاید زمانه بر بخوریه و در انداخت سلیام نیستی

[illegible]

و لکنی سپاس دولت رسیدگی بزبان کرد و بر گذاردن نوزدهم از دیول کا نو با چندی تنیز را
و شامگاه بدانجا رسید آن دید که هیچ کس مینیا و کار از چاره برگزیده و گروها گروه مردم آید
جوق جوق ره سپر و ارگی و سران سپاه را اندیشه آنکه باز گردیده شاهزاده بشاه پور
رسانند پرگنه او دم و چنین آشوبگاه که که ویرا دل نزاری فرو گرفته و شگرت شورشته
بر خاسته با غنیمت نوکی و بوم بگایگی باز گردیدن بگنزد خویش و بیازیدنت درین گفتگوی
آن کلدسته پرموده و شورش بلندی گراشد چندی از تبه سگالی و بر خنی اسپان
بنده و بار کشتی به تیاقداری فرزندان جدائی گردید و بایزدادی ازین شماری بزم گرفته
دل بسرانجام سپاه و بایست وقت بر نهاد و نقش اباد و فنی پرستان روانه شاه پور
گردانید و آن سفرگزین را در اینجا بمانت سپردند و لکنی تورانی از اردو بیرون شده فتنه افرا
در سر گرفتند هر چند اندک گوی رفت نخوت افرو و درین هنگام سپاه پس آمده که افزون
از سه هزار بود رسید گشتار افروغ دیگر شد و گنج گرامیان باز زم تیز بسجن نویشی گوش دل
بر نهادند لیکن جزو بزرگ را خواهمش باز گردیدن در سردستان فروشدن منعم خان
خانخامان و بر بزم زدگی بنگاله و بر آمدن شهاب خان از گجرات و شورش آن ملک ماندن
بگویناگون روش بر گزارند چون نیاشگری خاص با ایزد بهمال بود و چشم از فروغ اقبال
شاهنشاهی نوز آگین بن پذیرفت جہانی بگرائی در شد و بسیاری خشم گرفته جدائی گردیدند
بحقیقے کار ساز روی دل آورد و بیج پیش رفتن در سر اقا و میت و فتنه کشایش و کن
کوچ کرد و ازین پیشروی دلہار انیروی دیگر شد و لکنی سپاسداران سرحد و دیگر نگهبانان
ملک اندند نامہا فرستاد و تنگدلان را دستگیری نمود و با پنجه خرنیہ شاہزادہ و از کالآپس
سزاوار فرستادن در گاہ والا نبود و هر چه با خود داشت و بوام توانست ہجرانید افرستاد

[illegible]

با کشاده ولی فراخ دشتی و با آهنگی را در موی در پیوزده و لهارفتی و از گرد آلودگان شایسته
مهمت خواستی از بدگوهری خود کامان خویشتن بین کنجی بسگرانی افتاد و برنجی سراسر سپاه
بکارشکنی دل بر آلودند از احمد نگر بنا کام باز گردید و بدر از غم در شد گوهر مو شندی را آن تابش
نماند و سر رشته دل بدست آوردن قدری از دست رفت و میانه من را از مدار انیارسست باز
شناخت چون پورا و در گذشت یکبارگی جوهر خود تیرگی پذیرفت بد مسازی طبیعت پرتارن
ناخن و باوه سپایی نشست میفرزونی بصبح آورد و دل بچاره گری نمی نهاد چنین در و جانگاه را
بر خفتی و غرورش کم گواریدی نیز و هم آبان ششین سال بدین کاویل روانه شد و پس از تماشا
آن پالنج پور رفت و در آنجا تب کرد چون فراز بر ناله بر آمد از آرایش گرفت و شکم درد مند و
و دریای نیز و قس گمی پذیرفت پنجم دی بشاد پور باز آمد و نیز شکان بچاره گری بر نشستند
لحنتی بھی روداد و از آواز رسیدن شاهنشاه و الا شکوه بدار الخلاقه اگر طلب و بدرگاه
مقدس بفرخانی اندوده در شد چه از شریکینی و با ده شیتنگی دل باستانه بوس نهاد و می امر
بدگر روستن نمودی چون از آمدن نگارنده اقبال نامه گهی رسید پنجم اسفند از مذسوس
احمد نگر کوچ فرمود و یکی سگالش که این شورش را و تهایه نارفتن سازد و نوروزی جشن این سال
نزد قمری بر آید است شانزدهم اردی بهشت نزدیک دهبای بر ساحل پورتا بیت کوه
دولت آباد صبح سجته گرفت و بیت و دوم دران بهوشی بعلوی عالم شتافت شعر
فغان را رفت این رنج ساز راحت سوزند به فغان زگر و دش این جان شکار جوهر است
که صورتی که بگری کاشت خود سپرد به به که گوهری که بسی سال سفت خود شکست
که و مر را دل بسوخته آشنا و بیگانه را اتم در گرفت چون از بیماری آگهی شد خدیو عالم
جایمنوسن و زنگار حکیم مصری را روانه ساخت و اصطف خان نیز نامزد شد که در راه درنگ

بیتورد، موسی، زکوة، انیس، دین، گود و منزه، ایلی، ایزنی، عربن نرق، علی بدیلش، ایسه بنود، اندر

[illegible]

یازدهم آصف خان سجود نیایش سر بلندی اندوخت بفرمان والا در هشت روز خود را
 از کشمیر رسانید و بجنوبی نوازش سر را فراخت ^{درین روز} راجه راج سنگه دولت باریا
 در لشکر دکن بود بخواهشگری او مشو طلبت و کار بند آمد و نیز خیمه بچ بدن سعادت رسید
 پدر او جنگن از بهو میان مالوه است چون رخت هستی برست روی نیاز بدرگاه والا آورد
 و جانشین او ساخته راجگی دادند و نیز لا کبیر که کشایش یافت از گزین قلعه های برابر و بزر
 میان آن و کونداله شاهزاده سلطان مراد بر جی را بر سر کردگی شیخ ابراهیم برگاشت کرد
 برگرفتند و شگرت آید شهر ارف چون آذوق نختی کمی پذیرفت سیدینی و بسواس را
 و دیگر در نشینان از خواب کسری درآمد سیر دهم آبان گرفته کلید سپردند و بسا و شش آن
 و جاگیر یافتند چهار دهم سماجی خان و میر شریف علی و شیخ عبدالرحیم از قبول خود رسیدند
 بزین بوسه ترگانی سعادت اندوختند نوزدهم بگت سنگه از ناگور بوالا درگاه آمد و نواز
 یافت بیت سوم قاسم بیگ تبریزی بوالسین خواب غنوده در نظر و تاله فرادان پنج برده
 و بسا دلاویز گفتار صوفی بر زبان راند بیت و پنجم ایچی بزشان رسید چون ما و راه المظهر
 ملوک شد در آن کساریکی از فرومایگان خویش را محمد زمان پور میرزا شاه رخ و انمود و دیگر
 خود را بهایون پسر میرزا سلیمان و یکدیگر را دیده ولایت بخشش گردانیدند نخستین نیایش نامه
 بالعمت الله روانه درگاه ساخت و زر کابل را شاهنشاهی سکه برزده با چند پیشکش فرستاد
 و چگونگی بر آمدن خویش از شورش کابل و شرمساری از سرگذشت قاسم خان گذارده بود و هر چند
 بسیاری نه پذیرفتند و بسا خلگی برگرفتند آمده نوازش یافت هشتم اردوی بهشت نوری احد
 بسیار رسید در پیشخانه شریف بابا منی باده پیوید و با یکدیگر در آوختند بجا نده اورفته جان بشکر
 و باده افرا بر گرفت از لایق کشایش ناسک با محمد نگر گراید و باده ازین پیشتر شاهزاده سلطان مراد

یعنی حسب التکلیف
 بتجلیل و تعجیل
 سعادت بگشت
 ای این راجه بعدون بد
 حاضریه بوسی ارگاه عالی
 گشته بعد جانشینی بر نواز
 گردید
 مصایان بعد از پیشستیار
 بسبب جنگی آذوق و عدم
 رسدنا چار بوده امیرش کرد
 وضویت نوازش یافتند
 و بسین خواب بگفتند
 انگام اردن دقت از قلوب
 و جان گذشتی است تاله ارد
 قی برستی و یعنی فریقین
 یعنی این فریقین
 با قوزها ساخته دیکی ار سجد
 خشنودی و دیگر بایستیده و بخواه
 ساخته سلسله صنان ارادت
 عقیدت بارگاه شهریار گشته
 انجام این کار گشته
 ناده فراری از آنج که گشته
 انصار از خواهی بخوانی و اولاد
 و در و تانیا بدترین حالت
 شده بر سر ای از قوی بملامه

سجده بر تو انداخت و کهن روزگار را نومی بخشید این دیو فیض را در یاز که دند پر مرده گیت
تازه روی گرفت ^{۱۰}امش خدا او رنگ را بسا سگری بر آهت و بر فراز دود و پیش بر پشت
جهان پیر زبانش در گبار و بنفشه زلف گشت ^{۱۱}ولاله خسار نه زیر این بس کل و سینه چنان بود
که گوئی پرستاره آسمان بود به تا هنگام شرف خرمی بر خرمی افزود و که ویرادل شکافتند
در گرفت روز نوروز شانزدهم سلطان و انبال سعادت باریافت و بسجود مقدسی است
روشن پیشانی شد صوبه اله آباد را بدادگری و کار آگهی آباد گردانید بشا منشی ^{۱۲}ملا و به پیا
که از انداز بر گشته بود و بهشت چون قلعه باند موبان نونهال دولت نامزد شد بهما شایان
رفت و از آنجا بجای پور دولت اجینه که از جاسواری و سامان فرونی سربانی دشت آمد
دیده و گردیده فیلان مشکیش آورو و از کم خردی آهنگ گریز نمود و او را بر گرفته بدرگاه آورو پس
چاره سازی این بومی بنحیر فگنی و لاش سربان لجنی پیشتر چالش رفت ^{۱۳}و چون از دستان
غرض پرستان آگهی یافت دست از همه باز داشته بوالادگاه باز گردید و بیست و نهم
اسفند از ان کنارجون نیایش برگزارد و دستور می بار نیافت غازهایون جشن
بر خوانده نوازش فرمودند از گرین مشکیش ^{۱۴}و دست و شش فیل نامور بود و نه از ان خاک
پایه برگرفت جهان سالار را از دیدار گرامی فرزند دل شکفت و یافه گران فتنه دوست
سرجیب شمر ساری در کشیدند گجک خواجه افتخار بیگ چین سلج ولی بیگ و بسیار
همراهان دولت کورش آمد و ختنه درین روز لاله پور پراجه بیر بر از بنگال آمد و او را باند زار
جرمی امرا فرستاده بودند و اگر نامور فیل باید همراه آورد فرموده بجا آورد و شانزده گرین فیل
بر گردند ^{۱۵}ششم رام سنگه سپهر هکر بنا صیه سائی روشن چمن گشت از دیر باز بشور افزائی
نیز نیست از رسیدن همایون را بایت بیدار شده راه بندگی سپرد و نوازش یافت

کہ دگر رسال تو نہی را و نمود
 بگردی رخ و تو دزدان من بود
 راضی به چندی که از بخشش کردی
 دگر گشتن شده در وقت روزگار
 معجز کس مغفیل مقصور و نه
 کس ای جهان کہ تو کس مغفیل
 کہ نفس بقتضی و خوارم خشن را
 لاله توان گفت "مغفیل" ای
 در بادہ نوئی شاہزادہ را کہ اندر
 بودہ دور و شب درمست
 ج سوم
 زینست زبانی لب لعل
 دفعتاً ز گذشت و کجاست
 بخت "مغفیل" در وقت پناه
 حاضر است بگرہ در پیش
 فرای تراب زینست زبانی
 عراز خوش در دوید و بدین
 زلف زینست زبانی
 زینست زبانی سر و زلف و رخسار
 زینست زبانی سر و زلف و رخسار
 کہ بر آرد ای خوشتر
 زینست زبانی سر و زلف و رخسار
 زینست زبانی سر و زلف و رخسار
 کہ بر آرد ای خوشتر
 زینست زبانی سر و زلف و رخسار
 زینست زبانی سر و زلف و رخسار
 کہ بر آرد ای خوشتر

رساند دین روز میرزا رستم را را ایسین و اسخند و و جاگیر داده حضرت دادند شهباز خان را
 اجمیر سو فرستادند تا امرای را ناما لشی بسزاده و سهرکی از بندگان گزین است خلعت
 دادند و نگارنده شکر فنامه را فیل مست برافروند بیت و ششم ایچی کا شغر رسید شهریار دایا
 با برخی متوفات فرستاده بود از راه ناهینی نیارستند رفت محمد خان از این گهی در غو دایلد و
 پاسگری یاید کرد میرا نام را با ارغمانی روانه درگاه ساخت و در راه یغمانی شد نیازنا
 رسید و نوازش یافت دین روز سعید خان از بهار آمد بسجود قدسی ستان پیشانی برافرو
 غه اسفندارند قلعه لو بگده دولت آباد و کن کشایش یافت میرزا علی بیگ اکبر شاهی دیک
 یکماه گرد برشت و رشتینان بی یاور از کم آبی و آذوقی زینهای شده کلید سپردند
 سوم میر عارف اربو بی در دار الحکله اگر نقد زندگی سپرد گویند او پور سام میرزای صفویت
 ریاضت کرد و تجر و گزین بود از و شکر فکار بار بگردانند یازدهم منر گاه میرزا کو که رافس
 بخشیدند و پنجه را که در کوای ماه با فوجیان گذاری افتاده بود بدل آن میر پیشش نمود
 فرمودند در مردن گاه و دخت لحنی او را درنگ رفت و دین هزنگام رسید و سجان دار و
 مهربانی زندگی یافت دیولا ایرانی دختر چون فرمانروای توران را در کار بزرگ شاه عبا
 یازش خراسان سرگرفت و تم سلطان خوشیا و ند عبدالله خان را بشکرت آفرین شکست
 برگرفت میرزا علی بیگ یوزباشی را با نیاز نامه و برخی گزین بارگی و دیگر کا لا فرستاد
 و دستای این کشایش کجیتی و الا درگاه بر شمرده داستان سپاسگری بر خواند یازدهم
 بسجود قدسی استان سر بلندی یافت و بخبر وانی نوازش کام دله برگرفت
 آغاز سال چهل و چهارم الهی از جلوس مقدس شاهنشاهی یعنی سال ابان و چهارم
 روز یکشنبه بیت و سوم شعبان هزار و هفت پس از سه ساعت و سیزده دقیقه خورشید گهین

۱۰۰ دیولا که در جست
 ۱۰۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۰۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۱۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۲۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۳۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۴۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۵۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۶۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۷۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۸۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۰ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۱ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۲ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۳ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۴ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۵ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۶ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۷ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۸ سبیل سستی از ششده مار
 ۱۹۹ سبیل سستی از ششده مار
 ۲۰۰ سبیل سستی از ششده مار

بطوریکه شاه پادشاه
 بر دهنه باد بر پیر خود می آمدند
 این شهر را هم بهمان دستور
 رسیدند و این ایام
 خاقانی در محنت سلطان
 سادات پروری نمودند که
 این طایفه را در فرودگاه
 سادات چون در دهر است
 عادت دین شهر گردیده
 هر کس از اعیان و ادنی کلاه تقاضا
 بر آسمان بر انداخته و از سر
 گرفته و ۱۵۰۰ سیسم دور
 فونی آمد و جهان بکام دل
 ۸۰۲
 ج سوم
 ساغر وقت کشید
 شاه رسیده است
 که این عقیدت است
 ز کجای پیشی بر خیزد
 عالی سپاسند
 بیخه کشتن صاحب کار
 شاهزاده خود حاضر و کار
 احضار جبرایلی کرد و فرزند
 گرامی پندار فرستاد
 مولوی صاحب
 صاوشکی صاحب
 صاوشکی

بر ترتیب جنت آشیانی رسیدند و آداب زیارت گوهر بزرگی برافروخت درین ایالت و
 میر عبد الوهاب بخاری باز گردید چون پیدائی گرفت شاهم خان شهر را بچندی آرزو سپرده
 خود متین آسانی میزد و وزیر داستان را بیدادی آزرده دارد و را بعتاب گاه دشت برگرفته
 و آن سید را از گوشه نشینی بر آورده بدین خدمت برگماشتند و باین اصدی آوردند
فروغ یافتن در اختلاف اگر به تقدسی قدم شاهنشاهی
 گیتی خداوند و ماه و بیست یک و زداد کنان چاش فرمود از هر سز زمین تازه فینعی برگرفت
 و سه روز برای مردم آسودگی مقام شد و با گروه مردم پذیره شد گوناگون نشاط آمد و رفتند
 و شمار با برافشانند شهر را پایه سبک هر یک را به نظمی خاص دل بدست آورد و الا شیمینها
 همایون نزول شد بهر گوشه بزمی آراسته گشت و در هر ناحیتی جشنی نظام گرفت بیا که در این
 پادشاه رسید نوین فتح و بشارت مبر و ماه رسید جهان بکام دل کمون زید که شاه رسید
 پسر و خوش اکنون زند که ماه آمد و سگالش آن بود که بشهر در نشد همایون جوئی پوشش و پوش
 گیرند از آنجا که خاطر والا از دیدن شاهزادگان نگرانی داشت و یافه در میان به میر فگونی نمود و
 بر می طرازدند عنان باز کشیده بر شرف نگینی نشستند و شاهزادگان را تبارگی برخوانند از آنجا
 نگارنده شکر فنامه همواره دریافتن خویش را بی اندیشه فلان و بهمان عرضه میدار و و بدید و
 بشیوا زبانی بر میگنجد و فرصت طلبان کج گرا غرض آن بود و امونند و بدست انسانی اینان
 بیست و پنجم با آوردن شاهزاده سلطان مراد و دستوری یافت فرمان شد اگر امرای دکن بگشت
 آن ملک بر خود گیرند با شاهزاده بدرگاه آمد و رنه آن گرامی فرزند را روانه سازد و خود با دیگر
 سران پیمان کجستی بر بند و به دید میرزا شاهنخ را با و گردانند ازین رویه را علم و تقاره داد
 و دستوری مالمه شد که در اقطع خود سامان سپاه نماید و چون بدکن باز خوانند خود را زود

ای گرانای غلبه عجب
 درود قدوم چنین درودم از شما
 نمودار شد
 سوختن سپهر خفاخان غفلت
 بود یکی از دشمن کلانی نیست
 بودی که آردن توانست
 برون کردی بطنی بدن و درود
 کجی که گشت
 در سه سده جاودان که نیست
 ای فرود را بقیان که نیست
 شان در دمی دیگر جای نیست
 بر خاستند
 معنی لغوی مشهور در اصطلاح
 ۸۰۱
 غنی بد
 و غنی و عادت و مدد و
 گاه است بمعنی یک
 بزرگان است
 و شیخ خسته یک در انجام کار
 مسکافات رسید
 سید محمد
 صفاق
 صاحب مدینه

معنی لغوی
سوم
بخش از بزرگ کردن و از
و فنی و عادت و مروت و
گاست یعنی نیک
به نیکان است به نیکوئی آورد
و شوخ خوش میگردانم کار
مکافات رسید و خوشی
سید محمد
صداق
صاحب مدینه

زنگی نژاد و هشت امنون کار آگاهان در گرفت و بکوشش رای گوپال و دیگران گونند
 کیمجستی گوید و بر جن عیال آن در شمس که فرود آمده بود برگیر اند تا گیر نیایش گری در آمد چون
 شاهزاده بتماشای کاویل برون شد نزد آن قلعه گذاره افتاد آن دربان آمده دید بستم
 باو لیای دولت سپرد و بر بندی راستواری و فراخی عمارت فروزی کم همتا شاهزاده بر فراز آن
 آن بر آمده و از آنجا شاه پور باز گردید و درین روز قلعه مامور بدست آمد لختی سپهر را خان کرد
 گرفته بود چون گزین کوشش گرفت شاهزاده او را نزد خود بر خوانده آمد خان را با برخی متر
 زنگر نا نو و مهیت را و علیخان و گزراخی و برخی چند بار بر آمده آویزش نمودند و از آذوق
 کمی برینهار سپردند بیت و یکم لود میانه رود و بارستیل فیل سوار برگشتند و فیروزری جو و از راه
 پل گذاره شدند دیگر روز میرزا شاه رخ بسجده نیایشش کام دل بر گرفت فرمان و الا طلب
 رفته بود و غره شهر لور از شاهزاده سلطان مراد و ستوری گرفت و لختی درالو بر آسود و از آنجا
 بوالادگاه رسید بیت و ششم سهر منجم سراقاقت اقبال شد ابو سعید علی گذار آنجا از
 ویر باز نشینی چند برافراخته بود آذروی قدسی قدم کرد و پی رفته پایان روز بر آنجا فرود آمدند
 چون آگاهی شد که بدست آویز تلگری برافراشته است و رنگ را دران منزل نژاد و اندرینند
 با آنکه خیمه و خرگاه برپا نبود و شب تاریک بصبح رفته بر آسودند با دوان سیر و کشتا با عنما فرمودند
 و عشرت و عبادت فراخنگ مدورین روز چلی بیگ باستان بوس رسید و نوازش یافت
 نیاکان آوادریان تبریز اندر جزو سالی بدانش اندوزی نشست و در قزوین پیش خواجه افضل
 ترک که در فغم و فطرت یگانه روزگار بود و در شیراز نزد مولانا میرزا جان که در حکمی علوم کم همتا
 فراوان بهره برگرفت چون حال او و وصایای نسای بهایون عرض رسید مشور طلب با فراوان
 خواسته فرستادند و بدین دولت کامیاب خواهرش آید و پسین را کهن سالی و بنگاه و دوستی

بیان قلعه در دست
 و عمارت و فراخی و زیادهای یکند
 و در لودیت که کم از دیگر قلعه بود
 غایت از دی که از دیگر قلعه بود
 دولت است که چنین فتوحات
 متواتر میسر و نصیب نموده
 این همان را که
 بحث بود که اولاد با پادشاه
 چون از آب و لایق پادشاه
 دنیا جاد و دوداء محروم شدند
 راه دست از وی گزیدند
 یعنی حسب الطلب قدس پیشی دل
 و در بال شاه میهن حاضر آمده
 ج سو هم
 صدر محنت گردید
 چون بعضی از این
 از خدمت سیران فتنه
 حوی از نظر پادشاه
 عین بخت بعضی
 اسایش خاطر از خنجر
 گوارانندند
 علم امورشاهی
 یکبار از علای که با بود و در قلعه
 بیگانی داشت و خواجه
 بیگانی داشت و در سالی
 بیگانی داشت و در سالی

فرا پیش گرفت اگر گزارده رستی فروغ دار و نخت بچاره گری آن دل باید بر نهاد و پس
 بکشایش کن که از دیر باز فیروزی سپاه بدان نورفته و از غرض پرستی در انجام آن کار
 و رنگ میر و پس اگر روزگار یا ورافته بقرآن زمین چش رود و چون چهاردهم است
 که پنجاب بقدری قدوم آبادی دارد و گر و با گروه مردم را فراوان و بنگی بدین یورش
 دل نمی نهادند گاه شورش تار یکمان بی سر و بن را دستمایه باز داشت میساختند و زمانی
 آشوب سرتابان شمالی کهسار او از گرم بازاری مدارختی در رنگ قنادر از آنجا که ایزد توانا
 بایت جاوید دولت را از هنگام بنگذارند پیشین آهنگ نیر گرفت و بیت و ششم آن
 پس از یک ساعت و دو از ده دقیقه شب پشیمه منی سوار خراش شد مردمی که کانی و دیگر
 یکمان و بسیاری پر دگیان اقبال و سلطان خرم را در دار الملک لاهور گذشتند
 خواجہ شمس الدین بخدمت گذاری والا درگاه و سر بر ای آن صوبه و میر مراد بخشی گری
 و ملک خیر الله که توانای نامزد گردیدند سی ام در نخستین منزل ابوالقاسم نکین از کشمیر که در دولت
 بار یافت سیزدهم آذر نو گویند وال در یابی بهایه بغیل گذشته و فیروزی سپاه براه چل در
 روز منزل ارجن کور از قدوم شاهنشاهی تازه فروغ برگرفت پدربدر پیشوای برهن گشت
 و فراوان نیایش در دار چون آرزوی او از روی عقیدت بودند بر نشستند درین و قلعہ
 سیل گدہ برار کشایش یافت مسعود خان حبشی داشت و سپه که جل کالو بحلیه سار
 برگرفت نخت زه و زاورادرون خستاد و بدان بهانه بر جی بوفشید ابد آنجا برو و چهره و
 آمد شاهزاده سلطان مراد سندر داس را با چندی نامزد فرمود و او گرد برگرفت نوزدهم
 در نشینان بر نیهار کلید سپرد و درین سال می بیک پور پانده خان از بنگال آمده بچو و
 آستان سر بلندی یافت و از پیشکش مہبت و فیصل گزیده بود از سوانح کشایش بزاله

ای سپاه درستی به
 و منج ایخا الله بقدان پیش
 گد و طبعی سبب
 چند در چند کردن این
 در خیر تراخی و عقد و توفیق
 طبع معتدین را ببرد
 راست خلعت ثنید فرموده
 خوشحالی و فارغی مع انبر
 و طفره سازند
 چنانچه در سرباز
 و در مونی میباشند
 نشانای و سر و برهنان
 در پیشانی نشسته می آید
 ای امرای دولت که یار
 قلعه برین بنای صلحت و بزرگ
 دشمنان بیکد و فریب نام گد
 ووز کم آرام که دند و
 یعنی همین جی سکار شای
 باعث و سبب گشتاد قلم
 دیگر هم گشته مولوس
 سید و سید
 صادق
 صاحب مدینه

۱۰۰
 ای چنانچه درین گویند که فلان کس
 بای او سر تن خود میگردد و اندک کفر
 ۱۰۱
 ای ایلیان شاه ایران
 بلازنت و الا انحصار نیست
 ۱۰۲
 چنانچه از هر قسم خود را در این
 چه از قماش بود از سوارای غیر
 که بینه گان را جان تازه در قلب
 بخت بکشت ارسال داشت
 ۱۰۳
 قنداق باغچه بیک نال
 بنزدق دارد و نشانده حفظ
 ترکیت مردم همدان و افغان
 ۱۰۴
 ج سوم
 کندی گویند که اطراف کلان
 ای بوسیله جلیله شاهزاده کلان
 عنو خطای را جلیله شاهزاده کلان
 ۱۰۵
 طایفه ای از پیشانی هر
 فرزندان مادر آیت شوق خوانند
 ۱۰۶
 تنه بوسیله کردان این هم
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۵۱
 بسان شایسته فرزندان بنیاشگری برشت و با فرزند شاهنشاهی را که با ایلیان بود و سر
 بنجمندی گردانید و ستور نامه جهان سالار بر ستانند و بکار کرد آن سعادت اندوخت چنانچه
 راتانیایش نامه که از خاصان اوست و گزین از مغانی روانه درگاه ساخت بیت و دو
 ۵۲
 برایافت و بخنجر وانی نوازش سرافراخت صد و یک اسپ گزیده اعراق دران یسنا
 اسپ بود و چنانکه از دریای گیلان برآمده و جز دوسه موبدوم و کامل ندرشت بخوش سخی و کردا
 بی همتا در راه برد و گزین قراق یکی را چنجر از رویه ارج بر نهاد و در سید پاره قماش همه ست
 ۵۳
 اوستادان نامور پناه که از نامه غیاث نقشبند و نادر قالیقه ها جنتی از ان در ایران سید
 ۵۴
 تو من از دشت گزین تکیه بند و شگرفت پاشنها و رومی از تکیه های تفکهای مرصع قنداق
 و گوناگون تخم و نه بزم مرغ که صوبت و خارا از چشم او بر سازند و دیگر تنسوقات و پاد
 ۵۵
 ترکمان بشگرفت پوشش به پیشگاه حضور آورد و فرزندان عراقی نگا و درین قافله بود
 ۵۶
 درین روز راجه با سورا بزرگ شاهزاده بکورشش رسانید و لغزشش و بختش آمده

چالش همایون رایات بجشایش احمد نکر

شاهنشاهی پیچ آن بود که فیروز بی جو و بسر کردی شاهزاده بوژان شتابد و آن
 موردی ملک بقلعه و در آمد چون آن نونهال دولت از دستان سربازی بر جی مهند پست
 دل بدین نهاد اندیشه آن شده هر گاه دیگر فرزندان بسجود قدسی آستان ناصیه بنجمندی
 ۵۷
 برافروند از پیشانی هر که این خواشش بشیر تر با بد و بدان یورش نامزد کرد و درین هنگام
 ۵۸
 به ایان ناتوان مین برگذارند شاهزاده سلطان مراد را بسج آستان بپوش و در سریت
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ازین ملک سرپایه برهم زو کفیت بر چه فرمان شود پذیرفته آید و خانخانان باز گردیدن
خود را و بر آمدن شاهزاده برگذار و افسر خود را پسند نیاورد و بر قدسی خاطر گران آمدی ام
آباجن شبن شمس وزن شد و جهان سالار را بدو از ده چیز بر بخشند و دل شکفتگی جهان اگر گرفت
و تهیدستان آرزو مند را روزی فراخ گردید درین روز شاه قلیخان محرم از دارالخلافه اگر
آمد و بنوازش و از افزون بلند پایگی گرفت درین سال سه پرتاب سنگه پور راجه بجلونت و
شگرت سو دانی بر دماغ رحمت و بجان شکری خویش و آورد جده هر بگلوز و وزندگی شود
شد بفرمایش الاکارا گمان زخم برد و ختنه و بگیر ادم بھی پذیرفت از سواخ کشایش تسعه
کاویل از و گرین ترژی در برابر بناستد و روضه شکو آب فراوان و شمیمگاه مزاربان از ان بان
که این ملک بر قلعه و فروزانگی گرائی سران سپاه دست چیرگی نشد درینو لامیر مرتضی
کشاکش را با فسون سرائی خود گرفت دران نزدیکی بنگاه ساخت و لختی شکوه جاوید دولت
رخواند از کم از وقتی و لایز گفتار او پذیرفتند خیمه و حیه الدین و بسواس ای کلید سپردند
و منصب اقطاع و خواسته برگرفته پستاری در آمدند و هم نزدیک با تهری سی پنج ماه
فیل صحرائی نمودار شد شیر خواجه سپاه را فراهم آورد همه را و دیگر شگرت آن آنکه صد و پنجاه
گروه چراگاه نشان و هندیاز و هم اجنیر و اقطاع میر شریف علی قرار گرفت بر رایی آن
دستوری یافت و و از و هم خانخانان بوالا و گاه آمد و بوجو قدسی استان سر بلند یفت
شهر یار مهران دل بر بگلرائی او بخشوده و نزد خود بر خوانده بود که باند ز سرانی رشکامی و فرایش
گیرد و روز دیگر قلچ خان زمین بوس سعادت اندوخت از خدمت شاهزاده سلطان اینال
تختی سرگران شده جدائی گردید از و او پیشوی بار یافت از سواخ آمدن الحی فرمان فرما
ایران گردانده آمد چون ضیاء الملک و ابونا صیر بد ابحار رسیدند شاه عباس از روشن تارگی

از راه دولت برود
در نایب داری کی خراج بر کابل
دغات آن نمودند

از نام نهادند و دور
فتح خاور سکون نام و فتح غلبنی
و فتح دسکون داد و گم
نام لایقین است از ختم زاهد
شباب یعنی قوش بودی گری
حادث و لاش را کباب کرد
بالا انداختند که منظر حسین از آن

294

ج سوم

احازت حجاز خا
چون را دل نخل قند
ریش راه یافت از دوزخ
حکایت گشت فرمودند
این قلعه بار بار پیشه که واقع
در پایتخت است و در طرف
و جیش و فروش سر و دود و آذوقه
ماه بر بارباری می ماند
در زمین زبان شاهزاده
سلطان را در هم از کج طلب
شدند و دیگر امر هم فرستادند
آمدند و اسید و قلعی بکشند

هشت یک خراج کابل و مضافات آن تا هشت بخش بودند و فراوان مردم را نشاط
در گرفت سی و یکم امر داد و میرزا کیقباد را پسر زباده و بزرگ پور میرزا حکیم ست گیتی حسن را وند
بدست عاقل حسین میرزا برادر محمد حسین میرزا پیوند فرمود و دین منگام فرزند روشن اختر
فرخی آورد کشور خدیو بزم نشاط برآید و بهر فرزند نامور گردانید غره شهر پور هفت خان را
کبشیر باز گردانیدند و بسا اندوز آویزه گوش پوشش شد ختم مولانا شاه محمد شاه آباد
بعدم قلعه نوئی در گذشت از عقلی و نقلی کلام آگهی داشت و بارادت گیهان خدیو کام دل
بر گرفت هیز دهم سرست پور و دهم خان نقد زندگی پسر از باد و پیمانی در جوانی روزگار او
بسر آمد سی و یکم شیر یک سیاه و لاشی به بنگاله دستور یافت تا از آن ملک آگهی آورد و از
گزیده فیضان امر ارجی بار مغانی برگزید و دین سال بدگیر بار بر ساد و جی منظر حسین
میرزا قندهاری بخشودند چون ترکان با سحر زباده دست ستگری بر کشوند از وزیر باز آمد و
نقد قرار دادند و اقطاع او بنجا لصد باز گردید او دستور حجاز گرفته راهی شد در شین نزل
از سختی کار و کم نیروی سرایمه گردید و از بسکری شمسار آمد از رنگ نشین پای شمسار
بخشوده باز خواند غره مهر سجود قدسی آستان سر بر فراخت یاز دهم قلعه پونا کشایش
از نامور قلعه برآید بر تلی اسس یافته سه طرف آن رود بار هرگز پایاب نشود و بهادر
و برجی را و مرد بر گرفتند نصیب الملک از کم از وقتی بیدار شدند و کلید سپرده به نیایشگری درآمد
بیت و ششم خواجه اشرف برادر فرکار میر شد و پسر خواجه عبدالباریت بدو پشت پور
خواجه احمد اریس از گزایش توفانی پیام برنجور شد و رخت هستی بر بست بیت و ختم سال
ور و پ سعادت بار یافتند شاهزاده سلطان مراد بهر نان طلب آید استانبوس در سر
گرفت سران لشکر از دکان گرمی و مزاجدانی نگذاشته عرصه داشتند بر آمدن شاهزاده

و محمد باقی را بگوکات برگزید قتل بابا که کبیل پدر بود و سپهر اور است گوئی او برنج اند را
 از راه هری بیوفانو کران او گرفته آوردند و بدیرین کین جان بشکرو و آرنندگان را سینه
 از پس فرستاد و بسیاری برادران رستاخیز جانی گزند رسید و از آنجا بتاشکند شد
 و و تتم سلطان عم خود را باد و سپهر که از دیگرگاه پیغوله نشین بود زنگی مبر کرد و بیانش
 از یک سلطان آخنی را اگر در گرفت پس از سه روز آن قلعه نشین به بیماری در گذشت
 سپس مبر قند و بخار را باز گردید و از مهاباد اگر می شبا گناه سه سپیدی چندی کمین نشست
 حکم نزدیک ضامن تیر و دوز گردانیدند و مادر را انظر طوائف ملوک شد و هم آصف خان
 ناصیه ساد چون خاطر از انتظام کشمیر ختی فراهم شد او را باین نام برخوانند در سه روز
 کوه و دشت در روز دیده بوالا درگاه رسید و خروانی نواز شش چهره بختندی برافروخت
 بیت و چهارم بجا دل آنکه رخت هستی بر بست او دخت رای جو کار بهار است زمان
 فردوس مکانی در شرقی بویار پدر او را پرستاری جنت آشیانی فرستاد صورت و سیرت
 و پذیرا قنای چندی در شبستان دولت بلند شد و چون مریم مکانی را خواستگاری شد
 او را بجلال گویند پیونید و او گیتی خدیو رخت شیر او و او و بشایستگی روزگار گذراند
 جهان سالار را از جدائی او دل مبعوث و از بختایند و او را آفرینش در خواست سیم و دوم
 جنگناحه سعادت کورنش از دخت از شاهزاده سلطان مراد و ستوری گرفته بهویرت خود
 آمد بی عرومان بدرگاه و الا رسید و چندی باریافت بکوشش میرزا علی بیگ اکبر شاهی
 درین روز بر ساد و لوحی او بختوده نواز شش رفت درین ساله به پیش و کن کشایش فیت
 پاسانی شهرت بر ساحل دریای گلد و اوری بکوشش میرزا علی بیگ اکبر شاهی کشوده آمد
 و غنیمت آفرینش نموده راه گریز سپرد و در میولا بزم ابلی کشا و زرتگر بخشش رفت بیت و پنجم

کشتی
 ۱۰۰ خان بختیاری
 یک سینه بود که سبیل پدر را
 از زندگان او بکشت
 بشکرو کبیر اول فتح کانی
 شکار و شکارگاه و شکار است
 گویند و دخت دال هم است
 یعنی بوجوب بیت
 که دیدند گوپای و خون نشد
 کران چو سر خا بام گم
 بین بدش این عبدالمین
 بجا فاخت بدو رسید
 صورت سیرت پندیده
 و پنجم بود و مایون شاه هم
 رضا مندی داشتند
 از دل اولیای علمین بزرگوار
 را می هستند دعای من
 که بختنا سپردند
 که بود در حرم خاقانی کرد و بخت
 و رافت شهریار بیام صد در
 سید محمد صادق
 صاحب مدینه

و خواجہ حسن لدین بیادری یکدیگر در انجام این کار برکوشند در کمتر زمانی مهمات پنجاب خواجہ
 باز گردید و پنهاناً غرض چهره برافروخت و شهر یار را از زلف نگهی باز داشت بیست و هشتم
 کلبا و دها در سبجو قدسی آستان روشن پشیمانی شد و شباهی نو از سر بلند آمد و خطاب
 سہا در خان نامور گردید و از نوران سران سپاہ است عبداللہ خان ہری بدو دادہ بود
 چون او را و اسپین خواب در گرفت بابر باین آن دو دمان از ناہنجاری پورا و پراگندہ شدند
 او بہ تیزی دستی خود را بقتلہ ہار رسانید و از آنجا بوالا در گاہ آمد و کام دل برگرفت غرہ تیر
 حسن خان کہ از دیرین بندگان بود بر بخوری در گذشت و خواجگی محمد صالح بنیرہ خواجہ عبداللہ
 مرورید را کہ چند گاہ صدارت داشت در دہلی روزگار بسر آمد مہربانی خدیو عالم تیار و پیا
 ماندگان فرمود پنج حکمت سنگہ و ہاشم بگ و دیگر سپاہ شمالی کہ مسرت سعادت بار یافتند
 و پاداش نیک پرستاری برگرفتند تلوک چند را بکوکوت را بدر گاہ آوردند و بہ بخشش
 بخشایش سرفرازی یافت از سواخ تہازگی و نشین شدن ہفتہ دانی گیتی حسیہ بود
 در زندگی عبداللہ خان مر زبان توران چون از بی آزمی پورا و آگہی رسید فرمودند
 اگر از تہ کاری باز نہ ایستد از جوانی و دولت بہرہ نگیرد و زود بگوشتی فرو شود و چوہرہ
 آزاری فراموش گرفت بر زبان قدسی رفت شکفت کہ فرو شدن او بدیر کشید و نہیلا
 آن کج گرا بہ نیستی در شد و جاوید نفرین اندوخت چون روزگار عبداللہ خان بسر آمد
 او زبک خان عم زادہ او سمرقند را گرد برگرفت و محمد باقی بیاسانی بر شست ناگزیر با خے
 باز گردید و توکل تبارش سنجار سر آمد و از آوازہ آمدن عبداللہ خان ناساختہ کار بر شست
 حصار نشینان بیرون شدہ در آویختند و او زحمتی بدر رفت و بہان زحم از عالم بشد
 پس از وہ روز عبداللہ خان با فراوان لشکر رسید و در سمرقند باورنگ فرماندہی بر شست

کلبا و دها در سبجو قدسی آستان روشن پشیمانی شد و شباهی نو از سر بلند آمد و خطاب
 سہا در خان نامور گردید و از نوران سران سپاہ است عبداللہ خان ہری بدو دادہ بود
 چون او را و اسپین خواب در گرفت بابر باین آن دو دمان از ناہنجاری پورا و پراگندہ شدند
 او بہ تیزی دستی خود را بقتلہ ہار رسانید و از آنجا بوالا در گاہ آمد و کام دل برگرفت غرہ تیر
 حسن خان کہ از دیرین بندگان بود بر بخوری در گذشت و خواجگی محمد صالح بنیرہ خواجہ عبداللہ
 مرورید را کہ چند گاہ صدارت داشت در دہلی روزگار بسر آمد مہربانی خدیو عالم تیار و پیا
 ماندگان فرمود پنج حکمت سنگہ و ہاشم بگ و دیگر سپاہ شمالی کہ مسرت سعادت بار یافتند
 و پاداش نیک پرستاری برگرفتند تلوک چند را بکوکوت را بدر گاہ آوردند و بہ بخشش
 بخشایش سرفرازی یافت از سواخ تہازگی و نشین شدن ہفتہ دانی گیتی حسیہ بود
 در زندگی عبداللہ خان مر زبان توران چون از بی آزمی پورا و آگہی رسید فرمودند
 اگر از تہ کاری باز نہ ایستد از جوانی و دولت بہرہ نگیرد و زود بگوشتی فرو شود و چوہرہ
 آزاری فراموش گرفت بر زبان قدسی رفت شکفت کہ فرو شدن او بدیر کشید و نہیلا
 آن کج گرا بہ نیستی در شد و جاوید نفرین اندوخت چون روزگار عبداللہ خان بسر آمد
 او زبک خان عم زادہ او سمرقند را گرد برگرفت و محمد باقی بیاسانی بر شست ناگزیر با خے
 باز گردید و توکل تبارش سنجار سر آمد و از آوازہ آمدن عبداللہ خان ناساختہ کار بر شست
 حصار نشینان بیرون شدہ در آویختند و او زحمتی بدر رفت و بہان زحم از عالم بشد
 پس از وہ روز عبداللہ خان با فراوان لشکر رسید و در سمرقند باورنگ فرماندہی بر شست

و کس شورش و پاره کین را شمار می برنیکیند و پش و مهرش را بر گواه میگذازند نیکو ان زمانه
در نوع گذاری را در گزند من ایزدی پرستش می انکارند آن در خور سیاه و سفید آسمان و بد
باتشکده در شومیم با عیار چهره برافروز و حسد پیشگان و ستان سر از ان سترافته خبر بگواه و
بر نهادهی خدیو عالم ازین گفت و گو اگر چه سختی بید گوهری اینان پی برد لیکن مرا سبکی
افزایش داشت ناگاه باریز میاورید و رونی شورش اچاره سگال آمد مبر در و اند اگر با سختی
گاه جهانیان آرام جان دارد در هر چند پی بدان نر بنگاه گذاره اوفتد چندین چرا میخروش
و چگونه سر رشته شناسائی از دست بشد زبان بدخواه استکی نپذیرد و باندازه شناخت را
نیکوئی سپرد شکر کاری ایزدی خواهرش ستابین و آن چه بر می بندد سختی بخود آمد و آنگی را
در باز شد از آنجا که بر تنگاری خویش و در برینی گیتی خداوند چشم بر می کشد و در طبیعت حسد
در از دست می کردی و گاه بنیستی خویش در بازیدی و زمانی آوارگی اسیمه سرداشتی ناگاه و آت
آگاه دل را گذارده بآرایش نشست گفت بر شهر یار دوزگاه همت کم مبنی منیش و
گر انباری تو دلشین خاطر بدگوهران بدست می آرد چه در سراقاد که واژون میروند
سبکگام میخروشی اگر در خوابی نمودار شهر یار را اگر آن دل نیابی دل امی گفت مرا بپذیر و بنارسان
خویش بگو و گفته همان شب پیدائی گرفت و شورش دل کمی پذیرفت درین هنگام از پنا
خویش بر خواندم درین سال خدیو عالم از ناراحت گفتار زمانیان سختی آزرده گردید و در کسر
زمانی پرده از روی کار برداشته آید یکبارگی آشوب دل فرو شست شهر یار پائیناس چون
نقش مشین بر دوده بود لا درگاه رفت و از گوناگون عاطفت سبکدوش آمد
که شنیدی که بر انگیزت سمندی عم عشق که اندر عشقش گرد ماست بر خاست
مقدح هم رای تنید اس را بدیوانی پایه بر آوردند و فرمان شد که بان مظفر خان را بجهت دل

[illegible]

چون آن خدمت بالغ یک کابلی باز گردید و را بوالا و گاه برخاستند چهاردهم میسر شد
 و میرزا فریدون از اقطاع خود آمدند و سعادت کوشش اندوختند بیت و پنجم سالب هجری
 را بدکن فرستادند چون آگهی آمد که شاهزاده سلطان مراد پیونید و لهار آسان می شود و از جانب
 لجنه کبیره میرزا خانان ناروائی تباہ خواہد بجا گیرد باز گردید ایشان شد خدمت دستور شی که شاهزاده
 بگره والا آورد تا بهین پذیرش ساخته باز فرستند و رو چنان فرود شد که خانانان بنگوش باز گرداند
 تاریدن آن کو هر کس خلافت نظام خوبی سپاه ملک باز داروی حکم عباد و پور عبید خان از زندان
 بخشیدند و خاوی سرتابان بیراهه رفتی و پس از آنکه دستگیر شد در قلعه کالج فرزندانی و میان
 سپردند چون چنین درانی پشیمانی برگذار و بخشود نو از شش فرمودند و هم اردوی بهشت خواہ
 اشرف و شیخ حسین از توران آمد و بسجود قدسی آستان روشن پشیمانی گشتند و فرمانروا
 استجا از پیوستن اینان و برخواندن والا نامه شاهنشاهی نشا طهار ساخت و باین کنگری
 مذوم اینان را گرامی داشت میر قمرش را اگرین از مخانی همراه ساخت و هم آمد و او پشین
 سال باز گردانید بی آزاری پورا و شنوده از میان راه برگشتند بیت و هم شهر پور در قمر
 بجان رسید و ستوری راه هری و قند بار گرفتند نزد هرات آوازه گشتن او و شورش آورد
 مرصادگان بتیر وستی و مردانگی بقند بار رسیدند و میر قمرش بهری نیارست چهاردهم
 اردوی بهشت ابوالقاسم پور میر عدل و پانزدهم شیرخان و اما و خان کلان رخت بهشت
 بر بستند و پس بلندگان را حصر وانی نو از شش مرهم بر سوردل نهاد و بیت و پنجم را می پذیرد
 از باز نمودن بدرگاه والا آمد و بخبردی نواخت سر بلندی یافت از آن مانده که آن وزیر گرفت
 در آبادی ملک میکوشید چون آن ولایت بشاهزاده وانیال داد و بسجود قدسی آستان
 باز گردید درین روزین خان کو که باهن پوش در آمد و در سر نو ملک تیرا کشا بشش فیت

الح می بفرست و فصل
 خاطر عالی را صرف نمودند
 سکمی در پیشی مرتب حساب
 فرمودند اسلحه ای بسیار
 اصلاح منج شاهزاده ملک
 و نمایان خانان حکم
 بهر دو روز از اردو فرمودند
 حمله یعنی تیرا بگریز
 و نذیر ابو بکر تار و
 گرسنا کی که رای آن شد بود
 طو و آستان علی لوسن ای
 عبد المؤمن خان علی لوسن ای
 ۶۹۱
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در اوسان و دنگ سترگه پراگندگی راه یافت پس از چندی تبسبیک خان بن براق خان بن
 ابوالخیر درگاه سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا پناه آورد و وزیر و وزیر کار سختی داشت
 و چون سلطان ابوسعید میرزا را در وزیر کار مبر آمد در توران سرانباری برافراخت و پس از
 سلطان حمین میرزا تبسبیک خان بخراسان شد با فرزندان او در آسخته ملک برگرفت نزد
 پادشاه اسماعیل صفوی کارزار نموده با بسیاری سران نقد زندگی در باخت مرزبانی ماوراءالنهر
 بکوبه کوچی خان بن ابوالخیر که بکوبه خان نامور باز گردید و چون او به نمانخانه نیتی شد ابوسعید
 پورا و جانشین گشت پس از و عبداللہ خان بن محمود خان بن شاه بلاغ بن ابوالخیر خان
 فرمان روائی یافت و توران لختی آباد شد از و د پسران عبدالغفر خان محمد رحیم سلطان
 لیکن مرزبانی بعید خان بن کوخجان رسید پس عبداللطیف خان برادر او مسند گشت
 و چون کار او با خجام رسید براق خان بن سوخجک خان بن ابوالخیر خان بفرمانندی بر نشست
 و بر ترکستان و ماوراءالنهر رنجی خراسان چیره دست آمد و چوگرش تلی سپهر بر و سر آمدین
 ملوک طوائف شد در ویش خان و بابا خان پسران او در ترکستان ب حکومت بر نشستند بر
 بغیر عبداللہ خان در بخارا و در سمرقند سلطان سعید خان بن ابوسعید خان بن کوخجان
 و در بلخ پیر محمد خان بن جانی بیگ خان عبداللہ خان بفرمان پذیری او روزگار میگذرانید
 به نیروی آگهی و مردانی بر خویشان خود چیره دست و به پیر محمد خان برگزارد چون دران
 اوسان برین کهن سال پیری نیست آن منرا و ارکه باین نیاکان خطبه و سکه بنام او شود
 ناگزیر پذیرفته شد و چندگاه نام کارکیاهی برده بود و فرماندهی عبداللہ خان میکرو سال
 بیت و فتم آتی سکندر خان را روزگار بر سر آمد و پورا و عبداللہ خان خطبه و سکه بنام خود ساخت
 و چون در گذشت مومن پسر او بجای او بر نشست و ششمین جشن قمری و ششمین جشن

سلطان ابوسعید خان
 مقصد وی پیش از چندی در
 در گذشت چنانچه این بین در
 ناخوشی افتاد چون گذشت از
 سال حجت مقصد با سبب و
 در بیع آخرین عمر ابوسعید
 در قریب از سلطان خان کوخجک
 دست تقدیر الهی آنست که
 پسر پادشاه اسماعیل که پسر
 شاه ایران بود جنگ کرد
 سفر آخرت بست و در
 سر از عالمی و همکار غایت
 پسر از بخاریان مقصد و از
 ۸۹
 پسران ج سوم
 در حکومت ملک توران بعد از
 خان رسید ای بر همین پور
 گردن خنیلوفری پادشاه
 سیکار و اسیر کردند و سخت
 بنال انداختند و سخت
 یا در ای اقبال تأیید از دیهال
 هم کجای دادند و گشتن
 بر اقبال و اقران خود و نوز و
 گشت و سکه و خطبه با نام
 بلند آوازی یافت و ششمین
 سکندر خان حکومت توران
 و عبداللہ خان پسر او
 و بعد از عبداللہ خان
 حکومت یافت
 مولوی سید محمد رضا و قلی سکه

[illegible]

خوش آمد هر دور از شایسته کاری باز داشتی گزارشش خیر بسیار است که بر خود ناز زنده کن
آمو پنداشتی تا آنکه رفته رفته بجائی گزید پرخیاال بازی کردی و در کمین بوده قابو پز و همسید
روزی با چندی خاصان عشرت شکاوه داشت آن تباه اندیش بدان یارش تیز روی فراپاش
گرفت یکی از سعادت نشی خان را آگاه ساخت تیز روستی نموده به بخارا درآمد و آن شوریه
شهر سارنا کامی گردان شهر نشیست بندگان حقیقت یاران سعادت سگال در کمتر رفته
فراهم آمدند آن نافرجام ناکام باز گردید خان بهارش آن روانه شد و آن شولیه نیرو
آویزش ندیده آب امویه برگزشت و کشتیهها شکست در عینان توکل فراق از دشت حیات
آمد و خان بچاره گری باز گردید آن غیائی سمرقند نرسیده برگشت و او در آن شهر سخت رنجور شد
محمد باقی بن نزدیکیان دوروی آن بد سگال را بر خواندند آن بکیم از بلخ گام فراخ برزو خان
چون لجنی بهی یافت پیام باز گردیدن فرستاد و نپذیرفته آهسته آهسته می آمد محمد باقی که و کالت
پایه داشت جانرا بمنیزان برود و در آن نفاق گدازه چهار دهم بهمین روز کار او سپری شد بهمین
آن ناپسند هر خوبش داد و جواب دیدن نفرین اندوخت برای سیرابی چشمه سار سخن لجنی نزار و ناسه
بر میگذازد و شبانه پشته میباجی جوبی بقا آن بزرگ چنگیز خان میر سرد عبداللہ خان بن
سکند خان بن جانی بیگ بن محمد سلطان بن ابوالخیر خان بن شیخ دولت علان بن ابراهیم
بن پولاد بن سید انچه سلطان بن محمود و غواجه خان بن قاتان مابی بن رابل باک بن و سکا تیمو -
بن با دقل بن جوبی بوتقاس شنیان بن جوبی بن چنگیز خان جوبی پیش از قاتان بگذشت
و از نزار بزرگ فرمانروائی برخواست لیکن رجبی را بهیری بوم نشینان دشت قبیچاق روزی
ازین میان ابوالخیر خان لجنی بلند پایگی گرفت سلطان ابوسعید میرزا بایوری او از میرزا عمید
بن ابراهیم میرزا بن خدیو اعظم شاهنرخ میرزا با وزیره سمرقند برگرفت چون پایا بهستی او کبر رشت

مدحہ صاحبزادہ فقید محمد

جهان سالار سه ماهه و بیست و نه روز درین مصر نو آباد بعثت گزیدند چون هنگام بارش
 بهند بود درین ملک نیز بر تراوش شد شهر یار دیده و برگوناگون روشن نشاطی انداخت
 و این روی نیایش سجای آن و در گالش آن بود که زمستان درین عشرت گاه بگذر و لیکن از
 سر آغاز مهر سرساخت و فی فرمایش گرفت و برگرم سیرتان لختی دشوار شد از مهر بانی فرمودند
 بیسج بودن از خاطر بزوده آمد پس از تماشای گلزار عفران یورش هندوستان از جهان
 راه بر خیال قرار گرفت و با مر از سپردند تا در هر منزل با بیت همایون موکب ماده گردانند
 بیست و پنج کشتی سوار بیسج هندوستان بدان تماشای چالش رفت با دوا دان بزر عفران از
 رسیده شادی هنگامه برآستند و هفت روز دران فراخ سار خرمی و رنگ رفت هر روز
 خرمیهای گل برانپاشتی و بر آرایش فرمودی تا از لایش پاک سازند دران هنگام که در
 رانز و بدین کار میدهند و کمی راناکام بر می ستانند از یازده ترک و گاه از سیزده و دو شیر
 ز عفران بر می آید اوان همین شبش از هفت و هشت ترک هانقد ز عفران بر آمد از بسیار
 گلچین و فرونی احتیاط بزودی و شایستگی برچیدند و بایان گردندی نرسانید چون خاطر ملایم
 ازین لکوش تماشای لختی فیض برگرفت سوم آبان کوچ فرموده بخانپور فرود آمدند با دوا دان
 جشن شمسی وزن شد و گیتی خداوند را بدوازده چیز سختند و صلاحتی بخش بلند می گرا آید
 بشا و کجاست یمن ل فرمود و در لخت گزیدند و اکین یوه و کو ترا یافت شاهزاده و الا گوهر
 گرفت که این بار آخرین با تپشانه پر گیان خیر همراه بود و پنجم خود پیشتر روانه شدند و درین روز صفت خان
 را باز گردانیدند در راه لختی برفت و درین روز آصف خان را باز گردانیدند و در راه لختی برفت
 باران فروریخت و بعافیت گذشت پانزدهم از کیهو منتهر پان شده با کبر آباد فرود آمدند
 و گرد و با گروه مردم را نشا ط در گرفت نوزدهم نزدیک گجرات مقصود بیگ عم آصف خان

۱۰۰ رضا گلزار از خان
 از سیر و تماشای این شگفت
 شگفتگی و بازیگری هر سینه بود
 و بیجا شدند که قیام نبرد و بیجا
 خاطر بسیار که از سر صحت
 بختند و راحت فرمودند
 بیجا از کینه بیهوش
 چند روز و شوق که نرسید
 سامان شایسته و سرخام بیجا
 منوره شدند که از شگفت کاران
 حکام این شهر که از شگفت کاران
 عفران سیر شدند با عطف
 ۷۸۵
 دران رسم کی و سر نموده و از
 کله فیض تو چمن چون کینه
 کل همه بدیده که اگر خدا و گ
 بهر کی همشاه فرمودند و سیران
 منتهی بدارگاه کبر باد و فر
 بون تم بایستی نرسیدند
 با وجود که مقدسات عفت
 همراه بودند بیل گری عیلات
 حضری از سردی برفت ازنی
 نرسیدند ۱۲ مولو
 سید محمد صادق علی
 صاحب مدینه

آنرا بکشیم زبان لری بر خوانند جهان سالار ششم میان نرنگگاه جشن آراست و عشرت
اندوخت نیز دهم پیدائی گرفت حافظ قاسم از طبیعت پرستاری دهن سپار سارانی بر آلود
اورا آخته ساختند اگر سختی بهی یافت لیکن در کمتر زمانی جان سپرد از سواخ فروشد در جگر
درین هنگام که بچمین نراین بدستکاری جاوید دولت کامروا آمد عیسی بومی لشکر فراهم آورد
بیاموری بابت کمزور روانه شد ازین آگهی راجه مانسنگه شناسیده فوجی از راه خشکی روانه ساخت
و برخی را با سلیتی در جگر سنگه پور خود دریائی گردانید تا بنگاه بومیان لیغائی شود از آنجا که
خانگی شورش شرک زبان آورد یکی از دو رویان کجگر آن مروم را آگاه ساخت بمیت و پنجم
دریانوردان بسیار جادوست فرسود تا راج کرده یارش مقصده کثرا بوه داشتند شش کرو به
بکریم پور عیسی و معصوم با فراوان نبر و کشتی در رسیدند و از چند سو گرد گرفتند پس از سرگ
آویزش سرگروه با بسیار نقد زندگی سپرد و برخی دستگیر شد و سختی را بانی یافت اگر چه چشم زخمی
رسید لیکن مرزبان کوچ از گزند رستگاری اندوخت عیسی از دور بینی بلا به گری بر نشست و
بر گرفته را باز پس فرستاد و دهم مهر پس از سه ساعت و چهار ثانیه در شبستان زندگ تها نزد
فرزندی از دوخت موده راجه پدید آمد امید که همین بانوی دودمان گرد و بستیم گیتی حسداوند
از راه دل به بخت درآمد و از آنجا بشهاب لدین پور نشا ط اندوخت و شب در میان
نزدیکی بسر شد ابدادان شکار کنان بزین لنگه گرانقا و شب باز گردیده جهان رستگاه
بر آسودند و سردای آن بسیر دره لار چالش رفت خزان شگرفی دشوار سندان ا
از جابرو و فراوان فیض برگرفته ناک نگر باز گردیدند رنگ آمیزی برگ ریزان مرز
بر بچار بسیار جایگاه برزند خاصه سیب و شفتالو و انگور و چنار
باز گردیدن رایات همایون بهندوستان و رسیدن به ابر الملک

[illegible]

چه پایه دار کدام دانش را در بازار و از ریاضت گران صافی درون را که چراغ برهنه
روشن نماز منور از ان با که طرازی کلماتی و فرمان شد که این را از زبان کاتب و میانی
پاسخ آورده است ^{۲۱} که کمالش را گرامی محفل را و خدا دریافت بزرگ ریشیان است
پیشانی کشید بولایت او که بزرگ شاهزاده خواست آمدن نمود آن خدا پرتوه
بازوی شاهنشاهی دیدار کرد شد و از دید فرخ دیو تازه بدست آورد و دینو لا شهاب را
بدرگاه والا آمد و کورنش نیافت چون را چندی را به بازگردانیدن سپاه مانوه فرستادند
او را گریز بهجایی میرزا شاهنخ باز گردید نزد برهان پور را گوی آمدن حتی اقطاع او شاهزاده
بر گرفته بدگری داده او با گماشتگان آید و برش رفته و چندی از هر دو سو فرو شد و هر اس
افزود و از رخت باز ماند میرزا شاهنخ ^{۲۲} و دیگر سپاه را بهجایی را چندی بدکن فرستاد و خود برگردید
چندی استوار را چندی در مانوه می برد چون او را روزگار سر آمد روانه والا درگاه شد و در
داشته باز نداد چون روشن شد که آمدن از بیچارگی بود و دست و ششم دستوری کورنش
یافت ^{۲۳} درین هنگام جاگیر آصف خان در کشمیر تن شد از گزین اسباب ویران این دیار آنکه
در اقطاع واران بزرگ امیری که هم از وید او در مکرز آمد نبود درین سگالش او را از شمالی
که سار بر خواند سی و یکم سجده نیایش سر بلندی یافت و پاسانی آن دیار بد و باز گردید
دوم شهر نور شگرفت چراغستانی برافروخت و آن بوم از ویر باز روایتی دارد و شب سیزدهم
ماه بهجاولن شماره شکل بچه که در چراغ افزود و دنیا شگرفی نماید و برگرداند دریای بھٹ
که از میان شهر سگیز و درین شب پیدائی گرفت بیاس گزاری آن جشن آید ازین و
فرمان شد که شاهای بندگان بر کنار کول و فراز که کشتی برافروخت شگرفت نورستانی بروی
آمد و عالم دیدگان در گشت افتاد و درین روز و لکشا کاخی بفرمایش شاهنشاهی انجامیده

یعنی حقیقت مندرجہ
 زبان بابا والی کا شعر
 فرہنگین ساقیہ جوابیہ
 آرد ۱۲۷۷ ای از ملاقات
 حضرت شاہ بسیار دوست
 دین و دنیا اندوخت شیر آفت
 شد ۱۲۷۸ چون از سابق
 حقیقت شامپا زخان بسیار
 عالیہ سیدہ بود کہ از شاہزادہ
 نزاع کردہ آمدہ است جہتو بار
 نوازند ۱۲۷۹ اس کے بعد
 اطلاع بر عاجزی و دراندازی
 خان نوحہ و غوغا و شورش
 در بدو طلب فرود آمد ۱۲۸۰
 چون در کیمبر کہ امی اسم دارچیان
 بنوا کہ بصل دیواد نیک در
 معون دارند انداستہ یار و دل
 آصف علان اطلاع فرودہ جاوید
 این یار و رفیقین سخن شنید
 ای در کیمبر دمی او و کرد
 احواد کہندیان بہادون گویند
 یراغب اورودہ و نواز و دشمن
 کند استہ یار و دشمن میکن
 عجم اورودہ و یار و دشمن میکن
 گمانندہ نواز و دشمن میکن
 شدہ
 مولوی محمد شاد علی شاد

[illegible]

پدید آید تا غده سهیم که خط باشد که از بصر بر رسد و از ابر بهاه و منقطع خطوط دیگر خطها
 که از بصر لغام می رسند و بعضی معینی برابر باشند چنانچه خطها نیکه از ابر بهاه پس خطیکه بر سر تمام
 مثلثات زود ابر نگردد و اثره پدید گردد پس لاله دایره آسا بضرورت نماید و از آنجا که پدید
 نمودار شود و ابریکه در برابر بهاه باشد از منفع نماید و از کی ابر بر زبانی گاه دایره ناتمام نماید
 بجلالت قوس قزح که از اینهمه دایره افزون بود چه وضع لاله موازات است با زمین و قوس
 مقاطع افق و تاهفت لاله در یک زمان دیده اند بر جی گویند چون زیر ماه بیک بر سطح
 فراهم آید و یا پس کن سحاب میان نماید چه از شان حسن است هر گاه منفعل شود از محسوس
 قوی و از ابر بید محسوس تنعیم را نیار و دریافت چنانچه هنگام ششون سترگ آواز خفیت
 بگوش در نشود و بابرین هر گاه بنیده ماه و فروع او بیند ابر روشنی یافته روبرو را نیار و بد
 و آن موضع چنان نماید که روبرو سیت تیره و آنچه در برابر هر شود لبان دایره باشد و از
 پرتو ماه سفید نماید و غیر این دو و دیگر قصهها که از ابرش یافته که خردند و چنانچه گویند شعاع
 چون برابر سنگ و فند لبان افتاد و سنگ در آب موجها بر خیزد و میخ در شفا گوید و در
 لاله بزرگ قوس قزح دیدم پوشیده نماید که لاله مخصوص ماه نیست به بسیاری کواکب
 دیده اند و آنچه نسبت با قباب پیدایش گیرد و از اطفاوه خوانند و پور زمینا در آن نام چنان
 گزار و در میان سیصد و نود و یک طفاوه بزرگ آمیزی قوس قزح دیدم چون لاله از همه
 کمی پذیرفتن گیرد و آگاهی رساند که ابرها دور گردد و هوا اصلاف شود و اگر از یک جهت از
 هم باشد با وی از آن سو نوز و اگر بغزونی ابر نماید پدید شود و بارش شاداب گردد و اندر سیر
 این شگرت و استان نامه بر تابد جهان بهتر که دست از آن باز داشته با گیر سوا کج
 پرواز و از و هم سنگ پارچه بوالا نظر در آوردند حتی آب از درونه نمایان بود و چنین گاه

۱۰۰ قوس قزح و لاله
 هر گاه واه باشد خطا سبک
 ۱۰۱ احواس قوی حقیقی
 نمی تواند شد که دریا و دریا
 ۱۰۲ ملا از راه منفرجه
 ۱۰۳ رشتا حین گفته که در ابر خزان
 ۱۰۴ دیدم با بدینست که در وقت قوس
 ۱۰۵ بوی بن سیرا در علم حکمت است
 ۱۰۶ اول بود و در علم حکمت است
 ۱۰۷ بسیار است از جمله در سنج
 ۱۰۸ اشارات و گیتها تصنیف
 ۱۰۹ زبانی و اندک و کباب
 ۱۱۰ عیون الودع در افهام
 ۱۱۱ بیس که با بی بعدین دارد
 ۱۱۲ فرق من و علی و کاف که
 ۱۱۳ گویسم الشوت که مستدرک است
 ۱۱۴ گرد و افهام صاف است
 ۱۱۵ مراد اینست که اگر وقت باریان
 ۱۱۶ باریان قوس قزح و در وقت باریان
 ۱۱۷ بی باکش هر صید و اگر در وقت
 ۱۱۸ ابر بر هوا طوفان نماید آگاهی
 ۱۱۹ در افزونی باران ملا طلب این
 ۱۲۰ بی نزده و در نهش طلب مانده
 ۱۲۱ بعضی این بیت است
 ۱۲۲ لاله که در کوه است و بی

بدست درآمد و فرادان غنیمت گرد آورد و چهارم امر او بستان شایزاده سلطان پیا
پسری از بدست قلع خان چهره نیستی برافروخت و بزودی آنجانی شد از سواج نشانی
توس فرج در شبانگاه پنجم شب نیر و لجم ذی الحجه در شهر سری نگر بزم آگهی راسته بود
سوم بهر خاور و سو قوس فرج که تازی کمال و وزنگ آمد پیدائی گرفت رنگ کمتر از
بود که برز نماید اگر چه چندی آنرا خاص و از اسکانند لیکن خرد و مخصوص نداند و نزد برسنی
پاستان که از پرتو ماه نیر پیدائی گیرد و برنگها بر نیاید مولانا سعد الدین تقی ازانی بر گوید
سال معصود و شصت و سه تبرکستان خلاف جهت ماه منواری بسان قوس فرج دیدم
لیکن نه بدان درازی و روش رنگی هشتم دران شهر پس از سپری شدن پاسی از روز
طغاده و وساعت پیدائی نهندی دانشور شایسته نشمر و بزرگان را بستمندان نواز
رهنمون کرد و گیتی خداوند فرادان خواسته به تهدست داد و داما بدست آورد و گنگو
پیدایش این دو منو دار را اگر چه این نامه بر تابد و فرنگ نامها بر گذارد لیکن آگهی شورش
مرا خواهی نخواهی بران آورد که سختی بر گوید و بر بزرگوارش همیشه برافروزد و مشایان این
شگرف کمان و داله و شمسیات را نمود و بی بود جابی پندارند چون نمایش صورت در آینه
و اشراقیان حقیقی وجود اسکانند آبریزهای زدوده هرگاه بآئین دایره نوز خاور
افق بابا خیری فراهم کردند و از پس کوه با ابر تیره و دیگر سو نیز بر آینه عکس آن بر و
کمان و وزنگ پدید آید اجزای آینه شمال از جزوی فروع و رنگ برگد آرد و دیگر و دایره
فزون بعرض چون آفتاب در جنوبی برج باشد شمالی صحرای نمایش دهد اگر خورشید
بر افق حسی باشد افق بمرکز آن دایره برگردد و نیمه کمان پدید آرد و اگر از افق بلند
بود قوس کمتر از آن نماید چون بالای طرف قوس با آفتاب نزدیک است و غیره

[illegible]

از شیخ از زبانی نماید تبه آبا و ملکیت جدا گانه مرزبان بدو این قلعه نشین جا او خا و رست
کرده و سپس بوم دیگر را جدا که خنثی بدو پیش نمایند پس ولایت سرحد و رتهاس آن خرا و
دوازده پس بیند اران و دیگر بدو قدری ایل گذشت آن ملک که به شمال آن ب گنگ چون
سخت کرده پیوست صوبه آبا و جنوب تا شانزده کرده پس ولایت که به میان جنوب
شرق رتن پور تا پهل و پنج کرده و میان شرق و شمال هفتاد کرده سپس صوبه آبا و میان
شمال و غرب پنجاه کرده پیوسته قبایع کالنج میان غرب و جنوب بیست و پنج کرده و آن
سوی او ولایت که به دشوار کشائی این ذکر گفت نیاید که هیچ است گردن شیب آن است
کرده و فرزند بلندی از یک و نیم کرده افزون طرف یک سخت کوتاه شمال و چهار دیوار
خشتین و دوازده گنیش پوز نامند فراخ انگیزی در آن نزدیکی و دوم هندی پور سوم کرمان
و چهارم هر هر پور در آن بنگاه راجه و آن قلعه است چهار دیوار کرد و کشا بستانی و نظر
فریب حوضی و بزرگ تجانه در و و گبر و او خوشیان و نزدیکان را منظر گاه هیچ فرمانده
بدو دست نیافته سلطان علامه الدین این آرزو در گرفت فراوان گنجینه بخر رفت و جانا
فروشد و کاری بر نیاید امر فرزند اقبال خیرگی بکبر توجی کشایش یافت و دشمنان چون آن
خرد سال را بدرگاه والا فرستادند و گهی اندیشه آن بود که دشمنانی از دژ یارش باز دارند
شهر را دیده و در را گفت و گوی باره پدیران و در گرفت و فرمان شد که آیین بندگی است
که یکبار قلعه سپارند تا باز بخشیدن طراز شایستگی گیر و از خرد و غم و گوی و دژ استواری پس
پذیرفته بسترانی بستند رای متبذراس جدکاری فرا پیش گرفت و داد و پیش اکلید کشایش
گردانید بزرگ آوینر شماران ملک چیره دست آمد و بفرج ساعتی آنرا گرد گرفت پس از
هشت ماه و بیست و دو بیت و دوم تیره و در میان از کم از عینی برینار دیدند و متعلقه

بیان تله و صفا و طول
یکند و متعلقه آن
و غیره و متعلقه آن
یعنی عملداری و مالی و مرزبان
حصا هاین مشرق و مغرب
طرف شمال و جنوب
بود و کوه در هر طرف
باعث مستحکم شدن
هر چهار دیوار این قلعه را و نیز
در دوازده آنرا نامی علیحد بود
چنانچه در متن تصریح نموده است
سلطان علاء الدین
ج سوم
در کش و در تکرار
بجز آنکه در دژ و در دژ
صل و از دژ و در دژ
شد و چون از دژ و در دژ
که برای استحکام و در دژ و در دژ
دولت خیری و در دژ و در دژ
و طرق نظام و در دژ و در دژ
که در دژ و در دژ و در دژ
نماید و اگر در دژ و در دژ
این دژ و در دژ و در دژ
چون و در دژ و در دژ
بفرمود شاه و در دژ و در دژ
و در دژ و در دژ و در دژ

فراوان آرزو مند جان داروی زندگی یافت و بدست آویز فردوری از تنگنای جانگس
 برآمد و این هنگام در سائر جهات کجی رفت و پنجاه و پنج نامتوده رسم بخشش
 کشا و زراز و کار درازی بسان مال برگزاردی و قاقسی فرمان بخشش فراخپک نیاید و
 نکردند از ان میان وستان زعفران بانج جهانبانی را بایزگان و دهبقان برای پاک
 ساختن بخش کردی اگرچه در یازده ترک یکی مزد بر شمردی لیکن دو سیخ خشک زعفران و تزه
 برگرفتن و سترگ زبان زدگی رفعتی خاصه هنگام بارش و نیز برین رسم بود که رعیت
 چوب از در و ستهای بریده آوردی و رنه خواسته بودی و همچنین از در و در و با فنده دیگر
 پیشه و نیز برگرفتی و دوم تیر تماشای نوشیمها چاشش فراز کوچه که نزد ناک نگرست میزرا
 یوسف خان و نشین کاخا برای شاهی آسایش برافراخته بود و دیگری سید زینه انجام
 یافته ششم مشهاب الدین پور رفته فیض برگرفتند و از انجا بنین لنگا یارش رفت چو
 بکول درآمد موج ناچیز بر جوشید کشتی را بکناره کشیدند و بدین کوه برآسوند و صبحگاه
 بدان فیض جابرسیده تازه آگهی برانده و ختم از بزرگ شانه زاده در سیران سترگ آگهی
 ناخجاری رفت و خواجه بھول ختم آلوده پیام شاهنشاهی برگزارد و شاهزاده از درشت
 گفتار او برآگشت شهریار مهران دل زبان او را بختی برتر کشیده دل بدست آورد و در
 بفرمایش شاهنشاهی غرابی بسان شور و ریا با انجام رسید که و مده شکست گرفت
 بیستم دران برشته رود بار سبت اما شام فرمود از سوانح کشایش با نو هوا و رنگ
 و او هر را چون افزایش ملک مال نیایش فزونی بر دو صورتی کامیابی دست و نیز آگاه
 جهان محنی کرد و هر آینه شگرت کار با که فرمان فرمانان پستانی را بفرانوان گوشش
 بر نیامده باشد بندگان فرمان پذیر را با سانی فرادست آید و کشودن این در و شوار کشا

اسی علاوہ انعام
 آرام ادنی و اعلیٰ کہ
 میکردند از بنا و قلعه نوکس
 زندگی آنها مجدداً اشخاص
 یعنی ازین رسم تمام
 رعیت انقصان نموده بود
 لیکن هیچ تدبیری و چاره
 صورت نمیگرفت کہ بدین
 میگوشیدند
 کاخی کہ در مسافت قصر کردن
 و باندی زدی برای
 نقشید سپهر حشمت و جلالت
 ح سوم
 گلستان پاشی و کشا و زراز
 عالم و معاد جهان نویت میافزاید
 و صلاحت سن از شاهزاده استباب
 هنگام سیر دریا برای کہ بسبب طلال
 ملازمان باشند بظهور آمد
 عیبت و تیر و شمشیر و شمشیر
 و تیر و شمشیر و شمشیر
 حمت از دی و احسان شناس
 دولت و ترقی در ملک او کرد
 این معصومین بود

بر بلند شسته شهرندی بر گالیده بود بدان سز زمین گذاره شد و اکبر نکر نام نهادند و آباد
آن بمجد قلی بیگ باز گردید و درین منزل بزرگ شاهزاده بدولت کورنش سعادت ماند
بیت و سوم بارجی نزد یکان بسیر بالارویه چالش رفت سخت با نچه سایه اقبال
انداختند و از آنجا بچهی بھون نشا ط انداخته نزد خان بل کشتی بر شستند از هر دو کتا
دل در جلگها بنیش سر میساید گیتی خدیو بر گلگون اقبال بر آمده عشرت شکار میفرمودند
از سواخ کشایش قلعه موراجه با سواز و اژون سختی و پا استواری راه ناپاسی رفت و سبا
بوم نشین را بخود دیا و گردانید چون فیروزی سپاه بدانجا رسید برخی بومی جدا شده
پیوست آن شولیده مغربان و دشوار کشا در فیروزی سپاه گرد بر گرفت عرض پرستار
از کار پژوهی باز داشت چون بفرمان والا میرزا رستم روانه درگاه شد دیگر بندگان پیمان
یکتا ولی بسته بخدمت گری پایی همتا فشر دند و ماه سترگ آویزه گوهر را و مرد
می افروخت یکسو آصف خان با گرویی کار طلب و از دیگر جانب تاش بیگ خان با چند
پر دل و از طرفی هاشم بیگ با جوقی ناموس دوست و از جهتی محمد خان با گرویی خدنگرا
بیت و چهارم آن غنوده خرد بر آمد بدیگر استوار جانا پناه برد و اولیای دولت دژ بر گرفته
بنگاه را اینجا می ساختند و خانمان او را آتش در زدند بیت و ششم روپین بو میرزا رستم
ناصیه سا آمد بجنروانی نوازش سر بر افراخت بیت و هفتم نزد کوه سلیمان دایره شد و
شهر یار بسر کول آب دژ چالش فرمودند و از آنجا بدین امر شمر گزین پرتشکده آن
دیار است و نزد آن دلکش چشمه بر جوشد و فخر خدیو صد و پنچ گروه را درسی و چهار روز
در نور دیده و یکماه و پنچ روز در مقام شد بیت و هشتم بشهر ناگر نکر سایه اقبال خست
نزد سری نگر بلند کوه همت بزرگ آگیری در گردا و شهر یار و در بین آن سز زمین را

«که چون آن بختی که
 ای نای قلعه بلند
 نهاده چون خود بر و برت قبال
 در آن جایگاه از قدم
 وزارت قاعی خستیدیدین نام
 موسوم شد «سلطان»
 جمع جلکه کجاف فارسی
 ترکیب یعنی بنبر و سر
 چارمگر و دیده یعنی بر
 نشینندگان بنبر و سر
 طراوت صبی میا و
 ای این ناعاقت از این
 در قلعه حصار می و سپاه
 در آن سو
 یک دو ماه کم و بیش مردان
 جلالت شاهی و جرات ارد
 نمودند
 پس طاقت کار دار که در آن
 نید و وفاداریه من و پیش تبارج
 رفت و دشمنان بران تبارج
 نام تو آب و دل مردان
 که ملاقاتی که در آن
 تعریف این که در آن
 باب و نیم و در آن
 و تفسیر و تفسیر و تفسیر

[illegible]

کتابخانه

اینک از یک یونی نشسته
 در میوه و دانه و مسکرات بنشیند
 که باران رسم فودگشتن است
 ای درم مقدار کوشش
 سی وادان بجای آورد
 از عذر بران کارگاه
 و بنابر باشد که کارگاه
 کجا و کویست
 پیش از آن طفل را
 ای عم زاده عبد الله خان
 برادر زاده این بد جان
 بود زاده شهر نایب
 ج سوم
 ازین جنس پیشین
 یعنی دین آمدن حجت
 شهر این صحبت گردیده
 دانش گاهی چشم دیده و در
 سر کشیده شد و بدینان
 بهمنی زاری گردیده مولوی
 صاحب
 صادق
 صاحب
 صاحب

بر اندوزد و خوشین سجود یکت نهد و سکا شیفته نباشد از جان هفته تری بی غفلت بفرزند
 از نزد یکان و از گالش و شمش اگی و بی و بهر کاری چندی بهم آشنایر گذارد و گزارش
 اینان خود بپنج و اگر نتواند برستی ششی سیر ششی خدیو صلح کل سپارد و در نهایی جاسو
 فرادان شود و غره اروی بهشت شیخ ضیا الله جهان را پرود کرد و پورش شیخ محمد غوث مست
 نعتی نقد و تش انداخته بود بدلا و دیگر گفتار صوفی پس شناسش ششم هائون مویک با بنیاد
 سایه و او گری انداخت و هفته وانی کشور خدای بازگی و نشین کرد و میگردید از اینجا که هوا
 کساکش میر و شود ار گذاری و دیگر کشائی او آرمیدگان را بر شوراند تا بفر و میگان شبگیر چه
 غوری زادی حمیل نام دران ملک با یاق بدیشان بر تاجت و بدستان سرانی خود را عمر
 پور میرزا سلیمان و امود میرزا بیگم نام کامی در حصار از کینر فرزند شد و این نام پنهان
 چون از اینجا بگذراند یک خان عم زاده عبد الله خان گذشت و به اینجا در گذشت گویند
 تنگ چشمان ناتوان بین از هم گذرانیدند و چندی بر آنکه از گزند آبله قالب نعتی کرد و بر نه
 زنده برگزاند آن حیل پر از شورش در سر گرفت و پنهانی در میان سبت مردم و بچو و بار
 گردانیدن گاه پونود تا بهر از بد ششی و فرادان کشمیری بدو گردید هنوز پرده از روی کار
 بر نگرفته بود آواز هائون ریات بلند شد چندی راز و داران او گرفته محمد قلی بیگ ترکان
 سپردند و دین سر منزل شوریده سر آوردند و با و افرا یافت اگر والا هفتت نمیشد
 شرک شورش بر میخواست و بسیاری بر وزن کامی می نشست صورتگر ایان سعادت گال
 بنیش چشم بر کشوند و باز دارندگان این یورش سر سبب شمر ساری فرود بردند نعم خداوند
 و کنی از خرد سری بر کناره شد چون در آویزه صادق خان شمر ساز کامی گردید اندیشه
 بندگی در سر گرفت بدوستی پویند شیر خواجه را دید و در کمتر زمانی از و جدا شد سپلس ستاره

و سوگند پس ننگند و گوناگون پریش و پیشانی سوار و باور ساز و روزنامه احوال
 و خوی نهشتینان لختی برآمیز و در پرتو هوش ایزدی نیایش فراپیش دارد و با و اش را از
 هنجار برنگذارند هنگام خشکی و گر سگی بدان پرواز و از در گون کهنش بسرگزانی نهشتند و
 بسخت تکاپو سایه نشین چکل گرد و یکین تیزی دل بر نیالاید و در باد افرا راه حیل و سپرد
 راز باستانی بر خود گیر و نه بر دیگران گذارد و جز با یکدی وئی نیک سگال ثروت بین سگالش
 در میان نهند زبان بی مشورتی بنا ساز جاتعی برسد سخت جدا جدا و ابر و ده سپهر و اسام
 ساخته بکاو شش گذارده نهشتند و گرانده را نشان ندهد بلغزش نگهی خویش و شنا و سپاه
 بر نیار و اگر بهر مانی چاره پذیرد بهتر مان بشتابد اقتاده را جان بشکند و گر سخته را از پی
 نرو و بسوگند زبان بر نکشاید و عبرت از دیگران برگیر و نه از وجود هر که از بندگاری دیش
 بپسند و در و برنج آموزگار سودی نیارد از هر که نکی رسد بفراشی ندهد و در پا و اش آن بر کو
 کارام و زلف و اغیزا زد و نیکامی را جا وید زندگی بر شمر و از فرج و بازی بر کناره بزید خامه
 یا نیز گتر از خود اگر چه پیشینان علال زدائی لختی بدان پرداخته اند بچندان که دل به پیش و
 بایست وقت از دست رود و بچپس را با خود گستاخ سازد و بیشتر گنی در نیند از دلا
 شمشیر و خامه و بازوی دولت بر شمر و سخت باد لب آزاد خاطر بسیار و بسین جبر ششم
 راستی کردار سپاه بچپار چیر بلند نامی گیر و چیتی با خداوند دوستی با خیلناش فرمان پذیری
 آزمون کاری و سپهدار نگاه نامور گردد که پیوسته از نامواره و سلاح دستور نو که اگر می
 و همواره مبارز و برگ دارد به بخشش و بزرگ داشت و لها بدست آورد پس ماندگان و ننگان
 را تیمار داری بخاسته اینان دست در نیارد و از در کار آسودگی بخواب در نشود و در ارا
 هنگام کار در نیندازد و خرج کمتر از دخل بر سپارد و لختی بر خور و بر جی را افشانند و چپند

۱۰۰ ای سنا و جند
 هر یک موافق او پیش
 ۱۰۱ یعنی اسامی او و جند
 موافق آمد آند بابت خود
 پیسیده باشد که دست و جانتا
 ۱۰۲ این است
 کسی که منون شست شده باشد
 فراموش سازد که شمشیر
 در زمین صلاح آنگندن
 ۱۰۳ بنمایا و شمشیر و سپه
 ۱۰۴ طرح بختی خوش
 ۱۰۵ سنجی و جازای کوه
 ۱۰۶ کار و فریاد گدا
 ۱۰۷ دهنل و بازی
 ۱۰۸ دهنل شدن کار و دهنل
 ۱۰۹ جهم و پند زنت
 ۱۱۰ خنک و خنک و شمشیر
 ۱۱۱ گفته اند که دهنل گان
 ۱۱۲ تو فرین و خنک
 ۱۱۳ سپهدار و سپهدار
 ۱۱۴ همسارا و باف
 ۱۱۵ چه بد و بدی و خنک
 ۱۱۶ در کلام مستحق
 ۱۱۷ گریه و ۱۱۸

و از آنجا بلندی گراشد و چند روز از مسرون آن گجا پورفت شهر یار و انباشت درین سال
 بدینگونه جشن آرائی در مسرون و بگی گکاشن آنکه بگلگشت کشتیرن طامد و خسته آید و گفت آنکه
 محفل شاهزاده سلطان مرادیه در بیان برافروخت و دیگر روز آیین بستند و بزم شرف در آن
 چهار یون بارگاه بر آراسته شد قلیج خان بیایه چهار هزار و پانصدی بر آمد و ایل قلیخان چهار هزار
 و میرزا جانی بیگ خان بیه هزار و پانصد و دور و نزدیک که و مراد خونیوارش رفت

چالش گیتی حند اوند سوم بارتجاشای سرستان کشته

گکاشن آن بود که بدار اخلاقیه اگره خرمش شود سخت در آن مضن گاه نیایشی چند
 بداد و اربنی هموار و ده که و مراد که یوه سختی لبان هر بار در باز ماندن و ستان بر سر آمد
 برخی برگردوی فیوزی سپاه را با و کنیان آویزه میزد و شاهنشاهی کوچ کشته چگونه سرد
 هر چند نهان بیگنی کستر سر با ز مومن بیان رسیده بود از غرض پستی بفراموش میرفت تا
 ناگاه از فیوزی سپاه جنوبی آگهی رسیده بوالا گکاشن نادان قتل و لیکن پاسبان لهنتی
 دزنگ رفت و فرمان بازین شد از فیوزش از فیوزینه خواهرش آمد شب بستی یکم پس از
 دو گهری بدانکو کوچ شد و بیایه دلا و نیز بر آسودند پیکر نگهان رسم زار را پیشانی دل
 حسن آکو گشت و دور بنیان آگاه دل در انتظار پیدائی نهفته مال بر نشستند
 از سواج فرستادن شاهزاده سلطان و اینال با لکه آباد از آنجا که از فرایش و الاپاگی
 فرزندان رضا جو آبیاری گکاشن سراسی سلطنت است دین شب آن گوهر اکیس
 خلافت را دستوری شد بهفت هزاری ذات سوار در آن صوبه اقطاع جدا گردانیدند
 قلیج خان اسمعیل قلیخان میر شریف آملی و بسیاری را همراه ساختند نخستین بابا

دین نوروز کیم
 سال مصروف جشن آراسته
 بود و بگی گکاشن آنکه
 سوسی شیه بر بند
 اسی حکایت از ارم و صباب
 عالی و مراتب شتالیه
 احتضار شتاید
 چون خاطر و یار بر رسم
 برای گکاشن شیه
 کب از ملا و خج حق
 گکاشن و گکاشن
 گکاشن می از ایت پید
 ۴۹
 ج سوم
 اطمینان خاطر عالمه شده داده
 که مکنون خاطر اندیش بود
 بجز طمأنینه و آرامش
 ترقی مناصب شاهزادگان
 و الاهت افزونی مداری سلطنت
 است اندام این مناصب
 بود در سراسر
 سید محمد
 صادق
 صاحب

ساله ای فرمان فضا جریا
 بنفادینوست که چهل سالان
 آن دیدار که دمه از صلاح نیر
 زین خان بیرون نرفتند
 ساله درین نوروز بهر
 چنان کوش جوانی بود که
 از جهان در کل بدبرد
 ساله این فکله در کجای
 مشوقن محذوف برشته کز
 کشیده و دره مفعول مفاعله
 ساله از مردن پیرم فود بسیار
 ۶۴۸
 ج سیم کوشا
 بنفادینوست که چهل سالان
 آن دیدار که دمه از صلاح نیر
 زین خان بیرون نرفتند
 ساله درین نوروز بهر
 چنان کوش جوانی بود که
 از جهان در کل بدبرد
 ساله این فکله در کجای
 مشوقن محذوف برشته کز
 کشیده و دره مفعول مفاعله
 ساله از مردن پیرم فود بسیار
 ۶۴۸
 ج سیم کوشا
 بنفادینوست که چهل سالان
 آن دیدار که دمه از صلاح نیر
 زین خان بیرون نرفتند
 ساله درین نوروز بهر
 چنان کوش جوانی بود که
 از جهان در کل بدبرد
 ساله این فکله در کجای
 مشوقن محذوف برشته کز
 کشیده و دره مفعول مفاعله
 ساله از مردن پیرم فود بسیار
 ۶۴۸
 ج سیم کوشا

ورا قطع او دادند و جاگیر داران کا پستان تا بهشت را فرمان شد که از دید بیرون نروند
 ششم سن قمری وزن عشرت افروذ آن هر سنگ آسمان را بهشت چرخ بر بستند
 هشت گانه نشاط فرهم آمد و خرد و بزرگ عشرت نامه برگرفت

آغاز سال چهل و دوم از جلوس شاهنشاهی سال شهر یواز دور بهیم

نوروزی جهان را در نشاط گرفت و هوا خرمی مزاج بر نائی آورد جهان خدیو الهی بنیاش را
 رسم نورینا و باز من بهار را سر مایه پیرایش بخشید قطعه دوران بهار رنگ و بود
 گلدسته بدست آرزو داد و بسیر چنین باد شبگیر و دشت تبت بهار شمشیر
 شب جمعه دوم شعبان هزار و پنجاه پس از سپری شدن سه ساعت و دوازده دقیقه
 نوروز را فریش بشرف خانه درآمد آسمان برنگ ریزی خاست و زمین بنگار پذیری
 برشت ششم فرودین بهت سنگ پور راجه مانسکه را روزگار بسر شد بر دانسکه و
 سر براهی روشناس بشکم بکو در گذشت والوس که پادشاه از عظم افتاد و مهر فرخنده
 جهان سالار مرعی کرد و پختی شکلیابی فراچنگ آمد عظم صادق خان را بساط زندگی
 در نوشتند پس از فیور مندی با شاهزاده سلطان مراد در شاه پور میبود سه آراسه
 و ملک آبادی به نیکو پرستاری او شایستگی داشت در هر کار کرد مالیت را از دست و
 هشت امتلا با سهال کشید و به بواق نفس بر سخت شگفت آنکه چندی ازین بیشتر خان عظم
 میزرا کو که در خواب بدیسان نموداری دیده بود و مفید هم اوزنگ نشین اقبال در بزم جلال
 فتح الله عشرت می افروخت ناگاه سپیدی بر چهره اقبال بر سوختند و در نوروزی پیرایه
 آتش در گرفت افروزش از بارگاه مقدسی منزل رسید همانا از شبتان در طنبالی شعله بزد

وقایع صادق جهان

پیوست یا کناره گرفت ازین رویگاه اوتاراج شد و وارکاوس در هر اول و سیاه
در جوانا پهنی جان را به نیلوی در باختند را همچند که در آن روز سخت گدا و دشت در فوج
راجه علیحسان عبیت زخم خورده بزین آمد در آن شب با کشتگان هم آغوش بود
بایدادان برداشته بخانه آوردند پس از چند روز نقد زندگی سپرد بایدادان با آنکه فیروزی سپاه
سخت هزار کس بود و مخالف عبیت و پنج هزار جنگاشی درست و دلی نیایشگر رو باویز
سناوند و چون هر شب تنگی گذاشته بود و در یاسوگام برداشتن غنیمت که دودلی داشت ازین
ناهنجاریش آنچه پیکار در سر گرفت و بکتر آویزه رو بگریز نهاد و فرزان مخالف نقد زندگی
در باخت نکس خان میان زین الدین همیت خان شریف خان سرکش خان بهلیم خان
سرست خان رومی و دیگر سرداران عادلخانه فرو شدند شمشیر الملک عزیز الملک و دیگر
سین خان اثر در خان از نظام الملک دست فرسودستی گشتند اخلاص خان طاهر خان
و چندی از قطب الملیه را روزگار بسز آمد چون فیروزی سپاه از پیکار درازی بسته آمده بود
به جنگاشی پرداخته بسپاس گزاری نشست با آنکه غنیمت از شصت هزار سوار افزون بود
و اولیای دولت پانزده هزار بایزیدی نمایند سترگ سختی چهره برافروخت که دشمنان
در گرفت چهل گزین فیل و توپخانه بدست درآمد دیگر روز راجه علیخان را در آورده گاه خسته
برداشتند و تباہ اندیشان هرزه در ابشر مساری و افتادند شناسائی و استان با و گاه
همان سرگذشت گوران و فیلیست و هر کی و گرون برگذار و آنکه از فوجها آگاه باشد
ناپدید و هر جوت را در آشوب آشیزه نیروی دریافت ننماید همان بهتر که بدین مایه گفتار پند
نماید درینو ازین خان کو که بکابل و ستوری یافت چون قلعج خان زابلی ملک ابشاهی
روبراه نکر و چهارم اسفند ازندان گزین خدمت گرانبار اندرز و ستوری یافت و کابل

[illegible]

قلی عرب و برجنی احمدی تلمنه جو انوار میر ابو المظفر بهادر خان قابل پور پر عماغ حد غدر
 عبد الرحمن علی قلی پادشاه قلی بهادر بیگ محمد معین ولی محمد هشتم میر شجاع ابرار غنیم
 دوست محمد اوزبک خان زاده امین علی جان بیگ برجنی اول ملک ستم مرغان غنیم
 علیخان بکلی خان شمس خان لودغانی داوود بک و چند دیگر با بنی نیایشین بهیچ نیرو
 پشروه از شاه پور نبوی غنیم چالش رفتند و از ده گروهی با تهری زندگانی نمودند
 برگزیدند غنیم نیرو بهار برار استه جویای پیکار شد سپاه نظام الملکی در میان عاقل خان
 دست راست لشکر طلب الملک دست چپ بیت و هشتم بهمن پاسبی از روز برآمد
 بود دریای گنگ گذشته بکارزار دل نهادند آغاز نبرد از او چنان دست راست شد
 شیر خواجه کار نامها پرداخت مخالف استوار جاگزیده ایستاد و آتش بازی بر چیده از جابر
 تیز و روان هر سو بردن شده درمی آویختند پایان روز بزرگ آویرش در گرفت را در میان
 بهم درآویختند و از انبوهی غنیم و فزونی آتش بازی بسیاری را پای همیت از جابر گرفت
 با چندی و رایی درگاه و راج سنگه و دیگر سران راجپوت جدا جدا غنای کشیده در آن عرصه
 ایستاده عاقل خان نیز از گذارده بر مرزبان خاندیس افتاد و او را استوار کرده و او را در و
 داده و بهر دانگی فرو شده سبی پنج نامور پانصد پرستار او بهر بی جان بش ایستگی سپرده
 میرزا شایخ خانخانان میرزا علی بیگ و بروی خود را برده شسته نظارگی نیز نگری قابل بودند
 سید قاسم و دیگر مجاهدان نیز برهم آویزه خود چیره دست آمدند مخالف مرزبان خاندیس را
 قتل گشته فرود آمدن او را بر سر آمدن روزگار میرزا شایخ و خانخانان پنداشت در آن
 شب نیز یکدیگر جدا شده ایستاده و هر دو گروه گمان فیروزی سخن و برده فراز سپ گذارند
 بسیار میانه ن آویخته بودند و پیست سران فیروزی سپاه بران که راجه علیخان غنیم

هرگاه از هندو دین
 اینقدر از هنر آن بود پس
 افواج همزی را از سوار پیاده
 تصور باید نمود
 یعنی نیز در صف
 یعنی از دل و جان هر یک
 بهادران مستعد جانی بود
 یعنی از جانب غنیم
 لشکر عاقل و بی آریکته
 بیاد و از دو سو هم که
 پیشتر از ایشان
 عاقل ای چنان جماعت غنیم
 عاقل گردیده که در آن کار
 ۴۹۹
 ج سوم
 از جانب غنیم
 مرزبان خاندیس
 غنیم و در حرکت آید
 جابی خود پیش را طعن
 دانسته با حاکم
 یعنی شایخ
 جانیان
 سبب تیرش
 یعنی خود
 عاقل
 عاقل

اقبال نکشوده دل بکارزار بر نهاده شاهزاده سلطان مراد بیچ کو نیزش در سر گرفت
 امر از پایه شناسی بدین نگرانیدند و آنجن راز گوئی بر ساخته بچاره گری شستند میرزا
 شاهنخ را بسر کردگی برگزیدند خانخانان رسیده آرائی بسیاری را در مردان را دستور شد
 و خزینه و قلیخانه و توپخانه نیز شبایستگی سرانجام یافت دل بازوی تا ناید بسته روه بر آرا
 قول میرزا شاهنخ خانخانان میرزا علی بیگ شیخ دولت اعتبار خان و فاداد حسن
 افضل توپچی شیر افکن میر شریف گیلانی محمد خان علیخان میر نظام قادیلی کو که بعد از
 میر قطب الدین میر محمد امین مودی هزاره بیگ میر طوفان میر که جان علی قلی سفید
 گویاری موسی ترکمان فرخ علی آبادی عبدالقدوس دیگر بهادران بر انظار رسید قاسم
 مابهم با خورشیدان ابو الفتح نویان بیگ میرزا محمد جابگیر فرزندان سید چچو بهابی خان
 حسین خان بلوچ ملک محمد شیخ کهن شیخ مصطفی عالم خان کیشوداس شیخ صالح
 شیخ عثمان سید جلال شاه علی و دیگر مجاهدان جو انظار راجه علیخان هر اول جنگبایه را
 در کاراج سنگه را چنبد کیشوداس ساندل داس را میل کیشوداس بهیم نراین داس منوهر
 پیران که کار پرتی راج نهر داس کیوان کله سکت سنگه سلطان بهاتی شها کرسی حاج
 پر سر ام شیخ جمال و دیگر تیز و شان آتش علی مردان بهادر کامران بیگ سجان
 لشکری عسکری مرتضی قلی حیدر قلی مظفر دوست محمد حافظ میرزا طح دست رست
 غزنین خان حسن خان میانه شیخ ولی شیخ خان شیخ همنو شیخ کریم الله و لخواج ابقا
 و دیگر بهادران طح دست چپ حسن علی بیگ شاه نظر بیگ و برخی ترکمان تلغنه بآ
 شیر خواجه یعقوب بیگ کوچک علی میرزا سیف الله خواجه باقی خان علی قسلی
 حیدر دوست اشتم بهادر اتم بهادر اتم بهادر میر حاج ابراهیم بیگ میر سحی الله یار خان

دکنیان شقاوت نشان
 شاهزاده مظفر احمد آگاه
 شهریار چمن تن
 اسفندیار باد و بهمن نور
 بایک گاه شاه افروغ
 که از دیدن او بیمه بر توغ
 آید شربت شرب کرده
 روانه مودند
 رده بقی اول دوم
 دست آردی حیوانات
 دیگر بران
 بر انظار عیان
 لبت که میخندد
 و بالا جا بجا
 جماعت یقین
 چو که میسر
 فوجی را گویند
 اشاده باشند
 تلغنه همان
 معشش قریب
 که بعضی کارزار
 ۱۲ مولوی سید
 صاحب مدخله

ملای ای و بروی مالک و کانی
 نوین یعنی بر زبان بناید آورده
 نیز شایان که خدای تعالی از
 خدای تعالی نفس بر آوردن نشاید
 صلاح یعنی صلاح الدین را برکات
 و منافع آن ساده لوح روان
 فرمودند اگر کار بند کار خویش
 و معتبر بوسی بدکاران و بانیان
 و عالم ای شایان خیر را از غیب
 و همگان و غیره سرافرازی و در حق
 ای در مقامی بخشدند
 بی ضرورت نمودند و کرم
 ۶۴
 ج سوم
 بوم حبه را بر کوبید
 ملودی گوید به
 حبه روز و آردینه صلیب
 انصاف است که
 کرد حاصل صلیب
 کردن نه باشد
 و خدای تعالی که قضا و قدر
 و دیگر بود که از نزد او
 ملودی است
 صدا و قیاس
 صاحب ملک

رای رسیدگی بدولت بار رسیدگی از دستدار و تکراری نمود و او خدا باز پرس بفرمود
 و آن تبه سگال پنهان داشته که سختی او بر گذارد و چندی از کوشش باز داشتند و پاس
 پیشین نوانش فرموده بدکن فرستادند و سوره و اقطاع قرار گرفت بود که از غنمو و گ
 بیدار گرد و تبه کاری چاره پذیر و آن خواسته خروختی در بیکایر خود در رنگ نمود و چندی در
 راه هر چند اندر زگونی شد و سودمند نیاید صلاح الدین را فرستادند که اگر بدان خدمت شتاب
 تقدسی آستان باز گردانند و اگر زیاده آگاه آمد چون کجروی و ستاره و او در بیت و قسم
 پایه میرزا شاه رخ بر افراختند پنجه زاری ذات و نیمه سوار را بر آوردی تنخواه شدند و جین و
 گزین جامی مالوه از شاهان خان برگرفته در اقطاع دادند و چون او در لشکر و کن بود
 امیر کلان بدشتی را فرستادند که گماشتگان پیشین جایگیر دار را دست کوتاه دارد و دین و لا
 هر روز هفته بکاری نامزد شد و از رنگ نشین اقبال همواره همیار خدای و آواره نویسی گرامی
 زندگی آبا و وار و عاز کار افرونی هر چند بی خطی خاص از گنجینه چهارم بهمن بکشینه بدین
 اسب قرار گرفت و دوشنبه بستر و چتر و کا و دوشنبه بسپاه چهارشنبه بدار الیزارت بخشینه
 بداد خواه آوینه بدین نیکان شنبه بعلینخانه سخت کارهای گفته سر انجام یاب پس بدگر کار
 پروازند پنجم رای رسیدگی بدستوری و کن شد بود که پیشین تبه سگالی چاره پذیر و و او را
 تازه آبروی بدست او فتنه هفتم را ناکیکار از کار پسری شد همسانا امرای پرورش او
 نه هر خبرش داد و در کشیدن سخت کنان نیز گزندی رسید بود

فیروز می یافتن و لیسای دولت و شکست سپاه

از سر گذشت احمد و دورنگی شورش و کنیان به تبه سگالی اعتماد و چشم بر روز افزون

و هفتاد و نه کرکشی جنگی بدو گردید آبا و ملکیت دراز و دست گروه تنها از چهل تا
 خاور و سوریای بزم بر شمال پایان ثبت و آسام جنوب کوره گھاٹ باختر و ترسنت
 پیشتر ازین بازده سال در پشتگاه چهل و چهار و یو لیت در هند پار سازی به نیا شکر
 بر نشست و خواهرش فرزند فرزان فراد پیش گرفت و با زیوی نیرو آبتن شد و پیشتر
 بیسانام نهادند و بر یکی آن دیار یافت و بمیره او مال کس امین فرادان اگهی داشت و
 سقوده خرمایه حال و بخشی معنوی حسن بر سترگی بار خدیو شناسائی اندوخت و در
 شاهنشاهی ستایش کتابی بر ساخت و از ابا گرین کالار وانه قدسی درگاه گردانید
 همواره به نیا شکر می اندوخت با و بستگی آرا و زیستی و از یوگانی موند کناره
 بودی در پنجاه سالگی جانشینی برادرزاده خود پات کنوز نامزد گردانید بزرگ برادر او کل
 خواهرش که خدائی نمود از قرون دوستی پذیرفت او را بر شد و همچنین نراین نام کرد چون
 روزگار او بسر آمد و را جلگی بدو باز گردید و پات کنوز سر شورش برداشت و باوری و سپا
 و عیسی بخشی کار او پیش رفت درین هنگام کهچین نراین به نیا شگر می والا درگاه بر سخت
 و بمیانجی راجه مانسنگه خواست خود را سجا وید دولت بر بند و راجه از سلیم نگر آیت پور
 شتافت او چهل گروه پذیرد شد سیزدهم دی سواره دریافت و بگرم خونی بزم دوخته
 بر فروخت سپس راجه بهوریت خود روانه شد بان اندیشه که در ننگاه خود بزرگ داشت
 سجا آورد میان راه راجه از ناحیه حال و دولتگی بر خواند بشا یستکی پدر و و و پس از چند
 او همیشه خود را بر راجه داد و میزبان کوچ حاکم ننگال را نه بنید سلیمان کرانی با ویزه او
 رفت و نا کام باز گردید و ریولا ملتان در قطاع خان اعظم دادند چون سگاکش شت
 که پیشین شرمساری را چاره گردید جاگیر نو یک خواهرش نمود و پذیرش با فیه پیشتر

۱۰۰۰ خا و بیجی شتی
 باختر و ترسنت
 ۱۰۰۰ حقیقت حال
 این راجه مع
 بیان سکنه حلقه
 شهر و پیشتر
 ۱۰۰۰ اعیان و پیشتر
 و از ایل اسکار داشت
 ۱۰۰۰ یعنی کمال شتی
 نراین خود داشت و زلفیه
 او بود و باغ و زمین او
 ۱۰۰۰ یعنی کمال شتی
 ملاقات او شتاق دود
 پیش کرد و از نزل و
 کمال شتی راجه بیست
 ۱۰۰۰ یعنی بیست
 کرانی از ازان و توان
 کمری به نیا شگر
 ۱۰۰۰ یعنی بیست
 بیست و نه نراین
 ۱۰۰۰ یعنی بیست
 مو و راجه
 ۱۰۰۰ یعنی بیست
 صا و ق
 صاحب

با پنجاه سوار و چهل فیل به اهل در آسخت میزرا علی بیگ با ریحی کارنامه مردانگی
 بجا آورده در هم شکست دوست سید لاد حسن و او کتار آوری و او ده ریحی برین
 آمدند و برانکار از مخالفان بنویسی آویزه برگردید و صد و تحان رو و باری و پیش و
 نیزگی نیایی سپهر سپید فراوان کس رو بدو و رو پای افشوده توپ و تیر در گرفت
 از ایزوی تا نید فیوزی چهره برافروخت بسیاری فرومایه را زندگی پیوند گسخت فراوان
 اولجا بدست افتاد از آن میان چهل فیل گزیده و از فیوزی سپاه خبر چندی ناروشنایی
 روز یکار بسیر نیاید همیز و هم چرخ خان بوالا درگاه پیوست چون سرخام لشکر تیراه شای
 نیارست نمود و پسند قدسی خاطر نیاید به پیش گزازی بدرگاه رسید و بیست و سه سوم حسین
 شیخ عمری بنگش و ستوری یافت و آبادی آن ملک و مالش تاریکیان بدو باز گردید
 و میولا گزین جباری با خجام رسید نخستین بار از کم آبی در روان ساختن فراوان سنج
 رفت بخاطر مایون رسید بر فراز بزرگی کشتی که یازده هزار من و اوقیه و نبار بر دبر سازند
 و آسان بسرنمل رسید بیست و چهارم تیر آغاز کردند و بیست و هشتم آفر با خجام رسید
 در کازشی و هفت گز شانه زده هزار و سیصد و سی و هشت و پیم سنج رفت و بشای
 به بندر لاهی روانه شد بنیندگان بشکفت در شند پنجم دی پایا آخرت هشتی است
 او کوچ شهاب الدین احمد خان ست و بشایستگی زندگی بسر آورد و چون با مریم مکا
 پیوند خوشی داشت با اداوان گیتی خداوند بقدر سی منزل رفته پرسش فرمود و از آنجا
 آب را وی گذشته با بهو خانه گذاره شد بیج آن بود که شب با خجما بزند سختی دست بدرد
 آمد بشهر باز گردید و یازدهم شاهرهم خان را قنبول باز گردیدند و همین چند با آگهی و بشای
 از سوانخ فرمان پذیرد و لخمی فراین او و مرزبان کوچ ست چهار هزار سوار و دو کاپاوه

سلطنت چون از شهر دو و چهل و
 روداد و بیست سال از بنیر نیکی
 گردان نظر داشت
 پنجم از ضلح بود که بعد و دی چند
 آنهم از عوام و بنی زنگی را بواب
 آوند و غلیم رشکست فاشه روداد
 و پنج بنیریت نهاد
 ای حسین بیگ از برای آبادی
 ملک و تادیب نشان خجست
 شد که آن بدگیشان را پیش
 شرای و اوقیه داده شود
 بیان تیلدی کشتی نماید بکول
 ج سوم
 و عرض بنیویز و بوب
 جیش و بوب و بوب
 استقد و مقدار از و در و
 کسج و کسج و بوب و بوب
 اول و دوم بوضاحت بخیر
 شاهرهم خان از خجاست
 از فرزان با سافه و از آغاز
 از خجاست و از فرزان
 کسج و کسج و بوب و بوب
 کسج و کسج و بوب و بوب
 صاحب کلید

سکالشی آن بود که رستم سیراز را پاسبانی گجرات روانه گردانید و او را با تاناییتی برخواخته
 همراه سازند تا شاهزاده سلطان مراد از خسروانی نواخت و پوزیزی نشیاط اندوز
 لیکن اندیشه بگردانید و درینولا در بگرام زعفران گل کرد گیتی حسد او ندان نشتین
 شایسته آن دانسته تخم را به نته بگین فرستاده بود و یازدهم از سر سبز شدن
 و بگفتن آن آگهی رسید و درین پی پیدایی گرفت درین روز میرزا یوسف خان ستوری
 گجرات یافت او را در اسنوجا گیر کرده فرستادند تا ملک فیروزی سپاه و کن بهشت

فیروزی یافتن صنادیدخان با تاناییت

چون میرزا بیگ علی اکبر شاهی چیره دستی یافت نظام الملک امین تیزی تازان بیان
 خداوند خان حمید خان عبدالفتاح اثر در خان جمال خان دستور خان و دیگر مردم هزار
 سوار نزدیک و شتابیل بیچ پیکار در سر گرفتند فیروزی سپاه با آنکه بیهزار شکست
 بدلا و نگرنتار سپه آرا دل پیکار بر نهاد قول صادق خان سافول در محسد جان بیگ
 مولانا محمودی و برنجی را و مرد و بر افخار میرزا خان سید بایزید خیریت خان ملک امین
 عبدالرحمن قبول خان و چندی نامور شاه قلی طاهر و کهنی تلخه امین فوج جنهار اعتبار
 و فادار خان و کنتی بهادر و چندی کارا گمان بلغمه این هر اول میرزا علی بیگ دست
 سید لا و صالح پوز وزیر خان محمد حسین شیر افکن محمد امین مودودی میر طوفان و برنجی
 دیگر میر حسین بهادر میر هزار قابل برین اتم بهادر با و چچی گری این پیش قدیان نامزد
 گشتند از هم که چیل کرده پذیره کارزار شدند و بهشت گروچی پاتهری بر ساحل بان
 گنگ دم آسایش برگرفتند و آن دیار اپیش در و یاری در پس داده استوار جان
 بنگاه بر ساختند هفتم آذر فوجا بر آراسته آمد و ول با ویزش نهادند سخت خداوند خان

ای منظمه نظر عالیه
 این بویک شایسته
 و رستم سیراز پاسبانی
 باید
 جالین و خشت
 توان بود خشت
 کاشته بودند
 در این ششدهای
 کن و اندر
 بنشیند این
 کرده اراده
 رفته
 در جنگ
 در دلی
 بهر یک
 سر و دای
 ای فتنه
 افغان
 هر اول
 مولوی
 صاحب
 صاحب

آنروز مهین بانوی دو دمان عفت مادر شاهزاده سلطان دانیال را روزگاری سپر
شد دیگر روز دیرین پرستاری لبستان در گذشت گیتی خداوند سبب ازیدی خواش
رسیده شکلیا گردید و آمرزش و خواست بخت و بهشت بقدری منزل باز گردید و دین روز
بشکوی بزرگ شاهزاده دخت مرزبان خاندیس را پایانه زندگی بمرز شید از سوانج ناکام
عیسی چون راجه مانسنگه از رسیدن هنگام بارش نزد کووان گهاش نگاه بر ساخت
رنجور شد و پزشکان آزمون کار بر دینو میری شستند آن اذی با مصدوم کاسبی دیگر
بدگوهران نافر جام بکارزار آمد در آن سال بدو ازده کرهی رسید و فیروز بی سپاه آماوه
پیکار شد از نیلگی اقبال بارش آب دریا کمی پذیرفت بهراران دشواری باز گشتند و
در کشتی راندن بس ریخ کشیدند چون راجه بی یافت گزین لشکری بمر کردگی بهیم سنگه
بهانش انیان روانه ساخت بدگوهران از میان ولایت برون شده در کناره سندرم
آسایش برگرفتند و چون فیروز بی سپاه نزدیک شد بختی از سر حکلی رخت بهی بسیلاب
در او اند و فراوان او لجا بدست درآمد و بیلاهر شهری اشخاها آگاه گشت و دین سال
کم بابد و گران از دی جهانی را بر پنج انگند سر سال و دود کبه نمایش کرد و اخته شناسان
خشکی و تنگی برگزاردند شهر پایه مرزبان دل بهر جا کارا گهی نامزد فرمود و نا هر روز مستمندان
تهیدست را بخورش بر ساز و دهمواره بوالا فرمایش آرزو مند ان به پیشگاه حضور
رسیدی و کام دل برگزفتی همچنان بوق جوق در پیش اینجاست و ازان سپردند
دوم آبان شمسوزن شد و خضر عدو را بدو ازده چیز بختند و فراوان مردم را کام دل
برآمد و هم که روز شنبه بدو تفرانی فرامشی و دختر را با بر کشید و بینندگان اشفتگی
در گرفت و دین روز شاه هم خان از اقطاع خود آمد و بشاهنشاهی نوازش سر را خشت

سگاس

[illegible]

سی و یکم میرزا ستم را بشمالی که سوار فرستادند چون با سو و برخی بوم نشین از بدگوهر
سر از فرمان پذیری بترافتند میرزا را پنهان مکان نواحی اقطاع داده بداند و ستوری
شد و صفت خان و دهم بیک و سیار ایا که همراه کردند یا زولهم امر و اورا بچند را بر
فرستادند چون نامه بخاری جنوبی سپاه بعرض همایون رسید و نیز روشن شد شهباز خان
بالشکر مالوه بی دستور شاهزاده به بتول خود باز گردید و یک لک مهر که بامان
لشکر روانه شده بود از راه ناهمینی در گوا ایارست آن نیکو پرستار و ستوری یافت تا پیش
را بگزین پیکر و شادمان باز گرداند و هر یک را اندر زبر گذارد و درین هنگام بارش از کم
بارانی که همه بسراپکی افتاد و دوازدهم به بنیاد لشکری افسر خدیو ابریزش در گرفت و
ولهای شپرده سیراب شد و درین روز محمد بیک و پورا و ظاهر بیک از ایران رسیدند
و سعادت باریافتند خود را از نزاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب یوان برگیرند و نکته
از جفا گاه گیتی خداوند یورش و کن بر سگالیده را از پشه ی فرمود این بیت برون آمد
سفر کن سفر کن سفر کن سفر کن که بسیار با بی طنز و از سوانح چشم زخم رسیدن
بقصدی پیکر و باز روی پاسبانی بجاییت انجامیدن شب هفتم جهانیان سالار آویره
آهوان تماشا میفرمودند و مردم از دور و نظارگی ناگهانی آهوی و دیده شاخ بند گردیدند
آن تهن شاخ را استوار برگرفت و هر چند بزین آمد دست از آن باز نداشت و از
ور یکی از بعضیهای دو گانه رسید و غوغی برتر اوید آن توانا دل شماری بر نگزفته بجا
پروخت هفتم روز آسمیک قناب رسید و آمانس برافرواز گوناگون گفتار بزرگان دارد
قرا می گرفت نفس نفس در و در افزایش هزاران گفت و گو چاره بیکم مصری و حکیم علی
باز گردید بامان دارد و بر اقم اقبال نامه شیخ بنیاوشین سمنو پورا و در نهادن هم

[illegible]

فیروزی سپاه چون صادق خان و مهرنگاه ساخت و نختی برار از پرگنده برآمد از درگاه
 عین خان حبیب خان و دیگر و کنیان بشور افزائی برخاستند گزین فوجی بسیر کردگی
 میرزا بیگ علی اکبر شاه بچاره گری برآمد و از او هم ناگهانی برار دوی خان گزارده شد
 و بهر زمانه با چندی سر اسیمه بدر رفت و فراوان غنیمت انداختند و نفس ناسود
 از پنهان راهی بهنگامه انیان پیوستند و باندک آفرینش شکستند زمان اکهاره و ضلای
 و دیگر کالادست آوردند شانزدهم تو اک خان در بنگاه رخت هستی برست و دین پر
 جاوید دولت بودیم سعید خان را بهدو بهار و ستوری شد با آگهی اندرز گوهر شمشیر
 برافروخت شب بخت بودیم آگهی انجن گرمی داشت ناگاه ابریا پدید آمد و تراوش
 در گرفت فرمودند ابران جرمی بکار برودین روحانی بزم پرگندگی میبگن بزودی
 اجبانی شدن رو نهاد و شگرفی گیر آدم تلگفت آرد همه جاسخت بارید و از و تلخانه
 بازگشت و دینو لاگیتی خداوند بر سواد لوبی میرزا مظفر حسین قند هاری بخش و ندادن
 آسانی و ناپروائی کار خود را بازمندان شکر و اگدشت چند بار زیر دستان اقطاع او و
 برخی بزرگان داد خواه آمدند اندرز گزاری بآن آزمون بر نادر گرفت از روز باز
 داوری و تلنگ شده و ستوری حجاز در خواست و پذیرش یافت پس از چندی پشیمان
 شد و با سیمه سری بر شست و بیست و چهارم شهر یار پا پیشاس و را باز خواند و تبارکی
 بر نواخت بیست و نهمم میرزا کو که چوبی بوالا نظر در آورد چنان برگزارد و هنگام شستن
 سهر جانوری از میان پدیدار گشت و پس از چندی جان بسپرد و برای نمودن همان رو
 بد آنجا باز گذاشته شد فرمودند هرگاه در زندان نیل و سنگ پیکری جان بر گیر و پدید
 آن در چوب که نختی نرم ترست چه شگرف لیکن مردم ز او را خرم دیدار بشگفتند خبر

۱۰۰
 افغانان دیگر به خواست
 رسیدند و مال و قنار خود
 تاج و اندام و فراریافتند و تلست
 ای آرام و فراریافتند
 و اطمینان ننیدند
 گری داشت
 ای ارمق و زیست
 پخت
 شکر خست خاقان
 شکر خست خاقان
 ج سوم
 باینده بدست
 نا آرمون کار از نوده
 رانی و آن
 من است آورده بود که صفات
 بسبب
 بیدار و چندی
 او بگفتند
 سوله و کار
 علی

ساز را از نو باز گیرند که آنگهی بریم بگایه خروش زرتاجه از آن بسته گزاری و راه دور می زن
 کوتهی و گفته پذیری ببنیگان پیش سر کشیدند درینو لا بزرگ شاهزاده را شکر و دل بستگی
 درخت ریخان کو که شد و بچکانی سگالش در سر گرفت گیتی خداوند را ازین بی روشنی
 دل گران شد و چون خاطر شیفنگی از اندازد بیرون دید ناگزیر و ستوری داد و الا جشنه
 پیرایش گرفت و نشاط را تازه آئین برنخاسته و در او ان بار که برپا کرد
 زمین را چرخ انجم زاس کردند و زهر سو پرده بردگاه بستند
 تنق را تازه نور از ماه بستند و شب هشتم تیر در قدسی شین مریم مکان
 فرج بر پیود فرمی افرو و آن پارسا گوهر لشتستان سپردند از سواخ کشایش مستانه
 بسینه از پروانی تیاق افغانان باز دست چیرگی بر کشاده بودند و بخوت فرو شمشیر
 و ستایه زبان زدگی بر ساخته راجه مانسنگه گزین فوجی بسر کردگی در جنگ بدان
 فرستاد سلیمان و کیدار رای استوار کرد تا ویزیش بر شستند فیروزی سپاه و گرد گرفت
 هر روز سخت آویزه چهره دلاوری می افروخت و هم از اقبال نیزگی درون توب در هم
 سلیمان و بسیاری را روزگار بر سر آورد و کید از زخمی از پا افتاد ناگزیر راه گریز سپرد
 بعیسی پناه برد وین روز بکر حاجیت پور زاده راجه را چنبد بسجود قدسی استمان
 سر بلند پی یافت چون پدر گذشت بدگوهران این خرد سال را دست آویز خود گاه
 بر ساختند و باند به پناه اند شیده کج گرائی نشستند چون پترو اس و ستوری یافت
 از کاروانی و مردانگی بسیاری ملک برگرفت و دشمنان سرانی عرصه داشتند یکی از
 بزرگان دولت دست گرفته بوالاد و گاه بر دهان سالار مهربان دل پذیرفت و
 بفرمان و الا اسمعیل قلیخان بهایون درگاه آورد و در خور نوارش رفت از سواخ چهره

به دست محقق و فخر
 پیشانی خانی و فخری و ساسانی
 بوی گالی بهان ستادی که ساسانی
 به دیوانه و حودش عشق
 شاهزاده و پادشاه از گزین
 نایب و شهبازی سامان شمع
 که در دلی شده و سوسیس
 شد و سوسیس و شمشیر و گزین
 سلمان و ازاد و گزین
 جنگ و ازاد و گزین
 خود کردند و گزین و گزین
 ج سوم
 به بکر و بساطت و گزین
 جعفر و قیس و گزین
 راجه و گزین
 مولوی و گزین
 صاوق و گزین
 صاحب و گزین
 مدخله و گزین

ولایت میسج اور یہ را کہ بدریاسی شورست مستحیر نمودند و چندین ہزار سپاہی امان یافتہ
در ملک ملازمان عقبہ خلافت درآمد چون تعداد بغیای ایزدی درستانی درازست
برای انبساط خاطر آن عظمت و شدت گاہ چندی بر شمرده برویاجہ اعلان می نگار و کہ چون
مولانا حسین بلارست استعاد یافت در آن نزدیکی بکار برد ازان استعمال سلطنت اشارت
شد کہ بزودی رحمت از رانی دارند درین اثنا برخی از و از و فی سجت در عرصہ و نشین کشید
آغاز فتنہ و فساد نموده با دولت خدا داد و مخرافات و منارعت زدند موکب اقبال
با جمعی از مقرران بساط عشرت رسم شکار بآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
گشوده بود کہ شورش مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایغا متوجه شریع و
پیشتر از آنکہ غازیان نصر منقطع کر یو با نموده بآن ملک در آیند بعضی از سعادت مند و زان
حقیقت مند کہ بحسب ضرورت در آن طوفان بی تمیزی افتاده بودند قلوب یافته سر سر گرو
آنها آورد و چون موکب جلال نزدیک شدہ بود مجدداً بآن باغستان بی خزان عبور
و بران گل زمین و فیض بخش استلذذ و صوری و معنوی نمود و فرستادن ایلیچی در تعویق باند
و چون برایت جانیون باز گردید و دانشای راه جزو واقعہ مولانا حسین کہ باستانی متلا در گشت
موجب فرید یاسف گشت بنا بر این بعضی سخنان محبت افزا اسلامہ اولیای عظام خلایہ
اصفیای کر ام خواجہ اشرف کہ از قیام این دو دمان والا ست گفته فرستاده شد
ما حقیقت حال مشہود و ضمیر انور گردانند و ہم مبین روابط عموم و اشوق کہ بر سایل و رسل
تفصیص و ترصدیص یافته بود گرد و ترصد از جلال آثار محبت و گنجائی آنکہ پیوستہ مجرب و
مست از افراد یقہ باطن را طراوت بخشیدی ام خلوت کہہ اش شبا ہنشا ہی فروغ پر تو
داشت و چندی خاصان فیض پذیر نگاہ او ای عروسی ہر گاہہ رخاست فرمودند

[illegible]

و بغير اتمنا نام نهاده آنهم بدستور و لمپند نقش بست و هر گونه صورت و لپندير که در بطن
 و بغير محفل بود خوشتر از آن در منصبه ظهور جلوه نماشد و از برکات نيك بخشي تا آنکه رايات اقبال
 در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتي که با چهل هزار کس دم نخوت ميرو سعي مجاهدان نصرت
 گرفتار آمد و جمع سرکشان و گردن فرزندان آن ديار زمينها را خواسته غاشيه خراج بر دوش
 کشيدند و از بدائع سوايح آنکه در هنگام آوردن او و عقبه خلافت خود را خود گشت و بهمانا
 مصلحت چنين بود که خاطر مهر گزين در کشتن آدمي و هدم بنيان را باني ملاحظه تمام دارد و
 غالب آن بود که چون در پيشگاه نظري آوردند سلامت مييافتد و نيز با اتهام مبارزان
 طلب سونمات مشهور و چون گده و تمام ولايت که جنوب و به بر ساحل درياي عمان است
 در تصرف درآمد و نيز بر بان الملک برادر نظام الملک که معظم ولايت دکن داشت و
 از حوادث روزگار پناه با نيچا ننگ ورده بود و او هم که معدلت آن بلاد و بمساح حق نبويش
 ميرسيد او را بعواطف جليده ستال فرموده شيخ و دکن را موقوف داشته
 بود و هم چون خبر طغيان ستم رسيد گي رعايای دکن رسيد امرای
 ولايت مالوه و خاندیس حکم والا را کار بست شده بر بان الملک را
 حکومت کن ولايت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود و تاب مرد آزماي دنيا
 نيا ورده دم استقلال زد و از آنجا که بمسلک ناسپاسي شتافتن استیصال خویش نمودنت در
 اندک زمانی اثری از او و فرزندان او نماند و سران ديار یکی از مشوبان کن سلسله برداشته
 نخوت آراخي شدند بتائيدات سماوي عساکر طراز بر کردگی غزه ناصيه اقبال قره باصره
 و جلایل فرزند سعادت مند سلطان مراد حضرت فرمودیم بسیاری آن ملک و سنج که ميشد
 و گيرست نيز در حوضه تصرف آوردند نيز بر و آزمایان حقيقت مند در اوقصای بلاد و ترميه

سلطان بنهادست بغارت کشان
 نهتنان نقشان دواع که بران کس
 سلطان ای همایون که بران کس
 به از سپاه ديه از اف سرتانی
 ملاحظه رسیدند سلطان
 مظفر در راه نهر غزده مرد و کورین
 نکته و الماس را انگشتری خود بر کرده
 خود و دم در ۱۱۲ سلطان سونمات
 نظام مصلحت به سونمات
 سونمات صاحب چون این خبر
 بسلطان فرستاده بود و نيز سونمات
 ج ۵۵
 گشتند و بنگال
 نام الملک بنگال
 نظام الملک نزد شاه پناه
 بیان الملک نزد شاه پناه
 آخر کار بواسطت ولياست
 دولت بیان الملک حکومت
 دکن یافت ۱۲
 بکس که بکون نهای دولت
 خود کنان است گرفتار دال
 ناسپاسی شد ۱۳
 فرزند و نيز خود را اولاد
 طایفه کرده شتادیم
 مولوی سید محمد صادق
 صاحب مد ظله

نخستین بضایح هوش افرا فرموده بشا همراه فرمانبرداری رهنمون گردود و اگر از ناسا عده
بخت گوش نصیحت نبیوش نداشته باشد آن اکا که ملکیت وسیع و ولایتیست آبادان
یکی از وادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دور بین و گوش
شنوا داشت در شان موعظت را فسانه انکاشسته از باده خود کامی سر رشته میبشمنند
گنجینه لشکری شایسته آن ناحیت فرستادیم و ناقریب دو سال بهادران اخلاص
در هر گونه قطره تور و آن اتهام نموده چه دریا چه صحرا اقسام جنگ و جدل کردند و چون
همگی نیت حق پذیری رفاهیت عالمیان بود همه جان نضرت و فیروزی قمر جلال و خضه
آن گروه عقیدت منش گشت و از آنجا که آئین قدسیت که کامیاب شده سان کوتاه بین تابه
گرد و حاکم آنجا شکست شکست فتاد و چون نهاد او بایه سعادت بود بزیر نیاز و پیمان اولیا
را دید و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار ضمیمه ممالک محروسه شد و با آنکه چنین
جنگ کرده بود و بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال و نقوش سعادت مند
فر گرفته باز آن ملک سبک عظیم بدست آمده لکرت نمودیم و نیز از مطویات صنیع
صواب اندیش تنبیه و تادیب فغانان و حوش سیرت بود که از امور و ملج بیش بود و جبال
حصینه سواد و بجز و تیراه مسکن ساخته همواره متحرک و قوافل راه توران می شدند
آن نیز مقتضای عدالت صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت انقیاد
بدوش هوش کشیدند و گروهی از آن قطاع الطریق که بخار شقاوت و انحراف و دماغ
آنها پیچیده بود و پایال فیلان کوه نهیب شدند بسیاری بحبال سطوت تهرانی گیر گشته
بفرخت رفتند و نیز از بکنوزات بطون حقیقت شیون اصلاح و افلاح بلو جان بد نهاد
بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده بر باد پیمایان ایران امیر گفتند

این ای علم کثرت
 از دانش و بینش آن دیر و دستان
 از هر دو و مسلمان زمان برود
 با دولت و اقبال اند **۵۱**
 جمع و فرقا و جدائی اوصاف
 حسن و وضع **۵۲** ای بیان
 که نیست یا چون انظر من نفس
 گردیده و برتره و درون شام طبع
 او شش کرد و برای آن بود و گاه
 هم حواله قلم می آید **۵۳** ای حکام
 و بهر حال هر دو یکی و مضبوط و موزون
۵۴ ای حکام
۵۵ ای حکام
۵۶ ای حکام
۵۷ ای حکام
۵۸ ای حکام
۵۹ ای حکام
۶۰ ای حکام
۶۱ ای حکام
۶۲ ای حکام
۶۳ ای حکام
۶۴ ای حکام
۶۵ ای حکام
۶۶ ای حکام
۶۷ ای حکام
۶۸ ای حکام
۶۹ ای حکام
۷۰ ای حکام
۷۱ ای حکام
۷۲ ای حکام
۷۳ ای حکام
۷۴ ای حکام
۷۵ ای حکام
۷۶ ای حکام
۷۷ ای حکام
۷۸ ای حکام
۷۹ ای حکام
۸۰ ای حکام
۸۱ ای حکام
۸۲ ای حکام
۸۳ ای حکام
۸۴ ای حکام
۸۵ ای حکام
۸۶ ای حکام
۸۷ ای حکام
۸۸ ای حکام
۸۹ ای حکام
۹۰ ای حکام
۹۱ ای حکام
۹۲ ای حکام
۹۳ ای حکام
۹۴ ای حکام
۹۵ ای حکام
۹۶ ای حکام
۹۷ ای حکام
۹۸ ای حکام
۹۹ ای حکام
۱۰۰ ای حکام

ورود آتش راه در آب و گرفت و مضمون معلوم نشد و خاطر حق گزین از سنج این سبب
 داشت روابط و قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید آن گونه نظام نیافته است که اگر
 بالفرض چیزی میبود عینا بر لال بر دهن مصادقت نمیشد فرزندان را با پدران حقیقی تارگونی
 میباشد خصوصاً که با آن والا و تنگگاه اگر با پدران مجازی نیز آمیختی بطور آید چه دورست
 سعادت مند فرزندی که رضا جوئی پدر و وجه محبت او بوده و زنگاه بیانی این رشته نگا پونامید
 جهان جلالت عمود و شرائین مواثیق که بذریعۀ ایلیان کاروان مرقه بعد از خری قرار یافته
 در خاطر حق پسند مرثم و منقش است در رسم اسلام و آئین کرام از برای ابقای ارکان دوستی
 و کجبهتی عامه و حقیقت گزینان فوت منش عشر عشر آن وانی و کافی است و آنکه مرقوم بود
 که بعضی یورشها با بدن احمد علی آملیق موقوف است گویند چو بیت حقیقت پدر و گزین
 او جهان گذران را بجمع یون سیده باشد که بعد از رحلت این امر گزین پیش نمیکند است
 آگاه دلی بود اگر آن محض قدسی رسیدی بسا اسرار موافقت و غوامض مرا فقت از زبان
 رست گوی او معلوم نوالا گوهر میشد هر اراده که مکنون صمیمه صواب اندیش باشد از مکن
 قوت بغفل آوند و هر گونه معاونتی که لازم نشاء دوستی بخاطر حقیقت طر از رسد ابلاغ نماید
 که در آن مساعی مشکو و لوا مع طو و د و د و د که از عنفوان جلوس برادر و ننگ فرما زوایی
 تا حال که سنه عاشق است از قرن ثانی و اول انکشاف صبح اقبال و مبداء ایتام چهار دولت
 اجل است بکلی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی است که اغراض خود منظر زندا
 همواره در القیام و نظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پر تو ملک
 وسیع هندوستان که بر چندین غرامز و ایان والا شکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و
 احاطه اقتدار را و آمد و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال مشکه تارک

۱ غرض که ملا از جانب شاه فرستاده
 در جانب پنهان نزد قاضی حاکم کرده
 که طرف شاهی را باقی بگذارد و حق را
 در جانب عام بگذارد
 ۲ داده ۱۱۰۰
 و مامون در بار کلان و خلعتگاه
 پنهان میکرد هم از ناز نایبی نشسته
 با جانب هم گذران می جان
 ۳ جان گذران می جان
 که قابل گفتن نیستی کلام پندیده
 پنهان از مامون پنهان کلام پندیده
 ۴ در اردی ۱۲۰۰
 پنهان شاه جانور و دست سی سال
 ۵۱
 ۱۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 زیرا که در این پنهانیت در دست
 ۱۱۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۲۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۳۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۴۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۵۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۶۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۷۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۸۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۱۹۰۰ سال یا چند و دست سی سال
 ۲۰۰۰ سال یا چند و دست سی سال

کیهان خدیو تبارگی و نقشین آمد درینو لا شاه پور آباد شاهزاده سلطان مراد چون از
 تیا قدری برار بختی دل واپرداخت با اتفاق میرزا شاهینج خانخانان راجه علیخان شهبازخان
 جگنا تخته رای درگاه و دیگر امرا یارش میان ولایت فرمود و بیت و پنجم شش کردی بالا پور
 بنگاه ساخت بکمبر فرستی گرین شهری آبا و گشت و بدان نام زبان زور و زکار آمد درین روز
 تبه سگالی که خود را بر بلان و اموده بود بسیار رسید چون دستان سرانی او پیدائی گرفت
 بومیان بزندانی و بستان فرستادند و ریولا از گزایش پیشانی رها کرده نوارش فرمود
 آن فرومایه جهان کج اندیشی راه گزیر فراموش گرفت بومیان شمالی که سار گرفته آویزند
 و با و افرا رسید از سواخ فرستادن ایلمچی بتوران زمین دران سال که هایلون رلیات بر ساحل
 سند رسید بمحاره ساختن راه خیر فرمان شد شگرفت شورش بتوران بر جوشید عبدالقادر خان
 از کاراگسی پیش بینی میرفرش ابانیا پیش نامه و منوعات روانه ساخت و در آشتی و دوستی
 پیمانها بر کردار دشر بایر مهران دل پذیرفته بفرستادن حکیم هام از سرانگی بر او و چون احمد
 آتایغ و ملا حسینی که یکی پس از دیگری به نیایش گزاری آمده بود بر بخوبی در گذشتند و در این
 بدیگر اندیشه در شد و بیت و ششم خواجه اشرف نقشبندی با گرین ارغمانی فرستادند
 و شیخ حسین لکهنوی تجو لیداری نام فرستاد و نامه آگهی افروز دوستی افرا نگارش یافت و آنرا
 بی کم و کاست بنویسد خطاب کیهان خدیو حضرت شهنشاه
 بعبد القادر خان زبک والی توران سپاس بقیاس مبدعی را سرود که عالم گوناگون را
 با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه اوست به نیروی قدرت ادعای از جهان
 بطون مبارک و ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمان فرمان روا یابان معنی که نفوس
 قدسیه انبیاء و رسل علی نبیا و علیهم الصلوٰه والسلام اند بوجدت را وی منحرف است
 که از اعتقاد خود

این یعنی این شهر که سلطان از
 شاهزاده میان شهر را از باد منوده
 همان نام می شد
 ای شاه مهربانی فرموده آن
 مغوی را از قید ربائی داده بود
 باسل خود آمده باز بگنجت
 چون حکم فرستاد این
 راه پیشرفت نهادیست
 شورش تا توران نرسد
 توران پریشان دل شده اند
 دوستی سابقه و عهد دوست لایحه
 باشند ز شاد و ای وای توران بودند
 ج سوم
 و فنون جمع میان بیانی
 صورت عیون از آنکه خاتم کون
 پیداکند عالم گوناگون که در اول
 بیانش بود و اول بیانش تصویر بیانی
 آنکه در وقت خود میکان آن ابدان
 طولی و بسطی که در پاره و در صورت
 آن ابدان را علم جهانی گویند و در
 نفیسه جواهر است
 عاریت یعنی حکومت و غالب
 و گاه پادشاه و تمام جنگ
 در شش و بیست و هفت
 در شش و بیست و هفت

برافرازد و ناسپاسان فتنه اندوز به تیره روز ناکامی بر نشینند تبه بسیار هزاره لاکه شتر مسافر
 فرود شوند چنانچه درین هنگام با شونب پنجاری و شورشن و رنگی و دگر قملی سپاه دکن و
 چیره دستی غنیم آباد ملک برار کشایش یافت و تبه سگالان بدنها در ازبان یافتند و فریبته
 آمد چون آشتی و دستان یاد اقا و دختی چشم بر راه پیمان روانی داشتند و پیشتر از آنکه گفت
 بگردان آید و هم فرور دین از دروغ آواز و لشکر سیجا پور و کار کشنی بر جی سران سپاه از گرد
 احمد نگر برخاستند و دختی بد اسنورفته باز گردیدند و فرمایگان از پی در آمده منزل بمنزل دست
 پیر تال میکشوند و در دوروی شورش گزین چاره نمیشد چهاردهم اردی بهشت بقصد
 مهر بر آرد و آمدند و از اقبال شکر فی غنیم از ولایت بر آمده و نگه داشت این ملک کنین
 بر ساختند بسیاری تیاق داری از نیر و پرتو و نمودند صادق خان از روشن اختر
 پاسبانی سرحد بر خود گرفت و میر مرتضی از کاراگی ملک آبادی را رضوان شد نخستین در آن
 شهر که میوست ولایت احمد نگر است بنگاه ساخت میرزا علی بیگ اکبر شاهی شیخ دوست
 میر مظفر محمد خان شیخ سکندر و بسیاری خدمتگزار و همی گزیدند و آن دیگر با پنج پور که
 مرزبان نشین برارست و ستوری رفت حسن خان میان ابوالفتح کلب علی عبد الرحمن
 بیگ و دیگر بندگان بیاوری نامزد گشتند از سواد در آمد سپاه فیروزی به تیره چون
 قاسم خان را روزگار بسز آمد و یکسان اعتباری فراموش گرفتند و راه خیر نایمی پذیرفت
 قلعج خان با نظام مرزبانستان و مالش انیان و ستوری یافت مبارک خان جلالتان
 شیر خان و قاسم خان میر عبدالرزاق محمودی و بسیاری از پی فرستادند و سرانجام کابل
 محمود و در به تیره نهاد و از بازارک و شوارچا گذشت بدان سمر زمین نزدیک شد
 سران آفریدی پیوسته پیمان هوا خواهی تازه گردانیدند و پال شدن کشت و کار

این چنین اتفاق افتاد که
 در ماه دوم و دستان از سر
 رویدار و در دستان بود
 با کامیابی نشینند
 روانی بجای ارجاع بعضی پیر
 راستی و صدق را در وقت کار
 در روز بازار گردید و در
 بعضی از خیریت در دفع نفوذ
 بعضی فساد و بدست آمد و بدست
 زبردستی بنیادستان کشت و کار
 یعنی بر تیرا نشینند
 شاهنشاهی و ای دولت
 شده هر یک از اهل
 این کار و خیزش و دود
 ای دولت سر
 این کار و دود و دود
 جرات بر میان نظام است
 میر از سواد و دود
 یعنی جایی که چشم فرستاد
 بیداری بود و هر یک از امر
 سرانجام و نظام و دود
 مولوی و دود و دود
 صادق و دود
 صاحب دود

۱۰۰۰
 قلیگان صورت مطلوب دارد
 این متقاضی خواه ندیدند
 ۱۰۰۰
 یعنی این وزن در آن
 عثمان بر آن در آن
 سیدیه نعمت گید
 ۱۰۰۰
 از آن افزونی و فیضی به مال
 این قلم در آن قرار شد
 ۱۰۰۰
 واقع شده در آن قول قول
 فعل ۱۰۰۰
 در دور و دور
 ۱۰۰۰
 ج سوم
 سرور الوقت بود با تمام
 گران قدر و خطای بی بی
 خلعان عقیده اند
 ۱۰۰۰
 و نیاز فرزند
 ۱۰۰۰
 سید بنیک مراد از شعبه
 بازی و غیره
 ۱۰۰۰
 با و بی ای با و بی جن
 ۱۰۰۰
 بعضی حافظان با بگاه
 ۱۰۰۰
 بعضی که در آن
 ۱۰۰۰
 این است و این
 ۱۰۰۰
 که بیع باشد
 ۱۰۰۰
 می بندد
 ۱۰۰۰
 صد و بی بی

و جواهر و گزین فیلیان و دیگر تنسوقات به پیشگاه حضور رود و گروهی از کارشناسی و برهنه
 از فتنه دوستی آن نادرست گفتار پذیرفتند هر چند کار اگهان کم از وقتی و سر سبکی و دست از سر
 درونیان بر گزار و ندر سودی بر ندارد از پاره پذیری و افسانه نبوشی سیزدهم اسفند یارند آشتی در ستان
 پذیرفتند و آویزه یکسو شد پانزدهم جشن قمری وزن گیهان حسد یو شد و الا بز می آراسته
 گشت قدسی پیکر رهشت خیر بر خمتند و خواست گران را کام دل بر آمد آغا

سال چهل و یکم الهی از جلوس شاهنشاهی یعنی سال مراد از چهارم

روز چهارشنبه بیستم رجب هزار و چهار پس از نه ساعت و میت و دو دقیقه آفتاب گیهان
 فیروزی پر تو خاص بجل انداخت و جهان را بهر فزی در گرفت پنجم سال از چهارم دور سر آغاز
 شد و روزگار را فرخی نوید رسانید تا شرف هر روز بگزین روشی بزم و الا آرایش یافت
 کامروائی را بگامه گرم تر شد قطعه در باره در بخش آمدن شاط برآمده شد خسروانی بساط
 در و لعل چندان فرورختند که دریا و کان با هم آمیختند * زین خان کو که و صا و فغان
 پای پیچیزی سری برافراختند و شاه قلیخان محرم چهار هزار و بسا خد شکر از پادش نیک
 پرستاری برگرفت میت و ششم باغبانی بدرگاه والا رسید و که و مره رشکعت اند خفق از
 فراوان در نش بدوست و بغل سخن سرائی و هر گونه گفتار بی کم و کاست بر گزار و
 و چندی ساده لوح نیرنج بر شمرند و برخی جن یاوری میت و ششم گیهان حسد یو بیاع
 خراش فرمود تازه رویان بستاش سرائی دل آتیند و رام با بی آجنین نشاط بر خست

افروندن پایه دولت قلعه شاهنشاهی

آنجا که امیر خدیو بر آمد هر کار از در یوزه گری ایزدی درگاه و اند نفسش پایه جاوید دولت

فراهم آمده سزاوار است که هر کدام یکی از سه کار بر خود گیرد و کتایش قلعه برگرفتن ملک
پاسبانی راه و زنگرفت سیزدهم گروهی بدگو هنر زوار و بیچاره گری بر اندوز و ناساخته کا
باز گردیدند سید را چون چندی برادران بمردانگی فرود آمدند خدیو جاگیر بفرزندان باز
گذاشت شانزدهم کاروان گجرات را که نزدیک سیده بود سعادت خان یغمائی حنت
و سید عالم و چندی را روزگار بسر آمدن شیخ معروف با جوقی بتبیر دستی برآمد صادق خان
راجه علیخان و بسیاری را با خود گرفته ماشا فراموش نهاد و کاری بر نداشت جز آنکه
خود را مرزبان خاندیس اقدری سبک گردانید پاشناسی سر رشته بایستد از دست
نهاد و آویزه شحال شیرین فرستاد نوزدهم شیر خواجه شیخ دولت کامران بیگ و لیکن
و برخی را مردان را پش رویه فرستادند و بشکرت آویزه اخلاص خان را بشکستند فراوان
الحاج بدست آمد چوپنسر کرده که در بشار و دست سنگری و اکشیده و او نبود با شنندگان پنا
که امان نامها داشتند دست غارت بی مایه ساخت که و ما از دید بد عهدی رزم خور یازدهم
اسفندار پنجتی دیوار از قلعه بشکستند در مورچال شاهزاده سبخت کاوش بنیاد قلعه را
هتقی کردند و باروت آماده آتش در دادند سی گز دیوار فرو افتاد تیز دستان آماده در شدن
بودند چون نقب مورچال صادق خان درونیان و ایافته هتقی کرده بودند از انتظار در گذشت
باز داشت مبادا بسان چپور گزندی برادران رسد و چندان درنگ رفت که درونیان
روز را فروزش رفت و شب تیرگی از چیره دستی باز داشت درونیان که از دور و بی برونیان
فراهم دل بود پنجتی با سیمه سری در شدند و آشتی داستان بر سر آمدند بر گزارند بهادر پورزاده
بر بیان را از نذران بر آوردند و آن خرد سال را خطاب نظام الملکی داده نوکر و الا درگاه سازند
و اما ملک حمد نگر در اقطاع او قرار گیرد و بپاس گزاری ولایت بر اربعه وزی سپاه باز گرد

[illegible]

دولت و راجه علیخان مسوی آن نو نهال اقبال ره می سپردند آگهی رسید و به تنگنا
 غم افتادند خاننخانان لشکر تو سپیانه و فیلیخانه بمیرزا شاهرخ و دیگر امر سپرده نمودند بار
 علیخان تیز روی فرا پیش گرفت نوزدهم آذر نزد قلعه چاندرسی گریه ای احمد نگر بشا هزار
 پیوست از کم آزمونی و تبه آموزی کورنش داد و در ادراعی بسپرد پس از فراوان
 گفت و گو بار داد چون لشکر از پی رسید نواز شگری زلفت خاننخانان با بسیار
 لکلی باز گردی در شد دوست از کار و بار کشید صادق خان از دیرین کینه بشهنا خان
 در آوینت و او از بیخیزی کمتر در بار رفتی هفتم دی نیم گریه ای شهر منزل شد و فراوان سپا
 و رعیت و لاسانامه برد از در خاننخانان و شهباز خان بشهر رفتند و از ناپرواکی اینان
 بریزه سپاهی یغما بر کشید و سبخت کوشش باز داشتند لیکن شهر نشین از دید پیمان شکسته
 دل برگرفت هشتم فیروزی سپاه قلعه را گرد گرفت و چاند بی بی همیشه به تیاقدار
 بر پشت چون احمد را پسری برگرفتند اخلاص خان بدست موتی با احمد نگر آمد شکست
 یافته پلن رویه شتافت چون فیروزی سپاه بیکبار در رسید منجوه احمد را گرفته بابر نه
 خزینه و فیلیخانه به بیجا پور رو نهاد و نزدیک بود که دستگیر گردد و از کوهیسی سران سپاه برون
 رفت و قلعه کشائی که ازان روز در گذشتی بد رنگ افتاد و چاند بی بی که بیم گرفتاری داشت
 ازین آگهی آویزه در سر گرفت و سپاسانی قلعه برخاست پنجم شاه علی و اهنک خان
 با فراوان مردم بر مورچال خاننخانان شجون آوردند سترگ آویزش چهره را و مردم
 برافروخت و بسیاری عنیم را خون بخاک آویخت و ناکام بقلعه رو نهاد و اگر گنجی تنگ
 رفتی گرفتار شدی باین دوستان بدو میخته بقلعه درآمدی از سپاه و درونی دراه بسته
 و کم از وقتی کار سختی کشید هر چند فرومیدگان خیر گال گزارش نمودند سه بزرگ سپاه

ای خاننخانان آگهی خشم
 شاهزاده خال در لکون بنظر
 آمده پیشتر برادر علیخان پیش
 که راجه علیخان دلی خاندیس
 بمدارات خاننخانان نزد خاندیس
 که اشاره بهین امر کرده ۱۲
 بریزه حوزده هر می یونی
 هر شش و با بسیار سپاه که
 اندک خیر نیست غارت از
 شده ۱۲
 فواید نظام الملک بران الملک
 ج سوم
 بوده است ۱۲
 از دست درازی سپاه
 از رانده که موز سپاه آمده
 از اردو باویش فاج
 از ای سرتیاری اقبال
 ۱۲
 شاهنشاهی بود که
 بی از و دیگر تحقیقات ظاهر
 بهاد و هر مکان نصرت
 بهاد و پیشند ۱۲
 فتح باب پیشند محمد
 میو لوی سپید محمد
 و قلی صاحب
 صادق

در یکی از پسین چهار برج باشد و لختی ابر بر پیشش شود پیشخانه فرستادن را بستاند
 دیگر اندازند پذیرائی نیافت و از آن پس سخت بارش در گرفت شب بیست و ششم
 اوزنگ نشین برآمد یکی سگالش آنکه اگر بارش کمی پذیرد همین برآمدن بدو خرمش شود
 آنروز در موضع بجانجان پس از شکار فرود آمدند و تکرگ بر باران هر روزه افزایش یافت
 اگرچه ابر تراوش بس نمیکرد هر روز نشاط شکار بجای آمد از نزدیک رام تیر تخته
 سیزده گروهی بازگشت بهایون شد و پنجم اسفند دارند یک کوچ بدار الملک همور دادند

در آمدن فیروزی سپاه بدکن و گرد گرفتن قلع احمد نگر

چون بکشایش این الکافران شد شاهزاده آماده یورش گردید و خاخناران را
 از فراهم نایدن مردم درنگ رفت پیشتر از پیشین لختی کرد و دوی برخاست شاهزاده را
 پیچ آن بود که سران سپاه همه بدو پیوندند و از آن راه بدان ملک در شوند سپهسالار
 اندیشه آنکه خود از راه مالوه در کشایش مهت بند و چون سگالشها بیکنگی گرایند
 بیستم آبان پیشین سال شاهزاده از احمد آباد برآمد و لختی در بروج به انتظار مردم نشست
 بیست و دوم خورداد از آنجا روانه شد خاخناران پس از فراهم شدن سپاه در مجلس
 که اقطاع او بود لختی بفرستاد و به اجین روانه شد شاهزاده ازین آگهی بر داشت
 خشم آلود پامی برگزارد او عرضه داشت مرزبان خاندیس گیکانی و استان
 بر میزاید همانا بغیر وزی سپاه خواهد پیوست دل از رو و پا دراخته میرسد سزاوار آنکه
 چندی در گجرات بنچیر نشاط پردازند شاهزاده از پیچ آگهی لختی بفرستاد و در استان
 غرض رستان افروزینه گردید بهمان لشکر گجرات با حمد نکر و آورد درین هنگام که اولیا

ساده میشد که از آنجا که کوب
 درین لختی بارش نفوذ و باران
 چندی توقف فرمودن فرود آمد
 چند آنکه در بارانگی ابر
 بزرگ و تانی میکرد و در باران میخا
 شاه در ابدل شکار میگردید
 آنکه در تکی جاگیر گردید
 و تحقیق آنکه لختی
 سپهسالارین صبح کوفته خاخناران بود
 اتفاق مای او باران شاهزاده
 موافقت داشت
 خاخناران درین روز
 ازین خبر خوش بود
 چون حاجی نان بیست
 نوشده راول برادر آورد
 اینچنین در عذر داشت و نشسته بود
 چمن بکین و چشم آگهی داشت
 مولود سال
 سده صد و هشتاد
 صاحب مدینه

از سوانح سزایا فتنه الوس کا کر بدگوهری و جاسواری از دیرباز فروستان را
 بیازردی و راه قندهار برزودی سر آغاز وی شاه گینجان بباد افراہ اینان روانه شد
 شگرت آویزش چہرہ را و مردی برافروخت و سترگ شکوہا در ہم شکست بسیارے
 بگوشتی فروشد و بر جی راہ آوارگی سپرد و جوقی بفرمان پذیری سعادت اندوخت
 سوم وی راجہ سورج سنگہ را نوازش فرمودند و پاسبانی گجرات کہ تختی از سپاہ خالی
 شدہ بودند فرستادند شازدہ ہم کالاسی کر کر ریاقت بنظر میگذاشت جامہ را دیدہ منہ میزد
 نہانا از اخلاص خان ست این خواجہ سرا از بندگان جنت اشیانی بود و اراز نیکو
 پرستاری پایہ امارت یافت پیش ازین ہفتہ سال رحمت ہستی بر بہت بسیار
 سادہ لوح و در اندیش و کمین و فقر راستی آن برگذارد و نیز باز رگانی بفرمایش و الا ہم
 اسپان خود را یکبارہ بنظر درآورد تا بہین برگزیدہ آمد فرمودند نہانا جز کی ازو نباشد و بکمر
 پشروش چنان برآمد و نیز بندہ عرضہ داشت مرا بنام بلبل مسخو اند و دل گرانی دارد
 افسر ندیو بلکرن نام بر بخداد و سر بر زمین سودہ برگزارد و در پیر مرا بہین نام بخواد
 گزارش نہان یعنی داد خدا را جداگانہ و فرسی باید و طعنیل دستان بر تابد باز دہم
 بہین بخویش زین خان قدسی قدوم منزل اورا تازہ فروغ برداد از پیشکشہای او
 صد و ہفتاد فیل بود و جز چندی پذیرفتند در میولا گیہان حدیو میکشایش و کن چاش
 فرمود چون نامداری شاہزادہ و دوروی امر و نشین آمد و ناخوش خبر با ہم رسید
 یورش آنسو قرار گرفت بسیاری بار با فغان از ازوردی و عرض پرستی دزدان فتنہ نیر
 چند دستان سرائی نمودند و زنگرفت بیست و یکم پیشخانہ را بیرون برافراختند و از شرگرت
 تقدیر دران روز اندکی بازش شد مہندی آخر شناس عرضہ داشت ہر گاہ آفتاب

یعنی بسبب شکی با
 خودم بخت و کلاہ تفاخر
 بر آسمان می برد و این بخت
 کہ ہر کس را کہ داند فکر کرد
 بر زمین زد ۱۲
 کردہ سعادت بار اندوخت
 جوقی بپادشای سید و جماعت
 ہا کہ گریہ و بسیاری در آرد
 ۱۳
 یعنی ہر یک از اندکان
 اقدس بخت و شکر و شکر
 ہا کہ بہر دلیلی در آرد
 یعنی وصف کردن حضرت
 ج سوم
 شاہ از عاقبت کشتی
 خلیجہ ہند می نماید کہ در کشتی
 کجا گنجائی دریا توانست
 چون شہید بود
 کہ اچند ہی احتمال از شاہزادہ
 حلاوت نمودہ خود عار من
 شدند و مولو
 سید محمد
 صادق علی
 صاحب چندی

همواره پرستاری آستان بر گزاردی لیکن چندان کردار بگفت مظهر از نبود و گرامی طلب
 جز نزد فرستادگان بخواند و باندیشه خود کامی کالیوه سپرد چون خان اعظم بکیش
 و کن رو آورد و او با دیگر و کنیان ناسپاس با ویزه برخاست و بستر گیشانی نشست
 همواره بهم زده بودی و دوست و وزیر سنگاری و ابرو سپیده است چون ملک الشعراء ابوالحسن
 باند زگراری رفت لختی ازان سر سگی برآمده و چون شاهنشاهی یارش بکشودن و کن شد
 و چند سرائی تازگی پذیرفت فرستادگان او را به پیشگاه حضور طلب داشتند بسو گند و پیمان
 نقش بهینگی زدودند چون شاهزاده سلطان مراد از گجرات و کن سو خیمه برزد شاه رخ میرزا
 خانخامان شهباز خان و دیگر امرا از مالوه روانه شدند از سعادت سرشتی پیش عینی بکار برد
 و خدمت گزاری فرا پیش گرفت چون بیست و هفتم سی کوهی برهانپور شاه رخ میرزا
 و دیگر اولیائی دولت را دید امرا گرم خوسها نمودند و بفرمان والا بر آباد ملک و ندر یار
 افزودند درین روز اکبر نگر اساس یافت چون راجه مانسنگ به بنکاله در شد از دور بیغی
 حاکم نشین جانی براندیشید که آسیب کشنی بدو کمتر رسد پس از فراوان پژوهش نزد اکل
 گزیده جاد بست و قناد هانجا شیر خان نیز آنرا خوشش کرده بغیر ساعتی عینا دهناد و در کمتر
 زمانی گزین شهری آباد گردید و بدان نام فرجی برگرفت درینو لابیاری ولایت عیسی
 بدست افتاد بدست و هفتم آبان راجه مان سنگه ازان تازه شهر لشکر بدان سو برد غنیمت و خود
 نیرو ندیده از دریای برهم پیر برگزشت و همگی امین روی آب برگزشت از نزدیکی
 بارشن در شیر پور هر چه بنگاه بر ساخت و در آنجا قلعه اساس بنهاد و سلیم نگر نامور گردید
 و هم قلعه کاروید کشایش یافت زمیندار او به قطب الملک و کنی نیایشگری کند
 و چون سنگه بار جی را و مرد بدان سو شد در کمتر فرصتی بسرا مالش نمود و بنگاه او برگرفت

۱۰۰ کالی در بعضی نسخ
 ۱۰۱ مسموم دیده شد درین صورت
 ۱۰۲ معنی خجاست و درینجا
 ۱۰۳ معنی کالی بجا فطرت کشته
 ۱۰۴ و گویان با ست و در علی بنیغ
 ۱۰۵ نسبت که نقیض نقیض است
 ۱۰۶ باریش بر وزن سزیش
 ۱۰۷ سبب قصد و آنگاه ازاده نمود
 ۱۰۸ و البیدی و درازی از آن
 ۱۰۹ چون بسامع خضر است
 ۱۱۰ رسانید که راجه علیجان بریده
 ۱۱۱ خود شپانش خواستش در آن
 ۱۱۲ ج سوم
 ۱۱۳ بلسکه اولیای دولت میخواستند
 ۱۱۴ از قزاقان و ازین میخواستند
 ۱۱۵ از قزاقان و ازین میخواستند
 ۱۱۶ از قزاقان و ازین میخواستند
 ۱۱۷ از قزاقان و ازین میخواستند
 ۱۱۸ از قزاقان و ازین میخواستند
 ۱۱۹ از قزاقان و ازین میخواستند
 ۱۲۰ از قزاقان و ازین میخواستند

برای این فرق تنها هر فرست
 و برای پیتانی حسن خطور بعد
 جگر و فرزند تا این گلدسته ریگین
 قابل بزم غنیمت گشته ۱۲
 بفرستادن این بیت از گون خویش
 شتوی کان فلان مانند آور گون
 دیگران خست هم رسیدنی است ۱۲
 را گیند و تفریح با لاد قمش ۱۲
 این رستم نیز با همراه نظم حسین
 ج سوم
 نیز اولی کابل آمده بود و در
 مغان درشت ۱۲
 و جیب جاذب بود و با ضرب
 تپ دق را هر روز یک عدد
 صبح بجا و صبحی کارد
 بجا و در سحر
 با و خنیا ۱۲
 با و چو اگر نیند و بی معنی سر
 موی کس
 محکم صادق
 صاحب مدینه

<p> یا قوت بمنز جان پاکان پیشانی عشق را خط نوز بس گردش ز رسیدنم بر آب دویده نقش بستم فیاضی ازین طلسم سازم زان پیش که خود فسانه گردی </p>	<p> هم مویش ده خرد پرستان بر تارک آرزو و کل سور هر گاه فروز محسن من چون خامه بخون کشستم کین گلبن عشق بر کشیدم آن به که فسانه در نوردی </p>	<p> هم دارو بهیشتی مستان الماس کچشم خوانا کمان روشنگر و دزد دل کین لعل بنوک آه سقتم یک رشمه بصد جگر خریدم تا چند کتی نفس درازد </p>
<p> اسی سوخته ضبط این نفس کن بس کن حدیث عشق بس کن </p>		
<p> از سوانح عروسی بزم شاهزاده سلطان و انیال شب بیت و دوم مهرشاد کامی آجین بر آهسته شد و آن گلدسته اقبال را بدخت رای مل پور رای مالدیو بویگانه پیوند نشاط افروزد دوم آبان جشن شمسی وزن دیهم خدا شد شادمانی را فراخ بارگاه برز و ندوان گرانگ داد و از دوه بار بر سختند و بخشش و بخشایش را دیگر بر کشودند درین روز تسمیرا دستوری چیتور یافت چون گماشتگان او در ملتان سر رشته داد گری از دست و آهستند خالصه ساخته بخواه مقیم سپردند و میرزا را چیتور و آن نواحی با قطع دادند امین الدین را همراه ساختند تا ناشناس ترکی برز و رستی ستم نماید به تبه سرائی همراه از نرسه نرسه باز گردانیدند درینولا حکیم بهام رازندگی بسر آمد دوماه دق رنجوری داشت شاهزاده هم روزگار او سپری شد نیک سیما پار سا گوهر تازه روشنیو ازبان بود و در کار ساز مردم فراوان کوشیدی بطبعی دانش و فرنگی شناخت لختی آشنا و بوالا پای بکاول بیگی سر بلند داشت شهریار آفرینش او در خواست و پس ماندگان بگو ناگون مهربان بر آسودند پیوستن راجه علیخان مرزبان خاندیس بغیر وزی سپاه </p>		

آئینه دهم بدست محفل
 این عرصه آسمان نوردان
 منت کش آسمان ششم
 این کار منت کا کس نیست
 شد بنفش شناس معنی و حرف
 سلطان سخن که شد اما غم
 هم بر شعر امیر گشتم
 چون بر سپهر نظر فکندند
 طغرائش قادر الکلام
 این خامه که گرد نامه ام
 در عشق نهفته صد خرد بین
 رسمیت ز عقل قاصر از
 دانی نزد مانیان گنجینه شد
 وان نیز رسد که من نباتم
 افسوس و مندبر فرارم
 در مجلس شاه می نشستم
 من روی برو چو مغر بشیا
 من خاک ره گهر شناسان
 انصاف گرین نظر کشاوند

بر خواب بخند فسانه باز
 کا نجاست بطرز کند کرد
 و کان هجر چنین کشود
 اندازد اختیار کس نیست
 امروز ز دو دمان ایام
 اورنگ نهاد بر زمام
 شمشیر زبان ملک و معنی
 در معرکه ام سپهر گشت رند
 فتح الحکیم خطب بیغم
 در ناخن کج رقم زند
 آنکو سخن قمار کارش
 صد طغرزدون معاصر از
 ریزند و خان اگر برین نور
 دستان ن این چنین بنام
 ای دولت تازه روزگار
 کلدسته صد سخن بدستم
 می بود درین دقیقه برید
 کامروز بر نعم ناسپاس
 ایندم که ز عشق یار و گارت

من گشتم ازین فسانه بیدار
 از بهمت طبع دزدو شتم
 سامان سخن چنین نمودن
 سبابه کلکم از نظر زلف
 ز و نوبت من سپهر برام
 هم با امر انظیر گشتم
 ناوک فگنان از دم دعو
 کلکم ز سر بلند نام
 ختم الشعر اکل کیغم
 مضمون صحیفه ابدین
 انصاف با در روزگار
 آنانکه بنطع خاک خفتند
 من دارم شان بدیده
 آنانکه بگل نرودند نام
 کا گنجینه چنین بهار
 او شب همه شب چو عقل بیدار
 و ریای دلم بهوج خیز
 این گنج گهر چو پر کشاوند
 از جوش درون نام تجارت

مراد از قصه که کجاست از تشییع کرده کلامهای از کلام

این اسی دستور است که از
 شنیدن فسانه خواب می آید
 این سبزه از قبیل شعر گوشت
 برگردیدگان سخن پوشیده نیست
 بطوریکه طبعیان حادث
 بنفش تناسی میکنند از حال
 هر گاهی می یابند کلکم بنفش شناس
 حرفه الفاظ است می یکدیگر از آن
 حرفه سخن در عرصه سخن شناس
 آنگاه که در مضمون مصداق نشاند
 و سپهر آنگاه که فایده از عاقبتی
 یعنی بخان خاتمه کلام
 این گنج سوم
 و رقم رسالت بر مصطفی است
 غلام کی گوید می کند در گشت
 من حرف گویم می کند در گشت
 بهر آنکه خانه خاسته بهر دو دفتر
 این اسی زبانه از عیب بینی از کلام
 در هر مینی دانند و این امر خالی از
 حدیث است
 خازند یعنی بر کلام هر سخن شناس
 سخن خواجه می کرده در کلام
 مطلوب یک می از کلام

گویا شد راحی کام ۱۲
 منقعات سلطان عشق آغاز کرد
 که ملک و سبزه و فزین و سکه و ختم
 در لشکر او چنین است ۱۱
 هفت نگار و صد و عشق از نون بر جا
 بیست و سه ۱۲
 که گریه و دل و غم و درد و اندوه و
 آرزو و ساز و زخم و میوه و گلابی
 آینه و کن و رایت و زین و دکانی
 ۱۳
 انداخته و برای سده کرد و مالک
 ۱۴
 هم ۱۵
 ج سوم
 تازیت چیریل
 ممکن نیست
 چنان که از طوفان و گویا
 سدی گمان ایستاده و بیست ای
 چنان ایستاده و بیست ای
 آسانی تکینده ۱۶
 عشق سادگی است عشق نشان
 گر و خوشی از دست نشان
 عبد جاشید شود بیست و بیست
 مخواه ای آرام و سانش چو
 همه تبارج ده ۱۷
 که در نشت عکس و سبزه و آب
 جان و عکس و سبزه و آب
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

از وید که خشک غم نیارم
 روغن زغرم آتش و خون را
 ای عقل نهر از زبان بلبلان
 سلطان خرابه گر عشق است
 مدد معرکه آرزو سپاس
 در سینه مسینه بلبلان
 از خون جگر نگار پیوندد
 گاه از لب خنده از غولان
 اینجا همه آبرو و محفل
 عشق آمد و مدد در بلبلان
 تا صید کند نه بنا کام
 عشق پیاله حسن باز
 بنده است نهر از عالم عشق
 هر ذره چراغ نه سپهر است
 بیدار دلان بخت هست
 هر دم دم و اسپین شمارند

افکار و پروم شد رکارم
 در شمای ملک دغم نظر کن
 در حضرت عشق با ادب باش
 در یک و وان و نیت
 صد ناله آفتاب بر نگار
 برق افکن فرق خاندانها
 از سبزه و سبزه و سبزه
 گر کن کاروان امید
 آب جگر است و آتش دل
 بی حسن فریب با آهسته
 از تازنگه بیافت مدد
 این شعله هبند گر و جز
 هبند است جهان جان غم
 اینجا گر شهر عافیت باش
 سوزنده ندیده خواب
 فیاخی از پنجهان قدیم

بیرون کشم از و مانع خون را
 زین ذوق بهما شقان بجز
 شام بنشیند بی خبر عشق
 در دست تخی تنه نیت
 از دیده بید و شاه شمشیر
 به تو بر شمع و دو و مانع
 از کمال لب و لاله آینه
 آتش نشان نو بهار جاوید
 حسن کی مدد بر جهان حلاوت
 فی عشق بلای ای آسان
 عشق است سر سبز کشتار
 اینجا است که آفتاب پیوست
 خاکش همه ذره و مهر است
 در عشق قیاس بی نیت باش
 کام دل پیش من شمارند
 بر عرصه آینه مانع غم کش

فروغین ستان و ستان و دایع بر گوش غزل این چمن گل
 سیماب فنا چو یک بر باد
 آینه بساد و عکس در یاب
 عکس است جهان موج سیماب
 کز تشنگی جگر خرابند

بیچند

[illegible]

<p> بیم نفس بکبرسته دل این دولت بانگ بی نیست خون دودن زو بملست این این پرده نو که کرده ساز از عشق شگفته با جرات نیست سوگند باده کا ندرین جوش من چون یکشتم می از کف غیر یکچند رقبه نوشش کردم بحری شوم و بگوهرین باب </p>	<p> این نامه که گفشت عشق خون جگرست شیر و حی این نامه که بانگ رود انجام زجنت و من آغاز هم دشنه ز نذر فوگر انرا تو جرعه کس نکرده ام نوش جاشی که زودن این خموشان جوشی زخم و خموشش کردم فیاضی ازین خروشش گذر </p>	<p> صحرا ی جویون و دشت عشق سر جوش قرابه و است این یکتضای سر و دشت عشقت آلوده خون دل نو نیست هم رشته و دگر در انرا یکسانی و یک شرافت یک من نیز از ان میخم خروشان موجی از غم و روم بگرداب جوشش بزن و خموشش گذر </p>
---	---	---

در بزم مزن بلند و ستان | آهسته که خفته اند ستان

نوحسن کوس تفاخریام تعلیمی و عثملائی حوش

<p> امر وزنه شاعرم حکیمم ملکم سفری و من مستم هر موی زمین تمام گوشت بتکاف و برین در و بهار میت تمام چه با بگ خلخال باز کشید به ام سلمه کیست بنویسد و او امه را بن باز آید به دست به چین </p>	<p> داننده حادث و متعینم آنکس که سر است نکته بنجم خاموشی من بعد شست پیوندی شاخ و گل درین باغ در هر ورقم چو چهره و خال سودگشده منظر اسلمه که بخا ز سیده دست عشاق تا به دست شاه نقش بسجم </p>	<p> شاخ چمن طرب نسیمم در هر بن موی نهفته گنجم این دل که نیز زدت بخار کاکبیت مرا چمن از و دواع تا تازه و تر زخمم قسم را یعنی بچال پای و تماشا در باب که از نظاره چمن نالیدنی مستم به مستجم </p>
--	--	---

بہارِ اسلامی -

۱۳ سی بر گاه محمد شاهی شاه روز در عذر دل سر نیز نمود و مگر دل آن دل سر بسلامت بخت ختمین خاطر شفا میزد و نهایت شفا و در فاطمه خاتون قلی خانم المبدیه میگردید ۱۱۴

گفتم به بلند سی چنین جا
بگرفت عصای عقل در دست
دیدم دو جهان یک جهان
مهر بر گردون شد بر او رنگ
پیوند زمینیان گسستم
جا و گراشپن و دم ما
در میندز عشق سر گذشت
دانی تو شر بنوعستن
را زدل نیکو ان ناگو گوی
در ساغر نومی کهن ریز
یکمکن یکنم نداشت از بیم
فرمان نبروزین چه در مان
شمع که بود آیس سوزم
آتش بر بزم بار معانی
خیز و چو دلم بدفشانی
دلها شکفا نم از معانی
از آتش بر آرم این جگر را
تا ناز گیه بود در ستم را
این نامه که بود نطع این

از بام فلک بلخروم پاك
 طبع تو اگر چه و سهمناكست
 صد عمر ابد يك زمان در
 در پاي سیریر سر نهادم
 نزديك با سمان شستم
 از دل شرری بدم بگین
 جانرا بنواش باز گشت
 نوساز فسانه كهن را
 موی سحر و نكته همچو موی
 مو بر تن من ز بیم بر گشت
 سجاره دلم بغیرت سلم
 گیرم ز نوای هندی هنك
 ز تشكده فارس بز فوم
 از خامه تنور دل بجاوم
 دریا طلبم به بیانی
 خود ساقی نشووم دین دیر
 آتش نه نم این دماغ ترا
 در سینه شمع یار دارم
 من می برش بگلند عرش

گفتا بروای حریف مست
 چون سن توام ترا چه بکست
 بزود و ز چهره جهان بک
 از سجده جلای جبهه دوم
 گفت ای حینت ز شبنم
 آتش به فی قلم در مکن
 آید ز تو حرف عشق گفتن
 عشق تل و خوبی و دنیا
 صد نغمه در در سخن بزن
 و دوم ز دل و نیم رخ است
 آنرا که شد آسمان بفرمان
 در پلوی درسی ز رخ شاک
 بر فارسایان ازین معانی
 طوفان طوفان سخن تراوم
 بندم کمری بیاغبانی
 منت نکشم ز شیشه عنبر
 صد غوطه و دم سخن قلم را
 صد قافله درو یار دارم
 این فعل که داشت پای و گل

۱۰۰ عجب آن که در بر سر قلاب
 جا دارد شسته بخنجر که در پلنگی عیون
 عرش سحر و طلوعه و یا بود ۱۰۱
 ۱۰۲ بغض مجبور لبزل که خوش نقش
 جلوه گری دارد نیاز و از ناز و مزه
 ۱۰۳ و شبنم کنایه از رضایان از سر
 ۱۰۴ ای شایسته پیر و پیران
 ۱۰۵ کمال سحر و بازی است
 ۱۰۶ لبه زلف که لاغر شود از آن حال
 ۱۰۷ سخن باریک نازک تو خانی
 ۱۰۸ در صورتیکه آسمان در حکم
 ۱۰۹ شش بهشتین از کار و اقبال
 ۱۱۰ و چه حال
 ۱۱۱ مهنی را بخان یگم کنی این فقه
 ۱۱۲ از معانی و نهاده مهر که فزاید
 ۱۱۳ زار کشی نوران ۱۱۴
 ۱۱۵ یعنی بهشتات بعد از آن که درون
 ۱۱۶ و نیست نظری مست و در این
 ۱۱۷ در سخن بوری به دولت و زبان
 ۱۱۸ با فتنه غری ۱۱۹
 ۱۲۰ مع کینه از عین که سخن بیا
 ۱۲۱ نظم آورده ۱۲۲
 ۱۲۳ سید و سید
 ۱۲۴ ضایق علی صاحب
 ۱۲۵ در ظلم

بر عایت شوالهتربن موجب تشریف ان لطف الشرح و مرود رسول خدا صلوات الله و اجروا من شوالهتربن لکن انما الشرح اسرارها می کنند ۱۲

ویداری او سر از پیشانی
ای برای سال

ایستاد و در دوزخ و غیره از انوار
 رقص کند و در مطرب زمانه است
 برای رقص در حین این زمانه زمانه
 کناره بوقول کن در همین بهر که بیاید
 لذت که علی خطاست بر کماست
 اگر خواهی سلامت بر کماست
 در معنای شب میگوید که
 پرو بود و عین عینای داشت
 ماه در و سخی چندان کامل بر آمده
 ج سوم

[illegible]

طلسم کلیم داده چویند
 از خواب ندیده بش گرانبا
 ناساخته با دم شرا بے
 دوست می وزمانه پیشیار
 عهدش بترانه حیرت قاص

خواشای صبح می پرستم
نی دیده که موی بوی بیدار
بیداری عالمست خوابش
او خفته و نه پیر بیدار
فنا صحرای از ۱۰۲ اعدای خاموش

از بلع شراب برده مستی
و کرده بنار نیم خوابی
بیشمار می مجاش مش
بیمیت جهان بهشت عی
درگاه او برده میباش

فکر تو و روح من در خدمت

ساحل گبرین کہ بجز ترنست

تقریباً بین افسانہ فنون پر درود کہ با دل شب و شمع عارفی گن با نسیم صبح آسمان

رخسند بهی چو آه شب خیز
 پا لغز نظر زمین ز مهتاب
 من بردم بجدم شسته
 معنی بدلم چو می بهتاب
 یعنی که نقیب بارگاه
 وقتست حضور وقت دریا
 برخاستم از زمین فلک تار
 هر چه منتهی نهادم
 بنده در می چو چشم بینا
 در که کبریا هم آواز
 را قدری از خود کشیدم
 مین گذاشته بیدار

پیمانہ منہ ز نور لبہ سیمین
می جنت ہوا طرب بر آفاق
ثمرگان بخت شعاع بستہ
دل امج نور و من و نبل
آورد نوید پادشاہی
بر خیز کہ یاد کرد بخت
بر خاستہ موبو پیر و از
چشمی کہ برگذار کردم
مغت شکن سپہر مینا
زین درنگدشتہ پیش رفتم
ان در بدر و گر رسیدم
ن بادل دل من بختگوی

از جوشن طرب مانه میراب
می جست به باغ عشق
دانش سرم چو در بگرداب
کامد فلک سر و شال قبال
گلکلبانگ نشاط و ذکر و شتاب
شه خوانده بسی به گاهت
پا از مره چون بره کشادم
چشم و گرشن نثار کردم
بر روی زمین و آسمان باز
انجا نفسی از خویش رفتم
دشتم ازین در ادب نیز
نبودم و دل دین گای

در باب مرا که کار سخت است	من غافل بودم و چشمم نیم	من خفته و خفته در میهم
سختت سیاهی شب من	نخعی ز شبست که کب من	هم کو کب هم ششم سیاه
میگویم و آسمان گوشت	زین شب بدر از گو گویم	پسینا فی روز ده ششم را
این قفل غم از دلم جدا کن	و ششم بکاید آتش ناکن	از شمع مرا مساز یا کوس
پیر این اگر گشتی ز فغانوس	نویزنا به ریش میتراوم	در دوان خویش میتراوم
نشته ز غم این رگ نه بار	در خون کشم این لب نه بار	فینا صنی ازین ترانه بس کن
مرغست بنواست و قفس کن	تن زن که فسانه بس از	گنج شکسته مرد شاه مبارک

گفتشانی صبح معانی بر کمال راحت حضرت محمد یگانا فی ظل سبحانی خلیفه اتر

نالان من و مزع و چین ار	از من قلم و مزع و منقار	طبعم ز بهار گل نشان تر
کلکم ز نسیم گل نشان تر	در جلوه من از صبار و آن	وز من نظر سبک نشان تر
در و هم نیاید از سر گه	در عقل گنج از بزر گه	در بار نه آسمان سر او
ناموس و کون اسرار	دریا و فروع عقل جوش	چون چرخ و نظر بلند او
بر عقل فروده که کس نیست	بر عدل نهاده که سخی نیست	طبعش بهار ارغوان کا
ز منش ز شاعر عرفان را	چون می بکشد ناتوانان	چون عشق طبع نوجوانان
هم عشق پسند و هم خرد دوست	او مغر جهان نه فلک دوست	دانای ازل بسا که زاد
شاگرد خرد با و ستادی	عهد طربش بر وزیر کاران	چون با و به بوسه بهاران
ساقی قرآبه سبک دست	سدا غر شکن حریف بدست	داناول و در و مند پرور
وادار پرست بود و گستر	چون نکست کل بطن نیری	چون با و صبا بصبح خیزی
یکدل ز پی جهان پناه	درویشی ای بادشاه	بر تخت بقدر بوده خرسند

۱۰۰
 که بود بلندت و سیاه چشت
 ۱۰۱
 چنان غمان من از راه چشت
 ۱۰۲
 پسینا فی روز ده ششم را
 ۱۰۳
 که بودی چرخ مرا و دور در بار
 ۱۰۴
 شغل نشان دور در بار
 ۱۰۵
 ای نواز باغ ده شمع اشاره
 ۱۰۶
 که بودی دست و فغانوس
 ۱۰۷
 رنج که بودی خاک باغ
 ۱۰۸
 از چشم خالی پس چشت باغ
 ۱۰۹
 یک ۱۱ شغل گنج باغ
 ۱۱۰
 و شاه مبار از مقام توجید
 ۱۱۱
 آردی بر در جهان برای
 ۱۱۲
 ج سوم
 ۱۱۳
 نام تو نام صنیعست و بطریکی
 ۱۱۴
 عشق و در او تو در نوجوان یعقوب
 ۱۱۵
 دانایان بر گزیده کائنات جمع آمد
 ۱۱۶
 که در تو صنیعش زبان نام داشت
 ۱۱۷
 مولوی سیما محمد
 ۱۱۸
 صادق علی صاحب
 ۱۱۹
 مدینه العباس

لعل که دارد در این نظر
 بهی ز شیر و زان که دارد
 مشهور در این کتب
 روبرو میزند و در این
 در آینه میگوید که این
 اسکانی از دایره نیست
 الی گشت است یعنی خود
 ریا به نیست که راه و قدم
 بر آید خدایا عین کف
 گشتن و دل و پیراهن
 دیر یعنی در باره تو
 ۲۸
 ج سوم
 جلی گفته است
 در این تشبیه آن
 سانه از من است
 که نه می بیند
 در این سینه
 دوست که خندان
 خورشید ماه
 در میان جاده
 دیگر درخت
 با یوسا ندان
 معنون هر چه
 منظور است
 صد پیرا تا دانه

تمام بود طبع زار و آسیب
 نطقم چه کند بستره
 وی از تو حدیث سر بلو
 به لوح وجود چون قلم زد
 بگرفت نگوئی تقدیر
 هزار که بند این حریرت
 این نکته برون صوت
 آنکس که بخت از کتابش
 کین مورچه خورد جو هر دل
 هر زره که از وجود گل کرد
 پیچیده در جهان جهانرا
 انگشت عشق آتشین
 کله سته حسن و عشق برت
 زین رشته شد گشته

کج دار و بر نیستی
 در پاشیده میمانی
 آن نور کمزور و دیده با
 هر نقش سجای خود رقم زد
 هر گل که طرازا دادیم
 چون رشته پیرا گزیرت
 حرفش ز خیال زرت بیرون
 پیچیده ورق و ورق حجاب
 در پرده چنین که میزند جنگ
 آینه ز روی غامی گل کرد
 در هر بن مو که می گوی
 آتشکده بهرن مو
 پیوده چه میز غم نوا
 خالی چکند پاس خورشید

می بین و کن جلال بر غیر
 ای از تو لیل در قاصد
 مژگان گسل و نظر که از
 انداز کارگاه تدبیر
 چون نقش قرینه در گیم
 خاموشی که رازش شکر گشت
 حرف از وی و وی ز حرفش
 ای سازه رخا باشد غافل
 یک رخمه و مسدود هر سنگ
 بشکاف درون آگه از
 فواره فیض و دست در جوش
 صد دیده و دل بیک گزبت
 این راه نمیرود بجای
 فیاضی ازین خورشید بگذر

گر نخته دلی از جوش بگذر

مناجات در پیشگاه مبدی فاضل ذرات الوان جهان محو خورشید جمال او

ای دیده فروز شب نشین
 هر قطره ز باوه تو لب
 از موج غررت شب تار

اندیشه زدای پیش منیان
 عقلم به تو فعل و کلیل
 پس مانده انل با پای کار

هر ذره ز جرعه تو گل سنیر
 گشت خیال شکست قذیل
 برین غم روزگار سخت

چنان همزین هندوستان
 که چو بر خشک دهر دلکش
 پیشکاست در دایره غم
 پیشکریایان بر غم
 باشد که افروخته شود
 طراوت باغ جان تراد صدای او
 ای سیمان سخن
 برادر فتنه یعنی دیدن
 بگره زویب غم
 یعنی بخت
 دل را جان عطار کرده
 ج سوم
 است به زندگی
 یعنی چمن
 و بارشده
 از تارگی بافته
 نیز سبزه
 و جادو کند
 جان انبات
 شمع بقیع
 بقیع صاد
 بیت روشن
 بدین حکم
 و قدر شناس
 نقش نگار
 از ناز و ناله

ز نوک خامه بر کاغذ شکر سبزه	لگر میندوستان مرگشیت	که دیب خشک و شکار سبزه
و گر ز فتم که بگذارم مقابل	شنگامت نماه را تار و زین	که آن نومی که جان را آید
ازان وزن باین وزن آمد	اگر چه رفت ازین میان بدید	سایمان سخن بخت بر باد
بمن آمد یکی تدبیر کردن	با منون دیورا بنحیر کردن	بخت یعنی از سر مایه بستن
ز گنج خود بر ویسرایه بستن	بیا معنی که داد بدل ستانیم	سیمان آتخت خود ستانیم

مناجات کردن بنیای عجمی اسماء کمال خیر خوار

بنام آنکه دل را نقد جان داد	سحری را زنده کی جابودان داد	سبحان ما از زنت یزدیریم
که گر صدره اجل آید منیریم	زمین آن که هست او جوش	که اتمه ز سپهر اندر سجدش
رسد بند سپهر آفرینش	مع غیاج ساز اسطرلابش	علاوت بیزیم چون سیمانی
ملاحظت ریزد ذوق نکته دان	ورق سوز کتاب کج حروفان	رقم شوی خیال فیاضان
بهار انگیز باغ زندگانی	طر اوت بخشش سیمان جوان	منون آموز چشم عتبه سازان
جنون آمیز میر عشق بزان	چو ابر ساسی محل چشم خویش	نملک فشان ناسور دورو
و عاگردان دشنام از زبان	بلاهل را طبله زو ساز جانان	زالال چشمه سار چشم پیکان
نشاط سینّه اندوه ناکان	دشمن انگن دراعه شید	در آب نذر آب وایه صید
بذوقش سوسو طلسم بدین	بشوقش موبو پشمینه پوشان	سخن سنج از ترانوی دل
سحری زو حرز بازوی دل ما	همان غم قلعه یمنان جودش	عدم گنجینه نقد وجودش
دران نطقی که گسترده جلاش	ازان گنجینه در صفت نعلش	قدما در کارگاهش پیشکار
قدر از قدرش منعش نگار	ز عالم سنخه برداشت محمل	بنام آدمی کردش محمل
ز صد نقش عجب کاتب گل ساق	مزاج آدمیت قندل حش	زبان در کوی قدش بنیاد

عمر بیدیش از اول ۱۱۱
 برور این کعبه روحانیان
 ریخته از ریخته کیمیا
 از پی هنر گامه کشیده هم جیب
 گوهر انصاف برور بوسه
 بشکنم این کلک حقیقت سر
 مغر ز جوش تو پر آوازه باد
 سلیمان مرا بتیس بنما
 حصار قدس را لنگر بلندست
 مراب پر زانسون غزال
 بلای هست من کین جان من
 سهر مویم دو صد ز نار بستند
 دل من بابتان آوری چند
 که آید در هر شو قم سپردن
 وزیر منزل نکو یهای والا
 سلیمان از دهم زان عالم آوا
 گره شد بهفت دریا در گلویم
 ز من باور که خواهد کرد این من
 زوگیت زو سر پوش بر شاست

ناتوانی که در کوه کشنده انسان در راه زندان و مال است

جوش صغنه خانه با است
 بر بندر اکلیل چه نظر کنیا
 کروه بیک دست سطرلاب
 لعبتی از پرده نشینان غیب
 از رخ این شاهشید ای
 حرف جگر ریش ز زبان چا
 تنوخی بجز شیرین و خسرو
 درین تنجا نایا قوس جویا
 بهر گنگر چه سر باد کسیت
 چه سازم بابتان پیوند دارم
 که دیو نفس و فرمان نیست
 درین مشهور بغفلت هر کس در او
 سلیمان گرفتار پری چند
 نشینم چاره گر خلع بدن را
 سبک و خانه گیرم باه
 به بندم از غم خون عشق رانا
 کشایش نیست ممکن تا نگویم
 بجوایم گنج را از دل و جان
 گفت چند از دل بر جوش برد

غفلت نایا قوس مسیحا است این
 کاخ عسنت از رصید کبریا
 دست و گره عقد به پیرین
 غمزه زنان چون شود ابرو نما
 تا چه به بنیز تماشا ای
 قضی ازین فیض تیا به
 الهی پروه تقدیس کجاست
 زبانی ده مرا قدوس گویا
 همه ذرات در تقدیس تامل
 پری در شهر و دل در بندام
 بتان هند بچشم گسستند
 نگین دل بدست هر من او
 چنانم از بلندی درده آوا
 ز دوش جان گذارم بارتان
 یکی الحان اودی کنم ساز
 کنم زمین پرده منخر حفته بیا
 اگر گویم تنی شد لجه زرف
 که خواهم آسمان ابد بکشا
 ز شو طبع سحر تازده ایت

ای اعلیٰ علیٰ عرش و کما یفیدو
 انتهای کما است سیرابین عمر
 اندیش از طفل سنی ۱۲
 بنشین بر این کعبه که روحانیان
 ویتانی فریخته میل نموده ای
 کلاه فلان بر سر سواد می درانی
 این کلاه بر سر کعبه که تو میروی
 بکشت است ۱۲
 این پنج نیاید و تیا ایان
 گو جان را که قیمت ندارد
 رانگان در دوشای سلیمان
 ۶۲۵
 بلعش این سوم
 بر این خرم و نظای نسیم و آوا
 که از دشت قشای پیری پیری کرد
 دل بابتان بند دام از هر پیری
 جای کعبه و صد انا قوس
 می آید ۱۲
 پهلوی هم نام شیطان و بعض
 گویند که این اسم دی است
 ای چنان غمزه هست آنگ
 که هم ترسان کبیرای اصل
 و عفت هم ام

ملکی آتش دل سوزان
 کی بندی کرد و بهلستان
 باغی سید بران زانکه زودورا
 بهر ۱۱ صلح
 زیر صدای بادیک که دوش
 نواختن از ساز فلک باریک
 ای طبل عشق من چه
 دید و شنید رنگ دوی گل
 مست و مود و حسن است
 ای از مود تو فود و مود
 از بندگی پستی نال شوم
 تا یخچین تنم در دلم بوم
 چه نیلوفرد و مود با شوم
 ج سوم
 از قالی و تاجاق آفتاب
 از قالی و تاجاق آفتاب
 خنج باشد و تاجاق آفتاب
 بنگه صافی باشد و تاجاق آفتاب
 واکل کبودی باشد و تاجاق آفتاب
 شگفته شود و تاجاق آفتاب
 ای دیکه از سبب
 وزن ماری و جابه چین
 بکنه که رنگ دل نیست
 ای تیر مادی آه
 ای دلفغان و دلفغان
 کتاب دلفغان و دلفغان
 چون بکنم که یکم سکن
 رای از نهی سکن از نهی

نکته گر انت گبقتار شون	چشمه رو نیست بزقار شون	صاعقه عشق چو ریزه نوبت
نجن بر قصد ز پیش همچو بر	بار تو عشق چه گرو بلب	کده سر اسیمه چه دچون
تاب زوند آتش نظاره را	از مرقه سفینه دل خاره را	دید که کشاد و دل ندر خنده
گوش بلب لب بگلو و خفتند	باز کشاد و دل خون چکان	نعمه بالما س گزانی کان
من که درین تکه ام پیر عشق	ز مرمه پیری بم وزیر عشق	لعل طرازم دل گنجینه را
خط بزشان بستم سینه را	ببل ماشعلیه پستی کند	فی نوح کل میند بستی کند
صد قدم از خوشش و آدم	تا یخچین بانگ و سر و آدم	اینمه نفسیده در زمان آه
شت فکند درین شمع گام	تا در اعلی گهر آمد و بین	باوه صفت آتش بند و بین

سبب خفاقت تن با بهار سیدین

ای شده غور شد سترجم	چند زنی پا بسرخام خوش	شبنم گلبرگ تو وقت سربا
توشده نیلوفرین آفتاب	آینه بگذار درین رنگبار	از نفس خویش مشو سنگار
کفه مبرای که سنگیت نیست	جابه پیری که رنگیت نیست	خانه میندای بگرد و جود
بر ورق آتش این نقش بود	گر چه دم سحر باین مهنت	حیرت من پذیر باین مهنت

در مقصود بخت آمدن با وجود کشت و نیا

شکر که جازه بمنزل رسید	ز ورق اندیشه بساحل رسید	کام سخت از قدر حبت جو
منزل اول زره از دست	کر مر روان چون نشوم آه	ره همه یک گام و دود و آه
ره نه با ندازه پای مهنت	گر روم از دست من نهنت	خضر درین بادیه گم کرده
نوح فرورفت درین موجنا	نیست مرا چون بره دل قدم	ز قه ام این راه پای قلم
و چه کنم با قلم رگره	با دویه آتش چو مینه پاک	نادره طعن ببقا نافرود

شام ابد سایه کیسوی او	پرده ز رخساره برانداخته	آینه برابرقع رو حنانه
زلفت تقید بسروش او	خال تعین بر بناگوش او	یک روش جلوه گران باران
یک نگه و غمزه جهان در جهان	هم مژه اندر مژه سنگامه خیز	هم نگه اندر نگه افسانه ریز
خارجین ساخته از رنگ بو	هرشت شمع کرد برپا ز بو	غمزه نظر گاه صنم دوستان
بتکه در بتکه هندوستان	رو بر و شاد برقع شگاف	کت کف آئینه میا غلاف
چشمی و صد سیکه مستی در	بازی و صد بتکه هستی در	مرحله در مرحله نطفه زار
قافله در و قافله آئینه با	برق رخس آینه بگذاشته	آینه در آینه پرداخت
شیشه حلی بسته ز دست نگا	نغمه گلوش ته بخون بها	شعله پیچیده بگلبنانگی
شیشه برقص آمده بر روی	رفته و آینه بیک حال	عالم تفصیل با جلال
تشنه نگاهان مژه گنجینه	چون مژه بر سرم سخن نیند	من بچنین محفل ناکاسته
باده خود خلوتی آراسته	خلوتی انگخسته در خمین	دل بمن و من بل اندر من
نغمه زنان سرعبادت دم	تا در معنی باشارت دوم	و صد تنی از وحدت کثرت بر
بیخودی محو تماشاگر	نخل درین بادیه و اثر و ندم	بر تو دم صبح شب بخون دم

بیان ظهور شاد وحدت در خمین کثرت

پیش که مهر گامه عالم نبود	غلغل باز حیرت آدم نبود	چهره وحدت خط کثرت نبود
طره معنی خم صورت نبود	داشت یکدانه جهان فلخ	نه چمن بهفت گل و چار شاخ
بسکه سر عاشقی خویش داشت	مژده هزار آید در پیش داشت	پرده نشینان شبستان عجب
باز کشید ز برون سحر جیب	شایع شدن عشق حقیقی در عالم عجب	صبح ازل سحریت پاران
شد و جهان مژه طوفان	عشق ببل سحریت چو سحر عجب	شور لب سحریت چو تاش پیام

فتنه پاشیده و نگاه او فتنه انگیز
 چشم گیر کردار او فتنه انگیز
 محبت قوت کسایه از آسمان
 و به بیادشاره از آسمان
 ای من که تماشای شاد است
 و تو فاعل دنیا یعنی در هر
 صدوی مطلوب جلوه کرد
 ای شمع کوهی سر
 گنجش شش شعله شعله
 بوی با بوی که بی باغ شیشه
 برای ارقش بنای شود
 گوشت کثرت اندک کثرت
 از من و دل خلوت سخن مده
 برین دلم با زبان در سخن پردی
 بگو ای حدیث کان نه
 دلم که من می بودم و او نه
 و بنو باد و مژه بنو باد و مژه
 تو بودی خدای من و مژه
 بدان عشق باریدن گرفتار
 طوفان بر خاست که عشق دل
 عشاق غافل گرفتار عشق
 گردیده و می ای سید
 محمد صادق علی عباسی

قصه مستحق قات و قاتل
صادق و مکرر معنی سینه و استخوان
آن ۱۲ تخت و در میان معنی طایر
وخته و اینجا معنی همین مصرع
مالش داده ملائک معنی ملک معنی
فرشته ۱۲ ارشاد عین
باین رنگ طرز آسم که بجا
جام میگرد در دست من است و
بجای گل گلشن در گریه غم بود
شعر من گفت آورد ۱۲
هر شعر من حکمت است که آرد
ج سوم

یونان باشد پس
یونان چه رسد ۱۲
شایگان در میان بر خیزد
سودت و شتر خانیه هم
بغلسان حق از غنای خود
۱۲ و صفت شایگان
که از روی او صبح که بر آید
گیوسا و شایگان
تخت من قدس است
غیر از اینجا بهر جایی
من از غنای خود
۱۲ و صفت شایگان
که از روی او صبح که بر آید
گیوسا و شایگان
تخت من قدس است
غیر از اینجا بهر جایی
من از غنای خود

باز دل تنگ محبسم بر بزم	آبله چپد پزشت زدم	آنچه برون جبت زدم
روح تو نیست بگریم	آنچه برون جبت زدم	آنچه برون جبت زدم
از پس نه قرن چو من گوی	زین دم روشن کردی چو گنج	آینه بتدبر اکلیل ماه
حرف من از صبح و لایق تر	سکاک من از مرغ سحر خیز	این چنین تازه که پرورده ام
شام و سحر خون جگر خورده ام	آدم اینک شبستان غنیمت	سکده در دست گلابستان
زین دم که از دم سینه تا	عطسه گره شد بدایع شراب	حکمت از پرده باز آوردم
منور و ملاطون بگبار آوردم	چشمه بجا برفش تازه را	تادل در یارم آوازه را
بر سر ساحل کبسم پای سخت	تا جگر کبشتم سخت سخت	گر و دردم دست نوا می ب
در گلو صاعقه چو کیم	نور ز غور شید ببات آوردم	از دم خنجر آب حیات آوردم
به کف باجه نونان دهم	نکته ره آور و بیونان دهم	حمد گل کتاب بکلم دست
صد و زنیاب بسکرم دست	راه سخن را سخن بسته ام	این چه طلسمت که من تبه ام
خامه من جلوه گشتان	برخ اندیشه کند خارش	رشته کلام ز نشاط لغیم
مجموع و خیت ز جسدیم	از قف این مایه که آمد بچو	آبله ز در لب دریا خروش
فخر معالی بغلک کوشیم	فرق معانی بزین بوسیم	بر درمیت به پختی مایگان
گنج چشتم ز سخن شایگان	من خمر دریا دل گرداب جو	باوه من لنگر طوفان پرش
در بیان منکاه صبح خیری از مبدع فیاض فیض بول سخن		
صبح که نقد دو جهان ریختند	خلوتی از انجمن آینه	غایت از انجمن آفتاب
شاه و صبح سفید نقاب	سویخته یک شمع هزاران	خلوتی از انجمن آفتاب
نشا در خلوت گل کشت بهر	آرد و بر رخ اسکان	صبح از ل شمع در و عا

بادیه در بادیه محمل کشان	قافله شد کج پیرایه لیل	قافله یافت بوجدان سبیل
زنک نه پر کرده روز بجه	هر دو درین راه بدست بجه	قافله رافت بشرق نشان
توسو مغرب شده محمل کشان	شوق بجز بادیه بجز بکسل	زق بجز خاکش نیز بکسل
شوق تو مستی مغنی سزا	نوحه بیات فرغ سزا	بجز سخن تشنه تمهید تو
دشمنک میانم و چون کهنم	سزگر یان کبر و کهنم	چاک دهم پرده سامان تو
من که چو می جوش سحر نیر	موج بجز چون نظر میسنم	موج سخن جوهر نیرخت
بر دل دریا گهرم روشنت	بادیه من بخت ترا ز روزگار	ساغر من شسته ترا ز لوبها
صیحه صبح ز شاطو مانع	شعله نکلن بر سر مرغان	اینکه مدبوم سخن راه یافت
بال و پر از مدح شهنشاه یافت	جوهر گل گوهر و میسم	دور فلک بر خط تسلیم او
ساغر او مهبت دانا پسند	بادیه او پر تو عقل ملبند	نشئه او جوهر پیش ردا
بنگته او جرعه دانش خوراک	سرالمی دل زبانش	خطبه شاهی خط پیشانی
دست ده بجز بی ساحلان	منج نه گوهر دریا دلاان	نامه که مانند شومان بر سرش
آمده طغرای هوا الا کبرش	نقد خرد گوهر تمکین او	نظم جهان نسخه آئین او
حضر خندان دل فرزند چهر	خنده او عقده کشای چهر	خلق سبک دل زرگر انبارش
فتنه گران خواب ز بیدارش	شیر دل شیرش و شیر گیر	واو گرو زو در س و دیر گیر
شاهد او معنی دانش نگار	ساقی او مهبت دریا تار	مهبت دو منشور جهان بنایش
جوهر نیرخت و خط پیشانی	ای دو جهان عقل سگم ترا	دور شهنشاهی عالم ترا
در از نال ز مدح تو بشین طرف	ده قلم و نه ورق مهبت تو	یا همه نور سحرستان تو
شب نتوان یافت بدو را	عمر ابدی تو بدو رست	عالم پیر از تو بعد شباب

طالع شاد از تیرین بهشتین
 و هم صید امر طالع
 شوق و ذوق سرور بادست
 خاک نیز طالع یعنی اگر تو
 رنگین شت را بجای دانه سحر
 شمارند یک عدد هم بیان تو
 او اگر در ۱۱ طالع
 و اسبکی خود ز نظر میسز
 شکر است بیدار طالع
 این در شمس و بلکه درین من
 دارم از فیض قدسی شهنشاه
 و انست ۱۱ طالع
 ۶۲
 ن سوم
 اگر بصورت ماه یعنی مهتر است
 و خط پیشانی او در میان زمین
 عالم تو میرده با چنین بادهای دور
 ای محمد عقل هر دو جهان بر او
 و تو نیز بیدار طالع
 عقل عمره و ذوق اسرار
 هفت حرف که از بهشت خطا ابر
 هفت نیز از قندار کانی ساس
 با دای آری ۱۱

[illegible]

و انغم کہ کم است چرخ فرسای
 امید ز ساندش پیای
 آن چار عروس غبت خرمگرا
 یکیک ببرم بیاختخت
 گر نشکند رم سپهر بیان

۱۲ مولود علی محمد صاحب علی صاحب دلا
 زمین صفت باط و چار سفر
 کا ورو میان چمنہ را
 سازم دل زمین فنا میرا
 بلقیس بر سر پیدمان

گر پایی نه سجدش بدانی
بندم بجزا پنج محمل
چندین اگر مرمان دین
ز آن پیشتر که گیرم جواب
بختی از سر کدام که یافت
بختی از سر کدام که یافت

وہاں چہرہ ہفت پیکر فیضی و روحانی ہے

زمرزده سنج نفس آشین
حوصله بخش جگر دل بدست
بابه چکان آب تشنه خان
پنجه کشا محلیه بیضای صبح
نکته نگار لب نطق اربیان
ریگ روان قافله راز او
معرفت^{۵۴} از خاک در شن ناپید
درویشان نیز از تویمست
نظم یکی والد گفت راز او
عقل^{۵۵} درین سلسله دیوانه است
جلوه خورشید و سخن وز کور
قافله مستقی و دریا سراب
غیر نه و خانه باغیپار و در

لکھنؤ سامی دل آتش بسین
 جو من صراحی طبع زردبان
 آب دہ خندہ کل پاستخان
 بتکہہ آرای تباہ بیا
 چشمہ سگاف گ خشک ازبان
 نہ کرہ را بر سر کسی نہاد
 عجز بر خستہ اور و سفید
 دیدہ رہیخ و جان پر شمع
 درک یکی مفاس بازاوار
 جان سخن در کت کنش قشیل
 صفہ افلاک و قلم مای مور
 راہ بیتخ اندر و بیخواب گیر
 چام نہ و باوہ بر سرشار در

عربده آموزد نکته های مست
آب صبوحی قلع عجبیان
مهره کش شخته مینای صبح
تاب ده من کده لاله زار
فزه درین وشت سحر ازار
هر چه درین دایره پرسی
رفت اوصاف گریان رو
عقل تهیدست دکان پر
علم درین قافله بیکانه است
چون قلم دره حرفش بسیل
نکته گران محل و دانش خراب
دست همه اش و کشت ایلم
قافله با هست نشان نشان

شاهنشاه حسن و پشرو
 و در تو شراب آسمان است
 زمین بزم که عشرت تو ست
 مطرب نه و بزم بر ترانه
 رو به نشان بزم چه دارند
 لغت خور و دومان تقدیم
 با گرگش روزگار ماندم
 در یوزه عسر فوج کردم
 گر در بر خم من از کردند

دریا گهر افلاک شکو
 من مطرب پردهای خونه
 گریمن بروم ترانه قنیت
 کس را قدم سلوک من نیست
 پیشانی شیر راجه خاند
 این سگ نشان کو بگورا
 در مریکه حقیقه خوار ماندم
 چون از نفس من این سخن زاد
 عمر سخنم در از کردند

بزمیست جهان بعیش است
 کلکیم میزای از غنیمت
 سازند سبکشان فسانه
 این کار دست کار ترنج
 من سیر نظر ز خوان قدیم
 مردار حوزان سبک گلورا
 با عیسی جان صبح کردم
 خضر آمد عسر خود من داد
 گیتی خداوند را بسج شکار بود

این آماوه و بزمین سفر خیال از رو کرد نگارنده اقبالنامه دستور می چهار روز گرفته
 نزد او باشد چون عرصه داشت ازین جوانی مالش باز ماند چهارم روز جهانیاں کشید
 و نهفته وانی او بروی روز آمد پیش ازین بچار ماه در سر آغاز زنجوری این باغی بر خفته بود
 ربا ع دیدی که فلک چه زهره نیز نگینی کرد و مرغ دلم از نفس شب آهنگ کرد
 آن سینه که عالمی درومی گنجید و تا نیم دلم بر آورم تنگی کرد
 و در بیماری چند بار این بیت به زبان رفت بیت گر همه عالم بهم آید تنگ
 به نشود پای یکی مور لنگ از دیر باز تنهایی داشتی و راه خموشی سپروی شاهنشاه
 کوشش حمله انجام گرفت و خود را ازان آگهی می شد هر ربا ع
 بس تا فله رفت کردی نشیند فلک چنین صدای بر بسته بیای مرغ خام
 دارم بخیال بچنایه گرفت هوای آسمانی مانده بمیان ریس گران

در شاهنشاه حسن و پشرو
 و در تو شراب آسمان است
 زمین بزم که عشرت تو ست
 مطرب نه و بزم بر ترانه
 رو به نشان بزم چه دارند
 لغت خور و دومان تقدیم
 با گرگش روزگار ماندم
 در یوزه عسر فوج کردم
 گر در بر خم من از کردند
 دریا گهر افلاک شکو
 من مطرب پردهای خونه
 گریمن بروم ترانه قنیت
 کس را قدم سلوک من نیست
 پیشانی شیر راجه خاند
 این سگ نشان کو بگورا
 در مریکه حقیقه خوار ماندم
 چون از نفس من این سخن زاد
 عمر سخنم در از کردند
 بزمیست جهان بعیش است
 کلکیم میزای از غنیمت
 سازند سبکشان فسانه
 این کار دست کار ترنج
 من سیر نظر ز خوان قدیم
 مردار حوزان سبک گلورا
 با عیسی جان صبح کردم
 خضر آمد عسر خود من داد
 گیتی خداوند را بسج شکار بود
 این آماوه و بزمین سفر خیال از رو کرد نگارنده اقبالنامه دستور می چهار روز گرفته
 نزد او باشد چون عرصه داشت ازین جوانی مالش باز ماند چهارم روز جهانیاں کشید
 و نهفته وانی او بروی روز آمد پیش ازین بچار ماه در سر آغاز زنجوری این باغی بر خفته بود
 ربا ع دیدی که فلک چه زهره نیز نگینی کرد و مرغ دلم از نفس شب آهنگ کرد
 آن سینه که عالمی درومی گنجید و تا نیم دلم بر آورم تنگی کرد
 و در بیماری چند بار این بیت به زبان رفت بیت گر همه عالم بهم آید تنگ
 به نشود پای یکی مور لنگ از دیر باز تنهایی داشتی و راه خموشی سپروی شاهنشاه
 کوشش حمله انجام گرفت و خود را ازان آگهی می شد هر ربا ع
 بس تا فله رفت کردی نشیند فلک چنین صدای بر بسته بیای مرغ خام
 دارم بخیال بچنایه گرفت هوای آسمانی مانده بمیان ریس گران

ناطق زده سخنوری بسوگواری نشست و گریه با گروه مردم به تنگنای غم جا در شدند با شاه
 پایه را دل بهم سپارد که حکمت پزوه رحمت ستر پرده بر روز و مهشت و صد زشتین بزم خلا
 ساغر زندگی کبر نیر گردید شاخه اوگان والا گوهر با فسوس گری برشتستند که او ستاد و انا دل
 و فرا جدان دانش آموز از گفت و گوی بر خورشید نوینان بزرگ را کلدسته شادمانی
 پز مرد که سر آمد و مسازان بزم و زرم را پیمان عشرت پرگشت کار فروستان رهنش در دل
 شکست که گره کشای دشواری روزگار رخت هستی بر بست ره گرایان بادیه غربت را
 آه در جگر و گریه در کلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان
 نوزدان الهی طلب تنگدلی نشسته اندیشه سفر از دل ستر و ند که سخن آفرین حقیقت گزارا
 چشمه زندگانی اینپاشته شد بهیدستان آرزو مند را خار ناکامی در پافشرد که کام بخش
 بخوابش بر کارگاه لعل آستین بر فشانده هر طایفه را شینونی خاص در گرفت و باند
 تازه غریب افسوس بر کشید داستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بچوبین پای قلم
 در نوشته نگیر و هر گاه در میان را حال چنین شد اندازد در فنا کی من دوستدار صورت
 و معنی که تواند شناخت و جان تابانی و تن افسردگی چگونه بگزارش در گنج من برد و نه لب
 طعل و آرمیوه آورد و گریه طوفانی جوش بر زد شکیمیایی که مهین پور خرد بسوگواری جهان
 سپرد و آن پایه ده روشنی بر روز تازی برشت طبعیت نابینا در از دوستی درآمد و دم
 سبکتر چیرگی یافت گذشتن استخوانی کلخ را مردن انکاشت و گردین را پیش بر خیز
 زندگانی و بال دل و بار خاطر شد و خواب و خور را بیگانگی سپرد و نزدیک بود که عنصر پیوند
 یکسلد و بار هستی از دوش بر بخند دیوانه آسا گاه تا آسمان در آوینختی و گاه به نفرین قضا
 زبان کیشودی دوری عنصری برادر مرادین رود بنشاند خدای معنوی گره کشا

این ناطق زده سخنوری
 مشق و سخن شیدایی کلام
 عاشق سخن شیدایی کلام
 که در املان اندوه و غم
 رود که کلام از چشم اشک
 باید که اظهار بیان
 و افسوس از مردن و فتنی که در
 کلان طلب و نهایت تنیابی
 بی قوری بنیاید
 چشمه زندگانی آسایش
 آستین فشاندن کباب
 در کدن مرغ سحر و جادو
 معنی آستین و خنجر
 ج سحر
 افش و سحر و جادو
 که هر گاه بیگانه
 در رابطه آشتی با کلام آن
 عالم قدم داشتند طوفان طوفان
 گریه از چشم سردار دلا که بگاز
 و راه او بود چگونه از خود
 و چنان حال بدین بیت
 سه همش فتنه زده و زنده
 که بیایم که گریه را از دست
 بگویم زنده و زنده
 بی از سر که زنده و زنده

آورد و چهار پسر بزرگ سیرا حیدر میرزا انفاکس میرزا طهاسپ میرزا و سهرمان او بهین شیشا
کام دل برگرفتند و درین سال منصب دار را سه گونه بر ساختند اول آنکه سواران برابر
باشند و دوم نمید و افزون سوم کمتر از آن و سهر کلام را نا هموار قرار گرفت چنانچه در آخرین
و قمر بر گزار و درین روز تاش بگیک خان بهالش عیسی خیل دستور یافت و از رنجور
کار شایستگی نیارست نمود ششم در شهبستان بزرگ شاهزاده از وخت ابراهیم حسین میرزا
فرزند نیک اختر پدید آمد امید که همین بابوی روزگار گردد و پنجم سعید خان از شرقی دنیا آمد
و گوناگون نوازش اندوخت از ویر باز آرد و هشت چون از بنگاله به بهار رسید کام عت
بر گرفت صد فیل بادیکر کالاشیکش گذرانید یازدهم حکیم عین الملک در مهنه رحمت
بر بست شهر یار قدردان امزش دغداشت و فرزندان او بخسروی نواختیش گفتند
از نیکردان دینی بود و در برابر کار و مردم سخت کوشید می شانزدهم سعید خان پیشکش عیسی خان
بومی بهاتی برگزاند و پذیرش غره مهر ازوق بقند بار فرستادند سختی گزافی در آن سترین
پدید آمد و سپاه آسمان بیک روزی شصت کاروانان از صوبه ملتان هر گونه غله چند بار
رسانیدند و در کمتر فرصتی فراخی شد قل بابا سپه آراسی خراسان بهد از اندیشه هشتاد
و به تیاقداران آن دوستی پویند تراستوار گردانید و درین روز باقر خان سفرچی را در بنگاله
روزگار بسر آمد و فرزندان او بجا طفت روز افزون شاهنشاهی از نعم رهایی یافتند
درینو لار اوردی نا هواره بدیکر منظور گرفت یازدهم مهر فرمان شد که مغل و افغان بجهت
سراسر خبر ارام و دو اسپه شصت و یک اسپه شصت دایم برگیرد و راجپوت اول شصت
سیانه شصت برساند از سوانخ افزودش جوهر راستی یکی از هزاره لایان ناسزای سپا
گوهری بر بست و او را پیر و پیش بر شصت او گفت از دیک بنظاره ستوده او را

۱۰۰۰ یمنی درینو لاکه خان
 مونسو برای تمیید مالش
 ۱۰۰۰ یمنی باقیته بود بسبب بخوری
 کاری تو داشت ساخت ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰ ای حاضران رسیدن
 و از روی این پند بر آوردن او
 ۱۰۰۰ یمنی در عشقش افزون بود
 ۱۰۰۰ یمنی در عشقش
 و در کردار و نه
 ۱۰۰۰ یمنی با بد
 گرفته و طوری که
 از این بندگان خدا

[illegible]

لا بهر ترانهند و کوه زینخان کو کلماتش باز گردید و از آنجا تا پایان جنگاله بدولت خان
 و تاجکیرات برآمده و اس که چو اهره و تازمین و اور بدولت خود و از دلی تا آورده بمیان
 غالب آمدن او ز یکسان برخاسته و مغلوب شدن میرزا یان
 هر که بخت بیادری بر خیزد و ستاره از فروزگی براید و کار شگرفی بر نشیند بی گنا
 روزی چهره افروز و حال میرزا ازین گهی بخشد و بنیائی سرمد برسد اید از سرگردانی
 فرما نظرهای ایران و هر اس جان شکری نیایش او تن در میداد و از بر نائی شعورش
 و بد منشینی بوالاد و گاه خود را بر نهشته بود ناگاه او ز یک برخاسته چهره دست آمد
 و کار میرزا یان و شوار تر شده از و نامزد شدن فیروزی سپاه بسیرگی اقتدارستم میرزا
 از فرخ آخری خود را بجا وید و دولت بر بست و آن نیز آشتی میسر را بر افروزد از ستاره
 رسمنونی مادر بزرگ پور خود را بنیزش گزاری فرستاد و از مهر فرونی پذیرش یافت و فغان
 و دلی پیهم رفت از ان شولیدگی بر آمد و آماده پرستاری گشت و چون شاه بیگ خان
 پیوست ملک سپرده ره گراشد و امر او که بزرگان بفرمان والا این مهین نژاد را بزرگ داد
 نمودند هر هفته یکی از باریان فغان ما گرین کالان پذیره بشد بسه منری میرزا جانی بیگ
 و شیخ فرید بخشی یکی حسین بیگ شیخ عمری و برخی بندگان و ستوری یافتند و سه کردی
 خان اعظم میرزا که زینخان کو کلماتش و بسیاری پنجم شهر پور میرزا پیشانی بخت اسب و
 نیایش بر افروخت و پایه سعادت وری بر افروخت صد اسب عراقی و دیگر غنومات
 بوالا نظر در آورده از ان میان گرین مهر شگفت آورد و چون بجا گردیده بر سرود
 بجنبش در آمده ز هر یک یکیدی و سر نایه مندرستی کشتی میرزا بوالا پایه پنجه بازی بر آوردند
 سرکار سنبل که از فغان از قند هارست در اقطاع داوند و فراوان نقد و جنس سر مایه نشاند

با این فغان و فغانی موفقی
 از فغان که درین باب کلماتش
 و تاجکیرات برآمده و اس که چو اهره و تازمین و اور بدولت خود و از دلی تا آورده بمیان
 غالب آمدن او ز یکسان برخاسته و مغلوب شدن میرزا یان
 هر که بخت بیادری بر خیزد و ستاره از فروزگی براید و کار شگرفی بر نشیند بی گنا
 روزی چهره افروز و حال میرزا ازین گهی بخشد و بنیائی سرمد برسد اید از سرگردانی
 فرما نظرهای ایران و هر اس جان شکری نیایش او تن در میداد و از بر نائی شعورش
 و بد منشینی بوالاد و گاه خود را بر نهشته بود ناگاه او ز یک برخاسته چهره دست آمد
 و کار میرزا یان و شوار تر شده از و نامزد شدن فیروزی سپاه بسیرگی اقتدارستم میرزا
 از فرخ آخری خود را بجا وید و دولت بر بست و آن نیز آشتی میسر را بر افروزد از ستاره
 رسمنونی مادر بزرگ پور خود را بنیزش گزاری فرستاد و از مهر فرونی پذیرش یافت و فغان
 و دلی پیهم رفت از ان شولیدگی بر آمد و آماده پرستاری گشت و چون شاه بیگ خان
 پیوست ملک سپرده ره گراشد و امر او که بزرگان بفرمان والا این مهین نژاد را بزرگ داد
 نمودند هر هفته یکی از باریان فغان ما گرین کالان پذیره بشد بسه منری میرزا جانی بیگ
 و شیخ فرید بخشی یکی حسین بیگ شیخ عمری و برخی بندگان و ستوری یافتند و سه کردی
 خان اعظم میرزا که زینخان کو کلماتش و بسیاری پنجم شهر پور میرزا پیشانی بخت اسب و
 نیایش بر افروخت و پایه سعادت وری بر افروخت صد اسب عراقی و دیگر غنومات
 بوالا نظر در آورده از ان میان گرین مهر شگفت آورد و چون بجا گردیده بر سرود
 بجنبش در آمده ز هر یک یکیدی و سر نایه مندرستی کشتی میرزا بوالا پایه پنجه بازی بر آوردند
 سرکار سنبل که از فغان از قند هارست در اقطاع داوند و فراوان نقد و جنس سر مایه نشاند

سوانح فرود شدن ابراهیم نظام الملک از آن باز که دینیم خدا نظر عاطفیت از کونین
 زمان زمان تازه گزندی بدان ملک رسد و باد افرا ناسپاسی آماوه گردد چون برهان
 در گذشت و ابراهیم پورا و جانشین شدننا هنجاری فرامیش گرفت لشکری از بیجا پور
 بهاشش برادرش از دهم آمد و چهل کردی احمد نکر عرصه کارزار آراسته شدنا گمانی
 تیری بدو رسید و روزگار او سب آرد و بیجا پوریان فیروزمند باز گردیدند و نظام الملکیان
 سراییم به بنگاه آمدند به بسیاری احمد پور خدا بنده را بجلانی برگرفتند و بر جی موی
 پسر قاسم را بر بان نظام الملک پیشین شش ماه بهر داشت قاسم عبدالقادر حسین
 شاه علی محمد باقر چون پیاپی زندگی او پر شد جانشینی بحسین گرانید و چون در گذشت بزک
 پورا و مرتضی نظام الملک شد سی و یکم و از ده دیوان نامزد گشت اگر چه وزارت راست
 منشی و جگر نری خواجه شش الدین خانی روزی دار و لیکن از کار فزونی و دور بینی
 بهر صوبه ویری نامزد شد و پیشین خواهش مکرر آرد حسن بیگ به آله آباد بختیاری چند
 به اجبیر رای را بد اس با احمد آباد که متور باد و ده کشد اش به بنگاه که را مد است به بهار را رام
 بدلی خواجه غیاث بیگ بکابل متور او اس بلاهور خواجه محب علی بجاوه که شش و اس
 اگر خواجه مقیم بلبان و فرمان شد بهر یک کار خود را بصوابید خواجه بعضی همایون
 از سوانح چیرگی بجز ناته دجشن شهر بویاد را بابلیهد که سر آمد گروه ملست کشتی در انداختن
 نظارگیان بحیرت در شدند چگونه داد خدیو این نزارتن را با آن توانا پیکر آفریند و فرود
 در کمتر زمانی بهمت مایوری فروستی آن زبردست پیدایش در گرفت و از ناموس پاسبان
 جدا گردانیدند و ریولا آگهی شد بر جی از بخورد گردن با متغا گونه می تساند و او گری فخر خدیو
 بر یافت و بهر سو فرمان رفت و در باد افرا آنان فراوان کوشش شد از دار الملک

له ابراهیم
 همان که در شش با انظر عطفیت از کونین
 که را در خود را ناسپاسی آماوه گردد چون برهان
 زنا جنین شش ماه بهر داشت قاسم عبدالقادر حسین
 که در دهم آمد و چهل کردی احمد نکر عرصه کارزار آراسته شدنا گمانی
 تیری بدو رسید و روزگار او سب آرد و بیجا پوریان فیروزمند باز گردیدند و نظام الملکیان
 سراییم به بنگاه آمدند به بسیاری احمد پور خدا بنده را بجلانی برگرفتند و بر جی موی
 پسر قاسم را بر بان نظام الملک پیشین شش ماه بهر داشت قاسم عبدالقادر حسین
 شاه علی محمد باقر چون پیاپی زندگی او پر شد جانشینی بحسین گرانید و چون در گذشت بزک
 پورا و مرتضی نظام الملک شد سی و یکم و از ده دیوان نامزد گشت اگر چه وزارت راست
 منشی و جگر نری خواجه شش الدین خانی روزی دار و لیکن از کار فزونی و دور بینی
 بهر صوبه ویری نامزد شد و پیشین خواهش مکرر آرد حسن بیگ به آله آباد بختیاری چند
 به اجبیر رای را بد اس با احمد آباد که متور باد و ده کشد اش به بنگاه که را مد است به بهار را رام
 بدلی خواجه غیاث بیگ بکابل متور او اس بلاهور خواجه محب علی بجاوه که شش و اس
 اگر خواجه مقیم بلبان و فرمان شد بهر یک کار خود را بصوابید خواجه بعضی همایون
 از سوانح چیرگی بجز ناته دجشن شهر بویاد را بابلیهد که سر آمد گروه ملست کشتی در انداختن
 نظارگیان بحیرت در شدند چگونه داد خدیو این نزارتن را با آن توانا پیکر آفریند و فرود
 در کمتر زمانی بهمت مایوری فروستی آن زبردست پیدایش در گرفت و از ناموس پاسبان
 جدا گردانیدند و ریولا آگهی شد بر جی از بخورد گردن با متغا گونه می تساند و او گری فخر خدیو
 بر یافت و بهر سو فرمان رفت و در باد افرا آنان فراوان کوشش شد از دار الملک

۱۲
 ج سوم
 که در دهم آمد و چهل کردی احمد نکر عرصه کارزار آراسته شدنا گمانی
 تیری بدو رسید و روزگار او سب آرد و بیجا پوریان فیروزمند باز گردیدند و نظام الملکیان
 سراییم به بنگاه آمدند به بسیاری احمد پور خدا بنده را بجلانی برگرفتند و بر جی موی
 پسر قاسم را بر بان نظام الملک پیشین شش ماه بهر داشت قاسم عبدالقادر حسین
 شاه علی محمد باقر چون پیاپی زندگی او پر شد جانشینی بحسین گرانید و چون در گذشت بزک
 پورا و مرتضی نظام الملک شد سی و یکم و از ده دیوان نامزد گشت اگر چه وزارت راست
 منشی و جگر نری خواجه شش الدین خانی روزی دار و لیکن از کار فزونی و دور بینی
 بهر صوبه ویری نامزد شد و پیشین خواهش مکرر آرد حسن بیگ به آله آباد بختیاری چند
 به اجبیر رای را بد اس با احمد آباد که متور باد و ده کشد اش به بنگاه که را مد است به بهار را رام
 بدلی خواجه غیاث بیگ بکابل متور او اس بلاهور خواجه محب علی بجاوه که شش و اس
 اگر خواجه مقیم بلبان و فرمان شد بهر یک کار خود را بصوابید خواجه بعضی همایون
 از سوانح چیرگی بجز ناته دجشن شهر بویاد را بابلیهد که سر آمد گروه ملست کشتی در انداختن
 نظارگیان بحیرت در شدند چگونه داد خدیو این نزارتن را با آن توانا پیکر آفریند و فرود
 در کمتر زمانی بهمت مایوری فروستی آن زبردست پیدایش در گرفت و از ناموس پاسبان
 جدا گردانیدند و ریولا آگهی شد بر جی از بخورد گردن با متغا گونه می تساند و او گری فخر خدیو
 بر یافت و بهر سو فرمان رفت و در باد افرا آنان فراوان کوشش شد از دار الملک

فوسید شد ابراهیم بزرگ پور را اندر زندان بر آورده جانشین ساخت اخلاص خان حبشه
 با برخی بگریه و بران شد که اسمعیل و دیگر سپه اورا که پیش ازین مرزبان بود بزرگ
 بر گیر و مانند کتند رستی در سنگ گاس نهشته اورا فراموش گرفت سه کردی احمد بزرگ
 در آویخته فیروز مند آمد و فتنه اندوزان پیغمبر نشین گشتند ازین چهره وستی کالیوه تر شد
 و باد مسازی بر افرو و چون به بنگاه رسید لختی دار و کار برد و در بخوری لبختی کشید عیبت پنجم
 روزگار و بسرا آمد بسیاری را آنکه از اهر او چاندی بی نگه بر بخورش گداو و زده و ران
 باد افرا تا سپاسی بر شعر و در سران لشکر ابراهیم را بزرگی برگرفتند و از کم بیست
 چشمان برادر را سخت بیفروغ گردانید و سپس بهیستی سراسر افرو شد
 رخصت یافتن قزلباش و درین مظهر حسین بنیر او باند یافتن از سرین و درین مظهر
 چون قزلباش که با وردن مظفر حسین میرزا رفته بود و نزدیک شدند میرزا پذیره شد
 و از منشوران و الاگو ناگون نشاط انا بوخت نیا نشکرها سجا آورد و از هانجا بیسج
 و الادرگاه نمود چون شاه بیگ خان رسید بود بکوششش نام بر و گان باز گردید
 و لختی از هزاره سرائی بدگوه ران بدگیر اندیشه افتاد و از سعادت شرعی ژرف نگهی
 بکار برد و بکشاده پیشانی قلعه سپرده برون شد عیبت و هشتم زروسیم بسکه شاهنشاهی
 چهره بر افروخت و بمنبر بگرامی نام پایه بر افراخت شاه بیگ خان میرزا را گوناگون
 یاور می کرد باز و زانو و هزار فریبش ره گرا ساخت آن سز زمین لختی عنان بار کشید
 و کشا و زر قدری بر آستود و الوس هزاره و افغان و دیگر بومیان ستراب بمنبرها نشما
 یافتند در میونلا بزرگ پایه و کالت بنجان اعظم میرزا که باز گردید چون خیر گالی و کلم از
 پیشانی او بر میگذازد و نهم اردوی بهشت بدان بلند کاراگی کشور حذایا و بزر تاب و هر کار

درین مظهر حسین بنیر او باند یافتن از سرین و درین مظهر
 رخصت یافتن قزلباش و درین مظهر حسین بنیر او باند یافتن از سرین و درین مظهر
 چون قزلباش که با وردن مظفر حسین میرزا رفته بود و نزدیک شدند میرزا پذیره شد
 و از منشوران و الاگو ناگون نشاط انا بوخت نیا نشکرها سجا آورد و از هانجا بیسج
 و الادرگاه نمود چون شاه بیگ خان رسید بود بکوششش نام بر و گان باز گردید
 و لختی از هزاره سرائی بدگوه ران بدگیر اندیشه افتاد و از سعادت شرعی ژرف نگهی
 بکار برد و بکشاده پیشانی قلعه سپرده برون شد عیبت و هشتم زروسیم بسکه شاهنشاهی
 چهره بر افروخت و بمنبر بگرامی نام پایه بر افراخت شاه بیگ خان میرزا را گوناگون
 یاور می کرد باز و زانو و هزار فریبش ره گرا ساخت آن سز زمین لختی عنان بار کشید
 و کشا و زر قدری بر آستود و الوس هزاره و افغان و دیگر بومیان ستراب بمنبرها نشما
 یافتند در میونلا بزرگ پایه و کالت بنجان اعظم میرزا که باز گردید چون خیر گالی و کلم از
 پیشانی او بر میگذازد و نهم اردوی بهشت بدان بلند کاراگی کشور حذایا و بزر تاب و هر کار

چ سوم

که از آن پذیره دهش گوید که در میان کرد
 اساس اسمیاد اس نامی و دمو
 اقیانوس است و درین مظهر حسین بنیر او باند یافتن از سرین و درین مظهر
 رخصت یافتن قزلباش و درین مظهر حسین بنیر او باند یافتن از سرین و درین مظهر
 چون قزلباش که با وردن مظفر حسین میرزا رفته بود و نزدیک شدند میرزا پذیره شد
 و از منشوران و الاگو ناگون نشاط انا بوخت نیا نشکرها سجا آورد و از هانجا بیسج
 و الادرگاه نمود چون شاه بیگ خان رسید بود بکوششش نام بر و گان باز گردید
 و لختی از هزاره سرائی بدگوه ران بدگیر اندیشه افتاد و از سعادت شرعی ژرف نگهی
 بکار برد و بکشاده پیشانی قلعه سپرده برون شد عیبت و هشتم زروسیم بسکه شاهنشاهی
 چهره بر افروخت و بمنبر بگرامی نام پایه بر افراخت شاه بیگ خان میرزا را گوناگون
 یاور می کرد باز و زانو و هزار فریبش ره گرا ساخت آن سز زمین لختی عنان بار کشید
 و کشا و زر قدری بر آستود و الوس هزاره و افغان و دیگر بومیان ستراب بمنبرها نشما
 یافتند در میونلا بزرگ پایه و کالت بنجان اعظم میرزا که باز گردید چون خیر گالی و کلم از
 پیشانی او بر میگذازد و نهم اردوی بهشت بدان بلند کاراگی کشور حذایا و بزر تاب و هر کار

پس از ده ساعت شاهزاده سلطان دانیال را از فرزند قلیج خان وختی پدید آمد امید
که قدم او فرجی از فرید از سوانخ کشایش سیوی استوار قلعه است نزد قلعه بار در پاشا
مرزبان بهکر داشت و از دیر باز افغان بنی بروچیره دست سید بهادر والدین بخار
بتول و در راجه بختیار بیگ قطع مند سیستان میر ابو القاسم ملکین جاگیر دار بهکر میر
و دیگر سپاه صوبه لنگان را فرمان شد بدستجا شده اند ز گوئی را و ستایه کشایش سازند
و اگر بوی خند بسزای مالکند بیت و سوم دی بدین پیچ بر آمدند زمینداران کنجا بد دیگر
سران آلتو چون دریا خان و داند و سر فرمان در آوردند سوم سفندارند نزد قلعه رسیدند
پنجهزاکر کس برون شده باوینرش در آمد بکمر آویزه شکست یافته حصاری شدند پس گردگر
و آماده ساختن دست اقرار کشایش نهاری شده کلید سپردند و ازین فیروزی تا قندهار
و کیچ و مکران بقلم و درآمد در آن دشت از کم آبی فیروزی سپاه اسیمه سر بر داشت گیتی خد
را دست آویز آلتی توجه ساخته بجهت ارباب نیایشگری فراپیش گرفتند از ایزد یاور
در کمتر زمان رودی آب نمود و گردید و سپاه سگزاری را اینگاهها بر ساختند بیت و هفتم جشن
قری وزن شد و جهان سالار را بهشت چیز بر سجد و جهان بر وز کامیابی بهشت
آغاز سال چهارم جلوس حضرت شاهنشاهی یعنی سال اردوی بهشت از دور چهارم
روز سه شنبه نهم رجب هزار و سه پس از سه ساعت و سی و سه دقیقه آفتاب گیتی فروز
حل را نور الگین ساخت و چهارم سال از دور چهارم بنام جاوید دولت که در جهان سالار
ایزدی سپاس او دیگر پایه بر افراخت و نوزده روز بگو ناگون پیرایه انجمن بر افروخت و بهشت
و دژم دل را شگفتگی در گرفت و وارستگان رسیده آینه رش مایه بدست افتاد
اللہ اکبر چمن جاوید است این * اللہ اکبر چه شمع امید است این

[illegible]

علاقہ ہندوستان کے ہندوؤں کے لئے

سلطان سلطنت در کار و بار است
 مملکت در سلطان گنبد گران را سر
 قنای سید هم یک افرشته گردید
 علی سلطان بی علم و شورش
 حامی دین و از نام شورش
 روم نام هانی آن که میسر
 باشد نام کی هم است که کوه
 آتش سستی تصنیف کرده بود
 چو که تار و پود و قیاس
 در کرم خان کو به بین ظهور
 و حصار و رازی را پیدا کرد
 دقت در گرفت
 بان به محصل صفوی در آید
 اجماع کارنی را افروزدی
 کرده بود نامور نمود
 این سر بر سر
 پس از بام در آن
 تو فحاشی شد شاه
 ماموریت و قریب
 سلک و دینی و مرشد
 مانع است و بیانی
 دهم نهی می نمود
 عزیز است و نام

با و رار الله آمدند و از آنجا بجزاسان شدند در آن سیزمین پسران میکایل طغرل
 جعفر بیک سزنگی را فرستادند و دولت انیان پس از صد و هفده سال با خجام رسید
 و کامروائی فرمان بیک آغاز شد و در هفتاد و سه سال در نوبت ابراهیم بیک ازین نیز
 پسر آمد و در شصت و هشتاد و آغاز فرمانروائی عثمان شد و بدو عثمان سال و سه آن
 و بکزارشی در شصت و هشتاد و هشت پیدائی و کامیابی او چند گونه برگزارد سی و هفت
 سال یاسی و نه اوزنگ نشین بود و در برخی کسین نامها او را نژاد اغرخان برگزار و عثمان
 از طغرل بن قیال الب بن قزل بوقاس یا نیدر بن اغرخان گویند بزرگ نیاک عثمان
 سلیمان تپه شهر باطن دهشت چون منحل روزگار بر شورانده با خیل و شتم بر بوستان شد
 و از گیش و گرگونی تاخت و تاراج نمودی اما سپه کارزارها کرد و از آنجا بجلب و آورد
 گزارد فرات رخت مستی باب داد او رخان پورا و بجای او برشت و پنجاه و پنج سال
 یاسی مرد و بدو گری در گذشت غازى مرد و پسر او با فسر فرماندهی تارک برافراخت و از او
 ملک برکشود و بعد از آن روشناس آمد و از پنجم بخش بندیان برای سرکار خجام
 گرفتند آغاز شد و سپاه سکجری از آن سرانجام یافت در شکار ترسایا سپاه در رسید بعد از
 در آنجینه فیرومند آمد ناگاه کمین گبری از مغاکى برآمد آشتی پیوند گسخت پس از چهل
 و هفت سال تاسی و دوزندگی پسر و سپس فرزندان و ایلدزم بازید با وزنگ فرمانروا
 برآمد عجم و قرمان بدو پیوسته والا پانگی اند و خند غزانه اندوزی و آواره نویسی و بزم
 با ده پیمانی درین بوم از و رویتی گرفت با صاحب قرانی نزد انگوریه عرصه نبرد است
 و دستگیر شد چاره سال یا شانزده کام دل برگرفت و او را شش پسر بود مصطفی جلپى در آن
 آویزه ناپید گشت و سلیمان که مسلمان جلپى گفتندی برخی ملک برگرفت بدرگاه جلال

۱۰
 ای ملایان سلطنت
 و حکومت رویان
 و انتقالین با طایفه
 و ملا عبد شکر
 علی کمن نامهای است
 پسران آن تحریر
 قواجی با بحث
 یعنی ارباب بحث
 پاشوب کرد و بیست
 ستاد ۱۰۰
 مع و بی سال با دودویی
 سال حکومت را در ۵۰

ده ج سوم
 ای این عالم
 شکر و شکر بود که بیا
 و مردانی در آن بخت
 ۱۰
 آواره شده
 لم گردیده و بر آنکه
 برینان گشته و حساب کنند
 محاسبات آواره که گویند
 مولوی اسکندر
 محمد صادق
 صاحب بیک

هر یک چهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گردودر وزن هفت پیکره هفت کشور به پنج هزار بیت
انجام پذیرد و در بحر اسکندرمه نام که بر نامه قلم گرفته در همان قدر ابیات نهستی از جزاید که
شاهنشاهی نگاشته آید در آن روزگار آغا تحسین نامه شد و از آنجا که بهت آینه و بهشت
اگهی ست خاطر او بهیچ سر و بود و بجهت سرگرمی دلاویزی به زبان نقش دیگر بروی کار آورد
در کمتر زمانی عنوان هر چنانه بابر حنی درستان هوش افزای آگاه دلان سخن شناس آمد
چون بنیاد شعر و شاعری بر تخیل و تارستی نهاده اند که همان پیرایان کمتر پرواز و با اینحال
آن یکتای بزم شناسائی را بنظر شاعری نگزیده خواهش سخن گزاری میفرماید و او از ادا
درستی و سعادت یاوری خویشیتن را از گرد و باد و بجان قافیه پیما بر کناره دارد و چنان خا
بود حکمت نامها اثر در نکرد و پاس گرامی انفس داشته در ایندی افیش دورش
بکار برده هر چند و مسازان در بر افراختن آن پنج کلخ والا اساس بر کوشند در نگیرد و او
کشایشهای روز افزون بکلی آهنگ خاطر ستردن نقش هستی ست به نگارین ساختن بهشت
بلند نامی تا آنکه درین سال اورنگ نشین فرنگ که آن دلفانی رموز نفی و آفات را
طلبه داشته اهتمام پایان بردن آن چنانه فرمود و اشارت به ایون بران رفت که
افسانه نل و من تبر از وی سخن سنجی بر سخته آمد در چهار ماه چهار هزار بیت بالغونه آجب ام
پیرایه او گشت چهارم شیخ فرید بخشی یکی از شمالی که سار باز آمد و سجد قدسی استمان
سر بلندی یافت ششم آدت داس کشمیری رخت هستی بر بست در آن یوم به شناس
و درست مانی کیما بود و از روشن ستارگی به ایون در بزم راه داشت هشتم میرزا یوسفیان
را در او غه تو چنانه گردانیدند و شاه بیگ مستوفی بهندوستان این کارگاه بدیوانی نامزد
درین روز موده راجه از جود همپو رجا گیر خود آمد دولت بار انداخت درین هنگام که بهندوستان

[illegible]

اراده منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا و درود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود با اختصاص یافت و منظر حسین میرزا استول عواطف و روابط شنیده
والده پسر گلان خود را فرستاده غریمت آمدن دارد و بی راز رسیدن او عساکر فیر میرزا
در قندهار بود هر گونه ایداد و معاضدت با سانی خواهند نمود و چون در این سلطنت
و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نیست
حق طویت ماکه از بسا وی انکشاف صبح شعور تا این زبان همواره اختلاف مذاهب و
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم
خلافت کوشش نموده ایم و برکات این نیت علی که مقتضای طلیعت عطیم است
مره بعدا خبری مشاهد و ملحوظ گشته درینو لاکه ممالک پنجاب مخیم عساکر جلال گشت مکررا
عازم حازم شده بود که انتهای الویه عالییه بجانب وارا انهر که ملک مورد وثقی است
اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف اولیای دولت در آید و معاونت خاندان نبوت
بطرز دلخواه عظمی ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی اہست پناه شوکت ایالت و شنگاہ
عبد الله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت و مہمد محبت الحق باشد
بوساطہ ایلمچیان کاروان فرستاده محرک سلسلہ صلح و صلاح و موسس مہانی و داد و وفا
گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس لکبر شریعت غر او و شطاس
اعظم عقل بجینا ناپسندیده و ناسمجیدہ است خاطر ازین اندیشہ باز آورده شد و عربت
آنکہ مفوز از واران انصوب اخبار تدارک اختلاف ایران و ایرانیان کہ موجب طمینان
تمام گردد شنوده نمیشود و قرار داد خاطر دولت ساس آن صعوت نژاد انکشاف صحت
منی یابد مامول آنکہ خاطر مهر گزین ما را متوجہ ہر گونه مطلب و مقصد دانستہ و طریق آئین

[illegible]

اتفاق افتاده بود درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت وسخت در میان چنین
 رلیان خود رای و فرمانروایان سپه را انقسام یافته بود و همواره بر سر خرد و تجبر بوده بابت
 تفرقه خواطر خلق اندیشیدند به نیروی توفیقات آسمانی بشیخ اولیای حق دولت قاهره در آمد
 و از کریمه هند و کوه تا اقصای دریای شتور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرمان
 از فرمان رویان و نذر دست و راجها و رلیان بدست و اقلانان کوه نشین کوتا بهین
 و بلوچان با و پیامی بادیه گزین و سایر قلعه نشین درین داران بشمولاً و استقلالاً درین
 اطاعت و انقیاد درآمدند و در التیام صدور و اتلاف قلوب طبقات اناام شرائف مساج
 مبذول شد بمیان توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه صنیر حق گزین یت یافت بر وجه اتم پر تو
 طهور و داد اکتون که صوب پنجاب مستقر ارایت منصور شد مکنون خاطر حقیقت من اطر بود
 که یکی از طرز دانان بساط عزت روانه شود درین هنگام چند ساخته روداد اعظم آنها
 استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت و پذیر کشمیر از ایدمی فینه تسلطه او بپاشن بود
 با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریمه و
 مناک که عبور مرکب او بام بی ارتکاب مصاحب از اینجا صعبت تواند نمود با تیشیناق
 عروه توفیق الهی و استمداد ارجح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام علیهم بآمین شکر
 حکمی بر و عساکر عالمیه فرموده شد و چندی نهر از خار تراش چاکدست نسل غنزل پیش
 میرفتند و در قطع اشجار و قطع اشجار و یطولی نمود و تفسیح و توسیع طرق و مسالک میکوشید
 چنانکه در اندک فرصتی آن ولایت و لکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه بتدلت استظلال
 نمودند و چون آن عشرت آباد که مروج جمهور نظر گریان حسن فیندست از عنایات مجدد
 الهی بود خود نیز در آن گل زمین رسیده سجدات شکر بجا آورد و بخت تا بکوهستان ثبت سیر کرد

۴۹۴
 ج سوم
 در بیان توفیق الهی و استمداد ارجح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام علیهم بآمین شکر
 حکمی بر و عساکر عالمیه فرموده شد و چندی نهر از خار تراش چاکدست نسل غنزل پیش
 میرفتند و در قطع اشجار و قطع اشجار و یطولی نمود و تفسیح و توسیع طرق و مسالک میکوشید
 چنانکه در اندک فرصتی آن ولایت و لکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه بتدلت استظلال
 نمودند و چون آن عشرت آباد که مروج جمهور نظر گریان حسن فیندست از عنایات مجدد
 الهی بود خود نیز در آن گل زمین رسیده سجدات شکر بجا آورد و بخت تا بکوهستان ثبت سیر کرد

فرستادن ضیاء الملک ابونا صهر نرود شاه عباس تحت نشین کشور ایران
 ضیاء الملک بدین شهر و ابونا صهر تجوید کسار متعاضد کمالی همراه گردیدند و فرمان شد که از دریا راوی بسبب
 لایمری نشاندند و از آنجا به فرزند راه ایران برگزیدند و گرامی نامیده بارگاه خلافت نگاشته آمد
 تا دیده در آن بکار بندد و تعوید بازوی دولت بر سازند تا همه حضرت شاهنشاهی ایران
 انعمه الکبر معنائش و فیاض عقیقه کبرای احدیت جل جلاله قدسید به بنابه بهیت اگر جمیع
 نقاط عقول و جداول انوم با خود در کات و عساکر علوم فراهم آیند از عهد حریف
 از ان کتاب یا پرتوی از ان آفتاب نتواند بر آمد اگر چه در دیده تحقیق جمیع ذرات کونیا بیند
 حمد از وی انهم نه از ان بانی بر آمده تشنه لبان و تشنه زبانان بیدای ناپیدی حمد حقیقه را
 تر زبان و سر زبان و از در پس جهان بهتر که کند اندیشه از لنگر حلال صمدیت که جانها

[illegible]

[illegible]

وزن شد و منیر خدیو را بدوازده خیر بربنجد و گروهی از زمین کام دل برگرفت چهل سال
 با تنگ نخچیر از آب راوی برگذشتند با مداوان بعضی آن باد که نگارنده اقبالنامه سر سفر
 بر سر راه ساخته قدسی نزول شد و سرایه جاوید فرخی بدشت آمد چهاردهم نزدیک شاه علی
 خواجه نظام الدین احمد خشی را از تپ فرونی حال و گریه شنید فرزندان دستوری گرفته
 بدار الملک لاهور بردند و بر ساحل دریای راوی درگذشت شهریار پایشناس اسفند
 دل گرفت و از امانی درگاه افروزش خواست آشنا و بیگانه با منویس برخاست و راست
 بسوگاری نشست امید که خیر سگالی او را داین دراز سفر گردد و بسیت و یکم پس از گذشتن
 ساعت و بسیت و شش دقیقه سلطان پرویز را خواهری پدید آمد آئین چنانست اخگر خدیو
 که فرزندان و بود و بار بزدی نام بر بند درونی پرستاران هر چند خواهش نمودند پیرایه
 نیافت ناگاه آن نورزاد بهشتی سر در شد بسیار بانی گیتی خدیو بتازگی پیدائی گرفت و ششم
 بدار الحافظه لاهور سایه داد گری انداختند و جز و بزرگ نشادی در گرفت تا حافظ آباد چاش
 رفت و بفرخی بازگشت شد ششم آرد قاصی حسن را به شمالی کوه دستوری دادند چون بس
 کارهای آنسو شیخ فرید و برادره کرد و فرمان شد که با او گاه باز گردد و فرستاده بیاور
 حسین بیگ شیخ عمری با خجام رساند درین روز شیر و خان را بصید و جغیر فرستادند تا
 از سپاه و رعیت آگاه باشند و بداد و سعادت افزاید سیزدهم میرزا کوکه سعادت بار و رفت
 چون جبین نیایش سجده برافروخت بدشت عاطفت سر او بر بسته و آغوش گرفتند
 و از مهر فرونی اشک از چشم ریخت و نام او را بجنور آورده از جانشاهی بر آوردند و منصب
 نوازش و خطاب خان اعظم ناموری یافت و اکثر جاگیر کجرات و پنجاب و بهار و جزآن
 بدو بازگذاشتند و صوبه بهار برگزید فرزندان او را نیز منصب و متول بر نداشتند که و مه را

بازوی سپاس بر شست و در بارگاه خدمت گزاران سعادت گرانویش پادشاه
 سیدی کار آمد سبک و قرا احدی را با مشور عا طفت گرین خلعت و شمشیر دیگر مرصع فرستاد
 و پاسبانی کا بلستان قلیچ خان باز کردید و آنچه شمس الدین را بجای او دیوان کل خستند
 جو نیور که جاگیر قلیچ خان بود و با قطع مبرزایوسف خان قرار گرفت و کشمیر را با جاگیر
 محمد قلی بیگ حمزه بیگ کر حسن علی عرب محمدی بیگ یاق بدیشان دادند و سر نعلین
 پیاسداری غزنین و ستوری یافت و دیرین آرزوی او بر آمد دوم شهر لوریا صفت خانرا
 بکشمیر فرستاد و تبارزه جاگیر داران در جویش نماید فر عفران و شکاری جا لوز بخالصه
 باز دارد و یازدهم شلیج خان گرانبار اغر ز حضرت کابل یافت و بکترین خلعت و جامه
 بارگی برینواختند سی ام الگهی آمد که سیراکو که بکجرات باز گردید از جهان بندر که دریائی شد بود
 رخت بساحل کشید و آرزوی استانبولی در سردار و لبسان ره نوردی سر گرم شهر یار
 مهربان دل شگفت بکترین خلعت و فزوان بارگی تیر بختی بنوازشان و فرستادند
 ارسوا سخ نامزد شدن فیروزی سپاه بشمالی کوه راجها و رایان این کسار اگر میچکاره شسته
 بنایشگری از دست و انهند لیکن کوتاهی و جاستواری بختی از راه بردورین هنگام نیز
 و یونپدار راه انیان برزو و نایه بخاری فرایش گرفتند غره مهر شیخ فرید بخشی بکی حسین بیگ
 شیخ عمری علی محمد درباری بهادر خان قوردار احمد قاسم محمد خان ترکمان نصیر خان سنین
 جنید مرل النغ بیگ کولانی ابدال سیاه گویش دوست محمد بروتی و بسیاری دستوری یافتند
 اگر پند گزاری کار گرفتند و بفرغ شمشیر رنگ کج گرامی برزدانید و از دهم گارنده شکر فنا
 بخوابگاه پدر بزرگوار و گرامی مادر مت فرموده و پاس دهم شته نقش این دو الهی بر گزید
 برار وانه دار خلافت اگر ساخت و دران دیرینه بگاه برآسودند دوم آبان جشن ششم

ای اگر چه آقا آوردن بکار
 گویند این از دی ساجا آورد
 که رخ فتنه و سوار گردید
 نجا بیکه در ایوانی بدین
 فرستادند از دی ساجا آورد
 مسال سر آمد بیکه در
 اسی منزل تغیر امر سوخت
 جایی کجاست چنین نامزد
 بجای خیر صیخان سیدوار
 بود و در وقت و بیخوبست
 با جامه و گرد و سیاهی
 عطای خلعت اعظم
 ۴۹۳
 ج سوم
 بهار و شادی با دوستان
 سرگشتی اداره شد
 ای غصه کشنده دیده و اسباب
 و عشق عیان مادر فخر راه برد
 دوازده سال از دودمان
 چون یاربان سالی ادیه هم اعظم
 در زمین نمودت سجده در بر سجد
 بگرگاه ماه جمال بی اغراض
 بر کسب خلافت بی اغراض
 ای بهادران تنور کیش عمت این
 به نصیحت کار اندازنده برای گوشای
 اس ریاکان روانه شدند

یکمین جان شکر نشست و سرگروه ناسپاسان میترس جان عاقل قاضی زاده نعلانی
 گدایک حصاری چندی بران بودند میان راه هاشم را از هم گذرانیده کام دل برگزیده
 گروهی برانکه در همین شهر پدر و پسر را روزگار بسر آوردند فراوان کالاهو بسته نیز و برافرا
 و آن آباد ملک بدست رفتند و از دهم امر و آن بدگوهر نزد هاشم کس نشاوه لکری
 برگزارد و خوشش آمدن و نیز بازی عشرت انداختن و نمودگی هیچ آنکه کیزان کار هر دو
 بر ساخته آید او را و آموگی سفر بود رفتن نیارت غیر و آن قاسم خان بابت سگالان از
 تیرش واپرداخته بخواب شد خبر جانی پرستار نزد یک بنو ناسپاسان چندی را بر سر خانه
 هاشم میگه نامزد کردند و بیارشت قاسم خان تیر و سستی نمودند و نقد زندگی مردان سپرد و بر او
 بریده برنیزه کردند و خواج ارباب و خدا داد و خاصه خیل به نیکو کاری جان در بنا هاشم میگ
 بغز نشانند بیش بر آمد تیر و نشان فرستاده دروازه های حصار بر بسته در کمتر زمانی حال
 پیدائی گرفت بهمان هیچ کند آوری روی بارگ نهاد و در بستگی بر آ رکار رایا و را و بسیار
 تیر و تجمان درون شدن نیارستند چون بدبا بخارید در بند شکست بشکوف آویزه
 چندی را به بنیتی سرافرستاد بر جانی تیر و نشان بدیوار بر شده هنگامه تیر و بندوق بر آید
 و بسیاری ناسپاس از روزگار بسر آمد و برخی در توشکخانه که بیشتر سلاح خانه بود در آمدند بدن
 گالش که بالا گرفته ساز آویزه بر گیر و در اعدوان در برگرفتند هر که بر و ن شدی جان
 سپردی با هم بر شکافته آتش در زدند با هزاران سر سگی بگرایا به که دران مزوگی بود و خود را
 در انداختند از سخت گیری میکیک بر آمدی و جان وادی از نیمه روز تا پایان شب حال برین
 روش بود با مدافان بهشتا کس یکجا بر آمد و آویزه نقد زندگی در باخت و درین میان آن
 سرگروه ناسپاسان بگویشتی فرو شد و آه برش تا پیروز دیگر کشید و گزین فیروزی چهره آقا

این متن سازان میگ
 پاره در با خود با مشورت ساختند
 برای نقض نمودند
 در تصور افلاک و از شمشیر بود خود
 جادو راه داده بودند که صاحب
 جاده دال و متاع فراوان بود
 یعنی آن هنگام سپید کردی
 بود و غفلت داشت
 ازین اول بایستی تخلفی داشت
 نامی چنانچه حال صدرا نیدان
 قصد و انگیزه دارا و نه نوزاد یک
 در رازی باشد
 ۴۹۱
 در میان قلمرو قاضی
 و نام حصاری در وایت نشان
 قلعه را برای ازین قلعه خصوصاً در واده
 مراد است
 نوزاد شد که برای جنگ و جدال
 بودند
 و درین میان از سرافرا
 و برای این معنیدان خدا فرمود
 در دنیا و دوزخ که هر دو را کس سرافرا
 جان دادند و نوزاد کس سرافرا

آمیزش سختی عنان برکشید و از بهینا کی بدل استیگی افتاد و از روشن تبارگی مادر ابا بر
 پور خود و هر ام میرزا فرستاده زمیندار در خواست خفتم آمدگان باریا نعتند و آرزو پذیرا بر گرفت
 قوا بیک را که بان سلسله ویرین پیونید بود و میرزا بیک قدیمی را فرستادند میرزا را نوید شیار
 رسانیده بدرگاه آوردند و دید بانی آن ملک بشاه بیک خان نافرود که در و زشرف خوا
 دولت ناظر از نیک پرستاری بر نواختند و بوالای پایه خانی بر آوردند و دین روز میر حیدر
 معانی از ایران آمده سعادت باریافت و بخبر وانی نو ازیش کام دل بر گرفت بستم
 شیر و پور شیر افکن را خطاب خانی پایه افروند و آن نیکو پرستار را آرزو بر آمدی ام
 جباری پور مجنون خان قاتل را را با ساخته نو ازیش فرمودند از دوسازی بدگوهران
 بنگا که ناسپاسی نمود چون دستگیر شد بزندانی دبستان بر نشاندند و پیشانی از پیشانی او
 بر خوانده بخشایش فرمودند غره اری بهشت ملا صالح بخاری از توران آمد و دولت
 آستان بوس اندوخت از سهمی و نش آگهی دارد و بخشی از تعصب بر کناره رنید و دین و لا
 حکیم علی گیلانی شگرف حوضی بر ساخت راهی از درونه آن بکاشانه میفت و شگفت آنکه
 آب ازین بر که بد بخا در میشت مردم فروشد و بره پروهی فراوان رخ برودی و بسیار
 آزار یافته از نیمه باز گردیدی خیم گیتی خداوند تماشای آن حرمش فرمود و خود را خیم
 در آمد فرا پیش گرفت باز داشت مردم ششونده بدان در شدند و بخشی درنگ رفت نزدیک
 بود که بهینندگان را سر رشته زندگی از دست رود از نوید عا طفت بخود آمدند من این
 بهیجا و لیری بخوبیش نیادم و به نیرنگی تقدیر پی برده خوشیدم غره خرد و حاجی مسیب البند
 رخت هستی بر بست از نیکردان دینی بود از فراغ چراغ افروزی گیهان خدیو بهر روز
 روز شریف و قوی آنجانی شد سیزدهم سماجی خان را از همو به او دوه بر خواندند و سچو و قد

یعنی مظفر خان والی کابل
 واکه و میر سلطان خود را بجهت فرستاد
 و کابینه امانت والاشده
 ای از قریب خرم دانی و درکشتانی
 سده زن بیت قد بان خود فرستاد
 شرد که هرگز نیاید زبوده غلند
 این ناظر منظور و نظر والا گردید
 از اینجا که در سرشت نالایقان بسیار
 اصل غلات و یوغانی سست با وجود
 انعام شاهی بر مل قویست و زنده
 خطای درین دین این ناکار کردن
 دیر هم که دیدید ۱۲ یعنی دیر
 ج سوم
 دولت محنت و دین که
 جابلانست می آید و در
 رانج و ملال نیر اندازد
 موسی رانج یعنی صف دراه
 بالاجای هم فرستاد
 یعنی هویتی که ساخته حکیم
 نوید بای تاشا وانی رفته بودید
 نوید بای رسیکه از صد و آب
 چنان وقت رسیکه اقدس سپرد
 حوری به بنگان اقدس سپرد
 ملا سید کیم از ویدان و در
 و خود فرمود و این لایق
 و خود فرمود و این لایق
 و خود فرمود و این لایق

سوم سال چهارم از دور روزگار را فرزندگی بر ساخت زمین بتایشگری بر خا و آسمان
 صبا از نقش قدرت شد چو صورتخانه مانی + چمن از نور حکمت شد چو عقل بو علی سینا
 صبا و طبسه غنچه بان نافه حسنخ + هوادر باون لاله بسوده عنبر سار
 سر آرای می اقبال از سر آغاز این و آتشین تار و ز شرف و لکشا بز چهار آرست و ایزدی
 نیایش پایه بر تر نهاده هم فرودین ده هزار سوار بخدمت گزازی بزرگ شاهزاده سپردند
 پنجاهار در بنگاله جاگیر یافت از بهمان جگت سنگه باقر سفر حبی میرزا محمد باقر انصاری می مقام
 بدخشی یعقوب کشمیری سکت سنگه شریف سمدی و بر خنی و چهار هزار در نزدیکی دارا
 از ان میان تخت بیک رای منوهر بهادر خان قوردار که ماهواره از خزینه برستانمند
 سلطان حنبر و را که با خرد سالی خرد بزرگی دارد و بالا منصب پنجاهاری بلند پاگی بخشیدند
 را چند مهت سنگه بهادر و سنگه شیر خان بهادر کوره سلیم خان لوحانی سلطان سوره داد
 لوحانی عیسی خان مسوانی نورم کوکه سعید خان مندوری نصیر خان میانه میو خان لوحانی
 تاج خان لوحانی و لوشا دلخان جلیل النخا لوحانی و چندی دیگر بدان نو باو ده دولت
 باز گردیدند ملک او در سیه در قطاع قرار گرفت راجه مانسنگه را که کارشناسی و اخلاصمند
 از و آشکار است بتالیتهی نواختند و جاگیر او در بنگاله تن شد و آن ملک به تیاقداری او
 نامزد گشتی سعید خان پاسدار صوبه بهادر گردید و درین روز میرزا رستم را بعلم و تقاره پایه افزودند
 و بمیدین نواز شش سر بلندی یافت هم مقام جشن قمری وزن گیتی خدیو شد و آن والا که رایت
 خیر بر خند جشن و بخشایش را روز باز ارشد و گوناگون مردم کام دل برگرفت و درینو لا
 مظفر حسین میرزا پور شش گزازی درآمد چون بنظر روزگار پیچید که فیروزی سپاه سیج کشایش
 قندار فراموش دارد و رستم میرزا به تیر دستی دولت استانبوسی دریافت و از نیکو میبده

این سخن شش ساله
 معالین ۱۱ خباب
 مولو سید
 محمد صادق
 صاحب سکه نقد
 صاحب ای خوش صورت
 آری این جشن فرمودند
 و شکر آری می موافق و
 و قدرت خود ساختند
 و قورداران از دار و
 حاج خانه چو قورداران
 گوید و بالا چو قورداران
 راجا گزینگاه عطا فرموده و
 از او نامدار هم ساخته نامور
 از کرم عیامت فرموده کلان
 کلان از پیشانی کلان
 مسند کرده و از شمال پیشرو
 و در قریب سخن می خواند
 از جوان باریت در میان
 ای این سال در سال
 در امده و ای علی نواز شش
 و بمیدان خجرات فرمودند

و اگر کسی کالاجندا و ندرسید و تیره روزان نوید کام دل برگرفتند دین و لارای چنین کسی
 بکشایش قلعه باند هو فرستادند از گزینن دژهای روزگار است چون راجه را چنند و پورا و اسپهر
 گردش با نجام رسید بدگوهر آن تیره خرد سال او و ستایه سترایی گردانیدند و بر عیت آرائی
 بر شستند شهر یار و اگر غره اسفندار بآبادی ملک و کاشانینان و برگرفتن قلعه دستوری
 و او دیگر روز ابو سعید میرزا دولت باریافت برادر رستم میرزا است در قند بار مانده بود درین
 میخانه بسجود قدسی آستان سرافرازی اندوخت و بجنسروانی نوازشش کام دل برگرفت نیز هم
 راجه نهنگکه بسجده نیایش پیشانی بختندی بزرگ شاهزاده را در حضرت شکاز فرمودند و در آن
 شد چون برافروخت پس از کشتایش و ژسیه بر پتاسک مد شهر یار مهران دل و راز و خور خوا
 چون بیک منزلی دارالملک لاهور رسید بزرگ شاهزاده را در حضرت شکاز فرمودند و در آن
 شد چون در سوگواری راجه بجهگواند اسل و در پی رسید از شکارگاه بمنزل او شتاب فرموده طراند
 و اگر گرفت و آن گزیده خدمت بلند پایگی یافت نصیب بودی جالی سپران قلمو جلال جان
 خاصه خیل مبارک خان که میگردان چو بان ملوی لو حانی خواجه مندوری ملک مسکنده محضه
 نیازی محمود خان سرک نصو سروانی علیخان از مر نظام خان سوزش خان لو حانی سلیم
 مندوری یوسف کاسی پانڈی پر سو تم که سران او ژسیه بودند راجه به پیشگاه بار آورد
 و هر کی را در خور نوازش شد چهاردهم اسمعیل قلیخان از گجرات آمد و دولت کورنش
 اندوخت بمیت و دوم میرزا یوسف خان از کشمیر رسید و کام دل برگرفت
 آغاز سال سی و نهم حضرت شاهنشاهی یعنی سال روی بهشت از ویرم
 شب و دوشنبه بمیت و هشتم جمادی الاخری هزار و دویست و هجری پس از نعلماست چهل و چهار
 دقیقه و بمیت و دوازدهم خورشید و الا شرفگاه را بسواحت برافروخت و برافروخت از آغاز

ای از سری است بون
طبیعت دل به همدار میانه
دست بخار کن دکان
حاک بر رخشنده
ای این آینه دکان شرف دارد
حسب و نحوه خود میگویند
و کامیاب و موفقی می آید
خاطر دوزش بسیار
شاهزاده هندوستان
دارند ۱۲
موفق تر نموده خداوند
سنان بعل آورد ۱۳
ج سوم
هم ای این اسباب
سرداران آورد که بر
راجا حاضر بارگاه شدند
یک فرزند زلفت از
و مرتبه افتد ۱۴
سبب این بود که
تنها خود خانزاد و کجلب
خود رسیدند ۱۵
واجب جمع ساخت بخت
میدان یعنی نوا می آید
در محل گداز در ستن
در محل گداز و کجلب
در محل گداز و کجلب
در محل گداز و کجلب

هنگام در شدن فیروزی سپاه بدکن پسر از سپری شدن بابش است آب و گیاه فراوان
 و غله و باران زمین را در در فتن و رنگ می رود و چون بر از کوهی بر نشیند سگالش بدین سنجاب
 بگرفت که شاهزاده و انیال بر گرد و پس از آنکه رزیش آبر با انجام رسد رایات اقبال چاش
 فرماید و شاهزاده و انیال با سپاهانی پنجاب بر نشیند و نیز زبان گوهر بار رفت چون این
 خدمت بشاهزاده سلطان مراد فرموده ایم مباد ازین فرستادن او را دل گرانی رود و
 قلع خان را و ستوری شد که شاهزاده را باز گرداند و یازدهم از نزد سلطان پور خاصان
 و ستوری یافت که در آن گزده سپاه را فرستاد و در خود بدولت باز گردیدند و هفتاد و یک
 پشیمان شاهزاده سلطان و انیال سعادت ملازمت رسید و شگرت آنکه دین عرض داشت
 شاهزاده سلطان مراد نیشتم آذرباجه آباد در شد و پوشش مکن را آماده سگزد و چنان
 که شاهزاده سلطان و انیال نیز به بخیر دست نامزد میشد و الا سگالش سرمایه از دی رخت
 لیکن اندیشه ناکست مباد و ناباستی ازین سرزده باشد یا سخن نه ازنی ناسرانی بر گرد
 و فخر خدیو از نهفته والی پیشتر ازین او بر آورده بود و پیش و دوم مباد سلطنت لاهور
 بهایون نزل شد و در کار آراشی دیگر گرفت از سوانخ افرونی و عرفان در عرضده کشتی
 کشمیر و پیشین زبان هر تخم از سه گل کم افروزی و تیارخ فرماندهی از بیت هزار ترک
 بر گزشتی و از هفت هزار کشته شدی دیگر یک باز و در زبانی میزاجید را فرانش بیت و
 هزار رسید و این نال چون بخالصه باز گشت نو و نه از ترک بیت مرد و جانبانی آمد اگر چه بین پیشتر
 کشته شد لیکن کل فیرونی کرد و از بهر تخمی تا هشت بر شگفت نیز و هم همین گوی رسید و از
 سپاس بر گرد از دند از سوانخ فرزندان باز برادران کشمیر فراوان باز گردانی کالامی آورد و در پیشتر
 پنجال بر و نیز بخیر و کوچه اند و چه گشت و ضد و پانزده کس در زیر آن جان سپرد از و باز

[illegible]

خاننمان ورامی رسیده و بسیاری امر او خزان و تو خزان و غلخانه چهاره گردانیدند شایسته
 و سبازخان و دیگر اقطاع و امان مالوه فرمان شد که سپاه را سرسپاه ساخته شایسته چهاره
 گزیدند و بر اجه مانسته نیز حکم شد اگر از بنگاله دل و ایرداخته باشد از اسنوب دکن در آید و فرمان
 والا شایسته سلطان مراد گارکش یافت آماوه کشایش دکن شد و چون سپاه از هر سو
 نزد آن گرامی فرزند فراهم آید از کارشناسی و گرم خونی بر فرموده با انجام رساند ورنه
 عروسی بزم شایسته سلطان و اینال ارسته شد از دیر باز قدسی سیج آن بود دخت قلیچ خان
 بآن دته القاج سلطنت پیوند دیا بدورین هنگام سگالش تازگی یافت پنجم برون شهر
 بزرگان دولت فراهم آمدند و حجه عقد بانظام گردانید گوناگون خرمی بجا آمد و شایسته
 روز بازار شد قلیچ خان را در اقامه که جهان خداوند خانه او را بقدری قدوم فرخی بخشید و
 سپاس گزاری این مهین نوازش چشمن آراید پذیرش یافت و سیزدهم هنگامه عشرت
 پیرایش گرفت بیستم باغ آتام باری نختی دل شکفتگی اندوختند و میرزا یوسف خان کشمیر
 و سوزی یافت و هر کار پروازان بفرمان والا آغاز جبار گردند هفتم آذر سلطان خرم تابان
 بندی دوش نشست و هجودت برهن که به بجه چای زبان زرد و زکار و در فون و نشور
 کم مهتا بدین خدمت تا فرزند سلطان رستم و سلطان پرویز را بدشاموری بر نشاندند
 و بفرمان شایسته نگارنده اقبال نامه نختی حروف سنجی یا سبخت هفدهم فیضان میرزا که
 که در گجرات گذاشته بود به پیشگاه حضور آورد و به پیشگاه نظر درآمدیم دی تا پنج شکار
 سلطان پور خراسان رفت هشتم نزدیک است پورا گسی شد شایسته و اینال هنوز در سبست
 و آن سپاه بکار طلبی گام مهت بر میدارد و قدسی خاطر نپسید و پیشین سیج تازگی پذیرفت
 خاننمان را با این نام بر خواندند نزد قصبه شیخ پور بدوست یار رسید و عمر خدشت

مکه یعنی مادی این فرزند
 که از حضور چهاره سازید و کار
 باغ فرامین متواتر رسیدند که از
 معیت شایسته راه نازد استند و
 شایسته در واجب فرزند نگارند
 شایسته در عین سال فرزند مال
 و در ایست شایسته در دینال
 گردید و در شایسته در دینال
 رسیدند و در شایسته در دینال
 فیض خان این مهر هر ملک از قدوم
 چاه سوم
 خندند
 سلطان حسن و موصوف را
 بجایش و موصوف را
 منصوب و موصوف را
 از دست به بلندی اجمع کرد
 یعنی حبس
 حروف سنجی که عبارت از
 الف تا ا است تقدیم نمودم
 ای از عدم اعانت
 و در فون شایسته و این
 ساه و در فون شایسته و این
 حکم بخندید و خاطر والا
 مملووی سید و موصوف صاحب
 مکه

و هر کجی سخنروانی نوارش سرماندی یافت شهریار پایه شناسن الا مقصد پنجهزار
 و ملتان و بسیاری پرگنات و باو حبتان که افزون از قندهارست غنایت فرموده پنجم
 قاسم خان از کابل آمده بسجود قادی آستان روشن پیشانی گشت و بشا نهشی نواز
 کام دل برگرفت و بهرین سال شاهزاده سلطان دانیال از ناگهانی گزند باز دی پیش
 سترگ غوغا از شهبستان اقبال برخاست و جان بندگان بگزارش قبا گیتی خدا بد بر
 آمده بسپاس گذاری بخت دید بان قبیسی آستان را شامگان بختی غفلت
 یکی از سودایان آشفته سربار عام دانسته شهبستان اقبال در نظر شاهزاده در آمد
 و از پی کام سرعت برزد و نزد کبوتر خانه درون بر زمین انداخته فراز او بر شست و باندش
 آنکه حربه بکار بندد و دوست و را استوار بر هم سجد درونی پرستاران از جرگش قلماق و ارس
 و حبشی از پی هم ریختند و شاهزاده را بیکانه پنداشته بخت و چوب در گرفتند از کار گهی
 دست لاریان باز نکشید و این هنگام گیتی خداوند رسید حال پیدایی گرفت میفرمودند چون
 نزدیک رسیدیم به سیج شمشیر اندازی کنیزان از پیش راندم چوبی که بران دام کبوتران
 گذاشته بودند از آن باز داشت شاهزاده را بخمال بیکانه برگرفته کشید و خود هم بیک پلار
 رسام ناکاه شورش خشم فروشت و سترگ مهربی دامن دل برگرفت هماندم پدید آمد که
 شاهزاده دیوانه را عاقل تباه گوهر دانسته در زیر دار و دکان ر بوده خرد رانی یافت از سودا
 فرستادن شاهزاده سلطان دانیال بجالش برهان الملک چون آگهی دهستان بگوشل و در
 و اندر زگراری را با فسانه سرانی برگرفت قدسی سیج آن بود و دارا اخلاقه اگر همرش
 و از آنجا فیروزی سپاه نامزد گرد و دو لیکن چون دران سوختی گران ازری بود اندر شیه بگردار
 نیامد ناگزیر با بنجام این کار شب بخت و پنجم مهر شاهزاده سلطان دانیال را دستوری شد

این بیخا سپاس از نعمت
 راجعیت فاخته و کجی
 می استوا اختصاص خشت
 علی ای گویانی از کجی
 حارس و محافظ شاهزاده بود
 که ازین برای ناگهانی رسا
 یافت و الا کاشتم گم کرده بود
 یعنی شاهزاده آن یار
 شویده سر از زمین و کجی
 او سوار شد و کجی
 قیاق و ارس و کجی
 قوی آنکه کجی و کجی
 ملک بران و کجی
 قوت و ارس و کجی
 که کلا و فانی پس کجی
 که شاهزاده آن و کجی
 ای با وجودیکه بران
 از شیه که مرد و کجی
 و او بخت و کجی
 در شیش و کجی
 فویش و کجی
 هرگاه و کجی
 بخت و کجی
 و اندر و کجی

یکدیگر را دیده باشی باز گردید و چون فرمانروای توران عبداللہ خان مکر و ہر ہمت نشست یکجا
 سلطان اقشار ایاالت فرہ داشت رستم میرزا بہ نیا لشکری نزد خود آورد و ہتورانی سپاہ در او
 فرہ را بگرفت و از دوست نشانی و غنودہ را نمی یگان سلطان را جان بشکر و سلیمان
 خلیفہ خراسان بدو پیوست کہ میرزا را شورش لایہ بر سازد از سعادت اختری بدی پرفت
 لیکن سیاوری او بر سیستان کہ ہلک غمخیز زبان زرد و زنگارست دست چیرگی بر کشود
 مظفر حسین میرزا قابو یافتہ بیارش داد و زمین شتاب برد در رستم میرزا بدامنو شد و سترگ
 آمیزہ در گرفت مظفر حسین میرزا تاب نیاوردہ بقندہار باز گردید و ہموارہ زیر پرستاران
 مگس خواہی بدیگری رفتی و آریدہ روزگار بر شوراندی و چون دیرین دشمن چیرگی بر شست
 از بخت نختگی کہن پیوند ایران خدیو بر سختند و بوالا در گاہ شاہنشاهی نیز خوشین را
 بشاستگی بر نشیند تا آنکہ بزرگ برادر دست چیرگی بر کشاد و زمین داد و گرفت میرزا رستم
 بہ تیزی آمد و قلات بستند درین سال آوازہ رسیدن فیروزی جنود جهان را در گرفت میرزا
 رستم از سعادت شری بشریف خان آنکہ حاکم غرین دوستی داستان برخواند و بدین دستاویز
 بنایشنامہ بوالا در گاہ فرستاد پسج آستانہ بنوس نمود بدلدہی او منشور و الایمیر کہ حساب
 ہر ہمت را بہیم فرستاد و با قطع داران سر راہ فرمان شد رسیدن میرزا گرامی دانستہ
 در خور بزرگ داشت نمایند چون بقلم و در آمد قراہیک حکیم عین الملک بختیا ربیک اپاہ
 پایہ پذیرہ فرستادند و چون نزدیک شد شریف خان آنکہ شاہ بیگ خان و آصف خان
 و برجنی امر اسقوری یافتند و دوازدم مہر کہ جشن و سہرہ بود خانخانان وزیران خان و برجنی
 و دیگر پذیرہ شد بہ شگاہ حصنہ آوردند و بچو دنیا شیش پیشانی بخت برافروخت و سنج میرزا
 خرد بزارا و چارہ سپر را دشاہ رخ حسن ابراہیم با چارہ صد ترکان دولت بار نیستند

سلمہ ای دینیان نزاع و
 شافعی را دران یکجا سلطان
 والی قزاق مطلق سودود
 اندیشیدہ یکی راہ شتی و وزیر
 شکر کردند سلطان یعنی این خلیفہ
 اعزاکندہ رستم میرزا شد
 خواست کہ آکا وکی برفتنہ و وزیر
 شود سلطان یعنی میان مظفر حسین
 و رستم میرزا و دوزخ و بسبب
 در غلامیدن و زندان یکجا آمد
 سلمہ ای در بین ہمسوی
 میرالدین شہزادہ خدیو ملک و
 شہنشاہی عالم را در گرفت و
 ۶۸۴
 ج سوم
 از سبب سبب
 بختی یافتہ را بدی خان
 رستم میرزا خواست ملک
 نمود
 عام زمان قضاتان
 قہربانان یکجا داران و خاندان
 شرف امضا یافت کہ بخاطر
 داری میرزا کوشتن نماید
 مولوی سید محمد
 صادق
 صاحب جلد

همراه گردانید در حیدر دوست سیف الله در جن کچوا هم را بچند چوبان کله را همواره مقصود
میراب فتح الله کیست نفر کهنو مجوز زمان زهر و اس صلاح علی دوست میر فاضل با یک
سانکا دوست محمد سوجل و دیگر را در مردان را نافرود کردند و روانه شد رند

حسین افروزی رستم میرزا بسجوقه سیستان

از ان باز که بوالافران شاه محمد خان غلاتی قند بار را بگماشتگان فرمان فرمای ایران
شاه طهماسب واگذاشته بودند و سیستان آمد شاه برادرزاده خود سلطان حسین میرزا پور
بهرام میرزا داد او همواره نیایش نامه با منسوقات بهایون درگاه فرستادی خوشی را
از بندگان بر شمردی و چون همواره سلسله جنبان پرستاری بود با آنکه شاه را راز کار برادر
برنگرفتند سال بیت و یکم الهی از میکساری در گذشت از چهار پسر منظر حسین میرزا
رستم میرزا ابو سعید میرزا اسخیر میرزا و از مردی و پایه شناسی آن آباد ملک بدینان بازگشتند
شاه اسماعیل خونی از مغر شولیدگی سجا لشکر می برادران و خوشیان شریست چند را
نخستین انیان نافرود گردانید فرستادگان بدست آوردند و آزمندی و خراش پذیر
تبدیل شد شاه ازین آگهی بر شورید و قند بار را بشاه علی سلطان ذوالقادر نافرود گردانید
او بدایع بیگ را بزرگی گنجین و ملک پرستدن روانه ساخت و جان شکران بر خوشی
کزیده بران شدند که با مدادان از هم گذرانند ناگاه آویزه فرو شدن آن خونریز جهان را
در گرفت و آن بگیتان تنگاری یافتند و چون مرزبانی ایران سلطان محمد خدا بنده رسید
آن ملک را بدیشان واگذاشت میرزا منظر حسین همین برادر و قند بار بودی رستم میرزا
بابو و برادر دیگر زمین داور سیر بردی از خود کامی و شورش بزبانی و بدختر بانی بهم در آوختند
منظر حسین میرزا شکست یافته بقلعه در شد چهل روز رستم میرزا گرد گرفته بود و بجز سرفانی

این ای ابن اموی کاتبان را
نیز سواران و خدمت را دارند
مردود و خدمت دارند
چنین است شاه محمد صاحب
و برادر بگما و الا میرزا
خود را که از بدگان خلاص
میلشت چون توفیق بود
درست از روی ملاحت و نوا
حصول جامیده است ای
و جهان که از بدگان خلاص
از قلمچیان آمد و شد مانده بود
و در بماند و گاهی این حسن
چون سیمین در و نوا بداند
و قندار گشت و آواز این آرد
در بماند و نوا بداند
مولوی سید محمد
صاحب در
صاحب در

نمیدی و کالای خویش را با بازار بزرگی حالت نفروختی و حیلستنداشتی و بزرگی امیر
و نیا دل درستی دلیل پشوهی او بزرگ را از خود بازداشتی از کار آگاهی بادل گرفتگی
راه مدار اسپیدی حق را از توانا بازداشتی و در اندر گزاری پایان زندگی بجو هشتگری
دوستداری باندک روزگار بزرگ تفسیری برنوشت و در هر گونه دانش فراوان یادگار
و کار دیدگان بشکفت ماند در صد سالگی گرمی بر نائی جوش میزد و سال خردگی از گزاش
جان و تن بازداشتی سر آغاز بخوری این میران انجمن هستی را طایفه بسته خبر گرفت و بر
ولا و نیز سخنان گزوده و دایع فرمود از خامکاری سر اسیمه شد و بقدری توجهنمائی زحموشید
بیت و ششم مهر منیر که باندزگونی مرزبان که لکه و سبوری یافته بود با ایچی بیشک
رسید و سعادت بار انداخت از سوانح بفرزندى برگرفتن شایع میزایا و جم شهر یور
گوهر دودمان بزرگی را که از ممدی باشناسانی عهدش در دوسر بر افراختند و در منزل
مریم مکانی شکر نساجیم که دوستدار فرزند شایع شایع است بدو نامزد و چون این خجسته این
با خجتم رسید و الا بزمی بر آراستند و دیگر فرزند حاکم سلطان مریم فرزند حسین میرا و بر این
میرزا پیونیدگی بستند و زود هم دخت راجه علیخان را شهبستان بزرگ شاهزاده سپهروند
آن دودمان را گزین پناهی سرانجام یافت بیت و سوم ادم هم پور نیابت خان از نوک
پیری شد کشور خدیو با آغاز پسرش فرمود و از آنجا بمنزل زین خان تختی بر آسودند و با دودمان
بزرگ و سفت خان از کشیس آمد و بدولت کورنش سعادت انداخت از سوانح فرستادن
از خج میرزا بدیدانی مالیه ازان باز که گجرات بشاهزاده سلطان مراد باز گردید پشوه
سالار مالوه داشت چون کاروانی در رعیت پوری از و پیدا بود و هم مهر بوالایا پیونید
روند و گران انبار اندر زبدان سود سقور می شد شهباز خان را منصب تالیقی برنوخته

ای همه صفت معروف
 بود مصلحت معرفت و حقیقت عفت
 و عدالت احسان سخن کام داد فرشت
 آن درین گفتار کی سر سبز و پربار
 بزرگ فواید مله **صله** عبادت
 از معانی قرآن مجید و بیان اکرامت
 آیات حمید **صله** ای در عالم کرامت
 چنان که در بای شباب کردی که بود
 سرین گفته سالی قرآن شد **صله**
 و این از راه عفت و کرمی
 در این گفتار فرموده **صله** ای
 از راه گفتارین بزرگ در دین **صله**
ن سوم
 پیرانان بودم که از خانه باین
 فروختن هر نوعی که بود
 بیکار بیستم حال آنکه
 یعنی بخت شاد و خوشی
 جلوه بخشید که از خوشی داشت
 که در راه فروخته شد **صله**
 و این سخن فراموشی
 غریبان شرفت فروز بن
 زنجان که فرمودند و باین
 او را پیرانی او را **صله**
 یعنی شایسته بیاید شایسته
 دانش بود و سر کام **صله**
 مصلحتی بود و این **صله**
 چنانچه

«جان پیر کار کا شمع بجا کر نام در دست و آزار کا بر طبقہ صوفیہ بود»

بدانستو فرستد از دانشناسانی هرمان هیچ یک بگردن نیاورد و نزد سچو روشن شد جلاله از نزدیکی
 میگردد و راهها برگرفته در پرتو مهش و بر نشستند و از خوابانکی برخی بنی از نواحی اردو
 برگرفتند که که چندی از نوکران خود را بسر کردگی طالب بیگ بدخشی از پی فرستاد
 او باند کس پیوست و جان در باخت پایان روز که آن تیره روز بکوه بر شده بود
 خود با چندی رسید و آن بدگوهر بخت سکا پو به تیراه رو آورد و بوم نشینان چون غمال
 سپرده بودند راه نیافت سرایسمه وار بجان کرم رفت کو که به پیکر ارم آمد و اندیشه دشمنان
 آن کسار داشت درین هنگام فرمان طلب رسید و راه قدسی آستان فراموش گرفت
 و در آن سال کامیاب خواهمش آمد آصف خان و خواجه شمس الدین و برخی از هم
 او سعادت بار یافتند و هر یکی بشاهی نوازش سر بلند می شد از سوانح شستین بگذارد
 شکر فنامه بزور دل آنگی پایان بیت و چهارم موافق یکشنبه هفتدهم جمادی و یقعه گرمی پد
 او ستاد و روزگار زهنون کار آگاه رخت بعلوی عالم کشید و بلی بگردن برادرس از
 یازده روز ازین سنجی سر اول برگرفت خرد و بگواری برخاست و دانش بسیه و بکسی بر
 نه امام علم و دستور عظم او ستاد و کل که در نظم و شر با عقل کل میگردد و مساز
 و وصفت بولضر رفت و بوعلی تا او پدید آمد + بنی دارد و قضا در نه و کان رنگونه بیز از
 گهی با محل مشایان کردی زمین گردی + گهی با موکب اشراقیان کردی فلک تاز
 مسابحات از وجود کامل او بود دوران را + بدران جلال الدین محمد اکبر غار
 در عقلی و نقلی و انانکی و الایه داشت گزارش حکیم و متکلم و صوفی و برنج ندر سب بزبان
 و هر گونه شناخت را از همین آموزگار برگرفته بر معنوی جمال پرده سمی دانش و اشته
 خلوت در انجمن دشتی رسوم زمانیان دهن دل بر نیلودی شکر و بیش نظر و ناله خود را

۱۵ یعنی که موصوب در اند
 ۱۶ که قاری و سواد بی غنیمت
 ۱۷ بیک فرمان واجب و جان سخت
 ۱۸ چون افلاک بیا
 ۱۹ اقتدر بر آید
 ۲۰ قاست خود را بکون و سباه
 ۲۱ از تمامت سید از بدین کس
 ۲۲ کنی خوانند که سر و شود و طبع استاد
 ۲۳ اندازد و جان به جنت و جنت
 ۲۴ ای از مردان این شایع
 ۲۵ و نیز خرد را نمره ای شد و روشن
 ۲۶ عقل کل را از جوی
 ۲۷ آمد
 ۲۸ علیه السلام از آن آدم و هم
 ۲۹ رسول مقبول صلی الله علیه و آله
 ۳۰ ۹۴۹
 ۳۱ ج سوم

بخدمت ایشان گرویدی از حکما کف
 طبقه از فلسفه که اندک اشراقیان
 باطن خود با کلاکات پر از صفت
 و اقبه بود و تعلیم و تقم ایشان بکاشف
 در علم عقل و منقول بهر یاد و حس
 یار و کار حکما سلف و خلف علیا و تحسین
 کاخ و نویدی و دانش و ماسوی اند
 و صحبت و معرفت
 این و آن
 گشتاد

برفت نشینی فرود شد و باز وی تا میدرنگامه غنیم را گنبد و فیروزی و لهارا نیایش آورد
 قلعه کشاد و بسیاری آباد جا بدست درآمد و نیایشگری را روز باز شد و بسیاری بدگوهر
 بکوه بزرگ رسیده فرود آمدن گرفتند این کساره و از رفته نشین فرزبان کا شوهرست سال
 برفت آمد و باشد نیز دستان از پی رفته فراوان مردوزن به بند گرفتند و بسیاری سران کافر
 پیوسته پس گزاری درآمدند و ناکامی افغانان کوشش نمودند برخی بسوی چغان سرا
 بدخشان رویه شدند که دریای سجور گذارشته بدیگر کافر زمین پناه بزند جوقی از فیروزی پیا
 به نیز دستی پل انو بر گشتند تا گزیر سران یوسف بی حاتم بابا علی هندال شیخ حسین قاسم خان
 و چندی را بر نهاردیدند و صیت علی را نیز از آمدن گزیر نماند از غنیم چهار صد کس را روزگار
 بنبرد و هفت هزار کس گرفتار شد و ازین سوسی کس به نیکامی رخت هستی بر بست صد
 پنجاه کس شگرفت و منها غازه روشنائی گشت و ما کاشغور بدخشان برگرفتند و دیولا
 شهباز خان را بمائی یافت از کامروائی گوهر پر شمنی بختی بگردانید شهریار مهران را و
 بدستان سپند پذیری بر نشاند و چون شان آنورش بدینی گرفت پس از دو سال
 و چیری هست و چهارم خرداد بر نو خند سی ام شیر بگب تواجی باشی از رنگا که رسیده و
 صد و میت و هفت فیصل و دیگر کالا که در کشایش و ژر سیه راجه مانسنگ گرفته بود و بپایان
 قطر در آورد و دیولا الضیبه خان بجایون عرض رسانید قاضی عیسی عم من و خت خود را
 نذر تحضرت کرده بود و از دیر یاز آن پرده نشین پارسائی بدان آرزو بسمی برد گیتی خد
 با آنکه درین هنگام کمتر بدین پرند از پذیرش فرمود و از و هم تیر پاش خان الضیبه خان
 بائین بزرگان آن پاکدامن را برگرفتند و کهن آرزوی نیکوان بر آمد درین روز مویه را
 و دستوری سروی یافت تا بومی آنجا را بفرمان پذیری در آورد ورنه با و افزاه سرتابی آماده

ای بابا و جیکه درین
 شکل مالک بدین شواله
 باقبال عدوال شهر با خبر
 دست بسته پیش مدو خان
 بگویند گشتند و چون
 سردار این مغلان گزیر کرد
 بدین ننگان دیگر گویا بودند
 کینه خود بر فرزان بر جانیدند
 و از افغان تاجی بپوشید
 و آمدند و بعضی شهباز
 را بجا تعلیم فرستید و از افغانان
 فستاد سپاهان بجهلین
 ج سوم
 بر و در میان نامود دادند
 گویا بدین آرد بر پاره
 گویا بدین آرد بر پاره
 عطا کرد و از چشم بپاک
 با و در و دیو لا خیال و الا
 سوزی چنین امور بنویسند
 بیلس فاعل میان متعلق قبول
 فرمودند و مود لوم
 سید محمد صاحب
 صاحب مظهره العالی

تخته بیگ و بر جی را همراه گرفته بدانوره دوزید پیشتر از آنکه تا یکی فنود و بست از آب سبیل
 بگذرد و فیروزی سپاه برگشته راه گرفت تا کام که بسار تیراه باز گردید برخی را شکست آن
 که با شتر آن کوشش رود کو کلتاش برگشت بومیان تیراه فرمان پذیری فراموش گرفته اند
 چرا ابد جارا نهاید و سرگردانگی برهند اکنون همگی یار شش به آن شد که وحدت علی را پادشاه
 و پیش از آنکه دین کسار و شتر گذار را استوار کند باسانی از و خاطر و او را خسته آید همه را
 و پسند آمد پرتال گذشته از راه شاهزادی بجا فرمودم در آمدند و نوز و منع کنیدی کسار
 از دریای حیدر که پهنای آن هفتاد و گریس ثروت دهند و در تازگی مل بسته بگذاشته اند ایگان
 بهنگام برگشتن بر شکسته بودند و فاجعه سال دین را با پاسبانی مل به اینی راه گذاشته بودند
 منزل نشیب و فرزند و نوزید و قتل بزرگ مهلت کردی غنیمت رسیدند و او قلع کشتار استوار
 کرده تخت آرا بود و نمیه راه بدان نگی و ناچواری که یک سوار بد شواری گذشته و چهار کرده
 تیغه بود و ده جاسنگ جین کرده یارش یکبار دشتند ششم خردا که با چندی پس رفت در پیش
 فرنگاه بود تخته بیگ سعید خان حیدر علی عرب دیدگر او مردان هر اول را پیشتر فرستادند
 که گرین جایی گرفته بنشیند دست آرایش نیالیند افغانان بر سران گروه هجوم آوردند تا گیر
 آورد و گاه فرغ دلاوری برگرفت غنیمت چهار بار برداشتند که ازین آگهی بهمان اندک مردم
 پیوست دای کرنادل بای دادگان هر اول را بجزو آورد و بسیاری جا گذاشته بودند تخته بیگ
 سعید خان حیدر علی عرب با چندین پازمیدان بیرون نهاده گرم پیکار بودند از رسیدن
 کو کلتاش جانفشانی و جانستانی از سر گرفتند و دلیران آزمون کار از پی هم رسیده
 با ویزه می پر دشتند تخت صغنان خود بستی و چالاک را رسانید از تنگی دیگری سه پهر
 آویش برجه و جدا گفت می افزود تا گاه وحدت علی از تیغه نیارست بر آید تا گروهی انبوه
 نام جانی ده بیست

علیه یعنی توجیه این امر را
 سر شنب بگوشت سال دادن
 مخالفت و دفع فتنه او بود
 چون این مردان را
 با ویزه و مسوده و صلح اقرار
 داد و دانی مهر و برایش
 یعنی بزمین کردند و برایش
 همان صورتی را و در وجه
 او را شایسته پذیرفت
 یعنی غل را پسند
 سبیلان پیکار دست کار داد
 طلب مخالفت از راه نگر و
 ج سوم
 سق و ماده حب
 ای سبک مقابله داشت
 محاربه و جنگ
 لاس تانید از پی نهاد
 جهت نشان با همه جا
 طایق غلبه گردید
 فیض صدای آقا در آواز
 سزا و مردان و فرزندان
 شایسته و در انوار و دست
 و سوار بدین بوق و نوا
 و در گردن گردان
 دلیران و از پی است
 دست موجب بازه بی
 یکبار در دشتند و بی
 حور و در دشتند

اقبال فرمان شد که کار دیدگان سیر حتم فرستاده آنرا امداد گری خویش برگزید و چون پهل
 مالدیه برسد آنرا بدو سپرده آن دیار شتابدست و هشتم یادگار حکمت پهلوان ملک شهبه
 شیخ فیضی از نوکن باز گردید و پس از یکسال و هشت ماه و چهارده روز بسجود قیسی استقامت
 فرجی برگرفت و بگوناگون لوازش سرافراخته او بدخشوری رفته بود و پهلوان از بدستی خود کام
 اندر پذیر نشد و ناز خوشکیش فرستاده سرایه زبان زدگی فرجام آورد و در راجه علیخان تختی فرمود
 بنوشید و دخت خود را با گرین عروسی رخت بخواستگاری بزرگ شاهزاده فرستاده از بسو
 کشایش کشال چون زینخان کوکه قلعه جنگاری برگشت و بقلعه متح آباد که در بجزر آسایش نهاده
 بنشست مبارکخان جلال خان و برخی سپاه را بدید بانی سواد فرستاد و درین هنگام گاه
 آنزوی سزناهند کوکه بدو باز گردید و قطع داران آنجا بایوری نامزد گشتند بکندن خا
 نازنگیان دست برگشتند و به تیراه رواند قاسم خان نژاد جلال آباد جریده آمد و بزم جمعی آرا
 قرار داد که آواز را باز که بهسار در شنود و لشکر بکش از آن سودا یار کوکه از هم گذر بدین رگ
 بکابل باز گردید نزد کلیانی صف خان از بکش آمد و همی برگردید و در بگرام خواجه شمس الدین
 و دیگر امرا که از درگاه و سوری یافته بودند پیوستند کوکه در آن بنگاه ساخت قاسم خان سپاه
 کابل را سر کرده از راه بزرگ به تیراه درآمد و یاران را که از سران فریدی بود در آن ویش
 کار سپری شد و با آنکه دیگر سپاه رسیده بود الواسل فریدی و ادک زئی لاله گری فراموش گرفت
 و بفغان پذیری تن در داده چندین پیر غمال سپرد جلالت تیراه گذارشته و بولایت کافران
 نهاد و در آن هنگام که کوکه قلعه جنگاری برگرفته باز گردید و دخت خویش را و بایوری پیوست
 بر قلعه کشال و برخی ولایت کافران چیرگی یافته بودند قاسم خان را و جلال آباد محمد مست
 حمزه بیگ و آتالیق را در بگرام گذشت صف خان و خواجه شمس الدین و سید محمد خان لکر

۱۰۰ و شکر از انوار فیض
 به نصیحت شای بران الکلی
 بسوی کون قدس بر کوس
 محروم هر صحت گرفتار
 یعنی مبارک خاکی و خاکشان
 و از کسی سپید میان مخلوق توان
 جنت گنج گنجانی و در استوار
 روانه نمودن ای شاهر
 بکاشم الدین می فواج و کرام
 که از محض فیض تری ای
 و محقق احادیث یافته بودند
 محقق شنده
 ۱۰۱ که در دست ایشان
 یافوزان از علاقه داران
 بمانند آنکه بکلام تمیز
 و در الگو ای هوشیار
 و از آنرا بگویم که میزند و در سینه
 اول غم افند بران جهانگرد
 ۱۰۲ ای این برادران طاهر
 تو دان که حکام و بی منت خود
 و عووض خان کار را که از دند
 هم از نفس و در جهان میمانند
 موی بسید محمد عباسی
 صاحب منزلت

از خج ان باز نخواهند و در آینه هر جا که خواهد رود هیچکس را بد و بازخواستی نباشد و بر
عظ اندازی بیجا و بهار نوشت که از راه بند بگناه والامی شتابد آ ماده هم می باشد
و آن راه را منزل بمنزل بر نوشت و آب و آذوقه را اندازه برگرفت چون بهین سوتا
رسید میر عبد الرزاق نجفی رسید باز یدر پابند گردانید تا بپاه سپان بسته از رفتن
باز نماند پانزدهم فروردین از بندر بلاول که نزدیک سوغات ست بهار الهی درآمد و
شش پسر حرم انور عبد البشیر عبد اللطیف مرتضی عبد الغفور و شش دختر ما مکان اینها را
بکشتی در آورد و خواجه بابا حافظ عبد الرحمن ملا یوسف حکیم مسعود محمد حسین قاسم علی و جزا
تا صد کس همراه گرفت شب لنگر برداشته از قبله امیدوری جست گیتی خداوند این را
بر کج مینی و تبه رانی او خج شود و رشکاری و راه یابی او از این و در خواست و بر قدسی زبان رفت
هر گاه با جود و نصاری و دیگر مردم راه آشتی سپرد و چگونه بازار پروردگان خویش بر خیزد و غیر
چنان دوست اگر بیارش تا کج نماید با خیر نکوئی بر سکالیم و اگر نام او را در بخ و دور
کار سپری شد رهایی او از سختی روزگار و شوار می نماید ورنه زود از کرده پشیمان گردد و فرمودند
پیشتر ازین ما در میرزا جعفر آمده تا آگاه شدن کاسه آب نمود بگردن من گردانید بر آشاید
چون پز و همش رفت پاسخ داد و انشب چنان جواب نمودند که ناملایم بر روزگار شانه شایه
یا قه بخوشیتن برگرفتم همانا پور خود را در پیکر من دیده بود فرزندمان و منسوبان او که بدر از اندیشه
آسیمه سر بودند بخشنه وانی نوازش نشاط انداختند شمس بزرگ پور او را به نزاری سفر فرار کردند
و شادمان دیگر را پانصدی و آباد جا گیر محبت شد از دید مهر با نهانندگان یافتمند و از کردار
پدر بشتر مساری نبشتند از سوانح باز گردیدن مرزبانی گجرات بشانه زده سلطان مراد چون
سیرا کو که راه نافرمانی سپرد و آن ملک بی پاسبان ماند و هم اردوی بهشت بدان نونهال

ای شهریارم غمت شاد
بظفران و صالکان و خان
عنايت نشان ارسال کردند
تیرگی که در داند و دوست
دست دهد و چون که باشد
ادب دادند ۱۲
ای جان
سوار کرده روانه شد
و نهال است اویدی دولت علی
عیت ویرم فرمود که با هر
بجای دولت برسد تا به برای
ج سوم
چونکه بنام شهریار
احسن من است
بزبان حقیقت بیان احوال
و بدیل خواب باد که خواب
نوشیدن اولین گروه شهریار
گردانیده و تعبیر این خواب
بجوت رفت
که کوکه کوکه زانانی شهریار
بهودی بود و زانانی اجازت
رفته بود ملک بجوت تبریزی
شاهزاده سلطان وادرا بر
انتظام و انضام حکمت
سید محمد صادق علی
صبا غلله

بیک

بر سر او میرزا بایده که پیغوله دوست و دیوانه و ش بود نام بر نه افند و کار ملک بمرزا جا
پورا و گراید پیشین آن ربوده خاموش رخت از دنیا برداشت برایش شادابی نخت
پنهان رفت و باز جهان بستی و استان که پایان منشایر یکد پانزدهم فروردین شاه خان
جلایر و قاسم خان تکمین از قبول آمده دولت باریستند و بختروانی نوارش سرافرا
ولایت ته در قلع میرزا شاه رخ دادند میرزا جانی بیگ منصب بهاری و صوبه بلدان
عنایت شد و هر کدام از خدمت گزینان سپادش نیکو کاری برگرفت شاه بیگ خان
و نه ریا صدی و سید بهار الدین بهاری و همچنین هر یک و نوروزش یافت در
سال میرزا کی قباد را که بنزدانی و استان آگهی می آموخت رهایی شد از سوانخ رفتن
میرزا کو که بجای از دیر باز و همه بر وجهه وستی داشت و چنان پنداشتی که دیهیم خدا
از و لگوانی دارد و نوارش انکو پیش برگرفتی درین هنگام که نیکو پرستاری نمود از خمر
به پیشگاه حضور بر خواندند کن سودا بر جوشید و بنا درست اندیشها فرورفت بهت پاور که
واری خیال اواقع شمرده رو بدرگاه آورد و نه فروغ شناسائی که چاره ساز کج اندیش گرد
نوزک خان گو چرخان خواجه اشرف و بسیاری شاهبی بندگان از حضرت جاگیر و او خود بخوبی
روان شد و بد آنجا رسیده و مارکاسو باز گردید که بر سم خچه کاران راه غربت گزیند و سرتی
و پیش چندین و مسازان بر کشود به پور بربد رشتافت و آن محوره است کنار شور و یا
سنگین حصار و پیشتر دیوار خانه از رنگ از آنجا بگلور شد چنان و امنودی که کشایش
دیو بند در دست و از یکی بنا و گجرات که آبادی دیوار نیست اندیشه باز رگان بازداشت
گروه بر ساستوه آمده باشتی گواید و پنهان شد چهار المی کو کلتاشن که پیوسته در
بر آماند امسال نیمه پارسا زند و نیمه دیگر هر جا که خدیو آن خواهد برآمده گرد و ووده هزار خود

ملان آغا سالیان
از کمال حال میرزا جانی
برای فتن و بخت و شادابی
کرده و اینجا انتهای است
حال و میان نمودن
انقلاب است حکومت
آورد با اینجا که در این
چون قاتی خاند و راجی
گردید این میرزا جانی
بایسته قائم مقام
معنی لا سگی در
شادابی سخن و بخت
را درم و آنچه
بیان حقایق
بقی و بیگم
دیده و آینده
حکومت و نه
سرم و بهایت
مقران کتاب
و طاق و در
ملا و یک
چه طریقی
قدر از خان

تنومند جنگ بدست آورد و وازگون نعل بر زویشی داروی بهیشتی سجزو زنگاه بمانان داد
 از زندان بر آورد و از خرد و زهنونی بقند بار آمد و پس از چندی فرو دس مکانی بنارش پیکار او
 رفت و در خود نیز و ندیده بقلعه در شد و پس از دو سال بشتی برگرفتند و او بسوی شمال
 رفته و کمین میبود و از آنجا بسویان آمد و از جام نبه که از الوس جادون بود بر سر
 زبان زور و زکار سیوستان برگرفت و در زمان پورا و جام فریزی بر همگی سند چیره دست
 یافت و ملتان را از رنگاهان بدست آورد و چون رخت هستی بر بست میسر از شاه حسن پور
 جانشین شد جنت آشیانی در آن ناکامی بسر وقت او رسیدند از خرد و عنودی بستینه آورد
 چنانچه لختی در نخستین ذکر گزارش یافت از باد افرا تابه کاری سرشته شناسائی از دست
 داده نیکو خواه از بداندیش شناختی و عیار نیکوئی بچرب بانی و حرف سرائی گرفته پیوسته
 شش ماه پایان آب شدی و شش ماه بالارویه شتافتی در آن هنگام که بهکر رویه رفت
 کبیک و میسر شاهم و کوچک که در الوس ارغون نام بودند میسر از عیسی را که در پیشین زمان
 بزرگی الوس دنیا کان او برداشتند و ملحق آباد و تته برگرفت میسر از شاه حسن ازین گه
 بهکر زار سیده برگزید و بیادری سلطان محمود و کوکلتاش را که ایالت بهکر داشت نزدیک
 کوه هفت و دختر و دبار بروداده با وزیر نشست و شش ماه پیکار کشتی در میان بود
 از بدگوهری سلطان محمود شتی گونه که زند و ملک تته پنج حصه شد و سه بخش میسر از عیسی
 باز گردید و دو میسر از شاه حسن پس آن ناپاس شراب از خداوند خویش که بان جود دست
 باز گرفت در آن سال که جنت آشیانی بعلوی سر خرا سیده و رگدشت و همگی آن ملک
 میسر از عیسی باز گردید چون پیمان هستی پر شد او میسر از باقی جانشین گشت سودای بر مزاج او
 چیرگی یافت سی قهقهه شمشیر بدو یار بند کرد و لوک آزار بر شکم خلانده فرو شد و ر خونین آن

یعنی جمله علم را بنیام
 بهائی از زندان آفاق
 خود بقیع کرده و چون بهیشت
 احکام کار غلام دیار
 یون کار جهان گذران
 بهین دست سبکی است
 دیگری سبکی است
 نمودن از دانی تیرد راه عدم
 گرفت اسلحه ای چنانکه
 حال ابایی زبان از شد آمد
 قدیم است که برب رمانان
 نوشتند نگار دست دارنده
 ج ۴۴
 وصاف گویان آنرا و
 رادین انکار و عوب
 دشت ۱۴۳
 تاه و کلا و اعلی و ادلی و توفیق
 تته خرد دست مایه
 پنجوبی میداند که این
 سبکی کسی میگردد و طمع
 بسبکی کسی میگردد و طمع
 ننه گزارد و ضاعت بیک
 لفظ قهقهه بانیست
 به بد و زشت کلام است
 چنانچه توب لفظ است و
 نیش کان لوانی نزل
 جانوران بر و خط و طبعه
 علی بن العیار

میر عبدالحی نرزد سلطان محمد و میرزا پور سلطان ابو سعید میرزا بوالایا یکی رسیده و از آنجا
 بخارا شد سیدیک خان او ربک پیش او می بود چون بسلطنت گرایید از تنه رانی خدیو
 خود را با پنج پسر از هم گذراند و سرایه جاوید زیان فراهم آورد و میرزا عیسی شش ماه بود
 و ائوس لرغون از بی سری ماوراءالنهر را گذارشته تختی بخراسان آمد میرزو النون بیگ
 از غون نرزد سلطان حسین میرزا بزرگ بود قندهار و رشتیان فریدین و او را و او با قوام
 چون بدیع الزمان میرزا بد گوهری از سلطان حسین میرزا رو برافت میرزو النون با او
 همراه شد و دخت خود بداد و چون روزگار سلطان حسین میرزا سپری شد و دو پور او
 بدیع الزمان و مظفر میرزا یکسر برآستند و پراگندگی دران دیار راه یافت سیدیک خان
 تا ویزه آمد میرزو النون در پیکار او فرو شد شاه بیگ پور او قندهار را نگاه داشت
 و فرودس مکانی را از کابل بر خواند که در خدمت بوده بخراسان و چون نزدیک رسیدند
 تا ویزه در آمد و بسترگ آویش شکست یافت و قندهار و اندوخته سالیان از دست رفت
 و فرودس ناصر میرزا گذارشته بکابل برگشت بر مهنونی مقیم برادر شاه بیگ شیک خان
 بقندهار آمد و ناصر میرزا بگترین روش تیاقداری نمود چون شورش خراسان بلند آوازه شد
 باشتی باز گردید و پس از چندی ناصر میرزا قندهار را بی حجت گذارشته بکابل فرست
 شاه بیگ تیروستی نموده برگرفت و چون شیک خان و آویزه شاه اسمعیل صفوی با فر
 خداوند گیتی رسید شاه بیگ مطلب شاه بهری رفت و زندانی شد سنبل نام غلامی از انگدانی
 و حقیقت منشی با جمل هنر مدار غون سپان بر بست و بهرات رفته باز زندگانی فراپیش
 گرفت و دوکان چند برآرست و بختی روستها سپهانه خبر رساندن بزند ان سدی و به بختی کا
 راز بر گزاردی شاه بیگ دیگر زندیان را بخود ویاور گردانید آن وفا کیش کارگاه گاه و گاه

درین کتابت شیخ عبدالحی
 عبدالحی سلسله سیدان
 عجبت خلعتی عیسی
 کار کرد گاهی گذار شاه
 سار و دخت حکومت
 خند و گاهی غافل خان
 مغلوب نامیکه حمله
 نیاید و خبری کردن توانا
 بیان بدیع الزمان
 فرودس و الوسعید و سلطان
 محمد و مظفر و غیره در
 و قوام اولین کتاب
 ج قیام سلطنت هر یک از
 گردید و در خلافت تمام
 جمع سالی منسوب سال
 مراد از زمانه جمع سال چو کا
 جمع سال بافت و میا آید ۱۲۰۰
 کار آمد برای اردو
 و سعید و فرودس
 گردید و بوجوب هم
 خواست فرزند گزارد
 مولوی سید محمد صادق
 حکم مطلق

نقاره و کس از گزیدگان خود را قشون تو جمع دهد یعنی چه تو غ قوراد تیر بر داند آئین مغلی
 که خبر فرزند آکرش هیچ یک بروی دست نگیرند شکار کسان گاو و گاوینز فرق باشد هر گاه
 که بد اخوا در شود تن بنویزی و در بزرگ الوس خود باشد در سردوان احرا از بر دوسو
 کمانداری دور تر نشیند چون بعلیه تور امیر بولاجی را بدین نوازش سر بر افروخت و او
 تا هزاری نیز برای او باز کرد در از فرزندان او مانده شکم باز خواست نباشد و چون گناه
 از نه برگزیده و به باز پرس در آیند و در پاوش چون بر سپ نقره و دو ساله بر نشانند تا
 اسپ شغینه خندانند گز است او را یکی از بزرگان بر لاس عرصه دارد و پانچ را به یک
 از سران از کیوت بدو باز رساند پیش شهرگ او بکشایند و آن دو بزرگ از دو سو نگاه دارند
 تا کار او بانجام رسد آنگاه از پیشگاه حضور بر آورده بسو گواری بر نشیند خضر خواجه امیر خدا
 و او را بدان پایه بر آورد و سه دیگر را فرو دروز بروی که همگی بزرگان پیاده باشند و یک
 میساول فرمانروا سواره مردم را به بخار دارد همچنان از و نیز سواری نه گامه ره بسیار آید
 و چنان در آن بزم شاد کامی بر شمای کار کیا یکی پیاله قمر داشته باشد از دست چپ
 آن سر ساغر بد انسان دارند و مهر آویز بر بروی فرامین باشد لیکن سکه فرمانروا بر سر آخرین
 سطر بود و از و در پایان آن همگی نواز شما اگر از روی منیدگی بود رضامندی جهان از فرین
 را امیدوشن و آنکه آن گناه هر گونه که باشد نپرسند همانا بشیشگی پیوندی ندارد و اگر بزرگان
 و در دنیا بجهول فر گرفته باشند که از و نکو مهیده کاری سرزنند و برای سرفرازی چنین حکم
 رفته باشد تختی گنجایی دارد لیکن آنکه از نه شکم باز پرس نرود همانا از و توانا او را آینه
 دانی که است فرموده باشد سخن کجا بود برای شادابی کجا شید طبیعت
 چه می گفتیم سخن مجمل کجا راند کجا فستیم و درخت کجا ماند

باین علامت فرموده ایم
 بولاجی را نخواستند
 در عتقان و امثال او اند
 یعنی هر ساله در
 دهر کار ساله در
 یکس دین او را از
 همین امجداری و ساری
 یعنی در قشون
 دست دی و غنی هم رواج
 بر بسو تو در میان در ووش
 رزگان هم گشتند
 ج سوم
 این مغلی
 که ازین قشون
 فاس پیش
 بنای بکی
 در از شکم
 در از شکم
 نایبست
 جبهه او شده
 در نظر و در
 معنون را تجمل
 گویند
 صدا و قلعی
 بطله

رود به پیش کردند و جوقی در تته گذاشته بر آه خشکی باز گردید و نزد باغ فتح خود بر پیوست
 بیت و پنجم هم بن سید بهاء الدین حسن علی عرب محمد خان خواجه قسیم بخشی بهادر بیگ
 مبارز بیگ سالار بیگ محمد زبای بخش بن نور محمد خواجه خضری خاکی گلریان خویگان دولتخان
 و بسیاری بران ملک نهانی گذاشته با میرزا روانه درگاه شد و هر چند خواستند که اهل
 عیال را در تته بگذارند پذیرفت و زره و زار و خود و نوکر را از راه دریای خشکی راهی حنست
 و خود همراه خانخانان به تیز روی میان در میشت و باستان بوس کام دل برگرفت شاه گنج
 میرزا فریدون بر کاس چالش بیگ بختیار بیگ قرا بیگ شیر خان علی مردان بهادر سرد
 بهادر خان قوردار میرزا حسام الدین شمشیر عرب سید درویش پیکر زوی تاجخان از جیان
 تته شاه قاسم ارغون خنر و پای خان اهل و ستم سیف الله عرب کو که ندیم کو که بدست
 باز رسیدند و هر یک بجنس روانی نوارش سر بلند می یافت میرزا با نیا نیا یار بنده محمد
 بن میرزا بانی ابن میرزا عیسی بن عبدالعلی بن عبدالحق از نزار و سکل بیگ ترخان چون
 پدر او ایلکو مرد آوین و بقیتم خان جان سنجی مردانه بر فشانده صاحبقرانی و خرد سالی بزبوت
 و بیایه ترخان را آورد و چهار پشت بار غول خان بن ایام خان بن ملاکو خان بن بولی خان
 بن چنگیز خان میرسد فرمانروایان دادگر از چندی بندگان سعادت سرشت بر خه
 کن و مکن برگزینی و بدان نام روشناس گردانیدی ترخان صاحبقرانی چنان بود که
 چاوشان او را از هیچ جای از نمناشتی و تانگه گناه از دو فرزندان بانه پرسی قاتل بزرگ
 چنگیز خان قشلیک و بانا را با پوشش آنکه از غنیمت گمی داده بودند بدان پایه نوارش فرمود
 و از عا طفت فروزی از باز فرمایش نیز سبکدوش گردانید و از نفعای او شهنشاهی
 بدو باز گذاشتند و برخی ترخان را بر مهن چیر سر بلند می گردانیدی طبل آلمان توغ و

یعنی خانخانان از راه
 همراه گرد گرفته و این است
 بهشتیای خرام را برای غنای
 و هر دست مود کرده بقیتم
 آتش بوی روانه گردید
 آتش ای جان فراوان است
 خانخانان جمع صله دل
 مقصد فرموده است یعنی
 این امر از یکی پس از دیگری
 نزاری و تشاری یافتند
 در نسیان به در خانه
 و تشاری بود اول صاحب
 بیان میکند
 هم اول و پنجم شش کی یکی
 و مردم مرده و خاطر را از گردید
 و باد شاه و صاعقه را از گردید
 گفته آمد و روان را از گردید
 عهده ترخان از زبان عبدلین
 مقرر و معین شده با جمیع
 اعدای که از زبان خنر
 شهنشاهی جمال الدین محمد
 اگر بخور گرفته و بلا ترخان
 و من بیان میکنم
 و لوی بیکر
 صاعقه و تشاری
 ۴۴۹

و خواجه حسام الدین سالار بیگ سردی مبارز بیگ سجان قلی تاجخان نورالدین
 سد م بیگ و قومی دیگر بجگی عرابها دریا نوردی گزیدند شیرخان حوگهان لنگهان
 و دیگر علی آقا و چندی کنار دریا پای همت در راه نهادند قرار یافت هر سه فوج از یکدیگر
 آگاه بوده راه پسپسند و به تیر دستی نصر پور را که میان جایی استخاست بدست آوردند
 بیج آنکه میرزا بارش درگاه نیشکر و پس از روزی چند خانخانان ایلچی را اگر انبار اندوز و
 و خود نیز از پی درآمد و فوجها بر نصر پور چیره دستی یافت میرزا از تبه برآمده و سه گروه
 منزل داشت بدان آنج که آفتاب یا جو سیار را استوار گردانند چون خانخانان بر نصر پور
 رسید آن سه فوج را بر همان آئین پیشتر روانه ساخت چاکدستان نرود و می میرزا
 دست تاخت برکشادند و چندین ارغونیان نیز میوستند میرزا بلا به گری درآمد کار دیگر
 فرستاده از میان شکنی باز نرسیده و پانچ دادند عهد ما جنگی بر تابد و اندیشه دیگر پیر
 خاطر نیت لیکن چنان شونده شد فرنگی سپاه هر روز بارش این سرزمین دارد این
 یورش بندر لاهی دیش است و یغارا یورش برگزیده برگرفته باز فرستادند خانخانان
 نیز میوست به پیام کجی گرم خویشا نمود و نهم ابا ن پیشین سال سوار یکدیگر را دیدند از دور
 خانخانان بشهر تهر روان شد لبطا هر آنک سیر آسجا بود لیکن همی اندیشه آنکه پایا آب
 برگیرند و در گونگی در خاطر ارغونیان راه نیابد چون لختی بد استورفت خاطر فرام آید برگزید
 چون پیوند دوستی شد سزاوار است نواره پسپسند تا دور نزدیک را جایی سخن نمائند
 و یافه درایان زبان کج خنوشی در کشند میرزا ناگزیر پذیرفته همی ملک بفریزی سپاه
 باز گداشت و در سامان رفتن و الا درگاه شد خانخانان بس از سیر تهر بندر لاهی رفت
 شاه بگنجان خجستیا بیگ فرودن بر لاس و برخی کارا گهان را رخصت کرد که با پسرا

یعنی قرار داد میان
 او و لشکر شد که هر چند بطن
 هر سه فوج علاقه سطح
 راه کند و باطن بیگاد
 دیگری عذر دار باشد
 قو که کار دیگران
 در سرداران و از نودان
 کار و مسوره برای ایتان
 موقوف باشد
 قوای ترکی باطن بیگ
 طرف نمایان باشد
 ارسال داشت بعد از
 445
 ن سوم
 ازین شهر خواب
 پراخته آید
 موافق است عا خا خا
 میرزا چا چا چا چا
 حوضه خود سازان
 عالی است
 سید محمد
 صادق علی
 صاحب
 مد ظله العالی

بهت سنگه تختی پیشتر رفته باز گردید چون نزدیک بدان یورت رسیدند چاندرا می گفت
 پدر و پسر گریختن شد و از خام دوستی خود را دباخت چون دلا در سلیمان و عثمان چهار کوه
 دایره گرفتند طرح معانی انداخت غره اسفند دارند و در می تحسین به نگاه داشتند افتند
 چون بکاری برخاست و شکلی گردانیدند سلیمان ازین آگهی شمشیر را آمد و مردم را پرانند
 ساخت سه کس اجان لشکر ده خود را بدو از قلعہ رسانید چندی را پیوند زدند گاهی کیخته
 مردانگی بیرون شد در راه برخی پیوستند و فراز اسپ بر شده منزل گام فراخ برزد چاندرا
 از پی برآمد عثمان ازین آگهی سایوری روانه شد و در راه سلیمان گرفتاری دلا و درهای خو
 در آمدن غنیمت برگذار و ناگزیر دل بفروشدن بر نهادند و هنگامه آوینش گرمی پذیرفت نوکران
 بومی که پیشتر افغان بود از پیوفائی بدان گروه پیوستند و روزگار او بسر آمدیغابر گرفتند و
 بهمان قلعہ نهادند و بنیان چاندرا می پنداشته دروازه برکشوند و بدین لشکر و کار
 دست چیرگی برکشوند با فسانه سرانی عیسی زمیندار بدو پناه بردند و قلعہ و ولایت را بکید
 از زانی پدر چاندرا می سپردند و دیو لا قلعہ با خود کشود آمد میان او و رسیه و تلنگانه است
 فوجی بتازش آن کبکتر کوششی برگرفت راجه مانسنگه او را بر امچند و او از سواخ بوجکان
 جشن شانه را و سلطان سلیم همچنان که دیگران را زنا شومی شوند خبر نیکی سپرد بزرگان و الا و
 را افراش آن ناگزیر منزل آبادی فروغ دیگر گیر و فرودان کس را دستگیر و نیز پناه
 آماده گرد و خاصه با بزرگی نهاد گزین خود را رویور روزگار باشد سر آغا ز این نو بهار کد بانو
 عصمت گلرخ بیکم فرزند میرزا کامران آرزو کرد که دختر او بجای منتسبان همین شهر نشاند
 در آمد شهر یار پایه شناس پذیرفت بزم نشاء پیرایش گرفت رسوم شهر و ساجی را
 آمین دیگر بر نهادند شب به قتم اسفند از خدیو عالم بقدر سی منزل مریم مکانی آهمن بر

دست بچشم در اندازی
 شد هر گاه آدمی جان قودزا
 و قودز شده بقا بد او قودز رفتن
 البته از حیا لاتست
 یعنی در میان مبارزان هر کس
 بیکار بود رخسار غمور نمود
 و چه کنایه از این قلعه که با یوز
 حصار است بوقوع آمده
 قودزا را ستی ام اودار
 ج سوم
 رن بی شوهر و بی نام
 کورای گوید از حسن خان
 شوتم شد
 شهر و عمارت و معنی بگین
 معنی رقص و سماع بیان
 و با بگین از معنی لغظت کارا
 با بچ و رقص شده عجب است
 که معنی با بچ که لغظت است
 باشد و آن گوشت است که از زبان
 عروس بخاند اما در معنی دیگر
 و لباس و شوهر و زلف و غیره
 هستند و موئی و خوسا و نقلی

زنه را داده بدرگاه آورده و شالی شورش فروشت دینو لاتی بنگاه راجه رام چند نعلی شد
 از نامور بومیان اگر کسیه است بروش ستارگی فرمان پذیر شد و پور خود را بر پستاری فرستاد
 راجه مانسکه آمدن در اطلبه کار شد سر باز در راجه از قدر شناسی نیکو شهای او بفراموش شد
 جگت سنگه میر شریف سردی میر قاسم بخشی بر خوردار ارباب بقا محمود بیگ شاملو شهاب الدین
 دیوانه جوتی با آویزه او فرستاد و گردشورش بر خاست ام چند قلععه خورده کواستوارترین قلاع
 اوست در شد فیوزی سپاه نروان بنگاه ساخته باخت آن ملک با افشرد و قلععه سحالی و
 کهارا گد و کالو پاره و کسپا دیون گد و بجون مال و بسیاری آباد جابدست آوردند ازین
 آگهی شهر یار پایش شناس بر کاشت و کومش فرمود راجه سپاه برگردانید و پورش بر شست
 از دید مهربانی افشرد یو سرگاشش میدان در گرفت بیت یکم همین بر راجه پیوست و فراوان
 بنه و برگی برگرفت و از سواخ بی راهه گرفتن افغانان تیره رای چون سرتابان اوز
 سر فرمان در آوردند راجه از کار دانی خواجه سلیمان خواجه عثمان شیر خان بهیت خان را
 در قلیقه آبا و بتول برداد طاهر خان و خواجه باقر انصاری را بهی بر گیرند و از کم نعتی
 و هزاره دانی خامکاران جاگیران بر گرفته بر خود طلبید از بسید نشی و بهنیا کی و شدند
 و فتنه افزانی را دست آورده رانی اندر شیدند بیت و هفتم نزد کور پور باقر باغلی چند
 باقطاع خویش میرفت آن گروه گوی پیش پرده آزر م بر دیده دست تاراج کشوند
 اد چنین کناره گرفت اگر چه بهار خان تو لکنان فرخان باقر دم سعید خان بچاره گری
 فرام آمند لیکن از کم یوری بهیت دل با ویزه بر نهاند راجه پور خود بهیت سنگه با فوج
 روانه ساخت افغانان غنوده بخت تاراج کنان به بیدر سنگا نورفتند و چون دستی نیار
 یافت ناکام به بسته بنگاه چاند رای رو آوردند امرای از جهان آبا و هر یکی بنا حیتی رو نهان

کسی را بخان بخت توان
 نیست که تناسل این
 بایستد بر سر کمر
 زود این در بخت
 بخت تقاضی خود نیافته
 اندرون قلععه شوری گردید
 افغانان بر خوران کردند
 گرفتن و در بی سر انجام
 کردنش اتفاق افتاد
 از دست و دست شاست
 گاهی بافته شوق
 و غنچه روی او شستاب
 ج نسوم
 یعنی پس از فرمان
 از افغانان از کیمه چنگ
 دسر تازعت رو در دزدان
 دینی افغانان بخت
 اینها جای بکیش شدند
 میکشود و دست غارت
 عینو استند کرد و کور
 سید محمد صا و
 صاحب مدینه

فرادست آمد درین بازگشت بگماشتن آن بود که چندی بجنار سندن لشکره بشیند و سخته
 و بشکار آن بسز زمین نشان بر گرفته آید سپاه آلسر را نیز و برافزاید و سترانان اه فرمان پذیر
 سپردن آئین و خواجہ شمس الدین جانی برفت و روبرو نشینگاه لک دستور می یافتہ بود
 از آنجا که دور بینی و رای کبار استوده خوی نامشر حدیوست و در دین تاس عثمان کشیدند
 و از زمین غمان کو کلماتش و دیگر امر که بگماشتن تارکیان نافرود بودند بدیده بشویدی رفت
 و چون جانش بدینو گزیدگی بگرفت دوم آذر لاهور سفحرش رفت و بشانزده کوچ نوزدهم
 دی بمشراقال رافرخمی برافروزند گروها کرده مردم بنپریه شدن سرایه بختوری بر گرفته
 و بنیان افشانی را روز بازار شد از مسگیر تار تاس صد و دوازده گروه و سی ہشت ہزده کوچ
 و نوشتہ آمد و ما لاهور صد و شصت و دو نیم گروہ و بشانزده ہنس بی و چہار ساسر الاہور
 روانہ شد و شمارہ از روی عنایت کہ دین پور شش ہجرہ دولت برافروخت جہان فرشا آمد
 بر نشست و روزگار بکام بخشی برخاست و درینو لایہ پیدر پور راجہ رام چند مرزبان تہ
 بلند پایگی یافت پدر او را پرستاری حضور گذار شتہ بود دین ہنگام گی آمد بریت قسم
 شہر پور در گذشت گیتی خداوند مسیت و ہفتم دی بہمین پایہ را بجی بر آورد و نوازش
 فرمودند آن آباد ملک فرستاد درین روز خواجہ سلیمان بخشی کجرات را بار دادند و شکیش میرزا
 کو کہ بنظر در آورد دوم بہمن آگہی آمد غار نیخان قزوینی در بنگالہ بشکر رود گذشت چہم
 مادہ فیلی کہ مورچہ نیاز روی شوریدہ گمانزا با چہار دہ کس جان بشکر و از سواخ فرستادن لشکر
 بشمالی کوہ چون بو میان بسز زمین کشتی فراموش گرفتند و در پور شش شمیم ہری نگزید بشانزدهم
 گیتی خداوند بخوار ہشگری فلج خان پورا و صیف القدر را دستور می دادہ و تقاضی حسن اسیا و
 ہماہ گردانیدہ اگر چہ برخی بومی آمدہ دید لیکن لال دیو بزرگ حموار عہ مالی برگذشت نہ نیخان

لک بسندیدہ غلام
 علمت دوست بود
 کہ چندی در ستران
 شہر تود و دین سیرا
 کار مطلوبان ساختہ
 و ظلمان را سدادہ
 مقام از بخشی فرمودہ
 و در نوار سن کتادہ
 و داد و دان در گذشتہ
 سکہ چون این تہ
 سکہ از اطاعت گذشتہ
 ۶۶۴
 ج سوم
 سکا عالی
 و شہر پور
 دشت چون جہان
 اور سید پور
 فرمودند
 قلعین شہر
 این بود کہ
 ست در پیش
 شکیب افواج
 و از ستران
 سنانند
 صادق علی صاحب

که پیشگیری آن ملک فرو شده بود امر وزیر پست^{صلی} نهم آذر پنجاه پنج کرده بدو کوچ سپهر
 بموضع امران که خدایگان دارالملک است رسید جام با فرزندان و خوشیان که نشست
 و میان نیکو بندگی را تازه استواری بخشید فرزبان کچه کار و دیدگان فرستاده بلا برگرمی آمد
 و در آنکه سر فرمان پذیری در آورد و پور خود را بر ستاری فرستاد سخن برگزار و کوتاهش
 افسانه سرانی او بعبودگی سپرد و پناه سکاها بی دستوری به بنگاه شتافت و سپاه جوته گده
 خان و مان او یغائی ساخت هر سه پور او را زندگی بسر آمد خان اعظم از دوبرینی خرم پور
 خود را با بر حنی دلاور بدامنو فرستاد و دوار مورپی پنج کوچ سی و یک کرده در نور دید
 بموضع چار باره فرود آمد چون گفت آن بومی دران دو کار بگروم می گرایید خواست
 اقطاع او بجام بر دهد از دستان سرانی باز آمد و پیغام گزارد اگر قصبه مورپی که از دیر یاز
 نیاکان من هستند بجلد و بر دهند منظر را پسرم دم پذیرفت بخواجه شگری او چند سوار
 از پیشین فرخ فرستادند و هم دی بد بخار رسیدند گماشتگان بومی بدانشورش می رسیدند
 که بهاره بدیدن می آید خوشوقت گشته بندیره بر آمد و چون نزدیک سید او را برگرفته باز
 گردیدند و آنشب ره نوردی گذشت با بهادان آن شولیده به تهنه خلا خانه سپاه رسیدند
 و استره که با خود نهان داشتی بگوراند و باد افرازه خود بدست خوشیتن سرانجام داد و همانا
 دید چنین بود و در نه خان اعظم بی فرمان والا پستی سران بنشاندی و اکثر در پیشگاه حضور
 می آوردند فرون مهربانی افسر خدیو جان شکری او بر بنیافت ملکین قطب الدین خان
 سرازتن برگرفته بروز نورنگ خان او بختند و قطب ام الدین احمد بدرگاه والا آورد
 مراجعت فرمودن رایات همایون از کشمیر و در سند و لشکار پرورتن
 اینخود اسپاس که از نهان بینی جهان سالار تباذگی پرده برگرفت و که وده اسرایه رهبان

یعنی از اطراف و
 جانب دیگر از طبق شدن
 گرفته چون اقبال میاید
 میباشند دشمنان دوستی
 و بجا بجا میباشند
 ای اخراج تا هر دو کرده
 بگفت و شنود این آواز
 که در ده خانان و شمع خان
 را دست و تاراج خستند
 یعنی از آن حاکم
 ملک و تاج برده بود بگوش
 از سبازان اخراج شکست
 ۴۴
 ج سوم
 کرده و در منظر نور را گرفت
 این نام ادا کرد
 افتد است که علم دی و در
 فطری از ذات شهر بیاست
 در کشتن آدمی ملا حظ تمام
 دارند این مفسد از زمین
 بیست حضور می آید یقین که
 مورد دوازش میزد و میگفت
 میاند ۱۲ موی میاید
 محمد صادق میاید
 صاحب بدین

معنی کوه که در صورت
 بمیدان جلالت وین
 جرات و دیرانی را این
 که چو از دی این شان
 بر خاک بجز آن نموده بود
 بوی تان غنیمت
 نمودند و غنیمت
 در میان این تان
 در دلی این تان
 و هر یک بدین گردید
 و عنوان دیگر صلاح
 موافق ازین تان
 ۴۲ ج سوم
 و در کوه
 چون بخت
 و بالا و کوه
 بسیار سوار بوده
 نیند سپاده باشد
 و بری من و در
 طره فتح اولی و در
 جانب شد و بر
 در کین که بر سر
 نیز و علم
 سید
 صادق

آن تباہ اندیش بناکامی تن در داده بسیمو ابابیل نپاہ بردار و بزرگ ولایت ہالانت
 و پستشکدہ دوار کا بدست آورد و کولتاشش نوزنگ خان کو جو خان النور نظام الدین احمد
 بابا خواجہ قادر قلی کو کہ سادات کبار میرزا قلی مغول و دیگر سپاہ را بدین وقت و شام و شام
 مہر بیت پنج کرہ غنیمت اردو گذارستہ جانب بدوار کار رسیدند و بی آوینش برگرفتند و
 و در اینجا آگہی شد کہ مظفر دستہ بگاہ سیوست و در قبضہ امرہ سکر ام خویش آن بوئے
 چیرہ سری دارد و قادر علی و چندی در آن رستگاہ گذارستہ و لخت شدند نوزنگ خان
 بابا بسیاری بالمش مظفر و آورد و نظام الدین احمد بابا خواجہ و جوئی بہادران بدان سوئے
 و گیر رفتند پایان در بنگاہ او در رسیدند و ترک ویزش رفت لختی ازین پیشتر آوازہ
 فیروزی سپاہ آن بوم نشین را کالیوہ ساخت آن شورش مایہ را بازہ و زاد و کشتی برشتہ
 و بجزیرہ کہ استواری کردہ بود فرستاد و خود نیز از پی روانہ شد تیر و شان فیروزی
 در رسیدند از خون گرفتگی باز گردیدہ و راجحت از نشیب فراز نامہا رجا بہادران از بارگی
 فرود آمدہ بکارزار در شدند نوزنگ خان بر پشتہ تماشاگر بود و گوی کہ دستہ بدو رسیدند
 بالمی تائید شمر سار برگشتند تا شام دست گریان بجنک بودند درین روز و در تیر
 بدان شوریدہ رسید و بستی سرانند تیرہ را یان پراگ شدند و بسیاری را راور و کار بر آمد
 انا کہ مالش سکر ام فراپیش داشتند نیز روی چیرگی برافروختند و بایزدی انیر و نسیم
 فیروزی بر طرہ دولت و زید و در ہر دو جا فراوان غنیمت برگرفتند و بزربان این دان
 افتاد مظفر و معج فروشدا و خود از سر سبکی نیارست بود و ولایت کہ شتافت بہارا
 چارچہ کلان بران سرزمین اورا بپغولہ بر نشانند مسیت و ششم آبان خان غلط از جوئے
 و بدینجا نہاد عبداللہ پور خود را با برخی دلاور پیشتر روانہ ساخت میر عبد الزاق مہوری

کہ بخشنی

بسیار یکی در نشوند و بتاشای آن عشرت اندوزید که آدم پیدائی گرفت و چرخ غنیمتی
برافروخته شد باید اوان هوا پر کشوده نوزدی فرا پیش گرفتند و دران روز و پنجواشت
میرزا پور شاه خجختی در دستور که بنگاه اوست فرود آمدند هفتم خان تیر را زدند که از پادشاه
و رباط و دیگر کوٹ و حصه و سراسر خسرو برگزیدند و دشوار گریه در نوز دیده نزد سراسر
هر سحرگاه فراز کوچی خجختی برآسودند و در میان راه صادق خان بسجود نیایش سرتندی یافت
در آغاز یورش رنجور شد و اورا بلا مور باز گردانیدند چون بخی یافت رو کشید و روانگان
بدین سعادت کامروا آمدند و بابور او با اشاره بآستانوس و الاخری انداخت مستوری یافتند
راجه بدو و سراسر این بوم نشین را از میدگی برآورده نزد شاهزاده جالوه برد و آن جوشیان هم
ازان شهر سراسر برآورد و این خیردانی نوازش تازه جانی یافته نیایشگری آمدند و در
بار خجوری بسیج چهری داشت از سخت بیماری در گذشت رامساره پوزا و رابا جین پوزا
بدرگاه والا آورده و نوازش یافت چون دایره صادق خان بر پا بود آرزو کرد شهر یارب
در اینجا نگذازند و چون شامگاه درآمد اورا دستور دادند که آهسته از پی آید و دره گشیش
فرا پیش گرفتند بزرگ شاهزاده و دیگر بندگان لایه نمودند که خجختی بسکاهن برآسایند
پذیرش یافت شبار و زبیت و دو گروه در نوز دیدند هفتم ناگهانی برهتاس که اغرق هاپون
در اینجا بود سایه عاطفت انداختند گروه مردم گاپوی کشید داشتند در راه بدولت کوشش
رسیدند شاهزاده و اینال و سلطان خسرو نزد شهر بسجود نیایش پیشانی برافروختند
و در تصرف آمدن چونه کرم و متوجه شدن و لیای دولت و بسراوردن مظفر
چون چونه گدشه کشایش یافت و بومیان بفرمان میری و لاله گری نشستند و کوکلتان
و مردمی را بجا آگهی میدوشش گردانید و همگی همت بکفایتی مظفر که خابن فتنه بود و بر کما

قدسی خاطر از آن ملک را پر و اخت بفرخی و فیروزندی غنیمت آبان گشتی سوار بهند
 روزها و ند و فیروزی سپاه از راه خشکی در آن روز باند ز کول گذاراقا و ننگاه میرزا حیدر بود
 الا عمارتی از دیوار کار بجوایهنگری شاهزاده سلطان سلیم کشمیر درقطاع میرزا یوسف خان داده
 آمد و بدستور حضرت برگرفت جاگیر هندوستان زعفران زار و ابریشم و جانور بنجاله با
 گردید و دیگر افزونی بخشش یافت بیت و سوم ملکون الی گنداره اقطاع و از تماشای آن
 سخاوتی بر گرفتند فراخ آگهیست که داد بیت کرده و بدست بدو ر شده نهفتند
 سلطان زمین العابدین در میان آن با هزاران سنج سنگین جصفه بر ساخته بدرازی ص
 نوزده کرده پهنای هشتاد و دو بر فزاید آن گزین کاخها یادگار از و سپس دیگر مزیان پشیدها
 برافراخته همواره شد باد بر خیزد و گشتی بطوفانی موج در شود و امر و از قدم فروشی آب را
 داشت و که نه را گفت در گرفت با مداد آن که والا با بگاه نر و باره سوله برافراختند
 تا آنکه دو ماه است پنج روزی برگردد که چندی دستور می دهند بنیاد سپاه انبوهی بر میان
 بود گیتی خداوند از مهفت چو کی بر خیزد و دیگر کارا گمان جدا در هر جو
 نامزد گردانید که بدوری در خور یکی پس از دیگری روانه شود سوم آنکه دایره گذشت و نکل
 شد همه شب بارش شد و کرد و از دوبرف بارید پیشخانه نیارست رفت گیتی خداوند از نکل
 منزل گردیدن سواری فرمود و چون دلخواه حاجی بدست نیامد بنه و بار را گذارشته با چند
 سروری فرا پیش گرفته میانه راه برف و باران بریزش آمد و ره با گلی از رضا فایلی بر سر و
 در از هر طرف بارش بود و خرد و بزرگ در تماشای بود پیشتر ازین سبکها که سرماجیرگی داشت
 و هندیان از برف ریز هر اسان افسر خدیو را بر زبان رفت امید که چون بایون ریات
 از بجلی برگذار و نشان هندوستان بخودار کرد و ریزش برف نشاط آورد گرم سیران

ای بلورس
 که متقاضی وقت
 و حال دین و خالصه
 و غیر خالصه کار دارد
 و بهر نفی این بیست
 حالی از پرورش
 نوازش بود و
 یعنی این تالار دیا
 و شورش با دو و
 مدام سه و دو و
 و چهار و و و
 بهر وقت بهر گام
 بهر بار بهر یک
 ۴۴
 ج سوم
 نشان بنیادگان
 حضرت بنیادگان
 بیکان و سیکان
 ۵۵
 چون درین
 منازل موافق
 از قس حاجی قاضی
 بود بنیاد چالا
 و بنیاد چینی
 رخصت میوز
 مولوی سید
 محمد صادق
 صاحب مد خط

بهر سبک

استلا بولسین روز بر نشاند و بفرمان والا بنه و بار او را بولنگاه رسانید و محمدین روز پنجوا
شمش لکدین بسجود قدسی استان سر بلندی یافت او را از لاهور طلبیدند که کشمیر حید
بخالصه باز گرد و بولنجواری او آبادی دهند و از دهم جشن دیوانی عشرت آورد و حکم و
کشتیها و کنار دریا و با مهابجوانع آرستند و شگرفت نمایشی بروی کار آمد و محمدین روز دهم
شمس چک پرستاران مشکوی و والا در آمد و از بزرگان این سرزمین ست از دیر یاران آرزو
داشت درین هنگام بر فرزند خواهرش دلی برآمد و نیز برای راجه ساختن بومیان فتنه بر کنان
وحین چک استبستان شاهزاده سلطان سلیم سپردند و همچنین بر حنی نزدیکیان را بدل
گزین شوند هاست بخشیدند درین سال بمیرزا قناد بزرگ پور میرزا حکیم فتحی سفر یافت و
بدانگاه زندان برشت از شناسائی خویشین را بپایه گساری داده بود و با دافرا او را
برایدا و آورد و درین هنگام سیائی در پیشگاه حضور آوردند هر چه بنگارش یافتی بر رسیدن
آب و دهنش از دست نشدی و بنگاشته گزندی ز ساندی شهر یار در یافته بکارا گهوان برامو
مراجعت گیتی خداوند بسوی هندوستان پس از فراغ سیر کشمیر
از گزیدی آب و هوا و سازگاری آن بقصدی مزاج و دید شکرهای آفرینش سگالش
آن بود که رسیدن عشرت درین دیار کرده آید لیکن ازین رو که گران ارحمی از دوق که و بنا
سبتوه داشت و سخت سمرائی این مزر بگرم سیران برفتی آرد و شوار شریا بند کشور یو
بسیج بیرون شدن فرمود و خواست که کشمیر را بمیزرا یوسف خان بردها و در جمع آن باز سنجند
گشت از نیزنگی روزگار آنکه سح که قاصنی علی فراجم آورده بود بدست آمد و گذارده را از دا
میزرا آتش کار شد و شرمندگی ناپذیرنده چهره برافروخت جهان خداوند بدان پیشین تنگ
کشمیر خالصه فرموده سر برای بجوایه شمس الدین سپرد و سه هزار سوار همراه ساخت و چون

الحمد لله رب العالمين
و فرقت کفار و یار و با هم
در دود و باران آب و گل
چراغها نشان آتش و شعله
که در دنیا و نور تو تابندگی
زین حکم فلک سید کریم
چرخ اختر بود بر سر
بغض از زمان تنهایی
یک زنگه جسمی که
شماره افتخاری است
شماره خاندانه رده بین
آباد کرد ۴۵۹ ج سوم
از بغض اساق و دوست اعظم
دیده ام بکاران دانا من
کنند آن بر او معتقد ۱۲
اگر چه خاطر عشق دوست
شماره بدین شمار فنی بحر
فضارت و شغل اندر نه
جو دو یک نیکی این معنی
کنندگان برای ما الزام
توا - گرانی جنب
رسید راحت عزیزی دلبر
میلوی سلحرج
صدا و قضا صاحب من

بیجور نامزد شد درین آشوب کشمیر افغانان تبه سگال بنا سپاسی برخاستند چون در آنجا
 گزین سپاه بنیواد اوس کلیانی و محمد زنی که پیوسته راه دولتخواهی سپردی تا یکیان
 و یوسف زنی چدرستان شدند و بجان شکری محمد قلی ترکمان که نزد بکر احم بود بر شستند
 تا بر تکی آن دست چیرگی برکشایند ناگاه کوکلتاش در سید هر گروهی از ناسپاسان
 که پیغمبر در شد یوسف زنی با سختی تاریکی بسر کردگی وحدت علی بکسار بجور درآمد و جلالت
 زده و زاد خود را همراه ساخته به تیراه رفت هیچ آنکه وحدت علی ولایت کافران که پیوست
 کاشغریست برگرفته پناهی آماده گرداند و هرگاه از فیروزی جنود کاشغری گرایند خوشین را
 بد اسخارساند که هفتم امر داد از کر یوه ملکنند سواد درآمد و آن آباد جای دشوار کشتارها
 برگرفت و از دره میدان به بجور شد تیره رایان بد گوهر نیروی آویزش در خود نیافتند ناگزیر
 بولایت کافران شتاب آوردند و دزدانک زمانی که سار هر دل ازان گروه برگرفتند
 خاور رویه او سواد با خسر سو گردید نور کل و شمال کاشغری و بدخشان بجوت بجور و قلعه چنگاری
 استوار کرده بخوت فروشی بنشینند که که براندختن اینان فراموش نهاد و بار او مردان
 از مومن کار بد نشود منزل بمنزل قلعه ساخته کر یوه می نور دید هرگاه بشجون آورد و دزدان
 برگشتند آن قلعه را گرد گرفت نعه آبلان بیک آویزش بر کشود و بهرگاه ناسپاسان
 پراگند نهم گیان خدیو با بهنگ تماشا از رعفران گشتی بر شست با دوان بدان شاطرا
 عشرت اند وخت گلزاری بدین شادابی و نشاط بختی دیو پای کارا گمان جهان نور دستان
 ندهند اگر چه به نیلوفرانند لیکن دل فروزی و شوق افزائی بگذارین و بنگد بزمن نشاط
 آراسته گشت از دیو فیض را در دیگر کشودند هم در میولام حسین و حواریان در گذشت
 او را بلا هوگر داشته بودند که باز گشت که ماده شود چون رایت هایون باز گرد و دسلواری پای

و شواری راه و سرفرونی لختی ازان باز میدشت شاهزاده سلطان سلیم را بزرگ نمک
 فرستادند آنروز گریه نیکر گشته دایره شد باید لوان از با و نام بنجار دایره برگزیدند دیگر روز
 نزد نوشهر سر بریده برافراختند درین روز شاهزاده باز گردید از راه هستی و یکشمیر و آمد و بر خیال
 لختی بازگشت شد و شواری و برفت آموگی راه برگزید و آمد و نشسته برون شد و چون راه
 بر خیال لختی آسان روانه نمودند و بایون بر شش بدان سو قرار یافت روزیکه نسیان منزل شد
 میان راه پامی نگار در شهر یار از جبار رفت آن جایک سوار خود بچستی بزرین گرفت باید که
 گریه بر خیال گشته نزد ناری براری بارگاه والا بزدند درین روز نیز بدان سان
 لعن الهی پاس بیداری گرفت بیت و سوم که ساعت فرخنده بود دوسری بگردار الملک کشمیر
 بقدری قدم روشنی پذیرفت پنهان راه پیش رفتگان فیروزی سپاه سجده نیایش بجا آورد
 به تبه غباری که بر روزگار آن بختی شده بود بفرمایش والا سی و چهار کس در شد و اکثر پیکر نشینید
 چندی دیگر تیر تری شست تا آنکه ناپاس بن برگنده آمد و از آوازه آنکه گیتی حیدر
 بجا لشکری خرد و بزرگ فرمان داده که وید پراگنده بود و بیج وی آبادی نداشت هر چند
 پیش روندگان و لا سا می نمودند باورشان نمیشد و چون بیج شاهنشاهی پیدایی گرفت
 و مهر فرونی و نشین آمد از دست آوارگی رو بپشت نهادند و از دیدن بجایش گوناگون نشاط
 اندوختند کار شناسان راستی منش هر سوزنا فرو شدند و برگرفتند ناپاسان و تبارخ فرمانده
 شمر و چند یکدیگر غیر مایه شورش بودند با دافراه برگرفتند خسرها و عولگی که بائین
 قلندر می و کن رویه شتافت و آنکه از دوی بی خوشیتن را بر کناره گرفتند بلند پایگی
 اندوختند جهان سالار نیایشهای بجا آورده پاسگزاری را تازه اساس بر نهاد و از سوانح
 فیروز مند شدن زین خان کو که با آنکه شورش بر نخواستند بود از نهان مینی ازین شرس بود

۱۷ چون نزل نبرد
 بعد شش روز
 خاطر می شد به حبیب
 سر به راه پامی
 تنه یافت بکین
 گزشت ۱۷
 گشت به و سبب
 این بدین سبب
 بخت و روشنی
 نپشت تاریکی
 منع دفع گردید
 ۴۵ ج سوم
 قلندر فغانی
 کایش بدوت
 فی السور و این
 چار و و این
 دیگر مهنیات
 و اگر شایسته
 کمال بوده اند
 بشاه بود علی
 ساند ۱۷
 سید محمد صادق
 صاحب مد

و شبانگاہ پیدائی گرفت غنیم در گیسو گر یوہ بیچ پیکار داروان شب بادگی و ہشیار سے
گذشت چون صبح گاہی فرغ چہرہ برافروخت جوق جوق کشمیری بکوبہ چہنا بر شدن گرفت
بسیاری بزان اندیشہ کہ تابہنگ بکارزار بر جی آیند در کتر زمانی پراگندگی ایسان لوشین شد
پایان روز شیخ با بر جی مردم رسید چون لشکر پس بود و ستارہ پیش فرو دادند بدن گداقت
درین میان محمد کاشی بزیہار آمد و چنان برگزارد کہ یادگار شکست از دست دادہ را کہ کہ بر سپرد
و ہر گروہی بہ پیغورہ برد شد باداوان دوم مہر کر یوہ بانان خوردیدہ بہیرہ پور فرو دادند
دران نزدیکی تن بی سرنظر درآمد و گمان بردند کہ کل زیادہ سر باداوارہ یافتہ است و در کتر زمانی
سر لو آروند بقیقین گرائید چون این نا فرجام از گرفتاری کر یوہ آگہی یافت عادل بگی را با گروہی
بہ سربازی گمراہ شدہ بہیرہ پور آمد دیگر روز سختی خواستہ بدم بردادہ پیشتر روانہ ساخت مہی کلم
شہر پور ہم شبانہ نوحی اللہ اکبر گویان فیروز بخت آوازہ رسیدن افسر خدیو جان اور گرفت
ہلکی آرو و بیخانی و آن تہہ سگال را بہ پستی سرفرستاند شہباز خان نیازی و ابراہیم خان
کارگر ابراہیم خان میانہ ساروبیک شامو حسین بیگ بھوبیار بیگ و زنگ ملک محمد
و چندی دیگر از نوکران میرزا یوسف خان بیان بستہ در کمین بودند چون بمی از شب سپری
شد سورن اللہ اکبر انداختہ دست غارت بر کشادندان بدگیش از زیر سر پرودہ بیرون شدہ
راہ صحر گرفت وجہ پیوستہ ہم پرستاری ہمہی نگزید سختی راہ سپردہ بہوتہ پناہ برد و ہمراہ
تا بوردن اسپ باز پس فرستاد بر جی ہوا خواہان جاوید ولت چندانی بہ بیخا پر واختہ پیشرو
او کوہ شمش داشتند و از نامیدی سیرت می اندوختند ناگاہ ساروبیک انظر بویوسف خان
اتحاد اورا در شنجہ در کشید ناچار سر گذشت برگزارد و بر ہمنوی اگر گرفت آریہ سختی مدارا
فرایش گرفت شاہباز خان از پی رسید و دوش اورا از سر سبک گردانید

و او بگر مخولی و تازه رودنی بهند و ستان کسل کرد و از آب گذشته بمبت نه لگا .
 میسر زافرو و دآمد خرنه در زینه و نسل و سپ توپ و دیگر مال برگرفت یزده آردم در پیش
 بر جای بزرگان نشست و مرا میر در وی سنگه را بر الوار شگرفی اقبال دران هنگام او را پ
 لرزه در گرفت چون مهر کن مکین او میکند فولاد ریزه بر جسته و چشم در شده دیده در آن وقت
 بر ناپایداری تبه برای رهنمون گشت از ناخجروی فرومایگان با فرجام گرامی خطا بها بخصا
 سهرام نامک خانخانان درویش علیخان عادل بیگی عادلخان مقصود و احدی مخصوص خان
 خواجهمحمد مومن آصف خان موسی میرزا جان درویش مسکین باباخان جمن پور حصا خان
 شاه علی بیگ ترکمان شهباز خان شاه منصور بهادر خان میر صالح نصیبان نظام الدین
 نظام الملک و او و حکای بخلخان قیابیک قیاباخان و همچنین هر بی بازاریرا نام بزرگان نهاده
 سخت آراسی شد زوارنده نتوان استند بخت راجه نشاید خرید افسر و تخت را
 کلاه خنئی تک کبک را گوش کرده تک نوشیق را فراموش کرد به غافل از نهفته دانی کشور خدیو
 چنان بر سگالیدی چون اهرما بسته اند بدرگاه والا زود آگهی رود اگر برسد یا نرسد
 و چون نوشیق آید چنین ریزش را بر سیاه برتر خرامم گردد و چون رستان در رسد بدین دیگر
 در آمدن من و شواردن سالی نکرده گزین سامان بر وافر آید از دریای و مزابان کشمیر چنین شد گاه
 ندانست از نهفته دانی کشور خدیو آگاه نبود از ان باز زمانه بدو هر خندگی کرد و هموار بجا
 بزم باده گزاری بر آراستی و هزاره در آید و او را با فشاندن اندوختها و دستگیری بنا
 میسر از رهنمون شدی و او از زور دستی و پیوند خویشی بهبان گذراندی چون شنید که میسر از بند
 بر نشاند ناچار زه و زار او را پس کرده هنوز از آمدن اینان آگهی نبود گیتی خداوندی حاجی
 میر که از مایه زبان میسر است با برخی با و در آن شتی ناتوان فرستاد نیز تنبیه بخش و آن

صلوات آید بر زانو خاک مبارک
 لایق منزه از آزار محبت
 که دیده و دانسته کار
 کند و خود را بر وقت فوراً
 درنگ و منیت و اندیشه که خاک
 آتش گردد یا آب باشد
 هرگاه ازین اندیشه صلاح
 و مقصود دست بردارند
 زودند و هرگز درید شود و یادگار
 کرده خود باید
 بفتح عجم او را می خطاب
 بنمای شربت ۴۵۳
 مصباح جان ناکسان نبرد
 و خدی را برسان بگوش
 کلان زان کلمه
 برینده ای منزه بود که بر تمام
 از بندگان نیست و نیست
 یک معنی قدم پیش
 معنی تکیب بارش
 باران به بقای بود و مستان
 رسیدن افق نایب شاد
 سید بهشت
 گردان یعنی رحمت خود
 در زمانه ستم
 تو متذکر

از دیوان لسان الغیب جان گرفت
آن خوش خبر کجاست که زین فتح مرده و
تا جان فشانش چو زویم دردم * از بازگشت شاه درین طرفه منزل است
آهنگ خشم او بسیر ابروده عدم * بر اقم اقبال نامه سپردند چون ده داد او از شیر
برآمد بکافایت و کجرات شاهزاده والا گوهر بزرگارد و پیوست شادمانی برافزود شانه و صحن
دستوری پیش یافت چون نزل چند پیر و سنا به بخار خواش افتاد ازینگی روزگار بخور شد و از میان راه
سگاش نمون حضرت شاهنشاهی بابادی این شهر و چهار فرخون لیلی است
آباد سگاش و شایسته بکر دار فرخیا بر دهد و کامروانی را پایا به برزند پرستاران آنچه خواهی
بر آید گوناگون حضرت چهره دولت برافزود و شگرفت کارهای دور و نزدیک لبش گفت انداز
بتازگی این ضروری درستان ازان برگوید چون خان اعظم به نیروی اقبال روز و سنبول
فیروزی یافت آن بیج دشت که آن در بر کشاید و ملک برگیرد لیکن از دل نزاری هم بران
بزرگم افتاد درین هنگام چون کاه ترا سودان بایش تازگی یافت در دیدن کار آمد و بسرحام
گوهرین جلال خان غازی ملک رحیم و بسیاری سرکشان آن فرمالش کمان سپینند
سومنا و کوکه و نگلو بود و دختران تاشانزده بند آبی آویزش بدست و آمد و پیش کشایش
قلعه جوته که نه بنا بر همین خان تیموری داشتند روانه شد آن نامور و نشت ولایت سوریه
در بسته بدو و در پیشین فرمان روایان کم کسی برودست یافت بهیت و سوم خرداد فیروزی پایا
بدان نزدیکی پیوست آن شمالی پایا را همدرد و چال گرد بر گرفت نوز بیک خان و چندی را
بمالش گروه کاخی که بدر زمان مددکاری نمودی روانه شدند و درین روز درون حصه اش افتاد
و فرادان دست نایه دستواری بسوخت و فرنگی توپ انداز که احمدی کیش برگرفته بودند
پیش بس جا بگذشت از سر آنگی بخندق افتاد و لیلیای دولت مرده فیروزی برگرفته و شرا

لسان الغیب
مراد از حافظ شیرازی
این خواب و تخیل این
منتیج نام و تخیل
خوشه شادمانی
چون از صدوق خسان
ناخجاری از روز و بسبب
فقدان حضرت و بیابان
روداد و جزایر و صلح
اصلاح طبعیتش و صلح
وقت نیندازد
چون مصروف به تاجا و فیروز
از نیک سواد و فیروز
کنند و دلاوری بکار برد
سپاه نکال و فرزان
کاه درستی پذیرد و کاه
در چنین امر کاه و کاه
میفرمود
قلعه جوته که نه بنا بر
این چند و دستان پیش
دست هم و دستان
و اولیای دولت بودند
نویسند و در کمال
و مقصود گشتند و مودی
محمد صادق علی صاحب مدینه

که از پی نیایند قاضی علی بران بود که بفتح خان جنگلی پناه بردند با تفتار کمک شهباز حسین بیگ
پاسخ داد مردم میرزا یوسف خان همگی در ناسپاسی بد استجار رسیدن بس شوار ناگزیر بودند
گام فراخ برزدند و دهر دور یکی از کم شناسائی نقاره با وازه درآورد و راه بانان آگهی یافتند
پله ها بشکستند تا کام خود را تاب دروند بر خنجر فرو شدند و کشتی گرفتار آمدند حسین بیگ قاضی علی
و چندی بخشی برآمده ره نوردیدند چون راه بر خیال بسته بودند گریه هستی و تیر سیر و دست شکا
و تکامله تا سر اندازی ملی را می یافتند از نشیب فرزند استجار قاضی علی را نیز و از دست بشد
و شکر کرده جان بشکزند چون حسین بیگ جنبیدی ازان گریه پایان شد زمیندار تا تاراج کرده
بجان شکری برخاست به پیشش را چوری در رسید دشمنان مکاری گشت ازین آگهی گیتی خداوند
میانستیز ترانند و فرمان رفت ریحان کو کلماتش با سپاه انوار راه دشوار درآید و صا و خا
با جوتی بهادران برآه نیچ شتابد و بومیان شمالی که سدا از جهور گیر شوند ا قطلع داران و
عمل گزاران چناب بخشی کشتا و زران پر دل را دلا سا نموده روانه کنند پنجم شهر یوشیخ فرید
بخشی بگی از و الا درگاه و ستوری یافت میرزا امیر عبدالحی خواجه بکی فسخ الشیخ عبد الرحیم
رحمت خان نظیر کوکه قاضی عزت الله سید کمال خواجه شرف جی بواجی سید قلی ابوالفتح
دوست محمد مری شیخ ابوزید شیخ کبر نصیب کمان شیخ ولی شیخ مودا شیخ معصوم شیخ حسین
شیخ زین شیخ آدم هزاره سنگ شیخ جنبیدی بگی میر حلایر کلب شیخ جمال عوض شیخ
خان قلی سید مصطفی سید عبد الهادی شیخ ابوالخیر شیخ مودا ایمان بدخشان تاج خوار
ملک در بخش حلال عالم دولت ملک جوهر شیخ عبد الرحمن شیخ حیدر سید کمال الدین
سید حلال دولت بلوچ کلمان رای بسیاری را و مردان عجزی تا فرود گشتند از نزدیکی
برف یز فریزی را از یوسف مرستاده شد تا در با و افراه درنگ زود دران درنگار و شکوفه

[illegible]

آشوب گردانیدند هر روز اندیشه فتنه در سر گرفتند و زبان در ده بازگشتی روزی دله زادگان
 برخانه چنین نیک شیخ عمری تیر باران کردند یکی از نوکران او دین کرده بودند پوکا می کرده بود
 و بر عهده بودی بدگوهران از ان سر باز زدند و هنگامه بر ساخته ناگهانی بر منزل درختند مردم او
 بچهار رفته بودند در فراز کرده پاسبی مهمت افشار و قاضی علی شیخ بابای در میان شده شورش
 فرو نشاندند از آنجا بر کوه باران هنگامه آرستند حسین بیگ مردم فراهم آورده با ویره نهان
 و نجی کارزار رفت و با شستی گرایید و چند پیرایه پیمان از هم گذرانید نزدیک بود که آن تبه سگ
 بگردار رسد ناگزیر حسین بیگ و قاضی علی از شهر براه افتادند ناگزیر منزل گزیدند و نجی نشاند
 نا پروائی در شدند و از دهم آمد و در بگذر هاست بنا پاسبی نشستند و شگرت ناگه گیهان پیر
 نهفته وان دین روز از لاهور براه چندی سبانه سیر فالیر فراهم شده پیمان کجیتی بستند حسین
 و قاضی علی را مهمت یاور می نکرد که بر سر دینی این شورش فرو نشاندی ازین گهی شهر یار دید
 تیر تر روانه شد غره شهر مورکنار دریای چناب با بگاه اقبال برابر افتند و با آنکه طوفانی جوش
 میزد و باران در ریزش خود بر ساحل نشسته سپاه را بشایسته آمین برگزاندند و بباد اوان گذر
 چو گمانی شستی سوار برگزشتند چهارم میدایی گرفت که همگی سپاه میز با کشمیران دست
 و قاضی علی نقد زندگی بنیکو پرستاری بسپرد حسین بیگ سجت گکار پور سگاری یافت
 چون یاد کار از شهر براه و اینان فرصت قابو از دست دادند بکام اراج رفت و هنگامه بدگوهر
 افزایش گرفت درین هنگام از گران خواب نا پروائی در آمده از پی شتافتند و ما ساخته کار
 برگزیدند اگر چه فرزندان میز را بدو پیوستند و با ولایای اقبال سر یوری نکردند آن نا فرجام
 کالیوه سر شهر باز آمد و از دماغ الهی کتر آویره چیرگی یافت ناگزیر از آب گذشته بشهر شدند
 و چل را هر دو گروه دیران کردند و نا پاسبان از بیم آنکه سباده همزان جدا شوند و نهان بدان

۱۰۰
 معنی عوی کردن
 و جاجازیب جنبه
 شد ۱۰۰
 معنی که در فیکه
 معنی که در فیکه
 غلبه باشد سگوش
 زیاد تر سگ و دو جاج
 که مغلوب بود شستی
 و در قبی نمودن و غیر
 ۱۰۰
 اقتضا ۱۰۰
 طغیانی با دود زبان بود
 و در باب و پیش و حق
 ۱۰۰
 در میان همراه در پس
 بود و در اندیش
 غیبت بی کار از زده
 مذکور لغو و فرمودند
 و عثمان غنی و غیر
 ۱۰۰
 چون وقت میبست
 و هنگام معورت دست
 و بای قود و کمن و دین
 می نمودن با دین یاران
 چه رسد ۱۰۰
 محمد صادق علی محمد
 در غل

سله چون بیکر کثیر بار هم تو
 بر بهمن ساعت شمس
 بود میان راز نهانی فکری را
 چگونیک دست نیانده
 خیال نداشت تباری بکاره
 دست در کار تباران بکاره
 و نهان بری دم زدن قوربا
 در محرم تحف از حسن بدست
 میزداید که در نیکو نیاید
 از پنج دیات عیال و داد
 کیم کند در اینجا بی رفت
 قام شده بود در قفس عیال
 ۸
 ج سوم
 خیال کرد بیکر کثیر بار هم تو
 بهشت است از این نصیحت
 نفع بود و کل از کار
 سر شمشیر بود و کل از کار
 که یکدیگر بیکدیگر انداختند
 باشد در دنیا کجاست بخت
 بیست از خطای بختی است
 و معنی بود این امر عیال است
 متوجه خالی نبود از این
 تا بین حاکم از این امر
 او وقت بود و بخت و بخت
 از این روی کار آمدن
 از این روی کار آمدن
 از این روی کار آمدن

از نخستین منزل رود و باز گشته بگذرید و ساعتی برانید تا گزیر شاه و پشاهان و بزرگان
 قصه فرمودن حضرت شاهنشاهی از پنجاب بوی کشمیر و عین آفرین
 از ویر باز جهان سالار را دل بدشو میگذشت سیری مردم از ره دشواری ازان بکاش
 باز داشتی و آنانکه دل گردن شاط گیری خداوند داشتند سختی گریو آسان بر شمر می لکین چنان
 بر گزاردی جهان خدیو که از هر سو کیساله راه قلم و کناره شدن و بدان که سار در آمدن چگونه
 سیر و بر جی دور بین را از نهفته دانی و بهیم خدا و نشین بود که در مولا بیج نهانی را زیست
 این پورش سرایه فرخنده و از دهم امرواد باز پرس از و باز دشت مردم بدان آهنگ کوچ
 شده و بر جی پروکان همراه گرفته بودند هم از رام باری بشیه چالیش رفت و در آب قرو
 حاجی پیشانیه نیا فتند از دو و سپاه را بر سر کردگی شاهزاده سلطان سلیم گذاشتند که با تنگی باورد
 تا چندان خاصان خیل سوار ره نوز ویدند از شاه هم علی قلیج خان و خواشیم الدین سپهر
 یا فتند بهست هشتم نوز و نیمه جبهه شورش کشمیر بر روی روز افتادند از قدسی آهنگ پرده برگرفته
 و جهانی چشم و سرمه انداخت و شکست ترانکه چون مرایای راوی میگذاشتند چنان پرست
 فرمودند این شعر در باره که گفته اند کلاه خسروی و تاج شاهی بهر کل کی رسد جاشا و
 راز دار میرزا یوسف خان جمیع قزولی کشمیر برگذار و و قاضی نوز و نیمه بدرگاه آمد و ناسازگار
 مردم و به سچی و انور از این آگهی بر جی بد نهادن و طلبه داشتند و چنین نیک شیخ عمری آبیاد
 فرستادند و چون بختی حال برگو بران پیدائی گرفت و پیش علی عادل بیگ یعقوب بیگ
 ترکان امام علی خدق تاج بیگ و دیگر نوکران میرزا یوسف خان همدستان شده بودند
 داشتند بخت نوز و کمال الدین جیدین سکو که از احادیث است رفتند تا اورا بسرداری برگرفته
 به شورش بران فرستاد از سعادتمندی چند گرفت و یکجا بزم داد و میرزا یوسف خان دوست آوید

چون بلند پیشه کبردار رسید باز کردید نزد سیلی بنگاه ساخت و هر روز ترستان بدان سفر رفت
رفته پیش میدادند و باند زگر گری دل بفرمان پذیری بر نهاد و هر پل پور خود را پیش روانه
ساخت راجه بکمک باز گردید و نزد قلعه سارنگ گدّه مای کشایش بر فرودین هنگام آفتاب
جیبستان دریاخان سجاد و لجان میوه خان کپناه به فتح خان حاکمی برده بودند بر جلوس کردند
و با بوی مشکلی نیروی آویزش ندیده کنار گرفت بهار خان را با برجنی دلاوران بدان سفرستان
با قبال مایری در کمتر زمانی آویزه پراگنده شدند و جلوس را بدست افتاد و نمودگان سارنگ گدّه
از خواب درآمدند و بنام زنگنه را گرفته راجه را دیدند و هر یکی بخسروانی نوازش میداد و درو
فیروزی سپاه شد و بختی بفرمود و زود شادی انداخت چون آشتی شد و مورچه بار خاست میرزا
جانی بیگ پیش از آنکه دستوت گیر و سسوال بسیار در راه شش فرسنگ گرفت و فرزند
فرسنگاری دانسته باند پیشه در شدند و کاراگهی فرستاده بر و پیش میزدند و بر گزار
از فرونی فرزند گان هوای قلعه جاگذاشتند و کار بر زندگان تنگ برخی سپاه و رعیت از روی
بنگاه نمود بر آنها بخشیده و ستوری و ادم و بگی از و استوده آمدگی ناگفته از می رفت و بمان
کسی نمائند ناگزیر بدست شافته در ضرر پور خان کشیدم حاشا که سرشته پیمان از دست و آینه
و گفته کبردار نگارید بسی حکیم مقبض من بنگاه ساختند و درین روز ششم دران سهول آمده باز
پیمان گرفت قلعه حسن علی عرب و معصود آقا پسر دو بگی سیوستان بر قلعه و افزو و بیست و دوم
شاهزاده سلطان دانیال بخشایش قندهار و ستوری یافت چون نگهبانی آن ملک باز از
نیروی میرزایان بود آن گوهر اقبال را بدست و فرستاد و از آب اوی بر گزیده در باغ را
فرود آمد بیست چهارم گیتی عداوند تماشای کشمیر روانه گشت در میان باغ نخستین منزل شد
عبیت و ختم سید پاره از خاور تا خیر افتاد و خنسانان بندی بر گزارند اگر بدین

[illegible]

ملك الاسلام اقبال
 هر آنچه در قلعيدان هوا
 در آرد داند و حسب خواه
 اويي اي دولت بود
 رضامند گشته است
 دريغ هم كه بنام ماي
 شهر يار چه افزو حشمت
 يني ميرزا و باو است
 ملك يعقوب قلعيدار
 فخر ششان نام شاهر
 جمع كرده اراده است
 ميخورد و دروغ ميگويد
 افسوس چراغ ميديان
 ۶۲۴
 ج سوم
 كه چشم و دارا كوش
 اين پيكار بود پنهان
 نه شيبها افتاد كرده
 فخر و پايش افشا
 ج اول
 صاحب طبع
 صاحب طبع
 صاحب طبع

میگردد مردم باد افراذ ناسپاسی می بینند و نزاری مابلفرانی می رسد جان داروی که و مه آنکه
 شتاب گردد و بنیایش آن یکمانه روزگار سعادت اندوزد و باندازه دسترس نذری بر بند
 و بستندان بر دهد باده اوان از بر بلا افتاده و نموده بگردار آمده بختوری در کمی نهاد چون
 بعضی هاپون رسید فرمودند تحقیقی کار ساز پیر زنی را دست آویز تدرستی گردوی گردید اگر
 بنده را که بولا پای فرماندهی بر نشاند و بایه بی بر سازد چه شکفت در زمان تا آن بزرگ چنگیز خان
 سید و بیت و نه فیوزی سپاه قلعه کوک سفیان را گرد گرفته بود شکفت در پای پدید
 زنجیر نخستین روز تب میگردد و دم دندان بر جنبیدی سوم پای زندگی برآمده گشتی میزد
 دقصری دشت و در آرزوی که خدایش بشمار روز آوری بود که بزرگ شود و چنان بدی او نشا
 اندوزد و دین نهنگام آن کهن سال را بسیاری در گرفت روز دوم که جنبش دندان بود از مهر
 و ساد و لی جنا بستن جگر گوشه خود پر دخت و آب این عامه نختی آب دهن بکار برد و خیال
 عروسی شب بروز آرد و اشک حسرت ریخته دل بناگامی در داد و باده اوان که آماده گذشتن
 بود دندان از جنبش باز ماند و نشان بی پدید آمد همسایگان بشکفت افتادند و چون پزوه
 رفت خبر رسیدن خادرنیا فتند که و مه بکار بردند و جانی از جانکاهی ربائی یافت خانخ
 مردارید گرفت و باز رگامان فراوان سوداند و خست شهر یار کارگاه از پیش مینی فراوان
 آرزوق و خزینه با که بخش و قراق بهادر روانه ساخته بود در حواس تنگستی در رسید و لها
 تازه نیرو بر افروزد اینجا فروغ دیگر یافت کار کرد و افراش گرفت در کمتر زمانی قلعه تنگ
 گرفتند و بودا بها خان نزدیک شد که نشان از دست یکدیگر می رفتند و دروینان بسته
 آمدند و هزاران لابه گری آشتی داستان بر خوانند فیوزی سپاه از کم آرزوقی پذیرفت بن
 چیان که سیوستان را با قلعه سهوان دست غراب بسیار و ایرج پور خاست نان را

۱۰۰ قوه نموده بگردار کردی
 در غراب دیده شد و یا هر چه
 ۱۰۱ کارخان آسمان و زمین عالم
 رویا جانیده که باده بودند
 ۱۰۲ یعنی بزبان افتاد
 در وقت خواب دیدن درویشان
 مال چیزی گذشت و فرمودند
 که کین باعث صحت فانی
 دفع دمای و بلائی نکات
 شد اگر دوشا بی نظر است
 نیای شود و عجب چه بکند
 ۱۰۳ ای دسر و در میان
 ۱۰۴ سوم سوم سوم
 ۱۰۵ یعنی معمول و عام بیان
 بی احتیاط است که وقت خفا
 که بندی خفا و عیب این
 گفته اند که گفت خدای این
 ۱۰۶ چون خناس می بینند
 شد و این هم از آن است
 ۱۰۷ در آن زمان که در آن
 ۱۰۸ هر که از آن غافل است
 ۱۰۹ مثل بیادوت گریه
 ۱۱۰ یعنی از اسرار و مکاره
 ۱۱۱ وقت و مینا و در میان
 ۱۱۲ وقت و مینا و در میان

اطلاع یافتن جاگم کشمیر از لشکر فیروزی و قرار داد انجمن راجی پشروشن جاگم کشمیر
 چون بروز افزون اقبال که جلوه گاه ایزد یاور است فیروزی سپاه چیره دست آمد
 هنگام آن بود که میرزا از گران خواب بیداری درآمد به نیایش بختی و پوزش را
 و بیانه فرمان پدیری ساختی از خود غنودگی طبیعت پنداری آن ناگمانی گزیند پنداشته سیج
 آوینش تازه گردانید و آن یارش داشت سر بر تافته در جهان پیشین تباہ جاگیر و در میان
 راه شنود که لشکر فیروزی سپاه است باندیشه دراز در شده و در پشروشن استوار جا انجمن برست
 پس فراوان گیتین بویار پوچا رگروپی بالا کنی چهل کردی سنوان و پندیر جای بدست آورد
 در آن سرزمین بر ساحل سند قلعه اساس نهاد و در ظرف ختقی پهنای و بر کنده بدست و ششم
 فروردین خانخانان بد اجار سیده گرد گرفت به تیر و بندوق ناسخ گذاری شاد و مهر گاه
 جانفشانی و جانستانی گرمی پذیرفت نخواست مایه غنیمت ویرین جنگاه بسیاری بسکه
 اسنودنی نبر کشتی نزدیکی بارش در نیولا برن کوت که گزین قلعه آن دیار است بدست
 افتاد و سرگ نبرد چهره فیروزی برافروخت چون عرب کرد که در آن حصا ریو وندار قلم
 در بان بستوه آمدند و سرا آورده و دو تنخواهی لیشین گردانیدند و لیای دولت اشاط
 در گرفت و در کشایش آن کوشش افزودند و باین روم ریگ تودا بار داشت و در چال
 پیش بر دند و خندق را برآمدون گرفتند از درون رخنهها بر ساخته میکردند و سخت کوشش
 از هر چه میرفت چند بار بیرون شده آوینش نمودند بنا کامی باز گردیدند لیکن از بوم بگا
 و رعنت سترانی آتش بغیر زدی جنود کم رسید و باز شگرت گرانی رواد و در سخت بسیار
 پدید آمد و شگفت آنکه خبر سندی بر بخور نشدی در آن آشوبگاه جاگم کشمیر که گزینان
 ریاضات گریه خواب نمودند اعر فرنگ و ولایت بنام شاهنشاهی منیر سید و اسماعیل بکا هم او

این بر کینه که در کار پیش
 این است که غلظت یادداشت
 و خاطر ویرانی بحال که
 رود داد و در حداد و صفا
 و طاعتش به یون رسیده
 و پیش از شش بودی
 ۶۲۳
 ج سوم
 جعفرت بیک خان
 یعنی بجزو بیک خان
 حاکم نیر وین کار با خبر
 پنج ساله یعنی سیان بک
 گردید و گریه ستری را بر
 بیکار و کین توده های کلان از
 مخرج چند و چین و شستن
 ریگ کشی ای گزین
 میروند و هیچ راه را با او
 جنس با دکل هیچ راه را با او
 و در ادب و ادب و ادب
 و در ادب و ادب و ادب
 و در ادب و ادب و ادب

و فلان قاتلی که و چندی پاییده شده پای پیل را او کار ساخته برگرفتند در میان بهادر که
 بر فرخ خان چیرگی نمود ای بهوج و راجه سنگرام بیاوری گام فرخ برزدند جگت سنگه با جوقی بهادر
 بدرجن سنگه پیوسته غنیم را برداشت درین هنگام بر افغان مخالف بسپاه بنگامه در او سخت
 باجوسی نکلی آویرش نموده باز پس رفت بهارخان از پی رسید ه شکرت آویره نمود و ویدا
 رتین آمد بار دوم نوجوانی ست خود را پیش آورد و پاسخ داد تو از زندگی بری نگرفته سوا
 شو و کام دل بگیر مرا که در کار مردانگی عمر بپایان شده آن بهتر که در کار خداوند سپری گرد
 از نیک سگالی باری او در رسید و بایزدی پانس در شد مخصوص خان بشا ایستگی رسید و نمایان
 کارزار سجا آورد و نزدیک بود که پایی مهت از جا شود و خواجه حلیم با جوقی پوسیت و سر پاه فیروز شد
 خواجه ویس برادر مردی در گذشت و سلطان سوزنده بدست افتاد در کمتر زمانی بایزد یاد
 سرتابان گجگر آبله پایی دشت گیر شدند افزون از رسید افغان در آوردگاه افتاد از
 فیروزی سپاه چهل کس به نیکنامی نقد زندگی سپرد و درینو لایزین خان کو که آرزو نموده که خمری
 تازه مناسل و بر افتد و بدین نوازش روزگار او پیراسته شد رسوم اردوی بهشت خواهش
 پذیرائی یافت آن نیکو پرستار را کام دل برادر غره خور و او گیتی خداوند با هنگ کشیده
 راوی گذاره نمود چون شکر نسا بگیم سخت رنجور بود شهر یار مهر اندوز را دل از مهر برگرفت
 بدان پنج بیرون شد چون این دو جان بخش بهی زود مرستاد و بخوابه شکری که و مه باز گردیدند
 و دوم رنجیان کو که بسوا و بجزور و سوزی یافت گمی آمد افغانان شورید و بخت باز که سار
 و شوار گذار را پناه انکاشته اندیشه سرنامی دارند کو کلتاش بهاش انیان نامزد شد
 چهارم پس از سپری شدن ده ساعت و چهار دقیقه در شبستان شانزده سلطان انیا
 از دخت سلطان فرخ فرزندی پدید آمده شهر یار و در بین سعادت با نوب گیم نام نهادند

یعنی خان
 خبر و شکر
 عدد و شکر
 رسیدند
 پیر یار
 بجای
 رسیدن
 این
 سارخان
 که از جانب
 در میان
 از خبر
 جان
 دار جلالت
 نمودند
 شای
 از طرف
 در
 کشته شدند
 پدید
 صادق
 صاحب
 چون نامه در میان نظر نمودند

آرامی نشد لشکر بنگاله دورتر فرو می آید و ازینان منته و همان بهارخان و ملاخان
با بومی نگلی بختی پیش دایره میگردد و سپاه دایره پیکار قول راجه مانسنگ دست
رای بروج راجه سنگرام با قرخان دست چپ تو لک خان فرج خان هراول درج سنگ
سجان سنگ سیل سنگ تورم کو که میر قاسم بخشی بر خوردار شهاب الدین کو بر سیران الغ جان
خسی مظفر علی خواجگی غنایت الله و هر دو در چندی تر درستان هر سومی آوینختن سرتابان
نخوت فروش شرسا گر ز میشدندی و یکم فرزدین راجه هراول خود و سبوری و او سر کوبی
را که روغنیت برگرفته قلعه اساس نهند و اگر یسج پیکار در سر گردن بآویزش در آیند که نایز
خواهم سویت مخالف ازین آگهی با سیمه سری در اند و جها آراسته از آب گدشت قول نصیب
جمال خان پسران قبلو دلاور خان الداد خان حبیب خان سه هزار سوار و بیست پنج فیل
بر انصار جلال خان خاصه حیل تارا خان غازی مبارک خان خواجه معیس دو هزار سوار و
بیست پنج هزار سوار و فیل در کمتر زمانی هر دو لشکر فراهم رسیدند و در آرزو بازار شد
یلان گرم کین غرق جوشن + نهفته چو آتش در زمین + زمندی نژادان فولاد پوش
چو ابر سیه گرم جوش و خروش + برخی بتوب اندازی و تشبازی هنگامه آوردگاه برافروختند
و لختی با یکدیگر آویخته مردانگی را ناز و رسمی بر نهادند سری را که گرز و گویال کارگر نشدی یلانی
فیروزی سپاه از فراز گردن برانداختی توبی که نخت بر کشوند میان لهری را که سرافیلان
غنیم بود و با دیگر فیل خرمن سستی لبوخت دلیران آن فیل گیر که بس نامور بود و پیش داشته
آمدند پر دلان پای همت افشوده کارنامه کند لوری بجا آوردند و میر جمشید بخشی در آن بخت
بهشتی جان سجنی در بخت آن فیل در شده هنگامه پراگنداختن چپان فیروز راه داده و هر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و کارشناسی امر ارتقاء می نمودانی چیرگی داشت و برویه بازی او گزند می بداد بخار سید چون رگدشت راجه مانسنگه از باشناسی تاشتی باز گردند هر چند پسند خانم و در بین نبود بیان برانگیختند چون تبه کار را هنگام باد افرا رسد در پرا انداختن خویش گجا پونماید تا چه عیسی وکیل قتل و زنده بود سر رشته پیمان از دست میداد چون روزگار او بسر آمد افغانان تیره رای پرستش جگنه تبه برگرفتند و بر ولایت اجمیر که دیرین فرمان پذیر بود دست غارت گشتاوند راجه مانسنگه که از اشتهی پیمان بود و پنج کشایش در سر گرفت از درگاه والادستوری یافت و شاه بیگ و بهار را بدیج دست نامزد گردانیدند بیت و سوم زمان پیشین سال راجه از راه دربار روانه شد و توکلیخان فرخان غازی خان مندن میر قاسم بدخشی را تاشی بھوج سنگرام سنگه شاها اگر اسبابین چترین بھوپت سنگه بر حوزدار و دیگر مبارزان تاشی بشا هرا خشکی سمیع دند و ناد و و لکھمی رای کوکره و پورخل کید رویه و روپه نراین سیچویه و برخی زمینداران را بر سر کرنگی یوسف خان مرزبان کشمیر از راه چهار گنده روانه ساخت و چون فیروزی سپاه بنگاله درآمد سعید خان سپه آرای آن دیار بشارت کرد که دشت راجه از کار طلبی پیشتر روانه شد و چون اورا تندرستی رویداد و با مخصوصان بهادر خان مظاہر خان بابویی منگلی خواجه باقر انصاری مخدوم زاده پسران ترسون خان میرزا محمد دیوانه و دیگر اقطاع داران آن ملک بانشش هزار و پانصد سوار پیوست و بسیاری از ان اسباب دست در آمد افغانان تبه کار در استان برخواندند از انجا که از خود راه را باز نایش بردن و در غنیه بر نیاید گویش بدان دیوانه افسانه نهادند و نکوشش پیمان گسختن برگذارند لیکن بدید امر بنگاله در حشمتی بود تیره رایان کجگر انداخت رای نیشاپور که میان جایی اولیه است و روپایی گرد گرفته پای آفرینش افشردند و از گفت و گوی صلح و جنگ گرنین زده

۱۲
افغانستان بهرگاه ایم باد
موجوده و لغو منزه میگرد
کارین سادہ علاج را که
رفته رفته وارسته امستد
ونقشاد چنان آوارگی اندازد
که نام ز شانش باقی نماند
یعنی علی بن افغان بعد
در ازشتن ابن وینک گریا
پایست گردید و دستخاج
چاکجا کشاندند
برای گوشمال احدی نیست
دیگر مبارزان جراتشان
اهتمام این امر شد
ای کسب سیاهی بر روی کن
به شدن و متذرتی یافتن
ملار دود و تفکر بام اسبان
شک لشکر ظفر یک است
گویند که از موده را از نمودن
جست زده در میتوان رود
افغانستان خیال نموند

پیش از آنکه برود و از هر اوردن پد خود را و حاکم بودن و پس از چندی از هر اوردن و ملازم
 همواره درین انکساجد اگاهانه مرزبانی کارگیزی کردی زمین پیش چندی جاگاه پرتیاب و
 فرمانروا بود و پورا و نرسنگه دیو از بدگوهری و تباہ و مسازی بیارشی پد برخواست و
 بخواندن انسانه بی پروائی برنشست هنگام مایفته زهر برچوژانند و جاوید مردکی اندوخت
 دران نزدیکی کند و یواز ملکانه آمده ملازم راجه شده بود از دید این کجروی برآشت
 و در سکا لیس با و افراه شد چنان و نمودن او بدیدن می آید و در لیسای سلاح بدان
 روش روانه ساخت و پیشکش کالایست و ولست کار دیده بر دل داده و بصر او
 ورشد و از آنجا که بدراز او بر نیاید کار او زود با انجام رسید و بزرگی بدو گراشد رسم شود که
 راجه اندوخته نیاکان و پیشین بزرگان برگزیده و افتاد پاستانی گنجینه را فتل شکست و نهاد
 چندین گشتگان برگرفت اگرچه دست بخشش برگشت و لیکن از فرمان پذیر جی حسد و
 سر بر تافت و طبیعت پرستاری کردن بر نهاد دران هنگام که سکه در خان او زیاب
 از جاوید دولت برگشته نزد سلیمان کرانی رفت او سپر خود با نیر از راه چپا کند
 بنارس آن ملک فرستاده سکندر را نیز همراه گردانید راجه ازین آسانی روگزیده امیر خود را
 جهت ای و در کینج باگزین سازیکار تا و نیزش فرستاد آن ناسپاسان بدگوهر سران
 لشکر را فریفتند و بیاوری زربندگان تباہ کار بکار از خداوند باز گردیدند سخت آوینا
 رو و در راجه ناکامی بن درواه با نیرید اوید و بدست یاری او سترگ سپیکار چهره برافروخت
 راجه و جهت ای مردانگی نقد زندگانی سپردند و مرزبانی هر که میج باز گردید سلیمان او را
 بدستان سرائی نزد خود آورده از هم گذرانید و بران ملک چهره دست آمد و در زمان منعم خان
 خانخامان و خان جهان اگرچه بسیاری ازین ملک بر قلمرو افروزد امیر پراگت کی

یعنی چنان سرگرم
 خواهم بود که موجب مایه
 دین و دنیا میدارد و این
 مالای از جمعی بدو راجه
 داده و از ملکات نماندین
 بوده و نیست که عسرت کند
 یعنی چنانچه بسم او بود
 راجه را داده و ملازم بر او
 چ سوهم
 مینماید که
 و دران حکومت
 بابت ای راجه
 جمع کرده اجداد راجه بود
 راجه دست تصرف بران
 این ملازم به خود
 آمد تخت او و دراه
 راجه بسبب خوت خود
 آتش روشن ندان خود
 و وفادارده ساخت
 ای الطور که میان
 کوتاه از پیش
 یکدیگر در شایع و کینه
 خفت زندگی بداری
 میکشد بهین موت
 نقش را می باشد

مروان این فوج را از تنهم جدا شدند بهادرخان و قوتخان و چندی دیگر دژ و روگاه پاشی
 افشوده نظارگی بودند نگاه محمدخان سید بهار الدین میر معصوم محبکه خواجہ مقیم پیوستند
 و بزرگ تنگامه فراهم آمد و همچنان غنیمت پرگندگی یافته از یکدیگر آگهی نداشت میرزا جانے
 تا چهار صد و نبر و سراسیمه سر بود و فیروزی سپاه بدلتوس مهت برداشت میرزا باندیشه آنکه قو
 اکنون میر سراسیمه تر شد و در عینان فیلی ادا نمود و شوریده تنگامه خولش را پرانگنده ست
 لختی آو نیزیش شد و با بروی تانید غنیمت راه گزیر پیش گرفت تا سید صد کس مخالف را روزگار آید
 و از فیروزی سپاه تا صد کس به نیک فوجی و گذشت اگر چه میرزا چند بار برگشته در آیت
 لیکن ستیزه با قبایل روز افزون چه بود و دیگر تانکه غنیمت از پنجه را افزون و فیروزی سپاه هزار
 و دویست بود و به نیروی جاوید دولت چیره دستی رود و و نیز نگی سماوی تانید چکنان
 و لشکین آمد سپه آرد و در بزرگ امری در میان نه در سر آغاز جنگ پنجهان بر تهنرگی و دست
 باگزین فوجی از بی ابوی نه پیوست درین فیروزی نشاط از تاراج آرد و آگهی رسید چند
 تیز و ستان بدلتوس کام فراخ برزدند و غارتگران گرفته را فرو رفته رو بگریز نهادند و لشکرگاه
 ایمنی یافت خانچانان ازین مرده تعلقه که میرزا جانی بیگ پناه خود ساخته بود رسید
 و از آنرا ابات ساخت و دست دوم فروردین گیتی خداوند کشتی سوار باغ میرزا کامران
 خراسان فرمود و از تماشای بهار نیز نگی چشم دل فرور شد و بادوان در شستان بزرگ
 شاهزاده از خواهر پاشی کشمیری نیک خیر ختی براد و نوید سعادت آورد و درینو آگهی آمد که
 قریش سلطان در حاجی پور شکم رود و گذشت و پس ماندگان او را شاهنشاهی فوادش
 از تیره روز سوگواری بر آورد و دست و پنجم نگارنده اقبال نامه بمقصد و بهاری جزوت شدند
 و بی گزین خدمتی بدین والا پناه بر آوردند امید که بزبان کردار ختی سپارش گزارد و گهر شناسی

[illegible]

که بمشیتما فرستاده دست باز و ازین آگهی خانخانان خواجہ بقیم بخشی و بار و مبادرخان
 محمدخان نیازی دولتخان لودی سیدخان کرانی و برجنی کامگهان را بدلتور و انست
 خوین از پی رگبراشد دران هنگام که کشتی نشینان سرسیدم بودند فرستادگان سید بجا برگرد
 نشستند بسیاری بدان اندیشه که می استوار کرده انتظار کمک زود بگفتار دلا و نیز را
 و مردان آوینش قرار یافت و بگزین روشی پرده آسای شد قول محمدخان نیازنی با درخان
 قور و ارشیرخان کلان خان دولت خان لودی سعیدخان کرزانی خواجہ بقیم بخش
 برنغار و بار و میرم حصوم بکری و گروبی از ولیران نامور جوانفار سید مبارالدین خان
 ناهر و دیگر دلاوران بهراول بختیار بیگ قرابیک شمشیر عرب براهیم بیگ جوک بیگ
 مرشد قلی شاه قلی ترکمان بایوری دل و زهنونی ستاره از لکھی گذشته شش گروبی
 غنیم دایره کردند بیست یکم بانهگ یکبار چهار گروه پذیر شدند پیش از آویند فرده فرود
 نشا ط آرد درین چند روز با و از آنسوی وزید درین هنگام ازین سونوید کامی داد و در کمتر
 زمانی کارزار در گرفت نخست بهراول مخالف بسر کردی خسرو پرویز را بر خود چیرگی نموده
 بر انفار نیز را گنبد گردانید شمشیر عرب در بهراول بشایستگی در آوینت هوا خواهان او را
 زخمی بیرون بردند و دلاور و با چندی داد مردانگی داد و زخم نیر در پیشانی حوزده از اسب
 جدا شد و در کمتر زمانی نقد زندگی سپرد بر انفار غنیم بکار فرمانی ملک محمد مقابل خویش را
 از جا برد و جوقی خان ناهر را پیش انداخته با دایره رفتند و دست تاراج برکشوند سید
 بهاء الدین با گروبی جدا شده بر بهراول غنیم که از چیره دستی سخت فروش بود رسید جو
 در میان دایره بنیر و ایستاد از شویش با دو خاک از یکدیگر آگهی نمود دران آشوبگاه قول
 فیروزی سپاه را گذاره بر بر انفار غنیم افتاد و سجن آویند شکستند لیکن از هوا تیرگی را

ان خانخانان چون
 ازین امر اطلاع یافتند که
 از حاجی باراده فاند بجا
 از خود جنش کرده است
 آفند و کاران خود را روانه
 لکمان و دران وقت که
 که مخالف را قاپو یافتند
 نداده بودند و ازین وقت
 بهادران کارزار در میان
 طلب با خود با سوار و سوار
 نموده سامان جنگ داشتند
 ج سوم
 که در باراده متعلق
 که بیست و شش تن
 بجا فوج شاهی و مردان
 به موجب بیست و شش
 شازده بجا می رفتند
 به پیشانی جنگ
 چون ازین و سوز و خور و آغا
 گردید گاهی غالب میگشتند
 مغلوب ازیر و در جانش
 و انجا فوج جنین
 و حاجت سید غنیم
 و پیش از اویش یک
 شکست یافتند
 محمد قلی

چون خاننخانان قلعه کرد بر گرفت و از بوم بگیاگی و راه بستگی آرزو که ان ادر شد
و بر فیوزی سپاه لختی کار بد شواری کشید ناگزیر بیست و هفتم دی پیشین سال از گرد
حصار برخاستند پیش از ناگزیر در کشتهها انداخته بسهوان فرستادند سید بهب الدین
بختیار بیگ قرا بیگ و جمعی دیگر را با سپانی همراه ساختند و بیشتر سپاه تته سوروانه
شد تا باخت سرپایه فراخ روزی آماده شود و پراگندگی در هنگامه مختلف افتد و
ملک بدست در آید در قصبه چون که میانه خاست خاننخانان بنگاه ساخت شاه بیگیان
محمد خان نیازی قاسم کو که مقتضی قلی داد مال و ده بیگ جمعی با که هم نافرو شدند آن آباد
زمین بر گیرند و در حال میرزا جانی دیده بانی رود و دها و بهادر خان قوردار چندی را
بسوی بدن روانه کردند میرزا فریدون بر لاس جاش بهادر علی مردان بهادر سر پد
غار نیخان بلوچ بشتر ته رو نهادند بر گرویی رفته بر آسود و غنیم از غمزه و را لختی به پراگندگی
دآمد بسیاری زمیندار سر بفرمان پذیری آسا و در هر گرویی به نیکو کاری چهره سعادت و برافروخت
مگر فوجی که بسوی تته رفته بودند آنجا سر نیارست رسید بد گوهر آن نافرجام شهر را آتش وز زدند
میرزا فریدون و اول بجمیع رحنی را با مر کوٹ فرستادند به شایستگی یورش پیشین کم خد متع
بر گزارند میرزا جانی بیگ از آن قلعه بر شده سهوان رویه شتاب کرد و بدان سگاش

[illegible]

نه پذیرفت هر شفته زبان را بدشنام برالود او گذاشته کار او سپری ساخت و خود را نیز
 برافکنده برون رفت از سوانخ بدست آمدن امر کوٹ چون دلیپ اول بهیم ناگری بود
 که نه میت تته بدانشو گزاره کردند آن نزادو کارگیتی جداوند بی آویش دست درآمد و
 آنجا بنزدت گزاری همه ی گزیدنیگی اقبال آنکه دران راه برجی بومیان جا با بران شدند
 و زهرالود گردانیدند دران ریگن ارکم آب کار برسیاه دشوار شد بختمندان قدسی ذات را
 سرمایہ ماو گردانید و گردانیده بر انتظار نشستند ناگهانی بران بی موسم در رسید کولابها
 لبریز آمد از سوانخ فرستادن رای را اینکه بصوب تته چون فیروز جنود درآورد از هر چهره دست
 آمد و از هرزه سرائی کوتاه بنیان پیش رفتن بدزدن گرفتار غنیم که آسیمه میر بود پاکستوار کرد
 پس از فراوان گفت و گو نیم آوز قلعه که میزاجانی اسایش نهاد بود گرد گرفتند و نهنگامه
 آویره گرمی پذیرفت و هر روز را و مردان هر سودا و مردانگی میدادند روزی ازین جانب
 سکندر جنگ را که از نامور اکوان بود تیری بران رسید و پس از چندی نقد حیات سپرد
 مخالفت از جاستواری و سپه فیروزی و فراوان سامان رعیت و باوری بغیم بوده چشم
 بر بابش داشت که آب همه جاف و گیر و و بیگانه لشکر بی آویره بر خیزد و در فیروزی شگرت
 گران روزی پدید آمد و نزار دلان را سر سبکی در گرفت خانخانان سرگذشت عرصه داشت
 خواش مدوکاری نمود و سبت و یکم رای را اینکه دستوری دادند و خالی گله بان و جواب
 حسام الدین و برخی دلاوران از راه دیار وانه گردانید و از قوق و قوب و دار و دیگر و تها
 پیر نیز و فرستادند از سوانخ سرشدن روزگار گوید و من پور راجه آسکران راجه بتراج بزرگ کوس
 که چو آنه نیزه پسر داشت ده انگیک در چون این جهان پدید و کرد و پوخل مهین پور را بر
 پر داشتند در آویره میزاجند آل چایه زندگی او پر شد سوچا پسر او خرد سال بود درین باره

چون با جباری
 احوال با ده نشان
 ایشان از قلم ملا تراش
 یافته از زمین بیل و بیجا
 اتری و خرابی رونود
 مراد ملا ایجا از بید
 مودن زمین و خرابی موسم
 ویشانی دل مبارزان
 و داشت مصیبت
 معنی دین سکا خفا
 بدستار اسباب تهن
 جان و خیال بود که از مقابله
 ۶۳۵
 فتح شاهی با شاه
 خانخانان از استقلال
 و بسبب بایش علی اقبال
 و اینان خود و طلاع
 ملک و مالک یزد و و و و
 این راه گزیر الا و لا و و
 چنانکه اربک زل ایفند
 پسر پدید آمدن و پسر پسر
 امر از دانه و و و و و
 سید و و و و و
 صدوق علی صاحب
 مدخله

از خرد کو تخی سر باد زدند و پایه نشناخته بدان سازش را بگراشتند و لاله گری فرا پیش
 گرفت و شاخه زاده قلعه را بچیره دستی برکشود چهارصد را جوت بر بنگاه خود بمردانگی فروشد
 را مساه از دیدن اینست چنانی نیم شبی گر بخت و جگنات که دید بان بود شمر ساری پاسبان
 ندانست شاخه زاده چنان پیشین آهنگ در بر گرفت آن بیم زده خود را بکناره کشید و پورت او
 او دست فرسود غارت شد و دران سزمین رخت اقامت انداختند شهر یار پسند نفرمود
 و فرمان شد پایه شناسی و قدر دانی را چه گزند رسید و فرمود به بومی چرا او بخت هم را با آن
 فراوان نکویش رفت اکنون بچاره گری آن از شمر ساری بر آیند و شاخه زاده را بر زود
 بجا لوه برزند اگر او سر فرمان در نیاورد گران لشکری نافرود خواهد شد شاخه زاده رسید را جود جوتی
 در اینجا گذارشته خود بجا لوه آمد و آن بومی ازین آگهی لاله گرا شد صادق خان پوزش او
 بعضی هایون رسانید و پذیرفته آمد بستی و هفتم باز بهادر را فرستادند که او را به نیا لشکری
 شاخه زاده برود درین ایام ناز نهی بکار رفت شهر یار گه یان پیر از کار آگهی و بهشیار جزا
 دوم اسفند از مدخالصات بصیر قلم و را چهار بخت بر ساخت و هر یکی را بکار دانی سپرد
 صوبه پنجاب و ملتان و کابل و کشمیر بخواجه شمس الدین صوبه احمدیه و گجرات و مالوه بخواجه
 نظام الدین احمد بخشی صوبه دہلی برای پتیر داس صوبه دارا خلقاته اگره و الہ آباد و نیک
 و بهار برای رام داس اگر چه قلع خان و امیر سید لکین از فراوانی ملک این دور بینی شد
 و نیتی بکار لغو پذیر داشتند و کمن بیماری رخو سیم چاره پذیرفت چنانچه در آخرین فقره کرد
 و دو از دهم بلام راز ندگی بسر برد و برادر زاده راجه بھکوان داس ست از قدسی خاطر افتاد
 و بصوب بهار نزد راجه مانسنگه کسل کردند و بنارس نشاء باده در سر خیل سوار بود و از بد
 خواست بجا فرو آمد مصری حیدان گری بجای خیل بان بود و چون لختی بهشیار دانی داشت

لاله بانی این ده لوح
 خرد کو تخی سر باد زدند و پایه نشناخته بدان سازش را بگراشتند و لاله گری فرا پیش
 گرفت و شاخه زاده قلعه را بچیره دستی برکشود چهارصد را جوت بر بنگاه خود بمردانگی فروشد
 را مساه از دیدن اینست چنانی نیم شبی گر بخت و جگنات که دید بان بود شمر ساری پاسبان
 ندانست شاخه زاده چنان پیشین آهنگ در بر گرفت آن بیم زده خود را بکناره کشید و پورت او
 او دست فرسود غارت شد و دران سزمین رخت اقامت انداختند شهر یار پسند نفرمود
 و فرمان شد پایه شناسی و قدر دانی را چه گزند رسید و فرمود به بومی چرا او بخت هم را با آن
 فراوان نکویش رفت اکنون بچاره گری آن از شمر ساری بر آیند و شاخه زاده را بر زود
 بجا لوه برزند اگر او سر فرمان در نیاورد گران لشکری نافرود خواهد شد شاخه زاده رسید را جود جوتی
 در اینجا گذارشته خود بجا لوه آمد و آن بومی ازین آگهی لاله گرا شد صادق خان پوزش او
 بعضی هایون رسانید و پذیرفته آمد بستی و هفتم باز بهادر را فرستادند که او را به نیا لشکری
 شاخه زاده برود درین ایام ناز نهی بکار رفت شهر یار گه یان پیر از کار آگهی و بهشیار جزا
 دوم اسفند از مدخالصات بصیر قلم و را چهار بخت بر ساخت و هر یکی را بکار دانی سپرد
 صوبه پنجاب و ملتان و کابل و کشمیر بخواجه شمس الدین صوبه احمدیه و گجرات و مالوه بخواجه
 نظام الدین احمد بخشی صوبه دہلی برای پتیر داس صوبه دارا خلقاته اگره و الہ آباد و نیک
 و بهار برای رام داس اگر چه قلع خان و امیر سید لکین از فراوانی ملک این دور بینی شد
 و نیتی بکار لغو پذیر داشتند و کمن بیماری رخو سیم چاره پذیرفت چنانچه در آخرین فقره کرد
 و دو از دهم بلام راز ندگی بسر برد و برادر زاده راجه بھکوان داس ست از قدسی خاطر افتاد
 و بصوب بهار نزد راجه مانسنگه کسل کردند و بنارس نشاء باده در سر خیل سوار بود و از بد
 خواست بجا فرو آمد مصری حیدان گری بجای خیل بان بود و چون لختی بهشیار دانی داشت

پرستاری برسانند بپذیرد و بکسزدانی نوازش امیدوار سازد و در آن ملک ستاند و بیک
 از کارشناسان دادگر سپرد و بر جانی از اولیای دولت در بازگردانیدن دستان بر طرازیدند
 چهارم همین خدمت ای بگذری اسهال در گذشت از گروهی بود که در هندوستان
 به بدکاری اینان نرسد باوی چندان نیز گویند افسر خدیو او را فواخته سرگروه ساخت و او را
 آدم برآستی و به یونی شد تختی در پیچ دل برکشوند و از همزبانی او بسیاری از پناه رودی
 برآمد و امر فرزند هر خانه پاسبان و چون خطاب الهی یافت هر یکی بخدمت و شناس آمد
 ششم گزین کالای که سار نظر آمد که بهادرینگ راجه که متوار فرستاده بودند آمدگان را
 نوازش یافتند نهال اقبال سلطان خسرو را بدستان بر نشاندند نخست از وی نیایش نمود
 خود حرفت الهی در آموختند و نگارنده گوهرین نامه فرمان شد هر روز بختی با موزگاری نشیند
 و انجام آنرا برادر خویش ابوالخیر که در نیکذاتی و دانش اندوزی غار و کیتانی بروداد
 و گذارد از سونج یغمانی شدن بگناه اجه مدبر چون شاهزاده سلطان مراد و ستوری ملو
 یافت و سران هر جا و بومیان هر سرزمین به نیایشگری می آمدند و نوازش یافتند باز
 و در دارالخلافت اگره آگهی آمد ای بومی را از سخت فروشی و بیج دیدن در سرشت اندر زنج
 فرستادند نزد سروران منووده رای پورزاده خود را فرستاد و در نیامدن پوزش گذارند
 دیگر با بیضیت گزاری رفت و در استان امید و بیم هر خواند از گران خواب بنحیر
 در برآمده روانه در ملازمت شد چون بخاک روی رسید خواشش نمود که آسمیل و تلخان
 و جگنات بزمینار خود را آورده بر بند و پذیرش یافت آسمیل تلخان نیز برآمده جگنات
 لختی درنگ یافت آن بومی از بیناکی باز گردید کام برزد و بیگنا با پناه بردن شاهزاده
 برین غلامکاران بختی برآشفته فرمود که از پی رفته باز گردانند یا مالش او بر خود گیرند از

۱۰ یعنی شاهزاده را
 بنفایح از چند گزینان و نواز
 نقد خدمت بکفت عقیدت
 و ده روانه بسوی تخت
 کردند ۱۱ یعنی
 شادی بکشت بسیار
 که بوم تقری بود و او را فرستاد
 فزانه الهی بود و او را فرستاد
 که در پیش این بلا عهد
 از یقینی نافه فرستاد
 چون آدم را از و سوس
 ج سوم
 حاضر و خطه ای بیای دنیا کرد
 و ایلیس و غاشا هر دم
 و هر طوطی در کینگاه و در پیش
 بر باد بختی چنانچه حال این
 راجه بعینه بیان ماناست
 ۱۲ یعنی ازین جمله و توال
 چو و میهمای بیوده و کجا
 نماندند و ایام فرود شد
 علاج عالی این قمارت خلقت
 رود و او را که نشاندند و
 بوقوع رسید و ایام عادی

و میدید بود شیری را دل بدان نگراید و کار آسان شده و دشوار گردانید سیزدهم آذر
 و سیم خدای پادشاه حال تنه داشت و چندین بار فرمود نیک درجه بند که کسی از آنست
 باشد ناگاه یزدی سختی سوار نوید فیروزی رسانید نزد سپاس آید آئین بر نهادند بهشت
 آصف خان را بسوی دریای خلیج و بخت فرستادند چون آگهی شد که بومیان آن
 سرزمین بازار زیر دستان بر حاشیه انداخته اند کار را دستوری شد تا ماشی بسزا و خراج
 کار دیدگان بفرموده باری برگذار و منیاء الملک در فرنگ نافرودند انجمن مل در رسول
 چند آله تالاهویر حافظ و بی در کمتر زمانی بسیار با افزایش برگرفتند و ریحی و ستیگر
 بدرگاه آوردند نام برادر اسامان مؤده بجا گذاشت از سواخ فرستادن فرزندان
 وخت خود بدرگاه والا ازان باز که کشیر بر قلم و افروده پیوسته حاکم آن نیا شگری کند
 علی رایی حاکم ثبت خورد و در افتاد که فرزند او در شهبان بزرگ شاهزاد پرتاری نماید
 کشور خود بدیرش فرمود و بیت دو و م تنوعات آن دیار آوردند کامیاب و تابش
 گردید و ریولا فرخ فرزندی چهره هستی بر افروخت در شادمانی بر آراسته شد از آنجا که
 داد و ابریهال باری چهارچین جاوید دولت میکند فرزندان سعادت گرامی نو با و
 فرخ بخت یکی پس از دیگری کرامت میفرماید و بستانند ای اقبال اسر سبزه شاداب
 میگردد اندیخا پنجه این شکر فامه باز گوید تبارگی بست و ششم پس از چهار ساعت و شش
 چهار دقیقه بطالع میزان در مشکوی شاهزاده سلیم از دخت موزن راجه فرزندی نیک اختر
 پدید آمد و شادی را بهنگامها بر ساختند سلطان خرم نام بر نهادند از سواخ نافر شدند
 فیروزی سپاه بقندار چون خانخانان کشایش برگزیدند بهشت و پنجم شاهزاده والا ش
 سلطان و انیال اباگران لشکری برانند و ستوری دادند و نمودند اگر میزایان از نیک اختر

طالع چون مؤده فرمود
 در بیان که دید پس ادا
 شکر قیاس حقیقه و منعم
 شکر طهارت فرمودند
 یعنی این مامورین
 حکم داد و امم
 حسب امری مقدس
 نمودند و در پیش
 ای حاکم ثبت
 نیکویم از فرزند
 ج سوم
 پرتاری شاهزاده
 وادخیان حسین
 بی گریه وین آن
 بی بند و بار
 و نقیصه چون منظور
 زیاده چون منظور
 نظر بر کار عالم
 که شادمانی و سبایی
 که در کار گیتی
 که در کار فرزان
 سبزه شاداب و لطیفه
 چنان سبزه شاداب
 گلشن شاداب
 و باران و باران
 و باران و باران

با دژ نشینان در خاک باشند و راه کنجی ایمنی بنید بر دهن و هم آبان شش کر مری غنیمت رسیدند
 و از دور اندیشی حیار دیواری اساس نهادند و بست و یکم خسر و حرکت کشیدند آماده خست
 به پیکار که مدتها آنکه بالارویه میراندند نیری سر نشیب داشت و از در آمدن شب و یزه بیار
 افتاد از آوازه آنکه میرزا جانی بر اه خشکی می آید فریدون بر لاس سید بها و الدین بکند
 قرابک بهادر خان در آن تاریک شب ز آب گدشتند صبحگاه توپ مدازی گرمی
 پذیرفت و شگرت آویزه درآمد غنیمت از کمی آب تنور بست نزدیک شد آب گدشته از آن
 کنار رسیده به تیر در گرفتند و پر دلان فیروزی سپاه در جنگی غرابها در سیر اشعوب
 آب گرم رفتن شدند چندانکه آویزش به تیر رسیده در اندک فرصتی به برج جدم رسیدند
 در شیدن تیغ الماسگون و سناهای اهار و آو و نخون و تو گشتی که بر شذر گیتی بخار
 بر آفرینش را آن تش کار را به غنیمت دست از کار باز داشته راه گریز سپرد و دست
 فیروزی نشاط آورد و پرواز که از ناموران بود بگوشتی و زورفت و میرزا قلی زخمی بدست
 و چهار غراب مرانه آذنی و خواسته غنیمت بر گرفتند در یکی از آن منظر هر روز آیین چنان
 بست که حاکم هر روز یکی را بیشتر ته گذارد تا در بازگمان آیین باشد میرزا جانی با چنان
 آوازه قند که یکس گروه بکمال آمده اند همراه آورده بود و چندی نوکران خود را پیش
 ایشان در آورده و دو بست کس از مخالف در موج خیر قتا و بیش از هزار کس زخمی رفت
 و با بروی نایس از فیروزی سپاه کم کس اگر ندید سید تیر و شان غرابی رسانیده خورا
 زخمی گردانیدند و نزدیک بود که گرفتار گرد و ناگهانی توپ شکست و کشتی از تهم سخت
 و فرمن هستی برخی خاکستر شد و در میان کار شناس بران بودند از راه خشکی و دریا
 بر بنگاه میرزا جانی دست چیرگی برکشاند چون در شام ناامیدی صبح کار مرا

یعنی اینست
 طالع غنیمت بود که با
 راندن کشتی سرخ
 که نهاد و بین هم
 به آبر و نیری خود غنیمت
 که بصاحبان اقبال عید
 کردن خود را در وسطه ابد
 از خست کس
 غنیمت خود و جنگی
 از جبهه و جبهه و از
 ج ۴۳۱
 جرم هم اس
 یعنی اینست
 و دبتر و دانشک و شان
 دلهای مخالفان در تلاطم
 افتادند و هر یک در خود
 اینم شان را زوی
 توان شمر که در چین از خود
 عظیم که اینقدر و سخت
 رخت مرستی غرق دریای
 شود و گردنی بفتح
 زنده بودی محمد صادق

فراموش نهاد و در میان در آیدگان کارشناس خواسته فزونی تبه و کمی قند بار باز نمودند
سپه آرا بکنباس دهند و ستوری گرفت نزدیک ملتان سران بلج به پیمان دیدند
نزد بهکر^{له} وره آرای شد درین هنگام ایلچیان میرزا جانی بیگ نزد خانانان رسید
بر گزار دند فیروز شاه را کثودن قند بار پیش ست منرا واران بود که درین یورش همرا
شورش نغتنه اندوزان باز میدارد لیکن فوجی بجای متکذاری میفرستد آمدگان با کجی فرستادند
و در رفتن بجای تیز تر شدند پست این آگهی آمد درون قلعه سهوان آتش افتاد از تبه
بسوخت فیروزی نوید شنیده از دشت و دریا کام فراع برزند و دریا نودان پایان مسای
سهوان گذشته گهی را برگرفتند و چون گری ننگال و دیار همه که شمرست از تبه بند
در نشینان آسبی نرسید و در وانه ملک بدست درآمد خانانان نزد قلعه رسید
و بچاره گری کشا و بجای ازین ملک راسوستان گویند و این حصار حاکم نشین بر حاکم
فرار بسته اساس یافته خاکریزان پهل گز و دیوار هفت گز نزد او کون آسب بدراز
هشت گروه و بهتاپیش سه شاح دریابد و پدید و پناه جامی حصاری با سیت در و
در جزیره و بجای در کشتی آباد و فرامنگ با برجنی در عر ا بهار و به انو نهاد و فنا گمانی رسید و دران
غنیمت اندوخت بومیان بر نهارد آمدند میرزا جانی بیگ ازین آگهی بایش بر جای آمد
گذشت نصیر نورجانی که از یک سو دریا نزدیک و دیگر جانب و دوا حصاری بر حست
و آنرا بکشته با جنگی و تو بخانه استوار گردانند فیروزی سپاه در پیش رفتن دود شد
درین هنگام راول بهین بزرگ حبیل و ولت پور را اینکه برگذار و بدید سیح آن بود که از را
بهکر رسید و شود و از گراسی براه کو^ش می آیم باندیشه آنکه مبادا غنیم بران فوج چیزی
نماید که قاعه در راه ناساخته بخشی و دریا روانه شدند مقصودا و حاجی را در اثر گردانند

۱۵ یعنی غاص خانان بر اس
 کشایش این ملکها مانور
 قندار سلطان بهرک غرض
 بنکش بهرک رورده بهر نام
 ۱۶ یعنی سبب افتادن
 از کشاندن قلعه و دو غن
 ذخیره که یادند و غن
 قلعه این برین و غن
 ۱۷ بیان است که غن
 از غن و غن است که غن
 اقبال شهر یاد را غن
 ۱۸ چون این غن
 ۱۹ ج سوم
 مضطرب شده غن
 استقلال گردانید و غن
 رفتند و غن
 غنیت بی غن
 ۲۰ زباجانی بیک را غن
 دماغی از جابرد ۱۵
 غن بران غن
 غن و غن
 ۲۱ غن
 ۲۲ غن
 ۲۳ غن
 ۲۴ غن
 ۲۵ غن
 ۲۶ غن
 ۲۷ غن
 ۲۸ غن
 ۲۹ غن
 ۳۰ غن

بر ساخت که کلماتش شنوده بر نیاورد و شایستگی کیل کرد و بجای گیر باید راه دکن فرستایش
 گرفت و چون بنجاندین سید راجه عینیان که مخوفی نمود لیکن از دوی نیا کام او سپری شد
 درین هنگام فرزندان او از برهان الملک جدا شده بهالوه گردشورش برانگیخته خواج
 محب علی و دیوان جمال الدین حسین و دیگر اقطاع داران آنصوب افزایم آورده بچاره
 برآمدند بگوهران ازین آوازه راه پراگندگی سپردند و فردی بجا گداه بابو میان آن سزین
 در آن بختند زود آبروی ناسپاسان رنجیده آمد میر سرحی سنایا پوری هر دو فرو شده
 شادی با چندی به بدر بار افتاد گشتگان قلعج خان بسته بدگاه فرو دگیتی خداوند از محضر
 فرونی نواخته به بنگاله فرستادند بخگاه رانینخان که اقطاع دارست گرین باغی بر سارد
 و آنرا زمینا باد نام نهادند درینو لاجن طرما یون رسید کنار دریای والا شهری بنیاد شود
 برین سکا لشن نگار کرد و گراید کار آگهان چند چاره گزارست نمودند ششم حکم مصری حکیم
 خواج محمد حسین میر طاهر را فرستادند که هر دو رویه آن رود بار بزرگ در نگرند فرستادگان
 دو جابر گزیدند یکی آن رویان پرگو و آل و حاج و آل از مضافات بهلول پور دیگر این سو
 نزدیک مقبضه سودره فرمان شد اختر شسان یونانی و هندی فرج ساعتی بر اندیشیدند
 چون دور تر گذاردند بآن کار پرداخته نشد درین روز میر شریف را دستور بی بهار و بنگ
 شد و چهار هزاری منصب الا سربلندیافت یعنی صد آرد و پانصد قضا شریف میگیری
 ناخودشدرست و بیستم میچه میایون رایات دار الملک لاهور برافراخت و گروه
 مروح بدیدار حنروانی نشاطها اندوختند از سوانخ شکست یافتن ارغونیان گزارش یافت
 گرین لشکری بسرکردگی خانانان بگروهی قند باز نامزد شد چون مودتان و بکسر
 اقطاع او بود زاده بنزدیک غزنین و بنگش گذاشته باندیشه سر براهی جایگیر دراز را

۱۰۰
 من آتیه کرده
 و الفت پیش آمد و هر
 روست و مروت را بد
 بکار برد
 راه ناسپاسی پیش
 گرفتن اتصال خویش
 مودت نبود
 منافع شناسان
 همه نیک باو شد
 حاجت آفرین
 سبب شد
 این دو کت شد
 ۴۲۹
 ج سوم
 پیروز و شادان
 فرمودند که بخت را در
 مبارک جای پیروز نمایند تا
 بنای باغ و غیره نهاده شود
 و عجم همان ماه دیت
 و عجم براسا نصیب
 مولوی سید محمد
 صادق علی صاحب
 مرطبه العباس

و میرزاخان و مختارخان و قابل بیگ قاسم بیگ تبریزی قاسم بیگ و افتد محمودخان
 سیدی ریحان عالم نصیب یو انیشخ معروف میرزا محمد شیخ عبدالح مختار سعید میر کلان کولابی
 ضیاءالدین یوسف در اینک فضل تو کچی بهوت عارف عماد عبد الرحیم بیگ کانه امیر بیگ
 انفس بیگ کلیان دمس کو چک زبان بیگ محمد حسین وین کولابی با وزیر امام مست
 سلطان محمود و تم محمود بیگ رنجیت اسیر دس امیر قزاقول خواجه مبارک بنو اسد اس فادار
 بیگ محمد بیگ ترکمان نیرم سال سازد و سال و کیداس بسیاری را همراه آن نوحخال
 اقبال و مستوفی سده و اقطاع دران مالوه نیر چندست گرنی نامزد گشتند از زمینان همین
 پایه و کالت اسمیل قلچیان سر بلندی یافت و بخشگری مختار بیگ رفته دیگر نگارنده شکر فام
 را فرستاده بختی ازان اند با باز گوید و معنوی میو بد در گزاردده در صورتی جدائی دل بردند
 و خواستها آن گو بر اقبال عرضه دارد و در بر آمد آن کوشش بر دارد خلوت اجتناب بر این
 گرفت و دلا و زرخشان آن دره التاج خلافت خوشوقت گردانند شهر یار از شنود فرموده
 که مسرت اند و خست و بر زبان گوهر بار رفت امید که کامیابی بعزودگی سزود آینه میکان
 پاسبانی نشیند بست و یکم افسر خدیو بیگ بجز بر آید بر جی پرو گیان همراه گرفت تا حال
 جات حالت رفت گوناگون نشاط اند و خستند اگر چه شکیب بود لیکن فراوان ستم زده بداد
 رسیدند بسیاری سزنا بان مالش یافتند بست و پنجم نزدیک شاه هم علی ایزیرا به رفتن نظر
 و فرود شدن او آگهی رسید او را با فرزندان فرمان منصب الاد و سرکار هندیه جاگیر با و دادند
 از آنجا که ماده شمر گاری خبر گشتند چون بر مان الملک بد کن روانه شد فرزندان او بی و با
 نریند و خود و گجرات را خالی چند هفته بد استو گام فراخ برزد و میرزا کو که ازین آگهی با جام
 شسته بر زوید چون آن جگر را در کار با کام خود ندید و حال گزاردی دست آویزه آمدن

طه اذن گوید بهشت
 یک یک یمن مقابل
 سید از دست یو انیشخ
 ظاهر و باطن کونین
 زنده بهر گشت و این
 را که اسامی سالی این
 مذکور است سالی این
 طه سالی سالی این
 رخصت آن در این
 دین خلافت این
 یمن تمام این
 بازودی این
 ۲۸
 ن سوم
 صیحه سالی این
 سالی این شریک
 خوشوقت شدند و از سر
 خاطر اعجاز خدا کیل
 خوشی ارشاد شد که این
 اندر کار کار خوار کرد
 مطبوع حسب خواه اگر دید
 سالی این از راه نوبت
 یمن وانی در پیش خاقان
 منصب جاگیر سالی این
 سالی این سالی این
 سالی این سالی این
 سالی این سالی این

خوشتر نگردد اندر شایان این کار نداند و نیک خوئی بر روز ناکامی نیندازد و از فروئی آن
 شکوه بشکند و پاپس میان بر همه سود برگزیند و چنان زند که گرد و پا گروه مردم بگاید و لگفته
 نباشد خاصه باز گمانان که آوازه نیکنمایی از وی بلند گردد از هر کس باز آید سر و چشم خدمت
 و در شناسائی و تحریک بآبی فریفته نگردد و دوستداری بسکی از چهار چهر بنداری اگر چه بکمان
 باشد و این دیر فراغیک آید و زود از دوست رود و همتی بهره و آن بر عکس نخستین سوم
 نیکداتی و آن با جهان عهد و پیش آینه اینها همه یا بندگی و ناپایداری بچهره خرد باز گردد
 آن چهار اخلاص زین جو یار در عقیدت گزاران ثروت در نگردد و باز آید شناسائی کار
 کرد و بنیاد دهند در آموختن گهی نامها بر کوشد و دانش بگردار رساند گوشه نشینان خورشید
 و زو لیده میباید بر مینه پار اول بدست آورد و در ویزر بودگان جلال دلیر نباشد و بر
 عظمیاری سپاه محبت گمارد و همواره مهنگام رساند و از هر کس در خور آن ستور و سلاح و خیمه
 طلب دارد و نیکو خدمتی پایه افزاید و دیرین پرستار را از نظر میندازد و از کشاد زار آباد
 بغنود بهر شغلی راستی نشان آگاه دل برگذارد تمامی خیمه شش تازه و بزرگی بار دارد و حق
 گالان را پایه برافزاید و باطل سبحان را بخصیحت و مالش پیرایش کند و رو آوری بگویند
 فرو کند پیر شها گوناگون و خواندن پشیمانی نامه با و بر سازد و تازه سعی که سود آن اندک
 و زیان بسیار بود در میان نیارد و ثغور بر مردان آزمون کار بسیار و از آیینی راهها زیان
 بشکند و هنگام عافیت زمان ناکامی بیاد آورد و هر چه را چاره آماده دارد و بهشتین شایسته
 کرد و در دست گوئی که در و در هم و لگرفته نگردد و در فرمان خرد بوده از سوزش طبعیت بکنار
 آید و سپاه و وزیر اندر زما فرموده که انبارا گسی ساختند امید که بخت بایوری نماید و بختی گفته
 که از رسیدن قانچان جنگبات رای در گاشخ عبدالقدخان حاجی سیندوک رضاعلی و

این یعنی خیال
 زندگی بایک
 در سود و کسب
 زبان بکسب
 حلقه بخت
 عطف کن
 بکار و شوق طبع
 بکار و از عکس
 تخمین دوم از آن
 چار و سوم
 این در و نشین
 خدا و حق از این
 صاحبان باطن
 در کار محبت از این
 بیدار و محروم و داند
 ای بیدار
 دست گویان حق یزد
 و در بخش باطل خواه
 بیا بطن باطن
 حق یعنی محبت از
 در باطل سار
 فی بر و یاس
 در بکار و نهاده

که گروهی کاستی دست پرتال در زده اند ناگزیر بدان سپردند و پیوست ازین بطن
 خود را بدینجا رسانید و در نشینان سخت از سر گرفتند خان اعظم بر آشتی و پیچ بستن
 فرا پیش نهاد و مظهر برین رفت و بر زبانها افتاد که احمد اباد رویه کام فراخ بزرده است
 کوکلتاش فوجی مبرک و کی جرم از پی فرستاد و خود میخواست که در را گرد بگیرد و درین
 روشن شد که از نزدیک به بنگاه میرود بدینو کام سرعت برگرفت او از آن برگشته
 بلا بگری نشست درین هنگام شورش نظری و فرزند آن او برخاست ناگزیر تیر
 پذیرفته باز گردید و در دوقه میرا تو تراب از درگاه والا رسید هنگام قدیمی فتوه
 گزین اسپان گرانمایه خلعتها برای بندگان خدمت گزار نوید هر روز سموده بسیار
 نشستند و پیوست این فرو شدن با سپاهیان بچهره شادمانی آب و رنگ دیگر
 در آورد کوکلتاش را سگالش آن بود که بکشایش در باز گرد و اماندگی همه آنان نگاشته

سکاش فرمودن حضرت شاهنشاهی که زیر دین پال زیارت نشوند

بهین پرستش کار کیای آنکه شاهیدگان خیر گال برگزینند به تیار داری زیر دین
 گروه باز گردانند خاصه که نژاد بزرگی پیرایه شایسته کاری چنانچه افسر خدیو است همواره
 عیار خویش و بیگانه گیر و فرو سنده گان را با پای برتری بخشد و از تنگ بسیج میرزبانان مسایه
 ثروت بگهی رود اگر غمخوار جهانیان و بدادگری آباد زندگی بدو گزندی نرسد و بیاورد
 دل بر خند ورنه لایه گری از باد افرا بار ندارد و لیکن سخت اندر زگوئی رود و در استان
 بیم و امید بر خواند چون سران و کی ناسنجار پیش گرفتند کارا گمان را به پند گزاری نشاند
 و شاهزاده سلطان مراد را که بشایستگیها آراسته بود بر نواختند و به علم و لغت آرا

یعنی چون غلبه میبرد
 غلبه فتح شاه پرتال
 دل بودند و پیوست
 معاند کنند و درین
 میرزا کام فراخ
 عزیز و سخت
 و باز جبهه
 یعنی کوکلتاش
 معاند بودند
 مقام قرار
 در خدمت
 ای کوکلتاش
 ج سوم
 کاران کاپی
 یعنی این
 مانده که
 زبردستان
 چنان دسار
 که در جبهه
 شده باشد
 سید مولوی
 صادق علی
 مدظل

یا قتلند شاه قلیخان محرم بفرمان والا از میوات بدست بخاشد و در کمتر فرصتی بدویری و نیکی کاری
از بزرگواران و سواران فرستادن و جیسو بچوبی و یار چون برهان الملک بر احمد نگر چیر و دستی یافت
حاجی آن بود که پرتسای و سپاسگاری برافزاید و سرپایه فرمان پذیرد دیگر مرزبان آن مرزبان
که دو باوه کامروائی هوش بر بود و گوناگون فو از شش شاهنشاهی بفرستایی رفت از سبخت برگشت
آزار بر دوستان فراموش گرفت و سود خود را در زبان اندیشید گیتی شهریار از بخشایش نشسته
و مهر فزونی بران شد سخت کار آگاهی از نزد راجه علیخان که برهان دست نشاندۀ اوست یافت
و بصلاح دید او بان خرد عنوده و دیگر حکام مرزبان آن سواد را و داداگر نمیشدند و پیش
فراموش نهند دست از باد افرا باز کشیده آید ورنه فیروزی جو دنا فرد گرد و مالش بسزا
داده شود چهاردهم ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را پیش راجه علیخان و برهان الملک
دستوری دادند و امین الدین را همراه ساختند و میر محمد امین رضوی را نزد عاد لجان و میر مرزا
قطب الملک حضرت فرمودند و بسا پیغام آگهی گزاردش یافت از سواران رفتن امر بچوبه گد
چون مرزا که فیروزی یافت با مدادان بنوا گشتاب آورد و فزادان غنیمت اندوخت جام
و منظر که سار بر بره فراخ برزدند و کلماتش برای مالش بدگوهران ایستاد و بچاره گرس
بر نشست نوزنگ خان سید قاسم خواجه سلیمان و برخی را بکشتایش چون گدۀ فرستاد
همگی بسیج آنکه خاطر از آن سرزمین واپرداخته نیز از پی فرستادند از ملک ویرانی و گران از
فزاوان بخت کشیدند و چون با افسردگی و گران پائی نزدیک شدند و آتخانه پور را امین خان
که زخمی برآمده بود فروشد بختی آهنگ در کشائی و تازگی پذیرفت بدوینان برگذارند و کریان
فروشد و فیروزی سپاه در رسید آن سزاوار که بدست و وزیر چایان کلید بسپارند پاشا و یکی
از اعتمادیان فرستند تا خواهش برگرفته و جمعی بدست آوردند برین مهر گام آگهی شدند که

یعنی پس از مدتی که نشست
مستم دارا خلافت اگر شاه
یلخان محرم مقرر شد و در دور
دادار او نش داد ۱۲
یعنی چون سرزنش و فساد
طبیعت از زبان خود برون
حضرت شاهرخ عبود بخود کرد
براجی یلخان کی آمد و کرد
آن خود در بی باستانه را
نمایش سازد ۱۳
این امر ای عالی منش والا
روشن برای الضایح میبود

۴۴
ج سوم

سوی حکام کین گزیدند
فرمودند ۱۵
اراده غیبیه مفسدان دیکر نمود
و دست چون دلیر
در طبع آدمی سلسلی باشد کا جاب
و ولادی از وی که بود
یعنی این پسران که
در آن جزیره
با انعام و سرگشته مختل
شدند و به نهایت وقت و
گزشتند و نهایت
افتادند ۱۶
و اما وقت که حداب
نظاک

نوازشی رفت نیز دهم عرفی شیرازی رخت هستی بر بست درمی از سخن سرائی بر گشوده بودند
اگر در خود نگرستی زندگی را به شدناینگی سپردی و زمانه کنی فرصت دادی و کار را بلند
درین نکی این باغی برنجید بود ^عربا عرفی و دم زعست جان مستی تو + آیا بچه مایه رخت برستی تو
فروست که دست نقد فرو دهن + جوایمی متاعست تهیدستی تو + حسی ام بی بی رویه از شوکها
گیتی رو پوشید و شهریار مهر اندوز رادل بسوخت و از ز روت نگی برضا گرانید آفرزش حوا
از گزین دایگان افسر خدیو بود و همواره وقت را با سیاست گذرانیدی و از خیر گالی و از کار
یافت درین روز احمدیان گزین خدمت نموده بدرگاه والا آمدند پیشتر ازین برخی اجوت
گرم بیک پور شیر بیک را از هم گذرانده کام فراخ بر زو حمزه عرب دشر جاگیر داشت اما
برادر رای رسید که از فرمان پذیری بیرون شده در از دوستی میکرد و از آن نیولدار ماشهای
یافت در نیولا کیشود اس برادر زاده او بر شست شبی آن لبز یاده هستی را پسر حمزه عرب
پنداشته جان لشکر و با چندی راه گزیر پیش گرفت چون ازین آگهی دیده و ران چاکدست
بر سو راه ساختند شیخ آدم و شیخ غزنی الله احدی براه متمان پویا گشتند میان دیبال پور
و قیولان نزد منصبه نوشهر رسیدند و چندی را اجوتان رای رسید که و جی ملازمان خاخنان
نیز میوستند کیشود اس با پنج کس در آویزه فرو شد و سه کس از زنده بدرگاه والا آوردند و نواز
یافتند درین شب پس از سه پیر و یک نیم گهری عبدالرحمن پوزیکارنده شکر فنا مه را فرزند
روشن ستاره فروغ افرو دند و گوناگون نشاط را بنگاله شد گیتی خداوند لبوسن نام نهاد
امید که فرجی آفراید و از اندکی سکاری شایسته پیوندد و مهر نیولا روزگار شیخ ابراهیم پیری شد
از معامله دانی فراوان بهره مند بود و بدید بانی و کار شناسی او معوبه دار الخلاقه اگر ه نظام
داشت چهارم شهر نورید که شت گیتی خداوند آفرزش در خواست و پس ماندگان او نوازش

[illegible]

چیره دستی بخوت درآمد و نبال کرده دست در پرتال زد و در میان پر دلان لگمتش تیز و
منوّه بدولتخان در آویختند برخی گریختگان باز گردیده بجنبگ پیوستند بر انغار مخالفت
که بتیر دستی می آمد لختی عنان کشید و در سر آغاز آویزه هر اول غنیم با پیشستان تیر و
سپاه بخت کوشش در میان آمدند و دل تنگ گفتی نبالده به زمین زیر اسپان تبارد
پرازان که کوس شد مرغ مرغ + پرازان شگرفت شد جام تیغ + کتار از تیر و شمشیر برگشت
و بکار و خونجور هم آویختند میر شرف الدین براه مردی جان نثار کرد و نزدیک بود که چشم زخمی
باین فوج سده بهادران لگمتش بر انغار غنیم را بشکست بیاوردی پیوستند بر اچوتان غنیم باین
خویش از اسپان فرود آمد بخون گزفتی ایستادند درین میان که کلماتش رسید فیروز
چیره برافروخت مهر دلن با برادر و دو پسر و سبا با پانصد راجپوت کجا نقد زندگی سپردند
ظرافت الملک وکیل دولتخان و شکیب شد هر جام و نظفربی آویزش راه گیر پیش گرفت و
دولتخان زخمی بگونه گده رفت و دوزخ را جان نبر دنا و دوگاه کند اوران و از فیروزی سپاه
صد کس بواپسین خواب غنوده پانصد جوان را انما یان ز منما چهره مردانگی برافروخت و بخت
اسپ فروخته و تو بچانه و فیلخانه و دیگر اسباب اینان غنیمت اند و ختنه سپه را اسپا سگرازی
برنشت و که و سه راول بدست آورد بدست و ششم نوید فیروزی بعرضن هاپون رسید
والهی سپاس افراش گرفت درینولا قاضی نوزانده و قاضی علی را با شمشیر فرستادند هر طوط که
رازداران میرزا یوسف خان بود و دشمنان بر سر بختی چند بر ساختند و داس آلود خیانت نمودند
میرزا با گروه پشرویش گرفت و مبارگاه اقبال داد خواه در آمد چنان برگذار و شمشیر به بدست یک
خوار هر یک بیج شانه زده دامن تن بافته شماره خواره پانزده افزودگی دارد و هر یک را
بدست و بدست دامن شد رفت و دریافت همواره برگشت شانزدهم آن دو کاروان گام

میر شرف الدین سید مصطفی هزار و چهار صد و شصت و شش پور ششصد فرومیده مرد کلان
 کامران بیگ محمد توقائی خواجه بابا قادر قلی کو که چهار صد از مون ناموس دوست طرح
 شدند و کو جرخان بششصد جوان طرح بر انغار قرار گرفت خواهم بروی بابان قدر لاد
 طرح جوانغار از ان سود قلب گاه منظر با چار هزار و پانصد کس جیا جام بهشت هزار و
 مقدمه آجا پسر رشید جام با سبه عمومی او و دیگر برادران و احبابان و خویشیان چهار هزار
 و پانصد کس قرار داد ان بود که از سیه آب گذشته سی ام تیر آوینش رفت و عیال و تبا
 برگرفته آید چون از ان آب گذاره شد عریان تدر و باریدن ابر چنان در گرفت که
 دو شبانه روز یکدیگر را نتوانستند دید غنیم بقدر گاه فرو داده بود اولیای دولتی از
 نشیب بین و آب فرونی و کم از قی بستوه آمدند و دوبار شجون بردند و نا کام باز
 گردیدند چون سختی از اندازه گذشت ناگزیر بر تو مگر و به بنگاه جام کوچ کردند تا هنگام
 مخالف پراگندگی باید و روزی فراخ پذیرد و چهار گروه سپرده آباد و بی فرو دادند
 علف فراوان غنیمت بدست افتاد ناچار مخالف برخاست و در سه گروهی رود
 در میان داده جا گرفت و بسیاری بیاسبانی بنگاه جدا شدند چهارم ام و اجوبیا
 باوینش درآمد و عرصه کارزار گرمی پذیرفت تیر و تان جوانغار از هر اول برگشتند
 دولت خان سخت در آوینت خواجه شیخ بگریده آئین بر غنیم زد و خواجه رفیع به پیوند
 دوستی با چندی همپائی بمنو و جلو گیر کرده از هم گذارند و پانزده از خوشیان او بنا مور
 در گذشتند شیخ کبیر پور مکمل خان نیز مردانگی فرو شد طرح این فوج کاری بر نداشت
 بسیاری از پنهان راه گریز پیش گرفتند چندی پس قول آمدند محمد حسین شیخ رخنه
 درین مردم بود و زودی در گذشت و برخی میان قول و لبتش غمان کشیدند غنیم از

لایت
 جیب در پشت لبست از جیب
 بین پیش را کرد چون کوبان
 متقابلا عدد که سه چند بود و بعد
 یعنی لطف که فیج جاب
 سکه از سینه و سیر آراشته
 مخالف هم با بطور میان
 برای خویش آرا داده گردانید
 بمجنون یکدیگر عجبان دادن
 سکه بدین سکه
 فوج کوکشان خان سبک
 بی دینی و دین و گرونی
 عیار رنگی است
 جیب در پشت لبست از جیب
 دوام در دین و فاطمه
 بعد از دوده بود و
 بود و خیال که با گذشت
 اندیش بدین دین و دین
 نزد او و دین و دین
 چون بدید و دین و دین
 دین فردی و دین و دین
 در دین و دین و دین
 جوت و دین و دین
 دین و دین و دین
 خیال و دین و دین
 توان گفت و دین و دین
 سید محمد صادق علی

پس آردانی ساخت و دولت پسر امین خان غوری مرزبان جو نه گده و سورته و کهنگار بزرگ
کچھ را بیاوری خوش پیش از آنکه هنگامه بدگوهران گرمی پذیرد و کوکه بدانجا رسید لختی پروا
نکرد چندی آسان بر شمر و تا آنکه مشتی ناپس بسور افزائی برخاستند دست از هم
باز داشته بچاره گرمی نشست برادران قلیج خان و فرزندان اسمعیل قلیخان که از بزرگ
اقطاع واران بودند بناشایست عذرهای همی نگزیدند چنان رسیدن آن گروه ایرزدی تا
بود هر چند در سپه خود سران کیگران کمتر کارشایستگی بیدی یکی گروهی را از جابره ناهنجار
سخن جهانی برهم زد و با غرونی غنیم و هزاره لائی هوخواهان کارشناس باقبال و افزون
شاهنشاهی جنگ در زد و در مالش فرصت جویان کم بین شدند و بمرم کا نو فتح خان پسر
امین خان غوری و حیدر سلطان زمیندار بلود و کرن پر مال کلانتر موروثی و بسیار
سخنمندان بهیروزری جنود پیوستند و بزرگ خان رسید قاسم خواجه سلیمان او برهنه
را در مردان را پیشتر روانه گردانید در موروثی بسیت و پنج کردی ولایت غنیم بیافه گذاری
نشستند گرفتار گدازش خدمتگذاری نبود شکر فی جاوید دولت چرا در پرده ماند از کج
بینی دوستان آشتی در میان آوردند و کارشاخته رو بفرقتی نهادند بدگوهران
نخوت فروش پذیرفته آهنگ در سر گرفتند و کلماتش از بیدار بختی و روشن ستار
بچاره سگانی نشست تا آنکه غیری سپاه از ده هزار کم و غنیم از سی هزار بیش بعبد
آماوه آویزه شد و از بهمت گرمی زده بر آراست قول خرم خواجه ابوالقاسم دیوان
حکیم مظفر از وستانی قتل ابدال و دیگر بها دران دو هزار کس بر افکار ترنگ خان
هزار و پانصد جو افکار خواجه رفیع محمد حسین شیخ قاضی حسین سید ابوالحسنی چند رسین
هزار و هشتصد هزار اول سید قاسم سید بایزید سید بهادر سید عبدالرحمن سید سلیم

در کلمات رسیده بنام خود
فردا این توشه را بخینال
نیز می بخند و چون مستان تو
و مست تو شدی چون خام
کار این بکار بر تو ای کشید
از اطراف و دیوار کشید
بغیر دوی سپاه برسد گدا
او را بسایه دلام و دام
دوران عدت این دولت
۴۲
ج سوم
در غایت
و ترقی و دشمنان گنگو
و خاکساری و بدبختی
مانده اند از این کوکلیش
چون دید که کار از بار آورده
و بدو انرا کارزار چاره نیست
نیکو بر اقبال شهنشاهی
و افضال ایزدی بنوده
صفت آراست
مولوی سید محمد
صاحب علی حساب
مطالع الحاکم

هزیمت یافته بهری رفت و میرزا مرشد قلی شد درین هنگام حمزه میرزا را دلاک سپه
 از هم گذرانید و امیر ابوطالب میرزا پسر خرد شاه را پیشوا گردانیدند آوازه آمدن عبدالعزیز
 بکشایش بهری جهان را در گرفت فرشت قلیخان عباس میرزا را گرفته بعراق آورد و قزوین
 روز بروز جدا شده می پیوستند تا آمد شاه سلطان محمد و ابوطالب میرزا با چندی رسید
 هر دو را بگوشه بازداشت و در سال سی و دو الهی خطبه بنام او شد و بسیاری را بگمانی
 از هم گذرانید اگر چه اذربایجان نیارست گرفت و چندی خراسان پای داد لیکن چون
 فرمانروائی توران و آگشت خراسان را بر گرفت و آنکه از شورش برنائی بنی محابا خون
 ریختی و بنامیه ها گذر ساندی از توجه گیتی خدیوختی فروشت امید که روز به آید
 و همدین سال مهتر ابراهیم عرض داشت مظفر حسین میرزا از قندهار آورد و شکیش ابر
 لایگری افزوده بود شاهنشاه پورش پذیرا آمده را انوارش فرمود از سوانج رسیدن
 مریم مکانی از دارا خلافت اگر چه چون از نزدیک شدن آگهی آمد چونو عالم فرزندان الاگو
 رایکی از دیگری به پذیرگی فرستاد و بیت و حکیم خرداد و رنگ آرای پیشا خرام گشتی سوار شد
 و در سر آمده آن مهین با نورفته نیایشگری نمود با دادان بدرگاه جهان عشرت باز گردید

به نصت آیات هیولان بصورت کجرات تا ویستاییه بدلان حجام نجف

چون کجرات از خانشانان برگرفته بکوکلتاش نامزد ساختند و بر بدان سورت و آیات
 هیولان را بر افروخته آمد پناه سگالان آن دیار از کوته بینی و کم اندیشی طلیسان آرزوم
 دریده و همان پذیرای باز زدند حجام که سرگروه بود در فراجم آمدن فرومایگان بد نهادند
 و دیرین انداخته روزگار آن بیرون آورد و مظفر کجراتی را که از بیداشتی سرسودی خارید

چون میرزا مرشد قلی شد درین هنگام حمزه میرزا را دلاک سپه از هم گذرانید و امیر ابوطالب میرزا پسر خرد شاه را پیشوا گردانیدند آوازه آمدن عبدالعزیز بکشایش بهری جهان را در گرفت فرشت قلیخان عباس میرزا را گرفته بعراق آورد و قزوین روز بروز جدا شده می پیوستند تا آمد شاه سلطان محمد و ابوطالب میرزا با چندی رسید هر دو را بگوشه بازداشت و در سال سی و دو الهی خطبه بنام او شد و بسیاری را بگمانی از هم گذرانید اگر چه اذربایجان نیارست گرفت و چندی خراسان پای داد لیکن چون فرمانروائی توران و آگشت خراسان را بر گرفت و آنکه از شورش برنائی بنی محابا خون ریختی و بنامیه ها گذر ساندی از توجه گیتی خدیوختی فروشت امید که روز به آید و همدین سال مهتر ابراهیم عرض داشت مظفر حسین میرزا از قندهار آورد و شکیش ابر لایگری افزوده بود شاهنشاه پورش پذیرا آمده را انوارش فرمود از سوانج رسیدن مریم مکانی از دارا خلافت اگر چه چون از نزدیک شدن آگهی آمد چونو عالم فرزندان الاگو رایکی از دیگری به پذیرگی فرستاد و بیت و حکیم خرداد و رنگ آرای پیشا خرام گشتی سوار شد و در سر آمده آن مهین با نورفته نیایشگری نمود با دادان بدرگاه جهان عشرت باز گردید

۴۱۹
 ج سوم
 به نصت آیات هیولان بصورت کجرات تا ویستاییه بدلان حجام نجف

[illegible]

او سپری شد بر بجان خانم دخت او دو متین پسر او اسمعیل میز را طلبید شست و بدستار
 سلطان حیدر را درون حرم سر آورو و خلفای روملو و شمال هر کس شریف بجان بی سلطان
 و امیران بکلو و دیگر هواخواهان اسمعیل میز را کشک داشتند و آمد و بر آمد و لتخانه را بسته
 بارش سلطان حیدر نمودند و بر بجان خانم از درون بجانستانی برخاست درین هنگام
 سلطان مصطفی میز را و زال بیگ حسین بیگ و دیگر امرای استجلو نزدیک
 ده هزار کس فراهم شده به بر آوردن سلطان حیدر رود آ و روز شنبه بتهنیه دوستی درون
 کار او با انجام رسانید و سر او را برون انداختند و شورش فرو نشست اسمعیل میز را
 با درنگ فرماندهی بر آمد و بر فرقم خطبه بنام خود کرده آن سودائی مزاج را بدستی دنیا
 بقدر شناسی و خونریزی نزدیک و نیم سال و چهارده روز طبیعت پرستاری نمود سوم آذر
 سال بیت و سه در گذشت و درین کوتاه دولت در جان برادران و خویشان دیگر بزرگان
 در از دوستی نمودند شش برادر خود را سلیمان میز را سلطان مصطفی میز را سلطان محمود میز را
 امام علی میز را سلطان احمد میز را راز و زکار بر آورد و سلطان علی میز را از غرض چشم
 برگرفت و سلطان ابراهیم میز را و بدیع الزمان پسران بهرام میز را و سلطان حسن میز را
 نخستین فرزند سلطان محمد خدا بنده را در نهانی غیبی شد و در او ای آئین سنیان گوش
 نمود و بجائی نیارست رسانیدن سلطان محمد خدا بنده برادر بزرگ او در سال مسیبت
 الهی او رنگ نشین آمد و جهانی بشکفت زار افتاد و شاه خونیز چند بی بجای گذار و او
 فرستاد و نزدیک بود که کار او با انجام رسانند آوازه فرو شدن او و جهان را برگرفت و
 ناگهانی بدولت خود و دوستی بخیر النسا بیگم دختر میر عبد الله والی مازندران که به خواجه
 او بود و زار گرفت او نیز سختن چونید و لهما فرایش نهاد و چون رومی سپاه شیران آورد

۴۱۶
 ج سوم
 محمد صادق خلیفه
 سلطان حیدر را درون حرم سر آورو و خلفای روملو و شمال هر کس شریف بجان بی سلطان
 و امیران بکلو و دیگر هواخواهان اسمعیل میز را کشک داشتند و آمد و بر آمد و لتخانه را بسته
 بارش سلطان حیدر نمودند و بر بجان خانم از درون بجانستانی برخاست درین هنگام
 سلطان مصطفی میز را و زال بیگ حسین بیگ و دیگر امرای استجلو نزدیک
 ده هزار کس فراهم شده به بر آوردن سلطان حیدر رود آ و روز شنبه بتهنیه دوستی درون
 کار او با انجام رسانید و سر او را برون انداختند و شورش فرو نشست اسمعیل میز را
 با درنگ فرماندهی بر آمد و بر فرقم خطبه بنام خود کرده آن سودائی مزاج را بدستی دنیا
 بقدر شناسی و خونریزی نزدیک و نیم سال و چهارده روز طبیعت پرستاری نمود سوم آذر
 سال بیت و سه در گذشت و درین کوتاه دولت در جان برادران و خویشان دیگر بزرگان
 در از دوستی نمودند شش برادر خود را سلیمان میز را سلطان مصطفی میز را سلطان محمود میز را
 امام علی میز را سلطان احمد میز را راز و زکار بر آورد و سلطان علی میز را از غرض چشم
 برگرفت و سلطان ابراهیم میز را و بدیع الزمان پسران بهرام میز را و سلطان حسن میز را
 نخستین فرزند سلطان محمد خدا بنده را در نهانی غیبی شد و در او ای آئین سنیان گوش
 نمود و بجائی نیارست رسانیدن سلطان محمد خدا بنده برادر بزرگ او در سال مسیبت
 الهی او رنگ نشین آمد و جهانی بشکفت زار افتاد و شاه خونیز چند بی بجای گذار و او
 فرستاد و نزدیک بود که کار او با انجام رسانند آوازه فرو شدن او و جهان را برگرفت و
 ناگهانی بدولت خود و دوستی بخیر النسا بیگم دختر میر عبد الله والی مازندران که به خواجه
 او بود و زار گرفت او نیز سختن چونید و لهما فرایش نهاد و چون رومی سپاه شیران آورد

و فیروز شد آمد و اقی و فارس و کرمان برگرفت و بر عمارالدوله آنقدر چیرگی یافت بغداد
و برخی عراق عرب ابر قلم و افزود و خوزستان بدست و در شاه بگیان از یک سال ز نزد فرار هم
گذرانید و خراسان تا کنار چچون از و شد عبیت و چهار سال فرمازد و آنی یافت و بیست و نه
نوزدهم رجب هضد و سی که و اسپین روزگار ظاهر است و دوازده سالگی بر او زنگ سلطنت بر آمد
آنقدر نظر از آن سال و سه باز گوید در روز آبا و جام با عبد الله خان کارزار نمود و فیروزی یافت
سلطان فرمانروای روم بایر شل ایران بر آمد شاه را آویزه پذیرد ناید تباخت و تیز دستی
منو و گزیده قلم و خود را از آسیب گزند روی سپاه نگاهداشت گرجستان و گیلان بدست آورد
خان احمد بقلعه فیه زندانی ساخت و اسمعیل میرزا امین پور خود را چون کجروی آرزوم بود
در هرات طلبه اشته بر زبان فرستاد و فرادان سال در قزوین بکار دانی و آهستگی فرمانفرما
منو و بسا نیکوئی چهره روزگار او بر آست آنکه در هضد و شصت و شش سلطان بایزید
پور سلطان سلیمان با چهار پسر دوازده هزار کس پناه آورد و هرزه درانی خوشامد که بیا خان
بر اند و بخون گرامی مهمان دست بر الود و اگر شکوه سلطان روم برین داشتی در برابر تو یکم
برنگرفتی پنجاه و چهار سال بر او زنگ فرماندهی بر شست چهارم خرداد عبیت و یکم سال
الهی پایان شب در گذشت بر جانی بر آنکه بکوشش سلطان حیدر مسوم شد و از هم گذران
صوفیان حکم ابونضر پور صدر شریفه را در ماتم شاهی یاداران گرویی گزیدند اجبریم میرزا
از و شنی و از و سازی بدین روز نشاند چون بخوری افروز سلطان حیدر بران خوشامد
گویان یافته درای اندیشه بزرگی در سر گرفت و با و کالت بی انبار گرامی پدر شیخ سرور
جوهر عقل ابتازه گردانید بسیاری از بنندگان بدو گردیدند دین هنگام تباہ نند بینه
یافت اگر چه او را از و بزرگی سیاه و بزرش در آورد لیکن در و کالت آن مایه نماند و چون روزگار

مضمون بیت در حق کاروان
سرور آرد و مانند پدید
در شان سلسله گزیده
ار و در حکمت و در دگراری
لحسب یاد ترقی روز
میگذرد مظهر طاهر
معجم که عدوش هفت
است و لام که عدوش
کسی پس بر او ملاپس
که سرور آری طاهر
سال نو در طاهر
در عهد طاهر است
۱۶۶۶
ج سوم
کتاب در بیان
تقدیر و آبدی و راه سعادت
بابت از
صفت قبول
یعنی گویند
که در این
ولی در تثنی
این چون
هو و
صادق علی
نیکو

در پناه درویشی سروری پژوه شده و کلاه دوازده ترکی از سقر لاط بر سر گردندگان خود
 بر نهاد و چون حسن اول بر جهان شاه چیره دستی یافت فرزند خود را حلیه بیگی با علم شاه
 خاتون سلطان حیدر که خواهر زاده او بود و او از وسته پسر شد سلطان علی میرزا ابراهیم
 میرزا اسمعیل میرزا دکن تیزی شروان رو آورد و فرج بسیار که شروان شاهی باور سیده بود
 پیکار نموده شکست یافت دیگر بار آویرش یافت روزگار سلطان حیدر سپری شده
 یعقوب بیگ هر سه پسر او را در صطفر زندانی ساخت امیر قرا عثمان در بان صاحبقر
 و شاه رخ میرزا ایالت دیار بگرداشت چون روزگار او بسر آمد از حسن بجای پدیرت
 و با امیر جهان شاه بن قرا یوسف آویر شها بود و بهشتی سر بر نشاند و پسر و بهشت سلطان
 خلیل میرزا یعقوب نخستین جانشین شد لیکن از دوست شناسی سپاه از و برگشته برادر
 کرانید و در آویره قالب تخی کرد چون یعقوب بیگ را و پسین خواب در گرفت فرماندهی
 بر تهم بیگ بن معقوب بیگ بن افون حسن رسید او هر سه پسر سلطان حیدر را از زندان
 بر آورد و روزی چند نگذشته بود که از فروزی مردم و نیایشش انیان به بنیای کی افتاد و در هیچ
 دیگر شد برادران اربیل سوگام ناکامی برگرفتند لشکری از پی فرستاد سلطان علی میرزا
 را و پیکار نته زندگی نیغائی شد و آن دو برادر بگیلان شتافتند و کارکنان علی فرزبان
 و ستگیری نمود و در محرم منصد پنج شاه اسمعیل بایران شد و صوفیان بر و گرد آمدند بکین تویز
 فرج بسیار بر آمد و در پیکار روزگار او سپری شد آن ملک برگرفته روی با و با سیان آورد
 و چیره دستی یافت و به قصد و مهنت در پانزده سالگی در تبریز خطبه بنام خود ساخت و بجای
 کلاه حیدری تاج و دوازده ترکی بر ساخت او پانچ پسر شد طها پسر میرزا التباش میرزا
 سام میرزا رستم میرزا بهرام میرزا با سلطان مراد پور یعقوب بیگ بنز و همدان کارزار نمود

۴۱۵
 در پناه درویشی سروری پژوه شده و کلاه دوازده ترکی از سقر لاط بر سر گردندگان خود
 بر نهاد و چون حسن اول بر جهان شاه چیره دستی یافت فرزند خود را حلیه بیگی با علم شاه
 خاتون سلطان حیدر که خواهر زاده او بود و او از وسته پسر شد سلطان علی میرزا ابراهیم
 میرزا اسمعیل میرزا دکن تیزی شروان رو آورد و فرج بسیار که شروان شاهی باور سیده بود
 پیکار نموده شکست یافت دیگر بار آویرش یافت روزگار سلطان حیدر سپری شده
 یعقوب بیگ هر سه پسر او را در صطفر زندانی ساخت امیر قرا عثمان در بان صاحبقر
 و شاه رخ میرزا ایالت دیار بگرداشت چون روزگار او بسر آمد از حسن بجای پدیرت
 و با امیر جهان شاه بن قرا یوسف آویر شها بود و بهشتی سر بر نشاند و پسر و بهشت سلطان
 خلیل میرزا یعقوب نخستین جانشین شد لیکن از دوست شناسی سپاه از و برگشته برادر
 کرانید و در آویره قالب تخی کرد چون یعقوب بیگ را و پسین خواب در گرفت فرماندهی
 بر تهم بیگ بن معقوب بیگ بن افون حسن رسید او هر سه پسر سلطان حیدر را از زندان
 بر آورد و روزی چند نگذشته بود که از فروزی مردم و نیایشش انیان به بنیای کی افتاد و در هیچ
 دیگر شد برادران اربیل سوگام ناکامی برگرفتند لشکری از پی فرستاد سلطان علی میرزا
 را و پیکار نته زندگی نیغائی شد و آن دو برادر بگیلان شتافتند و کارکنان علی فرزبان
 و ستگیری نمود و در محرم منصد پنج شاه اسمعیل بایران شد و صوفیان بر و گرد آمدند بکین تویز
 فرج بسیار بر آمد و در پیکار روزگار او سپری شد آن ملک برگرفته روی با و با سیان آورد
 و چیره دستی یافت و به قصد و مهنت در پانزده سالگی در تبریز خطبه بنام خود ساخت و بجای
 کلاه حیدری تاج و دوازده ترکی بر ساخت او پانچ پسر شد طها پسر میرزا التباش میرزا
 سام میرزا رستم میرزا بهرام میرزا با سلطان مراد پور یعقوب بیگ بنز و همدان کارزار نمود

هرگونه مردم بدرگار و الا بارخویش برکشادند و فروشیگها کشایش باید و گوگونگی کشیش
 راه کارسازی نگیرد و دشنامی بیگانگی کرد و دوی نگیند که و مه دوستاری اورا جویا
 و هر یک آرزوی خود کامیاب دران هنگام که دارائی ایران بپدر او سلطان محمد خدا بند
 رسید فتنه اندوزان خویشین بن اورا بزرگی برگرفته درهری عبا رشورش انگیزند و آن
 برای نا آزمون و ستایه خود کامی ساختند اوزنگ نشین ایران بخراسان آمد و از تابینا
 خود و خوت فروشی دستور و دوزگی سپاه ناساخته برگشت مرشد تبریزی را به گاه والا
 فرستاده مایوری درخوست شاهنشاه داد و گرسن او را پانچ ندانست و بزرگان گوهر آمو
 گذشت هرگاه آویش با مجارشی خدا رود چگونه دستکاری نموده آید درینو لا پاکه من
 خود و چیره دستی بدرگالان خود کامی بزرگی برگذارد و تازه و کهن میوند نیاکان فریاد
 اقدس داده ازنا رسیدن سپاه کوه نمود و در یوزه همت کرد و ششم خرد او یاکار سلطان
 و ملوک کهن سال نو خرد بود و از ما بران آن دو دمان بسعادت کوشش سر بلند می یافت
 و نیایش نامه را با گرین ارغمانی گدزاند شهریار پورش پذیر فرستاده را بنوخت و کار در
 اندکار مانع رفت بر جی بران بودند که یکی از فرزندان بنجور خیزی سپاه فرستاده
 خراسان از او زبک برگیرند و بگزین روشی دشگیری نیکنامی آورد چون فرمان روای
 توران پی در پی گزیده مردم فرستاده پیمان کجی استوار ساخته بودند پذیرائی نیافت
 فرمودند سر او آنکه سخت داستان اندر فرو خوانده شود بو که آویره از میان خبریند
 تحتی حال صفوی سلسله بر مپطرازد و سر استان سخن شاداب میگردد و اندا و بیست به نسب
 پیشخ صفی اربیلی میرسد و آن آگاه دل به غیبت اسط با مام موسی کاظم شاه عباس
 بن سلطان محمد خدا بنده بن طماسپ بن شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید

سبب
 قفسه بر داری و جک
 خندید بر اینان
 و حکم ایران برین
 دل بوده و در جزان
 رسید بکسل کرد
 ارت بر این نو و اسط
 مجازی غلام در سجاد
 پیر و داد و در و خال و
 حرد و در کلاب و حکم
 وقت صورت خاسته
 و غیره
 سوم
 اتمت و نور ایران
 ساخته و نور در کست
 ملازمان غم دارد و
 نگاری غم دارد و
 گویا بگر داند و کوس
 سال را لظافت و
 اتمت نشین می کشند
 مولو سید
 محمد صادق
 صاحب نظر

خبر برنجند ای مال دوز
 بلا دزدان داد این دزدان
 محاوره هم بخند ملا است ۱۲
 سله یعنی حال جان اند
 دوسا به کی لشکر دلی غایت
 دیگر بونج عادی کان بجا
 بود ۱۳ سله چون مال بخت
 بفرقاندن و انجام آورد
 چشم خیر دوست بخت
 بخت ز دانا بودا بسند به خیر
 آید این سخی از بهشت به خیر
 رمادی و خالی آوری این
ج سوم
 حاصل نشود در این محصور
 مدگان صاحب بن سکه
 ابرص حالی باشد به
 سله یعنی راجه علیخان که
 خولی را می راجه علیخان که
 دست خیر و بی و طفره می
 سله صاحب اسلحه می شود
 سله یعنی شاه ایران درین
 آمدن بخیال و تکرار شد
 وقت خنجر و لیل و خط
 از ساق خنجر و لیل و خط
 ارسال و مسلح رسای
 بنود

از خرد و غنودگی گذشت آنچه گذشت اگر نوید بخشایستن سد پیشین لغزشها چاره پذیرفته شهریار
 پویش پذیر آمدگان را امیدوار ساخت و منشور و لکهای برنگاشتند و خیر برنجند و داد و
 هنگامه بر ساختند از سوانج چیره دستی بران الملک بر جنوبی و یار چون نخستین باز نا کام بود
 چنانچه بختی گزارده آمد در قتلخ خود بسیر میزد درینو لا که خان اعظم گجرات رفت و شهباز خان
 روزگار سپری شد نزد راجه علیخان مرزبان خاندیس رفت و او بقصد سی فرمان شاهیست
 سرگرم بایری شد ببادل خان بجا پوری قرار داد که چون با محمد نگر رو آورد از انوشیروان
 در رسید و بدین سگاش بر جی سپاه او روانه شد تا بسیر حوضش انتظار بر جمال خان که
 سه سال را چند نگر بود از اندیشه فراجم شدن هر دو سپاه تیر دستی نموده پیشتر از آنکه بران الملک
 نزدیک شود اسماعیل پور او را بر داشته به پیکای بجا نگران شافت و کبوتر آفرید چیرگی یافت
 بران الملک چون هزاره دام محمد الملک و غلیظه الملک و شمشیر الملک و شجاعت خان
 به جهانگیر خان و صدر خان و غزنجان و دیگر سران پیوستند ولی بیک خاطر از ان انکار
 پرداخت و همان روز که جمال خان با دخت و بخت بسیر افتاد و ازین آگهی دشگیری شد و سرشته
 تدبیر از دست داده بی شایسته آمد آماجی کام فراخ برزد و از گریه و فراد پور بر کند
 هفتدهم دران نزدیکی عرصه بر دآر است راجه علیخان از دو بیینی بران الملک ابامکر
 هزاراد در تر و هشت و خود بکار زار در آمد و مگر گامه آفرینش گرمی پذیرفت دران زد و خورد
 بندوقی بجمال خان رسید و خرمن سستی او پاک بسوخت لشکر وی را کند گشت شرک و دیو
 جهره شاطر فروخت در کتر زبانی اسماعیل را گرفته آوردند و زبانی شد پیش مرزبان خاند
 بر جی مردم را همراه ساخته خود باز گردید و در کتر فر صنی با محمد نگر شافت و بر یکی ملک چیره دست
 آمد از سوانج رسیدن ایچی فرمانروای ایران شاه عباس از کار آگهی نیک گالی و فرخنده

هرگز

سوی خیر و داد و خیر

بگذرانند و در بازگشت مالش بسز او دهد غره بهمن گیتی خداوند گشتی سوار بختین منزل خانان
که پیکر فرخی بود سیاه عاقل و انداخته و والا بزم آراسته شد و به سار و شیکش سعادت اندوخت
و بهین بندها آویزه گوش گردانیدند و به دین روز سلطان پر ویز را خواهری نیک اختر نرزد
امید که قدم او فرخی افزاید ششم ^{سپه} اسماعیل قلی خان از گجرات آمد و بسجده قدس کستان
ناصیه بختندی برافروخت ختم قاسم علی خان را بکاپی که در قلع او بود و سوار
رفت سوم اسفند دارند خدیو حجاب از آب راوی برگزشت بهشت و زبخت کار و خشت
آغاز سال ششم از جلوس ^{له} حضرت بهمنشای یعنی ^{ند} اسفند ماه ^{دو} فور

روز پنجمین به بست و چهارم جمادی الاولی هفصد و نه پس از چهار ساعت و شانزده دقیقه
نور افزای نشیب^{سه} بالا حلال را نور آگین ساخت کار پردازان سلطنت و امتحان را آئین
بستند صورت حسن معنوی را پیرایه دادند روزگار خشیجان چون خرد سر سبز و شاداب شد
رباعی ای عروس طرب بخت کایت نما ۞ حجب حسن بیار ای که داماد آمد
بوی بهبود از اوضاع جهان می شنوم ۞ شادی آورد گل و باد صبا نشا آمد
هر روز خوشی دیگر آراسته گشت و این سپاس را دیگر روز باز شد ششم زینجان کو که را
پایه افزودند بوالا منصب چهار هزار و نقاره سر بلندی یافت بخت بابر خجی پر دگین
کشتی سوار به بتا بنسرای میزراکامران خرماش رفت و تماشای رنگ آمیزی بجهار
عشرت افزود و هفدهم پیشکش خان اعظم میزراکو که بنظر مایون در آوردند نختی گیرنده فنیل
و دیگر تنوعات از گجرات فرستاده بود و خود را بدین دست آویز بیا داده روز شرف
که بزرگ جشن بود ایلچیان سه بار یافتند و عرض داشت با پیشکش گذرانید بملی گزانشانک

کیتی سترای پی مردان
 نه بد بیکر وقت ای چرخ
 با آوردن بینه غفلت از
 گوشت مرزبان کرده و از
 شده ای سیدایش
 این مولوده بر بگانه دیگانه
 مبارک و فرخنده نوید بود
 صلواتی بر او ای فرشتی
 بی سحران الوردین
 آسمان را الصیاف نو فرود
 شدیم هم

روز پنجشنبه ۱۱/۴
مناجرت سوم

فصل فی بیان فضائل حضرت امام حسن مجتبیٰ علیهما السلام

کون کون مقلع بیسفرای
کشدند فاماکن عثمانی
فعلن " فعلن " فعلن فعلن
فعلن فعلن فعلن فعلن

فہم رخی اس حلاوت بخیر
کھن حسان بان کورہ بخیر

ممنوع مکان را بنویسند که در آنجا کسی نمیرود و آنجا را خطه الحالی

یعنی او را که خان مذکور مورد
عقاب شهر یاری گردید عیبت
این بود که بدون طلب حضور
آمد چون مسیح افتد زن رسید
که درین سبب زن را که هم
تمامی عتاب سبب از آنکه هم
سلسله ای این سزایان را
سیکند و معلومی دادند و حضرت
شهنشاهی را بدل دس منزل
گذشت که پادشاه پادشاه
که تا قول اینها سوای قفس
یعنی در قفسی قرار گیرد

۴۰۱۰
ج سوم
ایران اجاب می دیند
ازین قیام کشتی دانی تو را
خود بیانت دست خود بیا
خود داشت ازین چو این
مستوران و متوال خلاص
عبودیت آثار را سحر می
تا نزد فرمودند و پادشاه
شدید با طاعت او و جد
کارندت ازین ای احوال
اطاعت بکوش عقیدت دارد
و برای سزایان خودشان
که از سزایان است حالا
بگویم سزای کامل بیاورد

و از گهی آنکه عظیم خان میرزا گو که او را بر گرفته است و بداد خواهی آمده به پیشگاه حضور طلبید
از سوانح فرستادن فیروزی جو و بکشایش قند با رخت آشیانی بغیر از واهی ایران شاه بهما
گذشته از یهیم خدا نگران دل نهادهی درینو که ایرانیا را رستار و بختندی بدان تابشند
مظفر حسین میرزا و ششم حسین میرزا فرزند سلطان حسین میرزا بشورش زبانانی از زبان ایران
سرماز و دود و فرمان پذیری شاهنشاهی گفتار اینان بگردار می گراید بخاطر تهاویون رسید
گزیده لشکری بدان و فرستاده یاوری کار کشائی بر ایرانیا نموده آید اگر میرزا این و دیگر
نهند نواخته اکامی دیگر داده شود و آن آباد بوم با سپاسی یکی از طرزدانان داد و اگر باز گرا
او و یک از اندیشه گرفتن باز ماند و آن دلخواه صورت بند و بیت و چهارم خانخانان را
دستوری شده شاه بیگ خان سید بهاء الدین بختیار بیگ گوردین اول بصیم و لیب
چالش نهاد و بهادریخان فزردار محمد خان نیازی علی مردان بهادر را به جو شیرخان
قربانیک فریدون بر لاس سردی میر معصوم بهکری حسن علی عرب خواجه حسام الدین سید
درویش با ششم که خاکی کلبان نور محمد خواجه خضری عبدالغنی الف بیگ سال النکی خاکی بیگ
سید میر علی میرزا بیگ سالار قلی میرزا محمد سید بنده علی ابراهیم بیگ مرشد قلی
چوبک شمشیر عرب محمد زمان مانی چهار دانگی عبداللطیف بهادر ملک عبست علی کاسبه
المردی توپچی الیاس توپچی محمد قلی تنگ بردی فرخ بیگ قلی محمد و بسیاری را و مردان
کاراگاه بهی می نوشتند و خواجه مقیم بختیگری سر بلندی یافت فرمان شد از بلوچستان
بدان گراید اگر فرمان پذیری فراموش گیر و آن آباد بر انسان باز گردارد و همراه گیرد و زنه بهنرا
بر ناله و بدادگران سعادت پژوه و سپرد و نیز فرزندان تته ناصیه سالی درگاه نیامده است
کارا گهی فرستاده داستان انداز بر خوانده اگر خود میوند و فوجی همراه سازد بهتر و زنه بهادر

بگذراند

از قلعه به بند راهی نراین بومی بنکست مندی کشین ملویر رای اودی و بهری وال اگر چه
سوته اینان بده نزار کشد لیکن از لک فرون هفتم دی با بگی بومیان سعادت کور نش
اندوخت و هر یکی بگوناگون نوارش سر بلندی یافت بهیرو فیل و صد و پانزده آب
و دویست و پنج شکاری جانور از بازو شاهین و جزاک و قطاسها و دیگر تنسوقات
آن سرزمین و گرانند خسته بنظر سها یون در آورد و آفرین برگرفت و از سواخ آمدن
توران مرزبان اسجا ازان باز که شگرفی جاوید دولت دریافته دوستی و نیایش فراموش
داد و در هر خدی تبار و روش لا به گری نماید و دهستان یکجستی برخواند از باز نگر دیدن
احمد علی اتالیق و دل نگرانی داشت درین هنگام از ما بهنجاری پور خود که ایماق در جزیره بود
آشفته تر شد آن شوریده مغر از سر نشها کرد و نفر نیامند و پورش آن سزنامه حنسته
در برابر پیشین کار های سخن برگذار و مولانا حسین خراسانی را که با بران او بود با گزین
ارمعانی بدرگاه و الا فرستاد پانزدهم سعادت باریافت و دلاویز گفتار نش و در دود و دود
سال شهاب خان در چنین رخت هستی بر سبت دین بزرگ سلطنت فراوان شایسته کار
بجا آورد بلکه آبادی از گنجهانان زمانه بود و دیروز کار برای غنچواری پس ماندگان او خواج
محب علیخان را دیوان مالوه ساخته فرستادند و قطع او را بنوکران باز گذاشتند از سواخ
فرستادن شهباز خان بزندانی و لستان هفتم فرمان در سواد آمد و در کشاکش عتاب
افتاد و نیز روشن شد کاپی که بتول و بود از راستی باز گذاشته گرانی خاطر اقدس برافرو
قاجوچیان کین تونز دیگر کج و بهیا بروش درست گویان بی غرض رسانیدند شهر یار او را در
بند خانه بازداشت و در بین راه بشناسائی فرستاد و درین روز حکیم عین الملک سعادت کور نش
دولت اندوخت و بهندی مالوه جاگیر او بود چون بی فرمان بدرگاه رسید بار نیافت

۴۹
نالی خج سوم
خان را لاسه کرد و در
رشته را در لاسه کرد و در
مس مس
مسی
لرک و مسی
دور لفت
دانی
کمال
خال
و جنس
سودی
نخل

بیان حقیقت رحیمی بود
پیر و دلالت او در بافته نعل
در پیر میان منم ما بر ۱۲۰۱

نظام منزه نظم در قوت است
اولا تحلیط کند پس قوت تا به
که مولده است نشو و نما بدو
نشی این راه قری وسط
شاید لکد آگسته شد ۱۳۰۱
چون در عالم صورت ساخته شد
ن هر قری که گدلی تال
مال نقش در مولود او بود
۴۰۸ ج سوم

از جنبه در حسی و کسوف
آتر در دست و با مولود رحیمی
بیانند چنانچه پیر و نظم آن
خود میسران حاضران سبایه
کنایه بند که طلب و کجاست
سکان نقش سران حواری
نودند و طوری را از ادب
پیشنگر منم و در یک راه
طالع و در کار کت این همه
انسان و سر داران حافظه
نزد دولت نیامی چلی کرده
مندی شید و حیا و حاجی

در این سفر مستاد و درین هنگام ایسا که درین سخن بود ناگهانی مشتعل شد و بنشیند جان لشکر و حسن بک
در حینی ساخت و او را اینجا نه زمین آمد و از هم گذرانید و در آن رفت و خیر محمد که که یعقوب کند
پلارک رسانید آنرا نیز برگرفته به زمین زد و درین هنگام مردم رسیدند یعقوب با دیگر غنچه
بختان گرفتار آمد و درین لاروت دت پیکار را که ده گیاهی موازی ولایت بکر بود و دشمنان آن
بر پشت و بن گوش رسانیدند و در آن نزدیکی رام دس خویش او را فرزند می بداد و بدین
و در غم داشت زبان روزگار افتاد که فرو شده آهنگار گرفت و بر حنی فشانیهی او را میسر
با و در آن او فرمان رفت بخت و ششم آن چهار ساله آوردند و بفرغ و در بین گیتی خدا
سهره سرانی اینان بروی روزا قدا و فرمودند در بناخ پیکر با و در گوین بود از تن رحیمی بود
نه جان جهان چنین شکر فی بایوری مجید و مصوره چهره افروز و دوریت که نارایا اندیشه باشد
که آن فرو شده انشکم او دید آید زخمها در هنگام سبتن نقطه در خیال و شست مصوره بر گرفته
همان نقش بر سبت و ناگهانی داستانی بر جای خود است فرمودند و فری پیش از زادن
مریم مکانی دریا خیال چند بسوزن نقش میگرد جهان بانی ازان پیر و شش نموده عرصه داشت
آزاد و است که با و کاری در پای سپهرن پدید گرد و چون سبتی چهره بر افروخت همان طرز
خالها در پاید اگر رفت و ساق پاکشاده بیار یا فغان نموندند ایسیه رخ رسیدن زنجار کلان
بدرگاه والا گزارش یافت آن پسندیده خدمت را بشمالی کوستان و ستادند از نزد پیا
در آمد و یکا بلو کنار دریای ستلج گتا پورفت و یکی بوم نشینان فرمان پذیر گشته پیشکشا
آماده ساختند راجه بدی چند پر سر ام از کوه جمبو با سوز و نور راجه انزده جس وال راجه یکا بلو
راجه جلدیس چند گو الیاری راجه سیپال چند و ده پال رای سیار چند از سیه رای برآ
از ناکوٹ رای به بزرگ حرقه رای بله بدر از لکن پور رای دولت سرکوب بهتر را کمن

نیک اختر و ختی چهره هستی برافروخت گیتی خداوند عالم سلطان بر نهاده هفتم آذین
 از گجرات آمد بسجود نیایش سر بلندی گرفت در پیشکش او آه و یوز بود آه و یوز
 صحرائی گذشته بودند یوز از کمین سارنش بر جاست و پا در دام افتاد و پیش آه و یوز
 ساخت و گرفتار شد در شب این ماه مابده هوش فرا می پیوندند میر صدر جهان مفتی
 میر عبدالحی میر عدلی نیز ساغری در کشید گیتی خدیو را این بیت بر زبان رفته است
 در دور پادشاه خطابش جرم پوش به قاضی قرا به کش شد و مفتی پایانه نش
 و علی آتایع و شور و تورا نزار روزگاری سپری شد تا بهنگام خورش بسیار ساخت و
 ناپر بهنگاری سربازی آمد و آگاهی و گران سنگی فراوان بهره داشت سیزدهم خانخا
 سوم پور نشاط افرو و همواره خواهش فرزند و در جویائی بتیاب داشت بزرگ جشن
 بر آست و قدسی قدم را خوا هشتگر آمد آرز و پذیرش یافت پایه افراخته تر شد درین
 آگهی شیرخان فولادی که گجرات شور افرائی داشت بهشتی خانه شتافت و فتنه اندوز
 پیغوله ناکامی در شدند چهاردهم دخت میرزا سنجر پرستاری شاهزاده بزرگ سعادت اند
 او پور خضر خان هزاره است بفرمان افخر خدیو از بنگاه آورده بود و درین روز بار و
 خویش رسید از سوانخ گرفتار آمدن یعقوب فرو شدن لایا این دور برادر کمین گریز بود
 زمانه فرصت نداد شهر یار مهربان دل ز نهاردادگان را با و افرا نه پسندند و با حسن بیگ
 کرد و ز دراجه مانسنگه فرستاد تا از بنگاه دور باشد و هم طی اسایش گردانید و نیز و هم
 بابر پور شب اهی سپردند حسن بیگ هم امان را سه توپ ساخته بود جمعی باره و رادو
 بیاسپانی یعقوب از آنکه بیار و آورده بود و بکنکاش میرفت و گروپی با خود میبرد و
 از حیل سازان تبا کار میفریاد شدند که رهن دست پیرال در آورد حسن بیگ هم امان را

چون از موصی
 طاعت پیش حضور آمده بود
 جانشای او معروف و مشهور
 شدند و معنی درین
 چنین رحمت افرا که در غایت
 در جوش بود شهر در دیار
 چنین بسیار چشای میوز و
 چنین بسیار چشای میوز و
 عجب با جلالی است که از
 سخنهای شایسته میوز و
 بود از غار در کجای میوز و
 و کشید و چون از
 در از شایسته است و در
 این اسرار و در و تباری
 شام آرد و در و تباری
 مسکن گردید و در و تباری
 این بیت چنین است در و تباری
 راه که دارد و در و تباری
 فطری میزبان و در و تباری
 که در و در و در و تباری
 حسین بیگ همان بود و در و تباری
 بزدن از زخم و در و تباری
 مولوی سید محمد و در و تباری
 مدینه

و دیو افسانه‌ها بر خوانده آن کم از مومن را بشاد خواب بی پروائی برد از قتل و مددکاری بخت
 و هم خبر داد و هنگامیکه از سر خوشی باده غمخوگی داشت ناگهانی آن بدگوهر با فراوانی
 بر درخت چیره و گله آن قتل و جلال خان بسیاری دلاوران بکشد و گریه می‌خیزد
 پسر نوک پاسود و خواجه عینی و نیک روانه ساخت هر چند حمیرا بومی حیل ساز می‌بهرادر و روان شدن
 لشکر مایوری او گزارش می‌نمود بگوش درمی آورد و بهنران کوشش چندی بقراولی می‌رود
 غنیمت بدست زار فرود آمد و خیمه و پرتال را گذاشته از نهفته راه شتاب و در پیش آید گان
 کمین فرود آمدن غنیمت برگزیده پی پروائی افروند پایان روز در رسید و اگر کسی تن بسته
 تدبیر و توزک بیشتری بی آینه پراکنده شدند و بر جانی پای همت افشوده به پیکار ایستادند
 یکراست راهور و همیشه داس و مرد چارن بمردانگی نقد زندگی در باختند اگر چه چشم زخمی
 بغیر فوری سپاه رسید لیکن عمر خان و میر و لپران همایون قلی با خویشان بگو بهسته
 فرود افتند حمیران نوجوان مذموش را بر آورده بپرت خود بشن پور برد و آوازه افتاد
 روزگار را بهر آرد راجه انجمن را از گونی بر ساخت و بجا گری بر شست بیشتری گزارش
 نمودند بنر او را است تسلیم آباد که زه و زو اسپاهی است بازگشته آماده بیکار شد
 پانچ داد و باری شدن را و لیس ساخت و محم را پسی داد و است اغراق را طلبید است
 و سگالش و نیزه و پیش گرفت دینمیان اقبال شاهنشاهی لشکر فی منود پس از ده روز
 قتلوی نا فرجام در گذشت بسیار بود از شتاب روی پیاپی زندگانی او پر شد خواجه عینی
 نصیر خان خور و پورا و پسر می برداشت و هنگامیکه افغانان طبعی از افسردگی بر آمد با گر
 و حیل سازی جوایی آشتی شدند بغیر فوری سپاه از نزار دلی و بارش فروزی پذیرفتند
 بخنجه و سکه شاهنشاهی روزگار اینان سراپه کرد و همان شد و جزو فرمانبری و خدنگذاری

۱
 اسب هم از جنگ سادی
 اقبال حضرت شاهنشاهی
 توان داشت کرد
 دشمنان چنان شکست
 و احکامات رود داد
 ۲
 درین اردو
 میر فاقس امری از پاره
 عیب بگو کردی بود
 ۳
 کرد و لا حدیثه لشکر اعلا
 ۴
 لشکر سپاه
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۴۵
 ج سوم

این بود که رسیدند
 رفته دستان شایسته
 ملوده دار را داده بکار
 باینده چون این موفقی
 بی نیست بود و پیش
 از اینجا که بایست پای
 کردن در پشت بسوی
 راه موعوف بیضا ده
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یعنی چندی این تمدن
 چندی دیروز مشهوره
 ساخته اند که بزرگترین
 باشند و از آنکه
 که یاد آن بسیار باشد
 او را بزرگترین
 حوالی و این را رود
 سی قالی از آن رود
 سار استقامت یافت
 مصفا و امرا و از آن
 معنی نام بسوی آن
 در جهان آباد
 قیام ساخت که بسیار
 دیگر بزرگترین
 به کار و صنعت او
 بار آورده و کار کرده
 مخالفت تاب نیاورد
 تا به بزرگترین
 معنی و معنی
 معنی و معنی
 صاحب و معنی
 صاحب و معنی
 صاحب و معنی

رسیدند آن سورو آورد و گزیده سامان نمود از سوانح ستر با فتن کشمیر باین کجکراش از سوم
 حسین خان محمد خان بنویدان غار بخان چکث بود که یک و حسین و کو با ندیشه فتنه اندوز
 از بارگاه والا گزیدند و از راه جو بدان که سار در آمده به علی رینا پناه بودند پیش از آنکه دست
 و پایی برکشایند که بکار پردازان کشمیر باین آورده در شهر بسیار ساند و سرایه بنی پیری هزار
 سگالان شد و بنیولا قاضی علی بناطری مویات سرلمندی یافت اگر چه صداوق خان
 در میر سامانی کاراگی داشت و خواجه غیاث الدین بیگ دیوان بود لیکن چون هر کار خا
 فراوان دخل خرج دارد و هر چند یا در بیشتر کار شایسته نیز ازین رو چهارم مراد آن کاروان
 راستی پیشه را بدان شغل نامزد فرمودند و چون میان قلعج خان و صداوق خان نام سازگاری
 بود و فرمان رفت در کار مویات قلعج خان در نیاید سیزدهم شریف خان آمد سبجو و هدی استا
 سر برافراخت سی م قاسم علیخان از خیر آباد آمده دولت باریافت از سوانح بکشتی با گر
 میزوری سپاه از آریسه چون صوبه بهار از کاروانی راجه مانسنگه انتظام یافت و گردن کشان
 گرایند پامان سال گذشته از راه چهار کند کشایش و آریسه را فرتر گرفت و نزدیک گلاب
 دنگ نموده بسعید خان حاکم بنگاله سگالش برگزاده همراهی خواست و نزدیک سید
 پارس بنگام دیگر اندخت راجه از کار پشه سی سرغازین سال از راه بردوان روانه شد
 بهار خان یا بوی مشکلی را سی پتیمبر داس با تو بجان از بنگاله همراهی گردیدند در جهان آباد بنگا
 ساخت سیج آنکه تا سپری شدن بارش سعید خان و مخصوص خان وزیرین داران دیگر مردم
 خواهند چویت قتل که آریسه سر سخت برافراخته بود بدهر پو پست پنج کرونی فیروزه
 جویده آمد و سر انجام پیکار شد بهادر کورده را با بسیاری برای پوز فرستاد راجه فوج
 بسر کردگی جگت سنگه بامش او روانه ساخت آن نا فرجام حصار می شده به بلاه گری در آمد

مردم فراهم شد از اندیشه آبادی شایسته کرداری اوزنگ نشین پس از زانی شد و بر
 کشاده دست اگر اردن تاریخ فرماندهی دشوار گشت از صوبه اله آباد و دارالخلافه اگر
 و او ده و از دلی سرکار سها پور و بد او ان بهشت یک بخشیدند و از سرکار سها پور حصا
 ده یک و آن در خالصه هفت کرد و در و دوهفت لک و هشتاد و یک هزار و هشتصد و
 شصت و شش تنستان شاهزاده سلطان و انبال از دخت سلطان خواجه فرخ فرزندی چهره
 برافروخت امید که مهین بانوی روزگار شود و قدوم او خجسته و هم ولایت بگل
 برین مرزبانان عنایت فرمودند از دیر بازه و زاد بزرگه والا بود و از پیشین لغزش
 شرمساری داشت و بنیولا اگهی آمد که حسین بگ از ناسپاسیهایی تنگناهای کوهستان
 در شد و بهندال تبه کار بر و چیرگی یافت گیتی خداوند هیچ فرستادن نوخی دیگر سبک کرد
 یکی از شایسته کاران ^{۳۰} بنامه درین هنگام شاهزاده سلطان سلیم بخشایش بجایش فرج
 آن مایه سپاس پذیرفته نوکش فرمود و کامیاب به بنگاه رفت چهاردهم و بار دیور ره
 نو در مل از جو پور آمد و دولت باریافت نوکران پدر بنظر معاونین و آورد و شایسته روش
 کار سازی شد ^{۳۱} و هفتم فرستاده عبدالمومن سلطان بهستی سیل در شد و گذشتن
 دریای بهت کشتی بغرقاب فرود رفت اگر چه نامه خوانده نشد لیکن برجی گزارش نمودند
 از مستی بزنانی ایاق بدیشان را که رود بزرگه آورده اند و خواسته همانا کار سازان
 آسانی آن بدست رارسه نوی میکنند و بهدین روز خواجگی محمد حسین و خواجه عبدالصمد
 کاسبی از کابل رسیدند و سعادت کونش کام دل برگرفت ^{۳۲} هفتم خان عظم میرزا کوکه
 با حمد آباد در آید ^{۳۳} پانزدهمین سال گجرات از خاننخانان برگرفته بدو نامز شده بود و او
 باندیشه آنکه مالوه بهتر باشد در رفتن درنگ نمود و بد بزرگه والا عرض داشت چون بنگار

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چون غنیمت در نظر برساند و مقابله
کردن نخواهد داشت و غنیمت
که در دست راجه موصوفت افتاد
بنابر سرخروئی و خلوص عینیت
خود در دانه درگاه سلطنت
دستگاه اجمال پناه ملود
معتقل و عقلی مراد از علم
از علم منقول حتی مقال عبارت
سره کال و نصیحه وانی داشت
چون سلطنت خداوند فنا
بربادی و انبیری غلامی پدید
آید ساد و لوح زیاده از بجز
ج سوم

حکومت مسکین و غور و جوی
از بگان میدان و این حق و حرم
مصر و سجائی بزرگان
شست و شستن و خیال
را بچو تان جهان و شش خیال
باطل و لاجل افتاد و بایه
میر و سجائی با حق انجام دادند
از کسی که حرکت ناخواب
و انفعال و بیکیست دریا
رحمت با حق و حق و حق
سفر از می یافت
محمد علی

نقاس غنیمت ابانجه و چهار میل روانه درگاه والا گردانید بخت و سوم نظر هاکو
گذشت بخت و ششم بادهری فرملیون از بندر کوه بدرگاه والا رسید از قدر دان
بلند پایی یافت فراوان قسی کلام و نقلی مقال میداشت بر جی خردان تیز پیش را
با موز گاری سپردند سرمایه ترجمه کردن یونانی نامها فراهم آمد و گوناگون دانش همه قرار
و نیز گروهی ابنوه از فرنگی و ارمنی و پارچه چینی و دیگر کالای آن دیار آوردند و نکته
بتاشای آن گذشت از سواخ شورشن کلمی مهندال بومی از خاکسکاری خود را با سلطان
نصیر نام نهاد و چندی فرومایه بدو پیوست مردم حسن بیک شیخ عمری را بهمت یوری کرد
و بجای را برزور برگرفت بخت و ششم اورا با بسیاری ایماق بدیشان روانه فرمودند و کمتر
زیانی رفته ناشی بسزا داد و غره اردی بهشت شاه قلیخان محرم را بمیوات فرستاد
دران هنگام که گیتی خداوند از میل بر زمین آمد بر جی راجه پیمان سخاوت را خرد و تبا گشت
و آنکه سران انیان در پرستاری حضور سعادت می انداختند پیرایه را تاراج کردند و نزد
ریواری گروهی در اردو مستی نمودند و شهباز عمل گزرا را سجا بدلی کرده کبیل رفت و دیال
نزدیک میر ته بنجا برخاست ازین گهی آن گرین خدمت را باش بدگوهران و ستوری
دادند در اندک فرصتی خار بن فتنه برکنده آمد و جوانی بر آسود و ششم غنیم خان را نوازش
و جالور محنت شد از ان باز که سترابی نمود و خانخان بنگاه اورا بمیتول دیگری داد پس از
چندی بدرگاه والا آوردند و همواره پرستاری کردی چون شپامی از ناصیه و بر خوانده
گیتی خدیو برین بنگاه برآمد و با بخشید دوم خرد و زرین خان کو که تا با لیتی کلدسته اقبال
سلطان پر ویزر سلندی گرفت و آن نو باوه بستان ساری دولت را بمنزل و فرستاد
بشترافروند چهارم بخشش از بارگاه خلافت چهره نشاط برافروخت سرایه آسودگی
مقدم

و خود را از عقیده تمندان بارگاه والا بر شمرد و در کمتر زمانی فراوان مردم فراهم آمدند و بسیار
 سپاه از بیک شریکست عبدالمؤمن به پیکار او برآمد عباس سلطان و در قسم بی وجه و قراول
 و بسیاری را پیشتر فرستاد و از آنکه بمویه گذشته تا بجزرکان کولاب بیکر نمود و دستوار کرد و بار
 پناه اندیشیده پای مهت افشرد با نخستین جوق عرصه نبرد آراسته در شرم شکست و تکه گاشتی
 اینان بعد المؤمن رسید و نزدیک بود که در آن تنگنا او را و شکست گردانند بدست یاری مؤمنان
 برآمد و همدینولا پیشکش راجه بانسکه رسید چون از درگاه والا بصوبه بهار دستوری یافت
 اگهی را با مردانگی چندی و پیش گردانید و مهت با جدکاری هم آغوش باقبال گیهان پیر
 آنسو انتظام گیرنده یافت و سرکشان ثباه سگال رو در فرمان پذیری نهادند پورغل کیند
 بخود یعنی و نخوت فروشی در شد راجه بچا بکدستی بر بنگاه او ستاب و در ذوق فراوان الحاح
 بدست در آمد قلعه را که پناه روز ناکامی می اندیشید بیا رست نگاهداشت شورش بدست
 او با فتنه دلی خمار کشید بلباب گری و زنهار خواست نامور خیالان و گردیده کالاب ساکنان
 آورد و دخت خود را بچند ربحان برادر راجه پیوند داد و از آنجا بایش راجه سنگرام جالشی نمود
 او پذیره شد و باین نیکو ان پیش آمد فیلان و منسوقات آن دیار برگذرانید راجه تنبیه
 باز گردید و از آنجا بر سرانست خجده تاخت برد و فراوان غنیمت انداخت درین هنگام
 جگت سنگه پور راجه خدمتی شایسته بجا آورد و در قصبه بهار تیاق داری گردانگانی
 سلطان قلی قلماق و یکجمله بدگوهر از ناپاسان بنگاله دست فتنه دراز کردند و از راه
 کوره که هات تا جیور دیرینه ایفا ساختند از آنجا بدر بنگه شدند و فرج رومی مهت یوری نکرد
 به تنبیه آمد جگت سنگ از نیک اختر ی بکار زار برخواست غنیم در خود نیروی آویزش ندیده
 راه گریز سپرد و بر تیر دستی تگاشی برگرفت و اندوخته های اینان بدست در آمد راجه

یعنی جان محمد بان
 که در کش بالادست
 خود را فرزند شایسته
 پیرا خود داده و بجهت
 کشته آمده به پسر خود
 خان از یک یک چنان
 یعنی راجه بان
 شجاعت و در بار اقبال
 طبعی شکست سال
 ندان حال داشت
 چون کا جلاله
 ششسان شاه اردشیر
 طریق این راجه فرزند
 بخت کلاه گوشت
 می نهاد و بچند ربحان
 می میوه بچند ربحان
 بهادر گردید و کار
 ای کاسانی شایسته
 مقتدر رسید و در این
 که با دستاورد در ۱۱۳۰
 مولوی سید محمد
 صاحب ندر غله

در شهر ساینه گمانی در گذشت مخم نزدیک ربهاس فرو کاهند و چنان برگزار دهند مسند علی
 فتح خان در او ده به بنی خاند در شد از رستی فراوان بهره داشت چون بکیش بود و مردم
 خواش فرمود که گیتی خداوند روزی چند گزین نشیمنهای دبر آساید پاسخ رفت مرغی تازید
 که مابا سایش و جهان در آزار و دوزخ و دوزخ در آن نزدیک بختی لبشکار قمر غه نشا ط اند و خنده نشاند
 دریای بهمت را گذر بر سو لپور که دایره دو جابل بسته گذشتند هشتم نزد سیلان بود در راه چشم
 بقدری پیکر رسید و جهانی در شد نوشت مثل ملول را می بود بایته کاری و بدستی او و خدیو
 بر ماده فیل سوار شده بر فراز آن بر آید پیش از آن که پاسبان و استوار شود آن عربه کش
 بر ماده دوید شسوار عرصه آگهی نزمین بر آمد اگر چه حقیقی نگهبانی آن شورید به مغر نایبیا کرد
 بدگر سوبر و لیکن از انقادگی بختی بهیوشی رو آورد و آن زمان از زندانیان کسی نیارست
 رسید و شگرفی سر نوشت بروی کار آمد در کمتر زمان آن قدسی ذات بخود آمد و به این روی نیز
 سمند اقبال را بجا به در آورده اگر چه در نخستین افتادگی ز چهار رسید لیکن این سخت تر بود
 فتنه اندوزان نا فرجامه بنه بر سا ختنه و بسیاری پرگنات دور دست تباراج رفت
 چون بدایره رسیدند شگرف در دوزخ و دوزخ در آن فراهم آمدند و بچاه گری انجمن ستاند
 افسر خدیو را بچاه و گالی پیچیک دل نگرایید و بر زبان رفت همانا خون گرفتن سودمند تر
 باشد کارا گمان پسندیده رگ دست بر کشا دهند و هماندم آسودگی چهره بر افروخت و از
 کارا گمی مقام نشد بیت و دوم دریای خباب را از گذر بانی کامن ابو و پل عبور شد
 با مدادان تن درستی رو داد و فیل سوار چالش رفت و روز دیگر میان راه آن یکتا راه
 آفرینش در شکم بر خاست در زمانی بندگان را شاه حالی گذشت و روز و صحبت گرایید
 بیت و پنجم رود انا با و قلیج خان و ماد و هوسنگه جبین نیاز بر استانه اقبال سودند از انروز

یعنی متواتر از در گذشتن
 دوسه اخلاصدان که بهر
 بنده عقیدت است و
 بود دل تاه و محبت بنیاد
 سیلان در شد و فراوان
 سج و الم فرمود و در راه
 علی یعنی دوسه
 نیلان که سوارت تمام داد
 و خود بایست نفیس و جلیبند
 اراقتان ساخت و دست
 زین اتاوند و صدقته

۹۹
 غنیمت بود نشسته
 چون حافظ حقیقی هر دم
 هر لحظه حرامت بود و
 بنیاد اگر لحظه از وفاست
 او تقای دوری از دوزخ
 عینیکه تبار استخوانی سر پادشاه
 باره گرد و در بوقت هم بیان
 فلکبانی آن مالک کار و قیام
 مولوی صاحب مدظله

ای سبای که برای
 سرای دوست زنی
 بی درین توفیق شده بود
 رخ ز رخ پنهان شده بود
 یعنی خرم و خوش است
 که دلش با او افسوس
 که دلد برادر گوار در لقا
 عدم و پروردگار در لقا
 که نبوده بران حال است
 یعنی نام دم و دم نرس
 او اسکر و در آن نرس
 و با او دوستی چون که
 ج ۹۰ سووم
 از سر تو سر شمشیر
 لطفی خوردم به باران
 خون شده از دود به باران
 می آید به سحر ای
 ملا در حال غم و اندوه
 گرفتار آمد و از خواب بیدار
 بگذاشته و جان و حشمت
 استیلا آورد که نیست بخت
 رسیده به سحر و از آنجا
 و در آنجا از آنجا که
 بودی و در آنجا که
 به یاری خود به سحر و در آنجا

از طبیب استه جاوید نشاط اند و خستند تندرستی چهره برافروخت بدیوانخانه والا بر نشستند
 درین روز بیت پنجم قاسم خان و سلووی کابل یافت و بهین اندرزها آوینده گوش هوش
 او گردانیدند تخته بیک را غرین جاگیر داده حضرت شد و از سواخ کشایش نیز فریاد
 سپاه بهاش دوستی سپهر رفت بکارزار برآمد و چهره نیز فرزند بی برافروخت استه
 سر زبان سرزمین بدست درآمد بسیاری از تیره بختان حنت هستی بر بست علی محمد خان
 سیجی در نیکو خدمتی سپرده و هم دریای سندر اپیل گذاره فرمودند فرمان شد که فیروزی سپاه
 چونکی بچوکی بشایستگی بگذرانند حسین بیگ شیخ عمری با پیشکش از گنجی بدرگاه والاد آمد و فواز
 یافت درین روز نگارنده اقبال نامه نخی از خود رفت و بگو ناگون نعم در شد آگهی آمد به شیخ
 بابونی خاندان و خاتون و دوران عصمت مادر مهر اندوز از جهان ناپایدار معلومی عالم شتاب
 چون مادر من بزرگ است + گر خاک بسر کنم چه باکست + دانم که بدین شغب و زحمت
 ز اینجا که توفیق نیانی + لیکن چه کنم که نایسم + خود را بهبانه می سپارم
 شهر یار غمگین نواز سایه عاطفت انداخت و بر زبان گوهر بار رفت اگر جهانیان طراز
 پابندگی داشتی و جز یکی راه نیستی سپردی دوستان شان را از رضا و تسلیم گریز نه بود
 هرگاه درین کاروانی سر امیر بیکس دیر نماند نکوهش ناشکیبائی را کجا اندازه توان برگرفت
 ازین دلاویز گفتار مرد دل بخود آمد و بخت وقت را فراموش گرفت دوم نزدیک سر
 زمین الدین علیخان دایره شد و روز بعشرت شکار پر و خستند روز دیگر نزدیک حسین ابدال
 حسره فانی بابرگاه برافراختند کشور خدا بخوابگاه حکیم ابو الفتح گذاره فرمود و آفرینش خواست
 بیست و چهارم ازین منزل خواجگی محمد حسین بکابل حضرت گرفت دوم اسفندارند زو
 کمره آگهی آمد راجه گوپال جاوون را روزگار سپری شد سپر برای صوبه اجمیر نامزد شده بود

و نیز گاه که مر وائی رونق پذیرد پیرایه شده از مهر فرزند فیروز بخت در گنج بکشد و بر شد بخت
 بفرزانه فرزند شد سربند که فرج بود گوهر از بخت که کشود یون شستاره بدانم
 روشناس گردید مراجعت رایات همایون حضرت شهنشاهی
 پس از انتظام کابل بسوی مهندوستان جهان شهر یار درین بنگاه
 لختی نشاء اندوخت و عیش و اروی که دم آماده گردانیدر گالیش آن بود که باریدن بخت
 و پنج یا لک مهر گام رفتن جوانان تماشا کنند و مهندی نژاد بدین دلکش نمایان شد و گام
 گردانید لیکن چون شکوه کشور خدا توران زمین را بر هم ساخت تورانیان را در خواب که
 آسودگی در آور و بر انیان بخشوده بسج مهندوستان شد چهارم آذر کوچ فرمودند و چون
 سفید سنگ رایات اقبال بر افراخته آمد در راه پیدائی گرفت یکی از فر وایگان بگوهر
 پرده ناموس کشاده زری بردیده آن بدکیش بایا رسید و شریف پور خواجه عبید
 شیرین قلعه که با همه از و هداستان بود ببنامالش یافت و سرانیه بنجار بر گرنی بی راه
 روان شد درین روز قاسم خان را بمزبانی کابلستان نامزد فرمودند و هم نزدیک
 بگرامی میوکب همایون فرود آمد بعضی رسید بسیت و ششم آبان راجه ثور مل رحمت
 بر بست و نیکو خواهی و پیشیا خرامی بی نامه از رسید که چه بسر آمد چون قدسی فرمان دستوری
 رسید و بابل تندرست و پیکر بنجور بهر دوار دوار و دیابگری که نزد لاهور ساخته اوست
 یزید باز گردیدن سایه شکوه انداخت از اینجا که با فرمانی افسر خدیو را نارضا مندی کرد
 میداشت باز گردید باز دهم روز جهان پرورده لشکر را پدید کرد و درستی و درستی آمد
 و معالیه شناسی و سر بر ای مهندوستان یگانه روزگار بود که تعصب پرستاری تقلید
 دوستی و کینه توزی نمادشتی و برگشته خود نه تنیدی از معنوی بزرگان بودی کار ساز

ای طعنه که جانانه شنید
 سلیم دولت یافت چون فرزند
 سلیم که را بود که در خیمه
 نود شش بار را در خیمه
 سلیم یعنی سلطان بر وزیر
 سلیم بود که در بنگاه
 سلیم ای افسر و نظر عالی بود که
 سلیم ای افسر و نظر عالی بود که
 سلیم مراجعت همایون
 و قاضای باریدن بخت
 رازی مانای خیمه
 بایا نصرت گریست یعنی بیکل رسیدن
 بیاب و غیاث
 بیماری راجه ثور مل
 و احب الاذغان و هداستان
 در رسید اطاعت بر خود لازم شد
 اسان چون بی عیب ذات صفت
 عیب بودن محبت الیمان را خالی از
 نفس پلشتن سخن و در میان
 و نصرت نهی هم
 مولوی رسید محم
 صادق قضا صاحب دام
 یافته

[illegible]

در زمینی آن دیگر پرانشان ندهند چنانچه یکی برگزیده هنگامی که از پس پروردگاری
 دشت و نفس میزد و میرشکار بدو رسیده به بند زره بر بست چون آسوده گشت از او بپوشید
 هوا گرفت و از نظر ناپدید شد و آن زره در آن دشت پس از زمانی از بالا افتاده بسوی
 باغ جهان آرا جانفش رفت و حتی شکا انداختند و بامداد آن بیدین بنگاه ایماق خراسان
 شد و یکی را بنقد و حسن سر بایه سر انجام یافت بیست و یکم از جمله سفید سنگ کوچ فرموده
 خواج حسن که در فراشی و دلکشی گزیدگی دشت منظر گاه ساختند و مرا بنجر و مزار است
 راجه تو در مل بسجرا دادن و آراستگی و بارداشتن و شادمان و دیگران سران هزاره که
 بشهر کتر آمدی بدرگاه و الارسیدند و بدر خورنوازشها آرزو مند کی آمدن در عرضند
 آن کار پرور سلطنت رسید پیری و بجاری چیره دستی نموده اند و با زمان فروشد
 نزدیک باشد اگر حضرت باید دست از همه باز دارد و بر ساحل گنگفت و پسین نشین را یاد کرد
 زیروی بر آرد و شهر یار دیده و برخواهش وانی او فرمان فرمادند بیک بدین دستکایت
 انان فرو بستگی بر ایدنی آنکه منشور اندر روانه گردانید هیچ سروی پرستش به تیار و ستان
 نرسد جهان بهتر از آن که پنج بازمانده آخرین با نقش کجا مردم پر داند و آنرا از او پسین
 بر شمر و بست و پنجم قاضی عبدالسمیع از لاهور مسجده تیانش سعادت اندوخت و دوم بایان
 گیتی خدیو را بدر و از خیر شهنشاطر ابارگاه دیگر برون خرد و بزرگ کام دل برگرفت و دیگر
 بیاع شهر آرا و از آنجا بگذرگاه گذاره شد و زیارت تربت فردوس مکانی فرمودند و مزار
 هندیال میرزا حکیم را که در آن نزدیکی آسوده بودند آمد مرزش خواستند بقاسم خان فرمائش
 درین بهستان شرای و دلکشا سرکرانده شود کل القدری مکان فرمان بخشش کام و گشتند و در آن
 نیم رنگ میزی خزان مانا خانو نشاط آورد و بیاع خواجگی محمد حسین پروانته و شبا نگار مینار

این بیان از درو
 توانائی و قوت کارد
 آن مرغ است که
 زره را با وجود کارد
 بسیار ایمنی آرد
 شش و بیست و یکم
 اندر که در بنگاه فلک
 خراگه خاصه شدند
 یک سبب تنگی
 خوش خاطر گردید
 کار بر روی
 عاقلان بودند
 دیوان سوم
 نعلبان رسیدن
 بهمن ازین چهری تیز
 از آن چهری تیز
 اندکی در دوی
 ست قضا بصورت
 دیار منصوره
 ملکه آیت فردوس
 مکانی یعنی بر
 چو خوراک باری
 بود و گشتند و در آن
 از سه هزار و یک
 اندر آنجا

بگلی وال را که زیر سپرد کار پر دازان دولت سختی فراوانی محصول آن برگذاردند آن
روسیای تبه پیشگان افتاد و چنانکه رایات همایون از رودبار سند برگذشت بنگاه
خود نهاد و ازین رو بستی و سوم گلی و اتخد و در انون جن بیک شیخ عمر و سنو
روانده آن سوگردانیدند به نیروی اقبال روز افزون چیره دست آمد و آن بومی با
لبس ریافت بیست و هفتم که دایره نزدیک کور کهتری بود شاه بیگ از سواد آمده در میان
راه بدولت بار یافت و بخواجهش^{۵۲} او بختی مگر ام را که در اقطاع او بود سپر نمودند بنگازند
اقبال نامه فرمان شد که دران پرستشگاه رفته نژاویه نشینان خواسته برودند هزاران مستمند
بواب رسید و گنجینه و عا برآمده آذغره مهر گریه خیر در نور دیدند و ترود که بارگاه اقبال بر فرا^{۵۳}
این راه را که اسپ شتر بدشواری سپردی قاسم خان چنان رست کرده بود که عسکر^{۵۴}
با سانی گذشت چهارم نزدیک سرای خواجه یاقوت کرم الله از آمد و دولت آستانه
اندوخت و در منزل سفید سنگ گمالش به الفار شد چون رنگ آمیزی بر خزان کابل
نزدیک رسیده بود همایون اغرق و بزرگ اردو کبر و می شاخزاده سلطان مراو گذاشتند
که با بهشتی از پی آورد آخر بای ششم و اقبال را بگرموی در آوردند نیمه روز نزد بار یک
آب دم آسایش برگرفتند و راه حکیم جام از توران آمده پیشانی نیایش بر زمین نهاد
تارک خجندی آسمان بر دو فرنگساری او بر زبان گوهر آموگذشت ترا یک بار از عالم روت
و ماراده شهر از حساب دو چشم بکین کم به از شمار حسد و نیران پیش^{۵۵}
چون بدم گیرائی شاهنشاهی دل بر هم خورده حکم بجای آمدن و نیاز فرمان فرمای توران
بوقت عرب من مقدس رسانیده چنان گزارش نمود که گرفتار شهری و کشایش خراسان
از فرخی پرستش گیتی خدیو میداند و احمد علی آملیق را که دسازان اوست با مرغمانی فر

که در این دشت
که در این دشت
که در این دشت

دلی بود نزد ملایم برای و
طواف شاهی شاهی
مغنون این بیت می ماند
سه و یکصد و هشتاد و یک
مغنون این بیت می ماند
بجای آن بود که شایسته
سجده نمودیت او چنین است
حاضر بوده بجای آوردند ۱۲
سخن می از رسیدن آرا
صومالت هر دو در یک روز

ج سوم

قدس سرور
علی العزت
سلطان
تجلی
بجای
و کفر
پیش
میدان
کسی
و کفر
پیش
میدان
کسی

زین الدین علی سادات جلال برافراخته چهار گروه و پنج بابش در لوشند با بد
از دریای ترابری و سرای بهادر خان گذشته فرود آمدند با یکم چهار گروه راه بود چهارم
شهر بود چهارم گروه سپرده بر ساحل دریای سند نزدیک بنارس موکب بهایون نزل
اجلال فرموده از سری نگر تا اینجا نود و شش گروه و هفتاد و هفت بابش شد فرین خان
که کوک و قاسم خان و شهباز خان سعادت کویش در یافتند روز دیگر شاهزاده شاه مراد
با پروکیان شهبان اقبال مسجود نیایش ناصیه بخوری برافروخت رای را نیک بسیار
بندهگان سعادت گرامی بدولت زمین بوس رسیدند شانزدهم صادق خان مسجود
قدسی آستان سرآسمان برافراخت از راه کرپوه ملکند بسواد در اندرین خان که بوالا
زمان بدرگاه شافت شاه بیگ خان شام خان و چالش بهادر احمد بیگ قنجه بیگ
و دیگر بهادران بیک پیوستند و پیروی تدبیر و مراکمی افغانان راه بفرمان پذیر
در آورد و سوار عیت نشین شد درین آستان بر مراد شهباز خان را بسزاولی نزدیک
آهک بنارس آورد باین اندیشه که صادق خان دو چار او شود پس زود برآمد

پیش فرمودن کتی خداوند بر اهلستان

از آنجا که قدسی پنج ارشاد آن دیار و نواختن بومیان بابرری بود نوزدهم شهر نور از
پلی که پایان آهک بسته بودند گذاره شد و بستی و شست بابش در نورید و نزد سراسر
خبر آباد فرود آمدند فلجانه و توغجانه و بزرگ اردو را در آهک گذشتند و اماندگان راه
سایه پروندگان خانه دوست و چشم داشتند که شهر یار با چنین سفر دشوار بکامل نمیرود
و یکی بسیج بسیر و شکار ساحل سند درین روز شهباز خان بسواد و بتواریفت پس از رسته
مقام سه گروه و پنج بابش رفته نزد کمری الیاس منزل شد آگهی آمد که چنین

بکلی

شکرت کسی از مضافات چکی خرگاه شد و سپهرانی نمودار گشت پس از گران سگ و شکر
از زانی پدید آمد سلطان حسین چنان نوز دیده کرد که گیاهان خدیو خانه زانو نور اگیس کرد
و از مسکین نوازی پذیرفتند و بجای وانی سعادت رسید و روز دیگر چهار گروه وربع و شش
بانش سپرده نزدیک داد و بال فرو دادند و صبحگاه سه و نیم گروه و نمود بانس نوز دیده نوز
کده سه دایره شد شاه رخ زمیندار و متور آمده بسجده نیا نشینان صیبه بخجوری برافروخت چون
حکیم پس از نخبوری مقام فرموده شب هفتم شهر نور یاه الهی آن نخبه شناسش و زکارا
مهر گام سیر آمد و ازین آشوبگاه برکناره شد تا واپسین نقش الهی بر جا بود چه نویسم کم
قدسی خاطر ازین حادثه غم اندوز هرگاه حزد و بزرگ را سوگواری در گرفته باشد حال آن
قدردان بزم گمی را که از اندازه شناخت اخلاص دانی شناسائی مزاج خیر اندیشی عام
سواى زبان حسن منظر امارت عالی ملک خدا داد گرمی دانش بزرگ بر وزگار فراسم آید حکیم
والا خواجسته شمس الدین جمعی بحسن ابدال برده در گنبد کیه خواجہ بنا کرده بود بخاک سپردند
نگارنده اقبال نامه ابو الفضل بخود گمان آن داشت که از خارستان شکیبائی بدر آمد
آرزو پرده از روی کار رود آشتند نزدیک بود که بشورش بی آرامی در افتند او خود جاودا
سعادت اندوخت غازی جان در قدم خداوند سپرد امید که تنگی پرستاران الهی
در پیش او جان بخشی بسیارند روز دیگر چهار و نیم گروه و شش بانس که بس نیک و پر آب
بود رفته نزدیک دهکاری مقیم اقبال شد مابداوان پا و کم چهار گروه و شش و بانس نشینان
در میان کنوز و نانک را که واگذاشت پسین ست فرو دادند چهار گروه و ربع گذشته
نزد شیر خان منزل شد صبح چهار گروه در نوشته نوز بر سر دایره گزیدند مرزا یوسف خان
و دستوری بکشمیر یافته باز گردید روز دیگر از بابا حسن ابدال گذشته نزدیک سر

سلطان برابری نام سلطان
جان اصل چو خورشید
اورا شرف تو بخشید
سلطان بنی از هر کالی سبب
بنجو می خورد مماند بود
پس در میان
یک نقاش
این جا کیم
صاحب
کرد از آن
ج سوم
از همه دان دل فرود
بدر و دیگر
گوشه
که در
فرد
گذارد
شماره
غیر
از
و

راه و اسپین سفرش گرفت از سوادج سپری شدن روزگار عیند ابد و لک از بهار
 در شهر گذاشته بود و سبب نوشت آسانی حکیم علی را و در اوقات قفسی رفت جهان سالار
 حکیم حسن را بچاره گری فرستاد و در نیولا او بار دوی سپایون پیوست و در روشن شد و در آن
 سال روزگار ازین سر اول برگرفت پادشاه پایه شناس را از گذشتن آن بایو کار حکما
 پیشین باندوه در گرفت و بارها بر قدسی زبان رفت که میر و کیل و حکیم و طبیب و منجم بود
 و اندازد سوگواری ماکه تواند شناخت اگر بدست فرنگ اقصادی و همگی خزان بر ابرو
 تبار دوی آن دوا می فراوان سود کرد می و آن گرامی گوهر که از زبان اندوختی این جیرا
 انجمن هستی چنان میداشت که قافله دستبانی دانش را یکباره ره زده اندازید این
 بزرگ مرد یافته و گر گونگی پذیرفت بآن مایه شناسانی در راستی و درستی و معامله دانسته
 نایاب گوهری بود فرمان شد از خانقاه میر سید علی سیدانی برداشته و از کوه سلیمان که در
 جایست نگاهدارند روز دیگر چهار کروه و شصت بانس سپرده بموضع کانپلا فرو و آمدند بیشتر
 تا اینجا برون بار و طرف کوه بس بلند در باز گشت یک برست درخت ندارد و دیگر پرا
 سر و صندوبر با آنکه دوری در میان این دو که ساریس کم باید اوان چهار کروه ربع کم و شصت
 رفته نزد پاهونار از اعمال و جن که وارد موکب سپایون نزول فرمود از بار بهر که تادریا
 کشن گنگ دست بر است در باز گشت و چنپار و گویند و چپ را که مار و روز دیگر مسیت کوار
 را که دشوار ترین کرویوهای این راه است و در یونی ندید بموضع پایی مخیم حنیه گاه اقبال شد
 سه کروه و ربع و بیشتر از نه بانس راه بود و چندین بار از نشیب با سان پذیرفته در گذشت
 گیتی خداوند بر سر تربت خواجه صندیل نختی عنان بر کشیدند و بادای اش بلکه عشق بزار
 پرستش رفت درین روز مردم همراه نتواند رسید مقام شد و درین سال میر ابو القاسم

سبب پیوستن از
 از پیشتر دانسته بود چون
 مرصع او فعلی است
 کردن در دانشا شد
 سبب مراد از حکیم فتح الله
 شیرازی که سبب حکما شایر
 دانسته اندین تذکره اطباء
 نام دارد بوده در
 جیران استی مراد
 ذرات ابو الفضل که دعوا
 در حدی داشت ۱۳
 ج سوم ۵۸۶
 غانی و اعجاز کلمات
 سنشاهی است که متداول
 و عام و در پیشه و عام
 که با طوایف میسر
 کیوه کوه گاهی بر بلند ی
 و گاهی پستی گویا آسمان
 دژ میس را به پیش کردن
 افست در ۱۳ مولوی
 سبب مراد و فعلی

پس روزی که
 از در که گوی
 شهریار صوفی
 یافت
 رای سخن
 بی بدربار
 سده فرود
 طالع اسکن
 صبح است و لاله
 را خاک گستر
 بست خونی
 چ سوم
 صبح

در روزی قبل
 کرد
 حاجان طالع
 در باب نقطه
 درخت جگر
 روزه بجای
 که باشد
 در خجالی و
 پیشانی
 که در روز و در
 حاجان

در ایامی است جویش بهند وستان شتابد و در میان تنگ رهنیت از دیر باز مهربان
 در بی بر نشاند پاسبان بی نوشته نگذارند درین روز زین خان گوگرد از راه گنجی
 بسجود نیایش سر بلند یافت و از همین منزل اور پیش فرستادند تا رود بار سندا
 استوار پلی بر بندند و فیروز سپاه هشت بخش شد چندی خاصان را در کاب همان
 در نوشته و دیگر صفت فوج موافق لشکر هر روزه قرار یافتند و کارا گمان بدرگاه
 نامزد شدند تا بدوری در غور بخش را بشایستگی بگذرانند بست و سوم خدیو جهان
 از آب بهت گذشته باو کم یک کرده و بست باس سپرده منزل شد و درین زمین
 از دلی سجده نیایش روشن پیشانی گشت میرزا فتح و فطرت فراوان بجزه دارد
 و بر ماضی شکر می نوشتن پیشتر ازین چند سال از گفتگوی ناتوان میان هزاره
 از لایمور کشته شتافت علیخان مهربان انجاس گرامی دانست و با دوی برگشت
 چند پیگان سخن ساز چنان رسانیدند که اندیشه سری در سر دارد و با چندی بدان
 آهنگ که چون مهربان پدید آید دران خلوتگاه از هم گذرانند میرزا سازگاری را میان
 و آشفته روزگار شبی صحرای آوارگی پیش گرفت از راه گرفته آید و در زمانه گوار
 از انجا بهت رفت و علی زاد حاکم انجا خواهر خویش را بدو داد و دران وقت که انجا
 بهت روانه گشتند حکم شده بود که میرزا ملازمت رهنونی کنند از انجا که غایبان را آور
 بود با آنکه مهربان رخصت میداد و دوستان و یکجوتان امسانه بی در پی میخواندند پا
 سر شناخته قدم در راه نهاد و بخیر وی نوازش روشناس آمد پس از یک روز سه کرده
 و بهت باس در نور دیده نزد خانپور فرود آمدند و درینجا آگهی شد که بهت و چار
 از راه خان رخت هستی رست آن بملار بخورش پیشتر روانه گردانیده بودند در میان

للفرض خدام والا شیز دهم مرداد و الهی مسته کرو و برنج و دوازده بالنس در نوزدین
نزد شب پور نزل و با یونین در راه بیان صفا که سهره کوه میرزا حیدر بود و کشمیر
بروند و فرزند کوچی که بسیاری از ولایت کشمیر از اینجا چشم در آید برآمده از آن گشت
نشاط انداختند و روز دیگر چهار کوه و برنج و مفتاد و بالنس راه همپوده نوزدین لشکرگاه
شد و از کشتی فرود آمده بخشی پروا خند و درین روز ملک الشعرا شیخ فیضی و شیرین
املی را که انمند زرمی همراه کرده بشهر فرستادند و راست گمان پیو که گزین و حجتند
خاموش و دیگر خواش و ران بخش گمنان سوار آیدن یعقوب خان کشمیری بدرگاه
والا از با و افراخ خود سری و سترابی بسبوه آمده در زنگنای کمتوار سر اسبکی می اندوخت
از رسیدن موکب همایون بستر که بیماری در شد مبادا زمینداران گرفته بسیارند
و چون برادر او مرده بخشایش رسانید بخشی از آن اسیمه سری برآمد میاخی میرانویجان
عصده است از مستی بر نانی و مسازی بدگو بران گذشت آنچه گذشت اکنون گرد آید
پیشانی و زو گرفته دارد آرزو آنست که پاشی افزای خاصه تا آنرا بر تارک نهاده بسجود
قدسی آستان گرام شهر یار مهران دل پذیرفته کامیاب خواش گردید آن
پریشان روزگار ازین مهربانی گام سرعت بر نهاده هیز دهم مرداد و الهی
کام دل برگرفت و پس از سه مقام کوچ تند سه کوه و برنج و شصت بالنس نزد
نزد نوپره خیام دولت برزند چون در آن ملک بابر بردار بخشی آدمیت بزرگ بار
بردارد و کریم با لسان هموار زمین در نوزد و بسیاری اسباب را این گروه بشهر آوردند
و شکر و نمایشی داشت مبادا دان دو کوه و سبت بالنس منفه نوزد بار همواره بارگاه
دولت برافراختند این دروازه کشمیر است یک طرف کوه فلک آسا و از دیگر سو

[illegible]

و هم تمیم گورکانی بیان
 بکنند و صاحب قرآن را
 زمین جهت لقب گورکان
 افتاد ۱۲ توله قلماق
 نام ملکیت و نام قوس
 ارتک ۱۱ را دکندی
 ای بهادری چه یاد بخت
 خوب و کند بخت بهادری
 دانش اندوزی و دشمن
 فداست آموز سگ گردید
 و غمزه این مشتق در

۳۵
 ج سوم
 نوزده سال
 که در ۱۱۰۰
 و غایت بسیار جاگیر
 سامان در ۱۱۰۰
 درست ساخت ۱۱
 ۱۱ بنی در اندک مدت
 از اوردی طالع و در گاری
 جانت باز آن نداشتند
 به حکومت میری و بابت
 اجادی با بخت گشت و
 از گرفت و مولوی
 و قلمی و قلمی
 و قلمی

گرفت و از بخت که داماد را گورکان گویند بدین نامور شد شیر اعلان پس از پدر
 همراه برادران لسمی برود و در سر آغاز جوانی در گذشت و او پس خان در بخت
 عم خود شیر محمد خان که مرزبانی مغولستان داشت می بود راه قزاقی فرا پیش گشت
 و برود و نمود و چون شیر محمد خان را روزگار سپری گشت مسند آرای خان شد
 گویند با قلماق شصت و چند جنگ کرد و یک بار چیره آمد و دوبار گرفتار شد
 تاشی سردار قلماق بزرگ داشت و دو دمان نموده گذشت و چون با توفیق خان
 بر سر او آمد به برادرانی شتافت و در آن زد و گیر از ملازمان خودش
 تیر می ناوانسته رسید و در گذشت و بزرگ کندهی در الوس مغول راه
 دریافت یوسف خان را پس از سانحه پدر برخی بهر قند پیش میرزا الخ بیگ
 و ایشان بو قار ابد داری الوس مغول برگرفتند میرزا ابیاری را گشت
 و بهر چه داشتند برگرفت و یونس خان را در پیش شاه رخ میرزا فرستاد و
 میرزا از روی محسّر بانی مبولانا شریف الدین علی نیردی سپرد و از وختی آگهی
 اندوخت و چون روزگار ملا سپری شد بعراق عرب و آذربایجان و فارس
 گذاره نمود و شیر از را بنگاه ساخت و زمین خرید و شهر آموخت از دست فرد خود
 باندکی بسدی برود و در چهل و یک سالگی سلطان ابوسعید میرزا اطلبیده شده ساز
 بزرگی همراه ساخت میرزا بار دیگر پرداخته نزد فرغانه جاگیر کرد و مردم فراموش اندید
 میر سید علی از بنایر خدا داد که بزرگ امیر مغولستان بود در گذشت کار یونس خان
 روح گرفت در اندک فرصتی ایسا بو قانیر بدان ملک شتافت چون در گذشت
 دوست محمد خان پسر او سر بر آرای شد و در کتیز زمانی حکومت مغولستان به استقلال یافت و نام او شد

که حرم کلان در نگارداشت و گیران اختیار دارد در زمان که خان میورشته
 رفته بود از آبستن بودن منسلک آگهی یافت اورا بشراول و ختوی که از امرای
 معتبر بود و او و چون خان از منبر بازگشت ازین سرگذشت آزرده شد
 و سودمند نیامد و پس از سپری شدن روزگار خان پراگندگی در الوس
 او قتل و امیر بولاجی و دولت جدید نیز اچیدر و در مقام حبس و جوی آن شد و قتل
 نامی را به ترویش فرستادند تا از منسلک شکم او آگهی آورد پس از نگار پوس
 پدید آمد که او نقد زندگی سپرده پور تعلقمور خان بجزران رنج از ولایت
 برگرفته آورد و در شانزده سالگی بسیر خانی رسانید و در لب و چهار سالگی
 با احمدی دین در آمد و از شورش ماورالنهر غریمیت آن دیار نمود و بدادگری
 آراشش داد و از اناصیه صاحب قرانی اقبال جاوید در بافته ولایت کش را
 گذرانید و ماورالنهر بگردم خود سپرده بمخوستان بازگشت پس از ولایت
 خواجہ خان جانشین شد و چون بیایه زندگی اولب رئیس آمد الوس مغولی نشان
 بدامیر قمرالدین و دولت هنیده تن از فرزندان و خویشان تعلقمور خان را
 از بند گذرانید و بر بسیر خانی بر شست از نزد تعلقمور خان خبر خواجہ خان
 کسی نمانده بود امیر خدای داد برادرزاده قمرالدین با اتفاق والده ان گرامی زندان
 چنان داشت صاحب قرانی را با قمرالدین جنگهای سخت روی داد و چون
 فرو شد خضر خواجہ خان را بکلانی برداشتند و با صاحب قرانی راه آشته
 سپرد و به بسیاری او بمخوستان آبادی پذیرفت چند بار لشکر خطابرد و فاطم
 و قرا خواجہ را بدست آورد و دختر او کل خانم در شبستان صاحب قرانی بلندپاگی

۱۰
 یعنی منسلک نامی که
 از آن دو حرم حاکم بود و بی
 آورد امی از اندیکه چنانچه بی
 شدن معلوم میشود
 قتل شکم او را اندیکه اطلاع و
 چنانچه خبر است که چنانچه
 ۱۱
 ای اسلام قبول کرد
 و بدواج دین مسلمان گردید
 صاحب قرانی
 ۱۲
 را از امیر سپرد و در کار
 از احادی و حضرت عثمان
 ۱۳
 یعنی بی بی
 ۱۴
 نام و نشان بانی گذشت
 و قتل بجای اینان سر برانید
 ۱۵
 از جنگ یعنی قمرالدین خان
 شکست صاحب قرانی
 رفت خود و دو شوکتش بر باد
 که راه صلح بخواجہ خان
 سر کرده باعث آوارگی
 ملک و آسایش او گردید
 ۱۶
 مولوی سید محمد
 صاحب قلی صاحب

۴۴
 مع السوم
 می اندوخت
 بیاور الفیض
 بن ملا کو
 غیث
 سلطنت
 برگزیده
 سالی

[illegible]

کرم

او گذارده بشکوه شاهنشاهی از خواب درآمد و آرزوی آن در سر گرفت که بدست
 پیمان سجده قدسی آستان چهره بختندی برافروزد شهر بارپوشش پذیر آمدگان را
 کامروا باز گردانید و چون او را از گنجه سترگی در گذشت باور نیقادی درین هنگام برادر
 خود را فرستاد تا فرود بختایش بدو رسانده نقش پیاپی بستد و کامیاب خواہش
 باز گردید و روز دیگر بچهران سرزمین عشرت فرمودند صبح آن چهار گروه و پنج
 ونه بانس رفتہ نزد جوس خیمہ گاہ شد و درین روز برخی پردگیان از بزرگ اردو
 آمدہ بدولت ملازمت رسیدند آصف خان و خواجہ دولت و چندی سعادت
 کورش انداختند و در اینجا انجمن رازگوئی بر شد و پورشش کابل فرار گرفت پس
 یک مقام پنج گروه شتافتہ نزد یک مینور فرود آمدند و پس از یک روز چهار
 گروه وسی و شش بانس در نور دیده نزد یک کوه سلیمان سادات
 اقبال برافراشته آمد و درین روز بمنزل محب علی خان رفتہ پرسش
 فرمودند و آن آمادہ و اسپین سفر نشا ط انداخت و بزور قچہ برآمدہ
 رو بشهر نهادند و ہمگی گالش آنکہ امیر فتح اللہ شیرازی را بہ پرسیدن
 بلند پاگی بخشید از آغاز در آمد شهر رنجور شد و در سیر نیارست ہمہ ہی کرد و بر
 آن گزیدہ دو دمان دانش رسیده نواز شہا فرمودند روز دیگر مقام بود
 محب علی خان را روزگار سپری شد یکی گفتہ باشد لا الہ الا اللہ بگوید از سخن
 بار گرفته بود پاسخ داد ہنگام لا الہ گفتن نیست گاہ آنست کہ ہمگی دل باسد پرواز و
 خدو پا پیشناس را نختی بل بدر و آمد و پس ماندگان او را نوارش فرمود
 نہم امر و او ماہ الہی ستہ کردہ در نوشتہ گذشت سری نگر و ایرہ شد در راہ کشتی

۵۸
 بیخ فستاد و یعقوب
 بدستگاه والا رسیدند از کارش
 و برورش خوشوقت بود و
 کام دل حاصل کردہ و محبت
 کردند دل فستاد و بانی آمد
 توصیات خاطرش کیست
 ۵۹
 قولہ از گنجه سترگی الزامی
 از گنہ بزرگ او در گذشت
 ۶۰
 شہر بار ۱۱
 بخشش بران یعقوب بخت
 بی بصیرت و اندیشہ شہر
 درین فرود گاہ خیم
 ۵۸
 ج سوم
 گردون خرم پردگیان
 عشق نشان ت لا و عشق
 افزای خاطر عالی گشتہ ۱۲
 ۵۹
 شہر بار ۱۱
 ہنرستان قطع
 بر ساکنان ہر شہر انداختی
 آمدند ۱۲
 فتح اللہ شیرازی فرمودند و بانی
 کردند ۱۳
 کہ وقت نزاع بود و بانی علی
 حقیقی ای بس در بانی بانی
 نہ از خلعت و عدم میداری
 ۶۰
 ہنرستان ۱۱
 ہنرستان ۱۱
 ہنرستان ۱۱

ای و شوال گذاری آید ما و
 شورش ابر و ترقی باد و برت از آلوده
 پیش باز داشت
 راستی کرد پیش حاکم خود بیت نشاند
 کلمات است افزای او گفته دادند ۱۲
 ۱۳ ای طالب جهان بسوی حاکم
 کلان ثبت رود که شد تا سوزان
 آرام افزای خاطر او گفته تباختند
 ۱۴ پیش درین بیماری میفرمودند
 که گاهی چنین اذیت نکشید ادم و فرزند
 اندامی کشیده ام که بر سر مدافعت درد
 دیده ام که بر سر ۱۵
 ج سوم
 دعا بگوید ای دولت البین باد
 و تاج بی لوف از نور برادر روح او بام
 جاوید گرد و زندگانی آنرا پیش خانه آید
 یکا شانه باد از ۱۶ یعنی از سر این
 فرودس بر خاطر بنیان خشت و رخت
 طبع برستی افروزد و دل صفتش
 اقدس علی بومی بر آتش فرست
 هستی از سر نو از گنج یافت ۱۷
 خواجه گویند دل از اینجا جستن بخت
 و جستن سزدین پایانش
 ساخت از ۱۸ توبه دولت باز آید
 دریاگاه عشق شاد آید
 مولوی سید محمد صادق علی صاحب مدظل

سنگانش آن بود که تا سر شمشیر و دوبرمبت خرمشس بود لیکن تراوش ابر و لغزش سنگها از
 پیسج باز داشت از سوانخ فرستادن ایلمی به بتت جوان آوازه افواج گیتی کشتا آن دیار سید
 مرزبانان انجا همت نهشتند که خود را بوالاد رگاه رسانند و در چاره گری سر اسیمه وار بود
 چون پیوسته نهر ستادون شکیش فرمان پذیر میگردانند میز را بیگ را پیش علی رایی حاکم
 بتت خرد فرستادند و ملاطالب احمد غسانی و مهتر باری را پیش مرزبان کلان و در دولتی
 و آتش افزای اینان دلا و نیز سخنان شناسیده آمد بخت و نهم ماه الهی خدیو جهان را
 گرانی شد و آن روز در دمندی گذشت روز دیگر کار ساز حقیقی نشان بهی فرستاد
 پس از دو فاقه شور باخوردند و در کمتر زمانی تندرستی شد میفرمودند: ندب با بیماری کشیده
 بدشواری روز اول رنجوری پیش نیامده این دو جان بخش جهان آفرین بداد گری و
 تومندی و در واد فطیم سباده دولت از بالین و دوره مباد و تاج زاری فرق او نور
 مقیم جاودانی باد جانش ۱۹ حریم زندگانی آستانش

باز گشت حضرت شاهنشاهی از کشمیر حنبت فطیم
 چون تماشای آن گلشن همیشه بهار که میکنان را طبیعت پرستی برودیم خدارا
 به نیایش وادار گز تر ساخت و لختی از آن گلگشت نشاط اند و خند و سپاه و رعیت کام
 دل برگرفت پیسج باز گشت شد هر چند ساز گاری آب و هوا و فروزی گل و بسیاری میوه
 راه برون شد بستی لیکن شاهنشاه فرخ ملک از خرد و جگر پیش ازین نیارست بود
 نعره امر واداه الهی لنگر برگرفته باد بان کشیدند و راه گلچینی پیش نهاد و خاطر و درین
 نندسه کرده و ثبت و پنج بانس آمده برابر جلکه نندی مرگ هایون رایات را فراغند
 و درین روز ایابا بدولت باز رسید و نوازش یافت چون یعقوب کشمیری که لختی غنوده را

که بعد از سپری شده پاس آن دارند از سوانح و گذشتن میرزا سلیمان لازلوئی باز که بار
 دوم بسجود قدسی آستان روشن پیشانی شد با نحو و کی و نشاط ماند وزی گذرانیدنی درین
 یورش باور در لاهور گذشت به بود تا در آراش آن سال خود در گزند می نرسد درین منزل
 آگهی آمد که سیر و هم تیراه الهی جهان گذران را پدر و دو گیتی خداوند آمرزش در خواست
 تاریخ ولادت او پنجاه و هفت سال زندگی یافت در مردانگی و وزم شناسی یگانه بود
 صبح آن سه گروه و چهل و چهار پانس سپرده بموضع کمنه بل که گشتی ازین برنگذر و نزول
 سعادت شد و در راه زاویه واحد صوفی را که کفنی جال او گزارده آمد بقصد سی قدوم روشنی
 افزود و دلاویز سخنان گذارش یافت و آن درویش را توانگر دل گردانیدند فرمودند
 همگی بسج آنت که با اندازه توانائی گرامی انفس در رمضان می ایزدی شمرده آید و
 در شغل جانبانی سرشته بالیت از دست ترو د امید که آن روشن ضمیر در انجام این
 خواست هیچ همت نگار و او نیایش گری نموده برگذر و از والا پاکی خود یو عالم آگهی دارد
 صوری شکوه تقابلیت بر حسن روز افزون معنی و برین آرز و در سر که از ان خود یو صورت
 و معنی در یوزه فیض کنم درین هنگام شاهزاده بزرگ از پی رسیدند فرمان شد که به نیایش کده
 صوفی رفته فریغ نظر بگیرد نگارنده اقبال نامه را سحره ساخند شاهزاده خست برای کبابی
 خود یو در یوزه توجه نمود و او همان پیشین پاسخ برگذار و سپس در باره خویش دعا و سحر
 جواب داد آرز و از ان پیشوای صورت و معنی بر آید ازین سه منزل گیتی آرا بر باره اقبال
 بر آمد و بدیدن سر خمیه النج که نشاط جایی دیده و ران و عبادت گاه پاشانیا است غنث
 اند و خند صافی حوضیست پیوسته از آب بسجود شد در هر چند ی نردماهی خالک از خوش نما
 نمودار گرد و آن سال رافخ شمرند درین نزدیکی نمود و شادی آورد و از انجا بشکار پرداخت

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

و منظرهای دلکش از زبان گوهر بارگذاشتنش یافت همانا از فرزندان بام پوست آن بیکانه
را انگنده باشد چون پیش رفت همچنان بود و هر چند روز جنگنا تنه از بی منزل شکوه
داشت و خواستش گری خانه قریب در سر درین میان از فرزاد با می کورنش و او زد و بدو
فرمودند که دور فرود آمد منزل قریب فراج و نزدیک است بگناه تو باشد بخیر یواز بیکان
برخواست و هر چند نزدیکی سحری آواز خنیا گری بگوش والا رسید بقیب خان فرمودند
که هیچ از آواز سال کونیده میتوان دانست پس از فراوان اندیشه پاسخ داد زیاده از چهل سال
و کمتر از پنجاه می نماید فرمودند همانا پیش از است سال و کمتر از سی باشد چون پیش رفت بستی
پنج سال برآمد درین هنگام آمدن مریم مکانی خواستش رفت و بخارش عرض داشت انشأ
شد بر زبان گوهر بارگذاشت این بیت که همین نفس گفته شد عنوان سازند بیتی
حاجی بسوی کعبه رود از براس حج یارب بود که کعبه بیاید بسوی ما
بست و سوم باشم بیک پور قاسم خان را برست کردن راه کلی دستوری شد چون سگ
آن بود که بازگشت از آن سو شود و بسیاری سنگ تراشان جای را سنگاف و بیلداران
بحمیری آن ستیزیده خدمت فرستادند وزیرین خان کو که را حکم شد که باز گردد و از دخی
و دیگر مردم به شاس برود و خود از راه کلی بملازمت آید و درین روز آگاهی آمد خداوند خان
درین کجرات غره خور و او ماه الهی در گذشت از دلاوران جنوبی و یار است بهر امری
بزر سعادت باراند و خت و خبیری حمایت سر بلند می گرفت از سوانج خرمکش فرمودند
گیتی بخدایه مراج روجه بر فراز کشتی ازین رو که دریا نوردی نشسته رو میبودن است و
گوناگون نشاط را پیش آنهنگ بخاطر و درین چنان بر توان داشت که تماشای آن شو
بدین روش نشود چه درین ملک از سی نیز کشتی افروان لیکن سر و ارشمین کشور خدای بنو

اینکه از کمال آنی و از دانی
بزرگان خائف باین رفت
که پوست غریب ماهی بکلی
پستانان چنین و چنان خواندند
بان گوید که بزرگان را ده
بودند اسلحه ای بسته بود
جنگا نه وقت بود و حسب خواه
اوارش داشت همه حاضران در
تعجب شده اقرار خلافتی
نمودند اسلحه یعنی آوار
کنند و می سر است بکرم فرمودند
سجده داشت از بخت و شکر
جان شده خود گفته بودند شاه
است که کسر نامه بودند شتر دار
و همان ساعت گفته بودند و کرده
خود نویسندند و او را ده
و این چنین نامه در ای می بودی
و این حالت ای می خواندند
یافته بود و بود و فرمودند
گفته بود و فرمودند و فرمودند
نجانده از این مقام و فرمودند
نمودند و فرمودند و فرمودند
و فرمودند و فرمودند و فرمودند

ای با عتسی درین فواید
 این بود که حکم کشمیر را
 ظاهر نمودند
 شیراید بر راه خلایق و نفعت
 کن در زمان مبدول شد
 بیت این صوفی بود صوفی نهاد
 رغبت کوفی بود کوفی نژاد
 ولایت طایفه صوفیه صایقه
 و سلام جوین این بلطف عالی
 است یعنی در چین گوشه تنواری
 که صفتش ناشناسی است ای کیم

۵۶۶
 ج سوم
 نیکو شایسته در اینجا
 بنده ۱۲
 در پیش او نشسته بود این همه
 آورده که آن درویش غایب شده
 ناه است بسیار چشم کشیده
 بودید که دل را در سینه
 چون از حکم شاه باری
 آن مغرب در نگاه چشم
 و خجسته گزین یافتیم
 ای آن را بهشت کشید
 و بیستین ظاهر نمود
 و بیستین ظاهر نمود
 و بیستین ظاهر نمود
 و بیستین ظاهر نمود

ایشان برگذار و ند چون هرزه لایان حق پوش فراوان بودند و مرزبان کشمیر را بکشتی
 بروی روز نرفتند و شهر یار را نشاط تماشا در سر و بر کر بیشتر سپاهی جمع از روی واقع نشد
 و بر بست لک خوارشالی دو ملک افرو و ند هما ناطر در نگاه بران افتاده بود که جمع افزونی
 هر چند از حساب نگذر و بر هر دگی کشتاور ز آورده خاصه در ملک نو کشته بدست و دوم را قلم شکر قفا
 را بدیدن واحد صوفی رخصت فرمودند از اینجا که افسر خدیو را جوابی سره مردان این بدست
 روز افزونست بندگان سعادت گرامی در سران گیری آن نگاه بودند درین هنگام ملک شاهر
 شیخ فیضی بکترین نوشتند که در اینجا بیخوله گزین آگاه دل نظر آمدی سال است که در کنج ناشناسی
 بر کنه نور یا نشاط می اندوز و ساختگی و خوشنیتن فروشی بیامون نگشته از درون زود و دگی
 لختی شاهنشاه را می شناسد و نادیده غاشیه ارادت بر دوش دل دارد چون بعضی تالون
 رسید این ره نور و حق نپرویی را فرمان شد خود رفته ز رفت نگهی بکار برد اگر گذارده برستی
 پیوند و دل نهاد آمدن شود و حمزه آورده از بخت فرخندگی آن پی گم کرده را در یافت و
 ناسور از دی خواش از سرنانگی گرفت از دیر باز زبان او پس و سرخ خراپ نشین از آن
 آیین زمانیان کمتر بر دازد برخی دیوانه گویند و گرویی ملحد و او از غم و شادی و از تکیه
 خزان زبیره از کس باز نه شاند و کهن لقی پس از چندی سال برگیرد از دیرین در میان
 آورد و صحبت در گرفت اگر چه از کنج نشینی بخبر دوی بزبان کشمیر نداند از رسائی میبانی نووان
 فیض اندوخت و گوش را روز بازار دیگر شد و از آنکه از مردم زاد پس ل گرفته بود و آنهک برون
 شدن نه است گیتی خداوند ازین آگهی نشاط اندوخت و قرار یافت که خود رفته تار یکا و
 او برافروزد از سوانح نهفته دانی گیسان خدیو بعضی سیده بود که مرزبان کشمیر از نستی یکی از
 برگریان خود را از بلند بامی انداخته روزیکه تماشای کشمیری کاخا میفرمود و در چندین سال

عزتی تازه یافتند از سوانج شکرست سبیل آمدن دراجین مالوه و دوازدهم آغاز باریدن کرد
و سه روز پی هم بارش داشت در بای سپر بطوفانی جوش برآمد و کول آب درونی و بیرونی
ببریز شد هر روز و هفتصد خانه آب رفت اگر چه آدمی کمتر راه میستی سپر و لیکن غراوان چهار پار
امواج خیز بر دسیلاب بدروازه شهر رسیده بود که کول بیرون شکست و آب پر اگند گشت
از سوانج گرفتن ریح کشمیر چون ^{۵۳} ^{۵۳} اناره نویسان کار آگاه در جمع سخن داشتند شهر بار دادگر به
نیز و هشت شست شیخ فیضی و میر شریف آملی و خواجگی محمد حسین را بترتنگی مراچ فرستاد
و خواجهمسالدین خانی که در آن روز از کابل سیده بود و کنور را بدور بینی به کامراچ اگر چه
خلاف گذشته بود بکاراگی اندازه برگرفتند در مهندسان زمین را تحت تخت ساخته هر یک
بیکه خوانند بعرصد و لکشای کشمیر هر شش را پته بفتح بای فارسی و نامی فوقانی مشد و واهی
و آن یک یک بیکه و یک بسوه به الهی گز شود و کشمیر بان دو نیم پته و کسر را یک بیکه دانند و یاد
از قرار سته توده جنس برگذارند و شماره آن هر دری را چند حروار شمالی اندازه گرفته اند و
بی تازه واری همان خروار باز خواهند خروار سه من و هفت سیر اگر شاهمی است و چند کی
به ترک بفتح نامی فوقانی در او سکون کاف بر سجد و آن هشت سیر بادشاهی در ریح از یک
پته گندم و عدس و سر شفت دو ترک دست مزد جابانی باشند فرستادگان دلارو
جران از گندم در آن مقدار یک من و هشت و شش سیر و جو یک من و هشت و شش سیر
و عدس و سر شفت یک من و سی و نیم و در خریف از آن مقدار شمالی یک خروار بود و از
مونگ دموته و ماش و و ترک و از کال و از زن چهار چون خام کاغذ هر موضع که حقیقت
برگزار و بدست آوردند در پنج من بارنج فرماندهی آمد و از مونگ و موته و ماش یک من
و سی و نیم سیر و از لکنی و از زن دو من و هشت و دو نیم سیر و دپرو هندگان مراچ نیز

ای نورسیدگان چار از
و چنانچه ازاده و غیره و جبت
غایت خاص اختصاص یافته
ای انا لایبای اندر
و بیرونی شهر ازین باران چنانچه
فردا ماره کبیر اول بیرون
اناره بخی حساب و شمارده باشد
چو ماره که حساب گیرنده را گویند
بیان
شماره فصل خریف و بیج کشمیر
بیا بر حکم اقدس شسته و بیج کشمیر
شماره
چون آب آید نامی گویند
شماره از زن تا بخار رسیده
هفتیان هم بجای اقدس بیرون
دری نگرار گویند
اول سبیل بعد و ثالثین
فصله و از بیج هر سون
عدس عربی است بزبان هندی
را گویند
غله هر قسم بگویم آورده و فرستاده
بیان کرده ۱۱ بولوی میوه
صادق علی باب

برآید و او را شسته در چوبین آوند باز گذارد و شهریار و قدروان آن نجسته دل را
 نوازش فرمود و این روی نیایش را پائی دیگر افزاشت و ششم و هشتم و نهم و دهم
 پوزخ مشقت و لکشا جایست بر ساحل ریاضی بهت چهارم ای او سر با سمان برید
 و سبزه را را و نظر را با لغز چنان برگزارد هرگاه که از گذاره مردم آلاشی یا بد و استخوانی و
 جزء آن در آن نرسد بهت گاه او فتد بامدادان نشانی از آن پدید نباشد گویند روحانی
 گروه آن رفت و روپ دهد چون شرف نگاه بهت گذاران دیده و در راه پیر و هوش
 برگزاشت فروغ درستی بر نگرفت مبالغه سرانی پیشین ثنا گرانست و کوتاه بنیان از
 سلیم دلی بدان گردیده هنگام بازگشت بمیدان چوگان گذار شد جلگه بدان سبزی شادابی
 جهان نوروان کمتر نشان و هندسی و یکم شاهزاده بزرگ از خدمت فرمودند که در آوردن
 اغرق کوشش نماید از آن پیشین لغزش شرم گین بود و همواره و خواهرش آن خدمت مینمود
 شاهنشاه کام بخش پذیرفته دستوری داد آصف خان و مادر و هونگ و برنجی و بندگان
 بهمراهی نوشتند و سهرین روز بشکار مرغابی عشرت انداختند و پس خوش آمد در هر خدی
 بدان نشاط پرداخته میر شکاران هر روز و در قها باز بر دست قابو یافته را کنند آن کباب
 خرام نیز بر مرغابی از هوا برگرفته بر سطح آب زیر باد آرد و بر فراز آن بر نشیند یا آنکه بر آ
 بکشی رساند از سوانج رسیدن هالیون اغرق شیا هزاره سلطان عمراد و خانخانان و
 قاسم خان و دیگر بندگان سعادت پیرو در رهت کردن راه و یا ورنی کهاران
 فزادان کوشش بجای آوردند در نشانه بزرگ شاهزاده پیوست شاهزاده سلطان مراد
 بیاسبانی شکر آرد و باز گردید و چون بدو که روی رسیدند نهم میرا الهی گیاه خدیو
 پذیر شد و بگو ناگون محرابانی دلهامی رسیدگان را نشاط بخشید و افرامی خدمت گذار

که کس بجای این دولت نبود جز تو ^{عزیز} بعیش نبرم و فرو بخش زرم بساز بشوق خوش تا بزویتغ ملک گیر
قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق که با تو نیست کس از روزگار دیگر بصورت ارچه مشابه بود ولی ^{حق}
ز غنچه گل صد برگ تا بقصد ^{عزیز} شیر رخ سخن چه بخارم که قدرالت برون حیطه فهم و احاطه تقدیر
سخن شناسا من فضیم ثنا گویت که بر بیاض سخن حیرت کنم تحریر چو در نگارش معنی قلم خنبا نم
بزار قص کند آسمان بیابانگیر اگر چه پند ترا دم ولی با قبات مرز دانش یونانیان لیست خبر
بچشم تحفل نظر کرده ام سواد سود بدشت فکر نور دیده ام سینه ^{عزیز} باتفیق عطار دوز فرق خود بریا
ساده بر سر عظم عمامه تو فیر مبین بان خوشم که از ^{عزیز} دوزخ دلم رسانده بنه پرده سپهر
جواهر خنم بر جازه میسگردد که میر فافله نتوان سخن بچشم ^{عزیز} غزنی ساخت مرا که بای لطفت
فلک شایر و دیدن بدیدن تحقیر و گر سخن بدعائی تو ختم خواهم چنانکه نظم شود منتظم برف اضر
همیشه تا که بوسال را دوازده ده که در دوازده برج آید آفتاب ^{عزیز} دوازده صفت خواهم رسیده
که این دوازده را وصفت غم ^{عزیز} جهان منور طالع سفید عمر دراز فلک شایر و دوزخ حلیس سخت بشیر
خرشیه وافر و لشکر فروز ملک باد قضا مطیع و قدر یاور و خدای ^{عزیز} نصیر
سعدین روز شهباز خان از بزرگ ارد و بسواد نامزد شد میر و او همفرمانی را فرستادند که
او را سراولی نموده بدانجا رساند و صادق خان را بدرگاه والا آورد و در نیولا کوه صوفی
بسعادیت ملازمت رسید آرازد است از ریشی اگر چه پیش ازین بسی سال غارنجان حزران
کشمیر شد و او را بهیمت آنکه چندی ناسپاسان نجانه پناه برده اند بهیستی خانه فرستاد و در
این آگهی دل از زندگی برگرفت و کار دشواری خود فرو برد چندی کار گرفت و بار دیگر بدو
پیوسته شکم را بر و تخت و شکاف را کشاده روده را از هم جدا ساخت و زندگی گزینی
نرسید لکنی در دست سرش خشک شده و از بخش بالای نزدیک یکدسته برون برآورد

۵۵۵
 قول در حدیث یعنی سزاوارد
 لایق عربی است ۱۲
 یعنی چنانچه زلف خنجر چهل عقد
 یعنی گره سبزه در سینه
 حسن کل گنج گویند بر صاحب
 نوح آن پوشیده خواهد بود
 ازین عقد عتده سبزه خنجر
 پیاپی رسید ۱۲
 که بر وقت نوشتن باید آتشود ۱۲
 حبش شتر را که فاضی
 فلک است عطار که در فلک دارد
 عمارت عظم را بن سبز بند ۱۲
 ۵۵۶
 تمام اندک و جنس قیل شری
 محال است ۱۲
 صفت تو خرم نیلیم هر چند که عمارت
 حضرت هم در یک یک و صفت
 پیر دارد و خرم بود ۱۲
 لطافت تنوی او پاکیزگی الفاظ
 بکار رده ۱۲
 فقر ای نمند ۱۲
 مذکور میگوید و حقیقت بیان نموده
 و گاه بدشت آن ای نماید ۱۲
 بر تو خرم قیل

نهایت استیلائی شوق و غلبه ذوق بود ۱۲۰ از اینجا دشوار گذاری راه و صوبت و شفت رسیدن بیان میکند ۱۲۱

۱۲۲ قولد اشیر شار مشد یعنی بهی و علی و کره نادر ایام گویند چرا که از همه که ما اینده است ۱۲۳ گفت

۱۲۴ قوله عمر انظر من جاسم دور و مصیر بکسر صاد سکه جای بازگشت و جای رجوع

۱۲۵ تقصیر از غم بخت اندر ۱۲۶ قوله فیروز پیر کوراد ۱۲۷ ج سوم

۱۲۸ ج سوم ۱۲۹ ج سوم ۱۳۰ ج سوم

۱۳۱ ج سوم ۱۳۲ ج سوم ۱۳۳ ج سوم

۱۳۴ ج سوم ۱۳۵ ج سوم ۱۳۶ ج سوم

۱۳۷ ج سوم ۱۳۸ ج سوم ۱۳۹ ج سوم

چشم شیری بسعادت چرخش حال که شوق را ز تماشای او بود و زیر ز پیر چرخش هم کند نظر که در دست زنگ و خجل شیشه سپهر شیر ۱۲۸ بکلم خسرو الا ز نیشه کوه کنان که بهر موکتبای سپهر و مصیر ۱۲۹ زمین عرصه کشمیر آسمان گدازند شدند فیض شان از کفش کبر و صغیر دل نظار گیان مست بوی لاله و گل نشاط دایره بر کف بنجمه بم ویر ۱۳۰ بغیر و نگه افتاد کار اهل نظر مغنیان لطافت سر بر بحر ۱۳۱ بزند پوش شدند و فتادگان ۱۳۲ بطلم شاعر غنی نگار و شرد ویر نه صد و نو و صفت بود ماه حب ۱۳۳ بهفت کشور روان بران برین ۱۳۴ بطاهر از شمرم دهر را تو صبا و ۱۳۵ جلای آئینه چشم ناقدان بصیر ۱۳۶ بکرمت همه فاق را ملا و معانو

که ماه در شرف و آفتاب در تنویر زهی چو طالع عاشق بنشیند باز هزار کوه و همه چون فلک بلند ۱۲۷ اگر نه انیمه او تا د کوه می بودی هزار جوی روان کرد صاف تر از شیر ۱۲۸ بچشمه چشمه نظر کن بسیل سیل بین بفرودت تقبیل با بهای ستر ۱۲۹ دران فضایی فرینده مجلسی است و مانع مجاسیان تازه از بند ۱۳۰ صبا بم و خد برگ در پی نسیم اگر چه نرم طرب نیت جامی خنجر ۱۳۱ ز بسکه ریخت بدامان آرزو نماد ۱۳۲ که سرفروخت ازل داشتند ۱۳۳ بسال سی و چهارم او اسطرخاد ۱۳۴ که یافت کوب اقبال از زمین سپر ۱۳۵ شمایلی که خداوند در تو تعبیه کرد ۱۳۶ بیاطن این نگارم خلق را تو مرشد و پر ۱۳۷ از ان سه جوهر قدسی کی سپهر ۱۳۸ بفضل و محبت تست هست فضل ۱۳۹

عیش در ره آن عرصه اند کعبه خیم زهی چو فلک عالمی به مدار و شبر بدان صفت که دل من بوشنگ لانا ۱۲۶ زمین جامی بختن عیسیر و چشیر ۱۲۷ جهان کبوه و کمر خاره را ترا شنید ۱۲۸ مگر گرانی او کرده کوه انقصیر ۱۲۹ خند نور پذیر از رخسار و شمع ۱۳۰ کز ان کسب مجسم نظر کند نفسیر ۱۳۱ هوس سپا لب در ترخمی و نو ۱۳۲ شمال مجمره کل بدست در تخیر ۱۳۳ و مید و دمدم فسونی و بی ۱۳۴ بر آستان هوس آرزو نماد فیسیر ۱۳۵ شاطر از این این نرم در می گنجد ۱۳۶ ز ابتدائی جابوس خدایو عالم گیر ۱۳۷ خدایگانا تقدیر شد بفرانت ۱۳۸ خرونیافت در آئینه خیال نظیر ۱۳۹ تراسته گوهر کیاست گوشواره ۱۴۰ دوم محیط سعاد و سوم سحاب ۱۴۱ بعد از همه فاق برگزید ترا

e

۴۰
فردا صبح نصیحتی را
نفع اول بخت نازد
شراب انار و شکر

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے
اپنے دل سے کہا کہ میں نے

این زمین آشنای
معمّر کنند محوگر
که بیاد و جوی

فرهنگ زبانیه نوایر بودیه
۱۴۰۵

۴۵۰

شعاع جوهر او گرفتند چشم خیر
 اگر دماغ لطافت شود کمال طلب
 خروج کرده عنب در جبین تار شده
 کش از میان آن که گرفته اند امیر
 نسیم به فکند طبع ذوق و تعطیر
 بنده نیست مگر یکدیش جوین عشق
 جگر معترقم در شمار میوه و گل
 که هست بر قدی لباس و همت
 کشته شیر دلان را بدام عشق
 زمین او چو دل بیجان طرب خیر است
 زبک دست کند گمت ریاضش
 فکند لاله و گل را بجای فرش حریر
 سپهر کرده مگر خاک او باده چشمه
 نه خجرت را بسیر انجام دولتش تقصیر
 نه چرخ را بنگاه بوی خد متشناس
 مصلحت مکارم ذاتش و صفت غیر
 چنانچه و جب بر خرد کل و عالم
 بود احاطه او بر تفسیر و بر قلمیر
 چنانچه و جب بر خرد کل و عالم
 بلطف و قهر شد افاق را بشیر
 در آن بین که بدولت فساند گنج
 که دست هست او ز و طمانچه تشویر
 چنانچه عقل کل آمد تحت سطر وجود
 نماید قلب زرد در دکانچه تر و دیر
 رسیده وقت که دیگر ز غفلت پیش
 بدان صفت که سلیمان پی کند شیخ
 غرض و سیر سلوکش همین که از نظری
 چو او داند ویش آن ملک نویت ناگزیر
 مجال اگر سر مولی در آن رود تاخیر
 خرابه دل و دلش را کند تعمیر
 بساعتی که بود زبده زمان نشسته
 بساعتی که بود زبده زمان نشسته

در عیب اورا سبب
 و سوزد این کیوان جا به کور
 سلاطین است
 نوشتن و لوحه
 برای اطفال کشیده در
 گردن آویزند خواه از زر
 خواه فخر خواه
 و بجز باشد
 بنشیند بخی در پهنه زین
 بکننده مراد از ذات سرور
 بجم کائنات رسول مقبول صلعم
 است و این خطب خطاب
 در قرآن مجید حضور اقدس
 را خطاب باری یاد فرموده
 اما در سنن کبیر آورده اند
 که ز نام عیسی طرد در دست
 ایشان نمی ماند بر ملا جو
 نیست این خانه تمام آفتاب
 است بدو روح روح میاراک را
 فیر کمال گفته همین شان و
 برین فاسخ خواهد بود چون
 شفا گویند گفته که خود را
 سبحان الله و بزرگ خود را
 مصرع چه توان کرد در این
 ایامند
 و در بسیار از
 در قرآن

* فقهائے اعلیٰ و اشراف
 بیان است در فقه
 که بسم اول یاد کرده اند
 بآن جانب است که گویند
 الله انشاء شاه
 حسین آمدن ۱۲
 شدن و سوزن
 و زخمی و زخمی
 کرد و خود را
 بود و باقی
 قاعده و در این
 ای و بیرون
 در و در
 بسیار که در
 این است که
 و در
 و در

در آن صومعه بام را در پیشانی
 و نام گنجینه بزرگ در میان جامه
 در جیب است و بعضی نام گنجینه
 کرد که در سبزه دان سبزه دان
 غیب مولوی شید
 محمد رضا و محمد صبیح
 شمع

بسته دست از خورد و خواب باز کشید چون بندگان عیقتت گزین عرض داشتند
 شهریار وانش پشروه بر مخلصان سعادت اندوز بخشوده باز گردید و فرمان شد که خانها
 اغرق همایون را بشایستگی آورد و دوسه گروه و ربع هشتاد و یک بانس رفته در زمین
 موضع کوسو فرو آورد و دیگر ربع کم چهار گروه و سینده بانس در نوشته نزدیک خانه پور
 از قدسی قدم فروغ یافت و شکفت آنکه درختی هل تل نام در سر راه بنظر درآمد و سر پای
 حیرت دیده و ران شد بانموندی تنه و بسیاری شاخ و انبوهی برگ اگر نیز از شاخ
 ازان بر جنب باندگی آن درخت چنبیش در آید این جنس درخت فراوان است لیکن چنین بود

و ر و ر ا ی ا ت ه م ا ی و ن ب ج و ش ی خ ا ط ر و ر و ل ا ی ت س ر ی ن گ ر

بست و چپش خور و اد پس از هشت ساعت و سبت و چهار دقیقه یک و نیم گروه سپرده بها
 در نور دیده بشهر سری نگر راپات همایون برافراخته آمد جوق جوق مردم پذیره شده
 بنوازش کام دل برگرفتند و به شمار و پیشکش بجهر فوری اندوختند بوالا کاخ یوسف خان
 مرزبان کشمیر قدسی نزول شد و سپاهی خانه تا بدیگر بندگان بخش کردند و فرمان شد
 که لشکری در منزل رعیت خود نیاید از دارالملک لاهور تا این جانود و هفت گروه و هفت
 بانس در سبت و چهار کوچ سپردند اگر چه پشماره گروه دوری ندارد لیکن ازان نشیب و فراز
 ناهنجاریس و و ر و دشوار نما آئنته شد که دیرین آرزوی کشور خدا به آسان روش برآید
 و در خواش آنچه فرمان دنان به آسانی فرو شدند بکمر توجه فرادست رسید و کرویو مایه
 که پیادگان نیارند سیر و خد بو عالم با کران لشکر و فراوان فیل برگزشت سری نگر بزرگ
 شهر لیت بدر از آباد و در و بار هبت از میان آن برگزرد و دران پیشتر چوپن کاخا تا
 پنج آشیانه بر سازند و بر فراز با ما لاله و گنگازنگ گل بکارند و در بهار آن رشک افرازی

نیمه شایسته این
 ملال خواب و خور و خورد و است
 بندگان فدوت نشان بعضی
 معروض بر داشته شهریار ازین
 اراده ایند آوردند ۱۲
 نذر افق لاهی با یکی
 نایمی که ازین درخت می چنانند
 خامر زشت بکرت می آمد
 چون بختی خاطر در ولایت سری نگر
 چون زینش نهار خشت نظر گران
 کین زینش نهار خشت نظر گران
 جان است با عام و علان بندگان
 خیر خوش گرانند ۱۳

۵۶۹
 ج سوم

شاهان ذوالجود و الاحسان است
 و فر رعیت بوجی من الوجوه فی
 خوانند تا یکد و سبایان رفت
 که سبب آزار و باعث ایدای است
 نشوئند ۱۴
 آرزوی سیر این رشک فرود
 بین لاهی خلافت نظم کشمیر در
 بود صد رشک که حصول انجا میداد
 ۱۵ ای این لاهی است
 آبادان و فرم و خندان در زمین
 شگفته و خندان خندان
 درین کشته اند که بری دور
 هم ۱۶
 بری از رشک لوی دیگر است ۱۷
 مولوی سید صابر
 مؤلف

سبب بین راجحت راه یکبارگی فراموش شد و زرت نگاهان خدا پرست بچرمی دیگر در
 شدند و گرداگرده مردم از ریاضت کیشان خدا پزوه و عمامه داران دانش گروین
 ناوره کار و خیاگران جاد و نفس جوق جوق از دارالملک کشمیر آمده سعادت باراند خنوند
 و خببروانی تواریش کام دل برگرفتند درین روز خانخانان را دستوری شد تا در ملکات
 شاه زاده بود و آوردن پردگیان دولت یا و باشد و مہرین منزل میرزا کیقباد و
 ملک الشخراشیخ فیضی بسجده نیایش ناصیہ نخب وری برافروختند و پس از یک روز و کرد
 و هنگامد و نه بانس شتافته در دیور فرود آمدند و آخر روز بخاری بر چهره نشاط شست
 درین هنگام که خاطر گیتی خداوند چشم بر راه سداوقات اقبال داشت نشانہ زده برگ
 جریدہ رسید از دشواری راه آوردن پردگیان سزاوارند و در بوشهر گذشت چون
 فرمان چنان نبود نشانہ زده را کورنش ندادند و منشور نکوشش بجا نیاانان فرستادند اگر نشانہ
 را خوش نشانہ برین داشت او چرا گذشت که آریش خود چنین نماید و از خشمناکی در برین
 ابر و لعنش پشتماسواری فرمود و بکی بسج والا آنکہ خود رفته را مہری آیندگان نماید جگنا
 و رام داس و قیپ خان و چندی احدیان را همراه گرفتند و زین خان کوکہ و حکیم ابو الفتح
 و راقم گرامی نامہ را با مظام اردو گذاشتند و فرمان شد نگذارند کہ غیر از ما مبر و گان کسی
 از پی شتابد آنروز اہنگام رہ نور دیده بہرہ پور عثمان بر کشیدند و نزدیک بود کہ
 مرا سرشتہ خرد از دست رود و لباس تعلق از دوش افتد از انہرمی تاید جو شمش
 طبیعت بر عقل معاند ہم جیرہ نیامد و بکی بر ہم خوردگی ازان بود کہ چنین هنگام نشانہ
 عالم را چه سزاوار است کہ چنین بخشم در شود و برای این کار کہ از کمتر ملازمان سر انجام یاب
 چگونه برخورد گیر و و چرا حق گزینی بندگان اخلاص سترت پذیرفته نیامد نشانہ زده در خیمہ

فدای گوی دیگر جادوہ است
 چنانی بگویند فلان کس در بیک
 دیگر است و اینجاست از دزدانوش
 نصیبت و حصول رافت
 یعنی همان از بہر و بچکاء و خورده نگاہ
 شکر مشاہدہ فرزند سیر
 با بوسی سر داری یافتند
 نی از شہا آمدن شہ زادہ و ہمراہ
 نیاوردن پردگیان عزت پیمان
 ملا
 قبول شد کہ سلام شہ زادہ
 قبول نفرمودند و خود با چندی
 ملازمین خاص قصد انظار این
 ۵۶۸
 ج سوم
 ہم کردند از آن روز
 پنداری درین است از خنوند
 کہ بخت مغرور سوخت
 کلہ زودہ بود نہ کہ گرامی ازین
 کلہ بخراہد دولت و اقبال
 نہ کہ بخراہد ملا از نور
 ۵۷
 درین زمان ملا از نور
 محبت با از راہ خاکی شہید
 مینوشت کہ پی بگوید بگوید
 و حال ندیدہ و خود بداند
 ایام خیر از آن سہ نجاس
 نفرت نماند بخت و کای از خنوند
 اصرار بخت و کای از خنوند
 تسلط یافتہ بہرہ و خنوند
 محو و مہر بود و بوی سیر
 مدافعی ملا

سه نیم کرده و بست بانس راه بود و کرده فراز برفت خراسان شد از سختی سراسخن سراسید
 یا لشکری برفت و سراسخی مندی نثار اوان باز نماید از بلندی که یوه حرفت زندیاد استان
 تنگی راه برگذار و از شیب فراز این مرحله باز گوید یا چشمه و درخت و گل بر نویسید در هنگام
 گذشتن باران و تلگرک باریدن گرفت و از میان قدسی ذات گیهان خدیو گزندی نرسید
 چون منزل گرفته شد سخت بارانی تا یک ساعت بارید از پس آیندگان هر که آن روز
 و در بینی نموده برگشت و بعافیت گاه پیوست و چندی ناشناسدگان را که گرم ز قمار بودند
 از شورش برفت و باران لغت هستی سیاد رفت زبان زد که و مه عام این مرز آنست که نشین
 درین دوراهه گشته اند هر گاه گران لشکری بگذرد یا پس یا گاوی بکشند یا قاره باواز در آید و
 فرصتی نبره ابر با فراموش شود و برفت و باران بریزش در آید و هر بار که ازین راه لشکر گذشت این گفته بید
 گرفت و چون اغروق هایلون طلب شده بود و دشواری راه خاطر نشان حکم شد که امرایان در رکاب سوار
 حضور دارند کاروانان خدمت گذار خود را منزل بمنزل بر نشانند و از تهنه تا هیره بود و منزل
 یکی قرار گرفت خیمه و پیله و علف و اسباب خوردنی آماده دارند تا هنگام آمدن پرو گیان
 اقبال را اول نگرانی نباشد روز دیگر که ناری براری که دشوارترین کرویو یا بود و در نور دیده
 و هر پور آسایش گرفته چهار کرده و ربع راه بود و چهل و چهار روز گذشته شد میرزا یوسف خان
 اینجا را بنجیمه خرگاه آراسته بود از بنیهر تا این جابه هر کوی که پیش می آمد گذشته سختیها فراموش
 میشد سخن کوتاه از بنیهر تا هیره پور یک کویه است که در تنگی و دشواری شیب و فرازها بهنجار
 بی همتا از تنگی و درخت زار و شگرفی گلها و شگفتگی هوا و نمه سرائی آبشارها زمان زمان حیرت
 می افروزد و آزر دگی راه را از دل می برد لیکن امروز که از کوستان بدشت گونه گذشت
 شد شگفت نمایشی کرد و جهانی دیگر دید آمد و نور بهشتی نصاب آرزو بر گرفت عادتیان

سراسخن سراسید
 نقطه معدی انجان خنای
 بود که از ندی و فرزند کجاست
 که هم چنان رسیده است
 لا سبک بود که در عجب کجاست
 افتاده است که درین منازل
 همچو پای روزنگان نظم ارباب
 افتاده است که چو نویسم
 خنیه سازم
 چنین که صاحبم و بیزار
 بودند چنین طلبها با ساخته اند
 بنشینان این بنیها سراسخن بود
 ۵۶۶
 نادر داری
 لشکرشایی که اول مرتبه
 بنشینان شهر آمده بود و بهین روش
 از طلسمای این شهر باران و شورش
 بعد و تابش این و غیره بدیده
 ۱۱
 درین راه و دشواری که از راه چناب
 شایسته بود که از راه سراسخن
 آراسته بود لاکن خالی از شگفتی
 صغیر و بزرگ دیدار میاد
 رسیدن که در عظمت و عظمت
 برین بود و شگفتی و عظمت
 بر دشت میوه و عجب
 بر دشت میوه و عجب
 بر دشت میوه و عجب

چون شتر از دی از خنده
 علی در میان و شوکت
 اقبال از صورت متعالی
 بپیدا و آشکار بود هر جا
 قدم رنجانی فرود می
 قدم فیض از دم در می
 می گذشتند از راه
 درین اردو ای که
 بوفتنی رسیدند آب و
 بولش هم رنگ و هم
 آب و هوا یاف و در
 چشمه خرم بود و در
 ۵۶۹
 ج سوم
 کارگی زن را را بر سر
 ۱۲
 داروغه باور می خانه
 ۱۳
 پسینجا با
 سلج
 کشمیر و دیگران
 شده خرف با بوی بافت
 چون از مقام فرود
 ۱۴
 نادر کرده برابر برفت
 در راه طی کردن می افتاد
 همه دلد یافتند بپای
 شتران نام افسردگی
 مولوی سید محمد جواد
 سید اندک

و از اینجا زبان کشمیر بای بنیاد شود میفرمودند ولایتها از یکدیگر بگروه و دیوار و نامیون و
 زبان جدا گردنختین بهنبر سر حد کشمیر باشد و پسین این سر منزل با آنکه شاه سوار عرصه
 اقبال تنه روی دارد فرزند از ناصیه همایون می در خشد و در هر زمینی که میرسد چو
 جوق مردوزن هزاران نیایش و نیاز مندی بپای می آوردند و هر یک دیرین نذر را به
 پیشگاه حضور آورده جاوید سعادت می افزودند و در اینجا نیکان کرپوه بانان این راه
 بسر گردگی بجهلم نایک کونش یافتند محمدت و جیحی از سران کشمیر بدولت بار سر لندی
 گرفتند روز دیگر و بکرپوه نهادند نختین کوتل رتن پنچال که آسمان همسری دارد و برگزیده
 بهیرم کله دایره شید پاکم سه کرده و پنج بانس راه بود پس دلکش جان است در آب و هوا
 رنگارنگ گل همهاست گلغام خاصگی را که کوتل می آوردند با خطا شد و نشانی از و نیافتند
 بسیاری به پیادگی کوه می نور دیدند و درین روز از کجا و لان خاصه لغزشی رفت و
 دید بانی اینان نیز بر دیگر خدتهای نگارنده شکر نامه افزوده آمد در آشنای راه میرزا
 یوسف خان از کشمیر آمده به خود نیایش بجا آورد و گروهی ابنوه از سران آن دیار سعادت
 باران و خشتند با مدادان موکب همایون دو گروه و پنجاه و پنج بانس راه سپرد و در پوشتا
 لشکر جاگزیدند شگرت کوه های بر درخت بسیار گل و چشهای جان پر و نشاط افزود بسیار
 جسره بر جوهای بسته بودند زبان کشمیری کدل گویند عجبور شد چون منزل پیش از دو کر
 برفت داشت همراهان سترگ بهیناکی در افتادند و دلدهی های کشور خدا نختی بارش آورد
 و چون رسم چنان است روزندگان فراز برفت با افزاز از ریمان علت شالی یافته بکار
 دارند بیشتر بدان نط آماده شدند شهر یار را چیزی بخاطر نمیرسید آن بود با مدادان کرپوه
 بر پنچال گذشته در موضع دو نذر دیک کرپوه ناری براری نرول فیروزی رایات شد

و همان سحرانگیز بسری برداشتند و از کینه تونزی تورانی و ایرانی راجان شکری نمود
سه تیر کس گنپاه رخت هستی بیاد رفت درین هنگام که افسر خدیو تاجشای عرصه و لکشای
کشمیر متوجه بود برین از لشکر تیره رسیدند و زما فرموده بدکن روانه گردانیدند و بخان اعظم
سپه آرای مالوه و راج علی خان مرزبان خاندیس و دیگر امرایان شد که کرن لشکری همراه
سازند و جان بر عهت بر گمارند که بزودی بر آن ملک چیره دست آید چون هوا با اعتدال گشت
خدیو خداتشاس گلگون اقبال انجمنش در آورد و کرویّه که میان سرای جوکی و نوشهر است
آنرا کماتی بدو نامند گذشته پاسی از شب بر ستاد سینه کرده و ربع در نوشتند و بر
مرزبانان کشمیر که با فرمان روایان هند آویرش میکردند نخستین کرویّه را استوار کرد
لیکن پیشتری این پچ را درین منزل بنشیب و فرزانگی کسی همراهی توانست گردانند
کرویّه غازی کوٹ که در میان نوشهر و سرای چکینر است بدشواری نور دیده آمد از
راجوی گذشته در خیمهای قاسم خان که راه را پاک و هموار کرده میرفت فرو آمدند و نشست
کرده و نه بانس راه بود چون از اینجا چند راه می شد و هر یک برون آمد و کاراگمان را به تیر و
روانه گردانیدند و انجمن از گوی فرام آید پیدائی گرفت بهترین راه را برای لشکر گران
کرویّه زدند چون از بسیاری برفت و باران دشوار گذار بود و بر خیال برگزیدند شانه زده برگ
را فرمان شد که بهار دورفته سلطان خسرو و چندی پر دگیان شبستان اقبال آورد
چون میرزا کیقباد پور میرزا حکیم بپا شد در همین منزل گذشتند و ملک الشعرا شیخ فیضی به
تیمارداری قمر گرفت و پس از دور و زار راجوی پیشتر روانه شدند و سه کرویّه و ربع و نوزده
بانس در نور دیدند نزدیک لالاه از مضافات راجوی لشکرگاه شد و زدیگر دو کرویّه
یا کم راه رفته نزد همنه دم آسایش برگرفتند این ضعی است پائین کرویّه رتن پنجال

[illegible]

گذشت تلونندی سرادقات دولت برافراختند پس از یک روز از سودمیره گذشته کنار
دریای چناب لشکرگاه آمدنشش گروه و چهل و یک بانس بود درین روز جشن قمری ازین
گیتی خداوند نشاظرود و بهشت خیر آن هم سنگ آسمان را برکشیدند و روزگار کام دل
برگرفت سی و یکم از آب گذشتند و حکم شد سپاه فیروزی چوکی بچوکی قشون قشون از بل بگذرند
یک گروه و ربع و پنجاه و یک بانس سپرده آمد پس از دوروز کولاجور از مضافات سیالکوٹ
منزل گزیدند چهار گروه و پنج بانس راه بود در پنجاه بعض مقدس رسید که الله بر دی شفق دار
قیه تنو و رایج گماشته صادق خان دست نگر می کشاده دارد و پرده ناموس زیر دستان میزد
فرمان شد عضدالدوله و شهباز خان و قاسم میر عدل بدواری نشستند در کمتر زمانه
بیدادی او میدانی گرفت و ببادافراه رسید اگر چه روزگار او سپری شد لیکن همراهی زندگان
مردم سرانجام یافت روز دیگر چهار گروه و ربع و پنجاه و یک بانس در نوشتند و در دیگری
از عمال سیالکوٹ عرشی خدام برزوند بعد از دوروز چهار گروه و ربع و شصت بانس سپرده
در موضع جی پور کپیری از عمال پنجه فرو دادند خرم خورداد با چندی بدیدن گروه پنجه که
کشمیریان آنرا کاجی وار گویند و دیگر کوهیان او می داشت خرمش شد و بر فرمان نشاط
اند و خند ناگهانی اندیشه جریده رفتن بر خاطر صوفی پرتوانداخت نشانه او سلطان ملک
را دستور می شد که در هالیون اردو بر سر اغرق بوده منتظم فیروزی جنود باشد و شیخ فرید بخشی
بیگی را در سر گروه گذاشتند که خبر نامه دوکان را از پی نگذارد و به معانی این روی نماید خرم
اقبال را اگر مرفتار گردانیدند و آن نشیب و فراز تا بهنجار سواری و پیادگی در نوشتند و
نیمه روز بخشی بیایه درختی دم آسایش برگرفتند سعادت اندوزان رکاب هالیون نیز از آن
خانخانان زین خان کو که عضدالدوله حکیم ابوالفتح گناخته میر شریف آملی قاضی حسن نورقلج

[illegible]

واندول بیکجا نهند و از هر سز زمین فیض دیگر بگیرد لیکن ثروت نگنی بکار رود و شناسائی
 بکار کرد آینه و هر جا که شکر و کاری تقدیر افزون خاطر و بین بدان پیش کشد ازین رو بمواید
 کشمیر بیاد آوردی و آب و هوای دلگشای او پیش نظر داشتی چون این دلی هال آن دل آن
 ملک را بقلم و نشانهای در آورد و خواستش گلگشت آن همیشه بهار افزایش گرفت هر چند
 سخن سرایان بزم و الا بر گذاردند و از رنگ خدیو چنین فراخار را بی جهت ملکی بگوشه درند
 خرویه پسند و پذیرش نیافت و پسران گوهر آورد بگردشت که وادار کامش درین یارش
 بی اختیار دارد و نیز خست آشنائی این آرزو با خود بردند همانا یورش مایه بجا بر آمد کرخی
 خواستش اینانست بنا برین شب شانزدهم پس از سپری شدن دو ساعت و چهل و شصت
 دقیقه از آب رادی گزشتند و نزد یک سرای مانوسنگه نزول همایون شد یک گروه و
 و از ده بانس در نور دند تیره رنگ تر نشان کوه کن و خار اشکانان فریاد من و دو هزار
 بیداران کار گذار بس گرگی قاسم خان و ستوری یافتند تا شب و فرار این راه شکر و
 هموار سازند درین منزل سیالکوٹ و برخی جادو بول ترخان گو که دادند و سرکار سنبلیله
 قلیچ خان شد و عثمان محب علی خان و شهباز خان را کو تو ال ارد و ساختند راجه بهایت
 و راجه نودر علی قلیچ خان را بدار الملک لا مور گزشتند تا نگلی مهات به پدید اینها سر انجام یابد
 بسنم دو گروه و پنجاه بانس در نوشتند نزدیک شاه دره شادروان غرت افراشتند چهارم
 روز چهار گروه و چهل و یک یارفته نزد موضع جورانجیم همایون شد و پس از یک مقام سه گروه
 و ربع و بنقاد و دو بانس شانه نزد امانا با و فرو آمدند درین روز راجه رور دستور بنگاه یافت
 کرین خلعت و صد و یک اسب بخش شد و چند بر گنه بر اقطاع او افزودند یک روز در میان
 چهار گروه و ربع پیوده در زمین سرسرام دایر شد با و دان پنج گروه با کم و سی و پنج بانس سپرد

در هر چه بیاورد زنده دل
 مشاهده می کند و قدرت باز
 می کشاید و ملک گنبد
 جنت بنظر است اکثر قضاوت
 بخش خاطر و الاست
 ای فرمودند که از جهان بخش
 مارا سروری برای این نداده
 که در گوشه عزلت گرفته باشیم
 چون سر و دهن هم بکایان
 و الا در جبهه بیداری ندادند پس
 بی تامل براده باطن بقل آوردند
 ج سوم
 بیفته روانه گردیدند
 ای سربازان از امل جان
 و نصب داده آمدند بهار جان
 کو تو ال دوشده ای
 منزل عشق کنان و
 رحمت جویان طی منازل و
 قطع مراحلی می بودند
 یعنی راجه و صوفی
 و انعام را کرامت فرموده و
 و غیره در جایگاه افزوده
 خست دادند
 مولوی سید محمد صا و قلیچ خان
 سید الشیخ

این کتاب ازین خطاب که از
 زبان مستطاب بنیادین باری عز
 و جلال نشود این قصیده که در دو سه بیت
 در حق منی این کتاب اندک گفته بود
 آسمان ۱۲ هفت بام کنایه از بهشت
 منس پانصد و نودی و نود و یک
 و در واداشتن است
 و استعمال این لفظ خاص مجاوره
 باند اول
 مترادف در استعمال این لفظ
 ۵۴
 ج سوم
 و در نه ۱۱
 کنایه از نفس انار که بر وقت
 و کین گاه انسان میباشد
 معنی اگر سرشته شایسته
 دل پست او هم را در بند
 از جوانی نیست و قدر مقدار
 بیکت بدگرز نشاند و چون
 در شش کار نمائند
 و در بزمین و بنجائی و بکار
 سن زخم نمائی معنی عذرا لطف
 چنین است اسیرین
 سواد سبب مواد و کلیت
 مذکور فقط

قصیده در بدیه گفته بودند و این چند بیت از دست ایستاد آنروز که منین مام ازین
 مارا ملک الکلام کردند * مارا بجام درر بودند * تا کار سخن تمام کردند * ازین سخن
 نکرت ما * آرایش محبت بام کردند * از سوانح و ستوری یافتن انیدر بر زمین شدت
 وارتگی از سخن سرایان همایون خیل است بگرم بازاری خویش از روی سخنتم سرشته تحقیق
 و نمود بر زبان حقیقت گذار رفت اگر خاطر خوش پیا ازین رنگین بساط دلند برب برگزیده
 خود چنین آزاده را باز داشتن سزاوار نبود و اگر چاره شکالی افزایش بایه است نصیحت و ادب
 پادشاه سر انجام نمودن بود و در اندک زمانی نقد عیار او برگرفتند و عاقلنت شاهنشاهی پذیر
 آزر هم او را بر دوخت مر ازین گفتار و لا ویر لختی نشاط در گرفت و بر در امید ششم بود که عیار
 خاطر سودای مرا بر گیرند و بعدی درین آرزو بآید و پیشتر از آنکه این دنیای بی وفا غنچ
 و دلال نماید با سفر مستی ملک پیش آید بکشاده پیشانی نیست پابرین عجز عاجز کش زده باشد و
 از وید آدم بیکران صورت پرست و از بد چنانچه از دولت پرستاری زار داشت گیسخت لختی و شاک
 سرانی و تمنی خاکی بر شناخت از آلائش صورت و ارسته چندی به آزادی زیدار گشتی چند پیوسته
 بود در نکویش نفس و پیرایش آن فمید گیسای خویش را بکار برود و ستوده خوا کرد آرد و
 از انجا فرانک شده در لیستان سرای همیشه بهار بی خواهی عشرت اندوزد و اگر بدین
 والا با یکی نیار در رسید امید که بقیه دردی که در ساغر زندگی کمانست اگر پیوند وقوع گیرد چون
 صافی سوابق اوقات بجرعه ذهل بر خاک ترهات ریخته نشود و بیت چشم دارم که دهی تنگ مرا
 حسن قبول * تو که در ساخته ای قطره بارانی را به

آغاز سال سی و چهارم الهی از خلوص شاهنشاهی یعنی سال دهمی و دوم

و چون پیوسته کز برت نمودی و لایه گری کردی امرای سر راه بر دشمنی بر یکدیگر فرود
 آورده گرفتار ساختی لیکن از دوبرینی مردم همراه گردانیدی چون بچونپور رسیدند پسر ابراهیم
 بفریفت او از سادۀ لوحی و پاره اندوزی کس همراه ساخت میرزاگزیر از دور تر شافت
 و خوب جلیل از سعادت منشی از وجدائی گزیده پیوست درین هنگام آن فرومایه در پرگند
 ساختن زر و فراهم آوردن سگ مگسان دون همت پرداخت بند و فچی بسیار گرداؤ
 و خان کمال و بانی خان که دو افغان بد نهاد بودند بایشان پیوستند نزد یک فتح پیور
 روز را بجام خود اندیشیده با فوجی بدگوهران بر منزل میر روان شتافت پیش بینی نموده در
 قلعه فتح پیور پیور در آمد و آن شوریده رای گرد گرفت و راه هاسپرده دست تباراج کشود از پور
 کاوینا بهاسرا انجام نمود و نرد با نها ترتیب داد و دوم آن قصبه را آتش در زد و یغیائی گردانید
 نزدیک بود که بر قلعه چیره دستی یا بدناگاه جاگیر داران اطراف شورش او شنیده پیوستند
 و از همه پیشتر که بخشش آن مجبیتی شایسته در رسید پسر ابراهیم چون شناسای بدگوهری آمد و او
 از چونه پور روانه گردانید و از کرده خود شرمندگی کشید چون کاراگهان سعادت شرفت
 در رسیدند هنگامه ناسپاسان پرانگنده شتاورانند کرده بد را اختلاف آوردند شیخ ابراهیم
 از انجا با مردم خود بدرگاه هاپون فرستاد تبسم بهمن به پیشگاه حضور آوردند و عاطفت شایسته
 ان قابل کشتنی را برندان بر نشاندن خره اسفند از فرگیان خدیو برادر راقم اقبال نامه
 سیخ ابو الفیض فیضی را که بسال دانش بزرگ بود و خطاب ملک الشعراء فی روشناس روزگار
 ساختند و از کاراگهی در هنگامه سخن سرایان جهان بر نواختن کف و در یکی مرتب شعر طراز
 یکتائی دار و زبان فارسی و تازی دلاویز مضمون برگذار و وید رنگ کهر زیر بار نشاند
 و از نیروی آگهی حکمت نامه ما پردازد و بکار کرد روزگار آبادی بخشد پیشتر ازین بدو سه روز

پاره اندوزی یعنی
 از بختل و ناسی پسر ابراهیم
 آمد بکنج و دامن خود را همراه
 نمود ۱۲
 ناسان دون همت بسیار کرد
 او جمع آمدند خصوصاً دوس از
 افغانان که خود را اسفند
 و بهمن سید اسفند و بنده زربند
 شریک شدند ۱۳
 پیران شین جهان سلطان افغان
 که قلعه گیر و دست سرفراز چون
 سازان دلاور از طرف و جوب
 ۵۵۹
 در رسیدند باز یافته قیام شد
 و بخت زده پیور را چه شرمند
 اسفند را اگر قلعه نموده و باز
 کرده روانه درگاه والا کردند
 ۵۶۰ یعنی آن بدکار فرست
 را که قابل گردن ردن و لایق
 کشتن بود و بوجوب تعجب حتی بر
 آن و ملال فرستادند ۱۴
 ای درین سال مبارک که گشت
 دانش بخش فرست پسر ابراهیم
 و فیضی ازین کف و دروغستانی خود
 بختاب ملک الشعراء
 عز منعمار و شرف استقامت
 ۱۲ مولوی سید محمد صادق

گذاشتند و شاید کاری بجای آوردند از سواد سخن یافتن کالو خان همان تیراه را بدگوهر است
 که باند از شهابی شاهنشاهی بگریخت و شورش نشان همی گردید افغانان و مغار اورا بکلانی
 برگرفته بکوه مهره روانه گشتند بیکه کاری از پیش رود گوگلانش ازین آگهی تشکیع نمود و پیشدستان
 هراول نقاره نواختند و غنودگان بخیرگی آگهی یافته در پرانگی تگاپو نمودند اگر چه آن نافرمان
 بدر رفت لیکن پیش از مفاد گزیده مردار کار سپری شد و سحرین انا محمد بحیری و ملک اصغر
 بر سر دوی رنجید میر ابو القاسم بجارزار درآمد و شیرخان که بزنجی شده بود بهنگام تاخت و فیر
 نزدیک چهار صد افغان به خاکدان یستی غبار آلود گشتند و هنگامه فرومایگان لختی از هم پاشید
 از سواد نوح ناحیه ساسی آمدن راجه رود در مرزبان کوه کماون از بزرگ پو میان هندوستان
 اگر چه از استواری بنگاه و فزونی نیرو و دشمنیدن داستان نیاکان خود بدرگاه هاپون
 نیامدی لیکن نیایش گری نمودی و پیشکشها فرسادی در نیولا که متعمره داس سوکل عمل
 بر بی رفت بد و پیوندی بختی نمود و در فتن به بارگاه والا کوشش بجای آورد چنان نمود این دولت
 دیرین آرزوی من است لیکن دست آویری ندارم که به پشت گرمی او بدین سعادت رسم
 اگر راجه تو در مل مراد ز نیار خود گیر و روانه می شوم راجه پور خود را کلیان داس بدلا ساروانه
 ساخت و باعث داد آن خدمت گزین والا اعتبار ره گرای سجودستان مقدس شد نه هم آور
 بدین سعادت رسید و کامیاب آمد از سواد نوح مالش یوسف زلی از قلعه که بر سر کوه بنیاد
 نهاده بودند فراوان سر اسبکی داشتند و در کمین آن بودند که بران دستی برکشاند در نیولا
 بسیاری با مردم محرم کجا شد بران قلعه هجوم آوردند از بامدادان تا شامگاه آوردگاه فیر
 شمشیر آراسته بود از زمین شکستگی و بلندی کوه پایا بیکارید رازی کشید انجام کار نیمه فر
 طرده دولت راجه بکوه در آورد و بسیاری بداندیش را خرم زندگی باقیش بپاک خاکستر شد

ای از کالو خان با وجود
 مور خصل بودن نه بر بار
 سخن قرار این به خود داشته
 گنجینه بود که در نیولا ما خود
 روز سباه گشت ۱۲
 ای از جانب غنیمت دارد
 بچم کامیابی گردید بران
 بنه کار که سینه را این سینه
 بود بدرفت ۱۲
 اقبال یاری میکنند و غیب
 باوری سرکشان و ستاربان
 سحرین خود کند ارادت می
 ج سوم
 بنیادی آینه دین بر این
 راجه که از غره سران هندو
 بود و سخن و سلامت مترادس
 قصد ملازمت شهر بادشاهت
 است آن قدر نشان کرد و بی
 مکان و یافت حریفش بودی
 خود رسید ۱۲
 مدت در این جنگ بسبب
 بودن کوه آلود بهر بهر که
 معاذ از آن بود
 و غافلان خائف و سرساز
 ۱۲ سولوی سید محمد صاحب
 صاحب مدخله فقط

و مهر نیر لا امحیل قلی خان را بصوب گجرات فرستادند و فرمان شد که قلیچ خان بدرگاه والا
 باز گردد و از سواران آورده شدن تارکیان گذارش یافت که صادق خان را به برانداختن فرو
 تیراف نامزد گردانیدند شاه هم خان و برخی را از پی فرستادند چون لشکر فراهم آمد و بدان جادفته بجا
 گری نشست به تنگنا در شدن به دیدند است لیکن راه تدبیر سپرد و هر سو چندی به پاس
 بر نشاند شاه بیگ خان در موضع باره قلعه اساس نهاد و احمد بیگ و محمد قلی بیگ در میدان
 به نگاهبانی نشستند شاه هم خان جلایر علی محمد الف جاننش بهادر برهان الملک بیگ
 نورین خان سلیم خان در جنگی پای خد متکذاری بر شمرند و همچنین کاراگمان
 قرار گرفتند مجاهدان دولت دست تاخت کشوده گران ارزی ازوق را
 چاره گر آمدند صادق خان زبان دلاسا و دست دهنش بر کشاد و الوس
 آفریدی و اورک زئی که بنگاه تارکیان بدگوهر اندایل ساخت گشت و کار
 به بیج بومیان بدست سپاه فیروزی درآمد و خریفیاریا رسند کاشت ملا ابراهیم را که جلا خود را
 اومی شمر بدست آورد و کار بران تبا به سپنج نافرجام دشوار شد و او را بر سمرهان و هم نشینان
 اعتماد نمادند هر روز لقبیله میرفت و بعد ناکامی برمی آمدنا آنکه از راه کان کرم بصوب توران
 شتاب آورد دست و چارم مهر افغانان ده و زاد او را گرفته سپهرند خاطر اولیای دولت لختی
 فراهم آمد آفریدی و اورک زئی با چنین نیکو بندگی بر خمال داده امینی راه خیبر سر خود گرفتند
 و جنود اقبال نشاطا فیروزی نموده باز گردید از سواران کشایش سواد چون زین خان کو که سبجو
 درآمد چند جا قلعه را اساس بر نهاد و تیره روزان بدگوهر خود را به تنگنا کشید شنگاه برودن
 و غله در و کرده بردی کو که از فروغ بینائی مغر گردانید که بھر دره از غنفلان شب جوقی سباران
 کام سخت بر میداشتند و در دامنه کوستان در کین قابومی نشستند و نیم شبان برخی دیگر

ای دوست امین
 شفق شده رخ و رخ این
 شوقش بود و قلیچ خان
 شکر چرخ و گردید ۱۲
 امر از اعلوی غفیت و صدق
 ارادت به جا و بر مقام استغای
 که بیست و ششانی کشا نیست
 سر انجام دادند ۱۲
 از دانشندی خواه از تاخت
 و تاراج و کشتن و غلبه حاصل
 و باقیقت و انجام از دونه خود
 پنج و در ۱۲
 ۵۵۵
 ج سوم

که از اتمام و اعدا زینان و
 بنشینان دست برداشت ۱۲
 ۵۵۵
 دیوبندیت که بیست و ستور
 بهم پاک دارند ویم چو دودان
 کاروانی تسلیم او بیانی دولت
 را خوشنودی و پیروی و فتح
 روداد و بیابانان مراجعت
 شد ۱۲
 که تفریح طوما دار و در جنگ
 کنندگان و واقف کاران این
 طلاق و بندهیت مردمان

أولاً

کہ اگر ہم مشائخ و مشائخ عظمیٰ

این دریا و لو آهست که ماه زیاده
الغور ماش

میت شریارزاید اور دور کی تہل

دوم معنی پیرزہ کو کہہ

بہرہ ہمراہ رینگ بھڑا

سلسلہ مصافات لفظیہ
خادمہ معینہ

جسٹس

11-12-1964

مجلس

افراد شایسته

دوباره

وفاقی

100

...

ورن را در نور دیده قصه کتار به بنگاه بد گوهر ان یغمانی ما خند فزوان او کجا انداختند بهانه

سرگروه آن ولایت بلا به کمری در اندام فرید پیر پناه بود

[illegible]

اگر چه پیرد را بیان فتنه افزا بدست نیامد لیکن اسجا بنا بر ارج رحمت و درود

وزارتخانه بقبضه مورلی برآوردند و در راه بسیاری از افراد را کشتند.

یافت چون فیروزی پادشاه را به پایتخت بازگردانید و گشتند از سوانح سپهری شدن روزگار بهر سبب و سبب

از مضافات گجرات آنرا اכלانه گویند ریاست مسدان مسریب و ریاست

از بد گوهری در شورش زرد او بجنبه و غیر این

اورا بدست آویند دشمنان دوست نماند ازنده بودند ز فغان را بداری سبزه چمن

با و افراد میایستند آماده ساخت از سواخ فرو سسین بویس سواخ پر

والا ایس محمد بروی روبرو

معصوم بکری قاضی حسین کا مران بیگ دولت خان ویرجی ساواک بار بار بیدار

گرفتند و طغفر از شلوه سکه بر سر او بردند و گفتند که این سکه را از کجاست آوردی؟

امین خان و جام میدنی رای رفته پسرن ہر دور اور دو بیارہی

و انچه ازین بر سر آید و از آنجا که در این
و باز از آنجا که در این
تغذیه و غذای سبب مجرای ساقی

مرحباً بك

باوینچی گفت و گوی داد و ستد شد فرمودند که خانانان و محمد الدوله و حکیم ابو الفتح و اقامت شکر فرمودند
 در خیمه های تزیین گشته بکار بردن چون نبردش رفت هویدا شد که عرض پرستی پرده هر دو را
 بر چشم حق گذاری فرو بسته و شبایشکی بخار آویش فرو بست گیتی خداوند نور و هم بعشرت
 شکار بر آمد و نه روز از هیچ گرامی ناقص و خرمش فرمود و بست و غنیمت که آهنگ در آمدن شهر بود نزد
 چک کوپال معیت گروهی لاهور ختم زخمی بدان قدسی پیکر رسید و بعافیت گرامیدگرگی را به بند و
 زدند و قالمب تپی کرده می نمود و خدا عالم آنرا نگاه می نمود نگاه پاسبی رست گیتی خدیو برگرفت
 دندان پایان فرو رفت آن الهی شیر پایی دیگر جهان بر زد که از کار برفت اندک گزندی رسید
 و زود بهی یافت غره آبان الهی جشن شمس و زن شد آن آسمان شکوه را بآئین هر سال بدوازند
 چیز بر کشیدند هنگامه شاد کامی فراهم آمد و آرزو مندان تپی دست کام دل برگرفتند
 از سوانح فروشستن شورش کجرات بجایین و جبار اوز را دگان که شکار با جهر اوان عم جام و
 ارغون سر فتنه برداشتنند و قصبه را دهن پور را گرد گرفتند را دهن خان بلوچ و دیگر زاد مرغان
 در شایق داری آن مردانگی را با گاهی هم دوش گردانیدند و به نیروی مهبت و با مردی اجلاس
 و بار شجون آوردند و نیز در روز بر آمده سخت آویر شها نمودند سید قاسم کامران بیگ سید
 با نیرید قاضی حسین میرزا قلی منوچ و دیگر بهادران بیادری کام فراح برگرفتند و در کمترین زمانی
 بر زبانها او فتا و که مظفر گجراتی و کاتیمان سر شورش برداشته اند خواجه نظام الدین احمد بخشی و
 خواجه رفیع و میر معصوم بهکری و بهو پت رای و با که را شور و دیگر بهادران از پی روانه شدند
 و نوزنگ خان بیرم کافور و به کشته اند و دران دران بسر بردند شافیت طلیح خان با برخی مرم
 در احمد آباد پای آگهی افشرد و با نیردی نماید جهان نخستین فوج چون بده گروهی رسید که گران
 شوریده مغربا کامی پرانگنده شدند و چون فوج دیگر پوست بر تال گذاشته به تیر رفتاری آوردند

ای امر که بانی در یافت
 حقیقت حال نظر با گشت خند خالی
 از هوا و پس نبوده ۱۲
 و پس شکار که عشرت اند و بودند
 زبانه با جاسد پیشه که دیدن نمی
 تو از ملال و کمال بر روی کار آمد
 زده بود که خاطر شهادت بی جنگی
 نیز در مصر ۱۲
 ولی بخیر گذشت ۱۲
 عین الکمال بان و یک دیده مودی
 رسیده که رنجی و ملالی سبکشید و رفت
 و دردی سبید ۱۲
 نای فغانی و دوم بایا تخم
 دزد بعضی خلاف این معنی اول بایا
 خلی ترکی است یعنی جوید ایا ۱۲
 مفعول یعنی دا و معدوله و سکون
 لام قوی است معروف در لغات ترکی
 نوشته که این لفظ ترکیست یعنی غده فوف
 از ترکی معنی ساد دل نیز از لغات ترکی
 و در بعضی از قبایل معنی نیز از لغات ترکی
 و تخفیف در دفتر اول هم مرقوم شد ۱۲
 ای غم که در دفتر شورش مظفر خان
 سبازان از غم که در آبان اردیبهشت
 آن فتنه انگیز فوج به تیر رفتاری آوردند
 و داشتند ۱۲
 مولوی سید محمد مادی علی

فریغ وستی ندارد و بجز افسانه حیل اندوزان و ستان سرانی نبود دیده و ران آگاه دل
 بوارسی مغر کار روانه فرمودند مردم آن سرزمین بیارگاه اقبال می آوردند بیشتر از آنکه
 رسد و پرده بی آزر می او دریده آید راه نیستی سیردهم سفند از قاسم خان از عرصه و گشتای
 کشمیر آمد و بسجود قدسی آستان سر بلند ی یافت عالم شیر ماری و بسیاری از سران آن بار
 بسعادت بار رسیدند و کامیاب خواہش آمدند

آغاز سال سی و سوم آلای خجست شش ہشتاہی یعنی سال آفراد سوم

درین ہنگام نجم بستہ آغاز فرخندہ انجام کوس نوروزی گوش و زکار بر فروخت خاطر ہمیشہ
 بہار شہنشاہی بہ بزرگ داشت این ہایون جشن شہر و بزرگ را آیین بست نظم
 عالم زہر رنگ و دستان * بیرون و درون ہمہ گشتان * بالید چمن چمن نہاش
 بگرفت جہان جاہ لبش * شد صنع ازل چنانکہ دانی * اورنگ نگار کامرانے
 روزیکت نہ بست و دوم ربیع الآخر نہ صد و نود و شش ہلالی پس از سپری شدن
 وہ ساعت و چیل و ہشت دقیقه نور بخش صورت و معنی حمل را فروغ دیگر بخشید و ہر روز
 تا شرف تازہ نیمی برآرستہ و کامروائی را پایہ برتر نہادی در سر آغا راین فرخندی عروسی
 جشن شہزادہ سلطان و انیال نشاط آورد از آنجا کہ میوکانی نبود آبیاری بوستان سرای
 آفریش و شہر آرائی جان تعلق باشد خاصہ در فردمان فرمان دہی گیتی خداوند بران شدند
 کہ آن بیدار تخت را بفرزند عفت نہاد سلطان خواجہ این گزین نسبت دہد پیشکاران بارگاہ
 خلافت ہایون نیمی برآرستند و گروہا گروہ مردم را شادمانی در گرفت و شہر واد در سعادت
 سرای مزیم مکانی والا محفل نظام یافت و باین خسروانی فرخندہ عقد بستند و بخت گداز

۱۰۰
 ستر بار آگاہ دل
 بدای استکشاف حقیقت و
 انکار کفایت و اما باین ہا
 قدر از دست داد کہ بعضی
 را شکافند و حقیقت کار
 رسید ۱۰۱
 ای قاسم
 خان معذرت دیگر اگر کہ سبب
 رسیدہ سر بلند ی بیارکے
 یافت ۱۰۲
 غنچه کینہ
 این نظم در کتب درج ہوا
 بخوبن مخدوف کل شدہ
 وزیر مفعول نظام علی قلی
 ۱۰۳
 ج سوم
 در ظاہر و باطن ہویدا و آشکارا
 گردید ۱۰۴
 بیوگرافی
 موعده اول و دوم منہ
 تحالی و کاف فارسی ستار
 کہندانی کہ امر از ترکی طوی
 گویند جہ بول و دشمن را گویند
 در مصطلحات و غفر قریب ہمسک
 خوردند ۱۰۵
 بدو کہ طالع برود منہ بود
 نظر اسرار او بدو بدو و ہمہ
 کہ دون سر نہایت بہایت و بی
 غنایت عزت

[illegible]

لیکن از دره که اسمعیل قلیخان پاس میداشت برون شده به تیراه شتافت و از تهماندان
 دشت بود از فرستادن صادق خان بد آنجا تباہ خیالی فراموش گرفت و از سبک سری
 درگاه والاروانه شد و گذرگاه را خالی گذاشت در نیوقت آن فرصت جو از آن تنگنا
 خود را بکناره کشید و چون بپایه روی اسمعیل قلیخان سمیع بهایون رسید بقتاب گاه داشتند
 و بجای او آصف خان را فرستادند از سوانح مالش یافتن راجه مدکر این کوه نشین غنوه
 بخت از سهری لشکر دکن فیروزی سر باز زد بجای پوزش گذاری سرتابی پیش گرفت
 شهاب الدین احمد خان با دیگر تیول داران رو بآتش آورد دست و سوم چون بچار
 کر و پی قصبه او ند چه بنگاه اوست رسیدند بلا به گری پیش آمد بمیانجی راجه آسکران و
 راجه حکم فرمان پذیری را دست آور و سرکاری خود گردانید سپه آرا را آمده دید و از
 کوتاه اندیشی به تباہ خیالها در افتاد و بادیه پهای گزیدند چون دستان نصیحت سو نمودند
 نیامدیورت او به بیخارفت و از کم آروقی نیارستند بود و بگرفت قلعہ کجوه کام برداشتند
 و آنرا اندر حیت و سرائی پسران آن خوابید بخت و هر هر دیو نبیره او استوار کرده بودند
 در تنگنا با آویش درآمد و مالشها یافت روزی را که او داس برادرزاده او در آن بخت
 میانجی خان و مراد بیگ قافقال و دهر دانگی داده فیروزی اندوختند و آن فرومایه
 نیستی سرادر شد و نایک ماه بگر و قلعہ نشستند هر بار که بکارزار برخواستند غنیمت مسار
 ناکامی گشت و چون نیروی بیکار نماند راه گزید پیش گرفتند و هر یک به تیول خویش
 باز گردید از سوانح بیاسار رسیدن میسر از فولاد پور خدا و ادبر لاس است از آنجا که کشور
 بر فراز صلح کل جابنابانی کند هر گرهی قرار داد خویش را بی اندیشه بسر آید و هر یکی باین
 خویش اینز دست پی نماید و ازین روملا احمد متوی که در رسمی دانش فراوان رنج برده بود

۱۲
 او بنی جان اسمعیل
 سر کی تمانه دار دشت و فرستاده
 صادق خان بود ۱۲
 قلی خان آن راه را خالی گذاشت
 و دیگر گاه والار و سر شد شهر باران گشت
 نانتا سبتا و آورده دل شده مورد
 غراب نمود و بجایش دیگر
 سریندی یافت ۱۲
 راجه بکرده خود داد و بخت زده
 بوده سکنی و سرتابی را بیان نمید
 ۱۲
 گردانید ۱۲
 و از پیش راجه از قصب و بکاری و غا
 ۵۴۹
 ج سوم
 ۱۵
 شکار یابوده والاکور نیکم ۱۲
 مسکن خود را و او سکن خود و پناه
 و حفاظت خویش دانسته بود و پناه
 رسیدند ۱۲
 قلعہ نشینان بد این است که مدتی پیش
 او پوزد از تهماندان کار قرار را سر بایند
 بیو بود و بودند ۱۲
 این عدل گسترده نصیحت بود و در عهد
 بر مراد خودی نقیب یکدیگر بگریزید
 و یکدیگر بگریزید و بگریزید
 مولوی سید محمد صادق
 مدینه الکحل

و آگاه دلی اندوز و چون هوشیار خرامی از روزنامه احوال خوانده آید عرصه دلکش
 کشمیر بد و سپرده شود از سوانح فرستادن زین خان کو که بگرفتن سوان و بچور اگر چه الوس
 یوسف زنی شایسته سر ایا یافتند از هنری و بدکاری دست باز نمیکشیدند در نیو لاجون
 کار بر جلالت تاریکی و شوار شد از تنگنای تیراه بدون شده به بنگاه اینان شتافت و فوایا گاه
 و ازون بخت او را در میان خود جا دادند از آنجا که در خمیر صافی چنان بود که گوگلش
 از پیشین شرمندگی بیرون آید فرمان شد خوشه شمس الدین جمعی را به بنگاه بانی کابل گذاشتند
 با امرای آنصوب رو بسواد و بچور نهند بغیر وزی لشکر جمود و بیکشش نیز بر لیخ رفت که
 هر کز اظم آگاه بوده بگرفتاری آن سرگروه تاریکیان مهت گمارد و آگاه بی بکار برزند که
 از ان سو بد رنر و وزیر اسمعیل قلیخان از بهند بر خاسته نرو قبیلہ ابانیه پیوست ششغر
 بیابانی بر نشند صادق خان با برخی کار نرومان از درگاه خصمت یافت که در دست
 سواد جا گیر و تا آن سر کرده تاریکیان بچور سو که رود گرفتار گردد و جنگات را که از راه
 کشمیر گشته بود حکم شد که با کو که پیوند دست و یکم گوگلش سر انجام نموده روی دل
 بخد مت آورد حیدر علی خوش نخته بیگ بختیار بیگ ناد علی حسن علی عرب حمزه عرب
 قاضی غرت الله و جمعی دیگر را همراه گرفت و از راه کامه و کشک رود براه سمج نهادند تا یاریان
 نافحام با یوسف زنی کر یوه نامکی استوار کرده آماده پیکار شدند بغیر وزی سپاه عثمان
 نافته دانش کول رویه چالش نمود و بر سر سه راه بچور و ششغر و تیراه قلعه اساس نهاد و
 از ملخانات غله آورده انبار مایر ساخت و دلهای لشکری فرا هم آمد و از نانشا ساره
 بچور درآمدند تختی آورندش رود او گو به زاده مردی را تا بنش دیگر شد بسیاری بدگوهران
 روزگار سپری گشت و برخی را زینهار و ستایه رمائی آمدند و یک بود که تاریکی گرفتار آید

یعنی فرستادن یوسف خان
 کسیری را السوئی صوبه بچار امتحان
 بود اگر راست کرداری بکائی آورد
 بار بکسیر موجب کفایت بیخ الی احد
 بود ۱۲ جول یوسف زینان
 با وجود سزایان از قفس برداری
 باز نالستاندن خان تادیب
 و قفسه مامور شد ۱۲ سبب
 ماموری گوگلش مناشیه نمایان
 دیگر بچاران زول اعلان یافتند
 که هوشیاری و آگاهیه کوشیده باشند
 ۱۲ ای تیری ای قلیخان بستند
 و سوم
 ج سوم
 که آن غنیزند بکسیر که رود و بچار
 که رود و درش او و ششغل حال
 باشند ۱۲ یعنی و بیکه لشکر آماده پیکار
 و در بیگ قناری آن بانجا رسید
 اتفاق با بیکه بچان کرده بستند که از راه
 گفت ۱۲ ای آخنان الحسان دل
 را با جمیع خاطر سپاه نصرت و باره جابل را
 مار استمال داشتند و باره جابل
 رشتغال دادند و بیکه بچان
 بچور و یاران ۱۲ بچور
 بچور و یاران ۱۲ بچور
 بچور و یاران ۱۲ بچور
 بچور و یاران ۱۲ بچور

نصرت پیوند بکوه سر باری نخوت گشت لیکن راه در آمد و برون شدن را بسته تابخت و
 نارنج بر تاختند بسیاری بفرخت رفت و فراوان مردم را بیماریهایی گوناگون از پا آورد
 از سوانخ فرسودن سعید خان بکومت بنگاله گئی آمد که وزیر خان بست و یکم امراد به شکم
 روی جهان گذران را پرود کرد و از آنجا که دیده وری بکار میرود و همشیر خرامی روز افزون
 فریان شد که سعید خان از صوبه بهار بدان دیار روی خدمت آورد و پانیده خان را
 که در آنجا اقطاع داشت در گوره گماشت جاگیر کرد و در راجه بهگونت داس و کنور مان سنگه
 ۱۳۳۰ یتول از پنجاب باز بسته در بهار دادند شانزدهم شهر پور میر مراد داد ستوری شد که
 بزودی این دو جارا در تصرف جاگیر داران در آرد و سعید خان را به بنگاله بر دو مان سنگه
 از حد و دیگر ام طلبیدشتند که راجه بهگونت داس به تیاق داری شهبستان اقبال شد و او
 باقطاع نورفته در آبادی آنصوب کوشید و غره آبانی شمس وزن گیتی خدیو شد و همین
 زمین پلایش یافت و باین هر بار آن گران بار آفریش بد و آزرده چیز بختند کرد
 خواهش از چهره روزگار برخواست و آرزو مند آن جهان عشرت کامیابی نمودند و
 همدیگر نیولاشاد و آن بنوازش خسروانی سر بلندی یافت و غزنین را در جاگیر او دادند و
 پسر مراد هزاره است میان غزنین و قندهار بنگاه دارد و نیاکان او سعادت بندی داشتند
 و او از کج اندیشی و کوتاه بینی تا حال صحرائشین بود درین ایام روی نیاز بدرگاه هالیو
 آور و شکر بار دیده در بگوناگون روش بر نوخت غره آذر رخصت یافت بست و هشتم
 کنور مان سنگه از جهر و آمده بسجود قدسی آستان سعادت انداخت و ششم به بهار
 فرستادند و همدیگر روز پوسفت خان مرزبان کشمیر را از زندان بر آورده نواز
 فرمودند و او را در حد و بهار جاگیر دادند همگی سپید آست که آداب بر آموز و عریض پرور

یعنی کسان اینست
 بسیار از چاری ملک گردید
 و بسیار غضب از چار و قزار
 شده بفرخت و قند ۱۲
 مراد ملا پیشکرم روی مرض تهال
 است در کتاب طب بجز بزرگان
 تا بجز بکار که بی بخور و شخص
 و منی می نویسد دیده ۱۳
 پس از درون سعید خان تبدیل
 و تاخیر در عده امرای و بکومت
 بست ۱۴
 معالج چنانچه مصلح بنامه عامه
 ج سوم
 بایل و دول روانه گردید
 سبب السطوری یک بهیمن کوشید
 ۱۵
 گویند که این بکومت مراد از ده که
 شش شهر بود و علی گرامید بود و
 ۱۶
 ای بهمنشان و عشاری یافت
 کنور مراد و مراد حاکم بود
 به بهار و روزگار سراسر
 بیغ و برب است ۱۷
 جناب مولوی سید محمد
 صادق علی صاحب
 مد ظله

بیشتر روانه ساخت اگر چه اسبانان نیارستند و بدلیکن بگفتار دلا و وزیرانان کناره گرفتند و
جگنامه را پای کوئل گذاشته خود آسانی برآمد بیشتر از آنکه بدان لشکرگاه پیوند همگامه بگذا
برگنده شد یعقوب که متوار نشافت و شمس که بوستان کمر آج پناه برد و قاسم خان را بدرگاه
و سنوری داد و جگنامه را غائبانه وداع کرد و زبان مدارا کشاده بصید دلبا نشست و رسیدگی
مردم را چاره گرد آمد مبارک خان و جلال خان و سید دولت و جمعی را بر شمس چک فرستاد
آن شوریده از نره گانوشنجون آورد و فراوان غنیمت برگرفت با دادان فیروز سیاه
نگامشی نموده چنان بر شکستند که دیگر برخاست و به بیان سید بهاد الدین آمده دیدنیرا
یوسف خان اورا با میر روانه درگاه ساخت از سونخ حجه همتی برافروختن سلطان خسرو
ایزد جان آفرین گرامی ذات انفسه خدیو را بهراران خوی ستوده پیراسته دارد و از شایسته کردار
اقبال روز افزون شایسته او بیکین رسیدگی هر کار بخرامش آسمانی و پیوستن هنگام در گردین
زمان که سر آغاز بهار دولت است وجود نو باوه با که از گزین نعمتهای ایردی و بهین میوه
زندگی است عالم را شگفتگی نو گیر بخشید و جهان بینی را نیروی دیگر پیدا آمد پس از سپری شدن
دو ساعت و سی و شش دقیقه روز دین است و چهارم امرداد شجر لاهور در شستان شانه زده
سلطان سلیم از خذر باک فرزند راجه بهکونت داس آن گوهر سعادت پر تو حجه برافروخت
و بفرج ساعتی نوید بختگی نشاط آورد و زمانه تهفیت گذاری نشست و روز معشرت پیری
برخواست راز داران آسمانی چشم دور بین باز کشادند و نیتی از شگرت کاری سپهر و اختر دریا
بر گذاردند قطعه سپهر انجمن ساختند * ترازوی انجم برافروختند * چنان طالع کمال
آن بوزار و * چگونیم زهی چشم بد و راز و * طالع باین یونانی نهم درجه جدی است و بطرز
آزمون پیشگان هندوستان است و دوم درجه * اگر روزگار عمر فرساملتی دهد و من با و

۱۰
 یعنی از مخالفان
 هر یک یک یار گنده شده راه چسب
 خواست و موس خود پیش گرفته
 ای مخالفان و غفلت که
 دست غارت کن داده بود صبا به پیش
 نیا به بعض آن بخان مالش دارند
 که بار در عرصه او جنبی جنبی
 گزیت ۱۲ ملاطفت و عاشق
 میگویی که اقبال و نصرت و
 دول داده این شهر یار مال
 جلال باد ۱۳ فخر و دین بر مال
 مویک یعنی طریقه در دست کریش
 نام روز الست و چهارم از تیر ماه
 یعنی ۱۴ ارمان
 یعنی باده و فحش یعنی حسن
 اعضا و این امری است که در مری
 اینج مراد از صطرب که از آن حال
 گویند و این نج خانه از محل است ۱۵
 در عهد قوس نام بر عصیت بکل کان
 در عربی کان را گویند و این روح
 مستری است ۱۶ مولوی سید
 محمد صاد قدس سره
 مؤلف

چاکر که هر دو با هم میان بستند
 بست بودند باز در آن عهد استقامت
 کرد و به با هم جگیدند ۱۲
 یعقوب که مالک بود طایفه ساسان جنگ
 آراست و خمس که گوسفند طالعین
 رسیده بود به یاری کارزار داده
 گردید بهادران بسیار بطرف
 مالک حمله آوردند ۱۳
 فتح علی انسر جانب مخالف هر چه
 بر عکس نمیدانم زنی کافور بخاری
 جان اداوار عهد میزد در غار ۱۴
 سر سوم
 ج سوم
 اعیان
 عکس ۱۲
 یعقوب باردار طالب بازان گریخت
 در شتر و دایب خود آمد و در دو
 در شتر و دایب خود آمد و در دو
 یکپا چنده در یکپا نشو نشدند
 ۱۵
 جون فاسم جان ازین یکپا
 بستند آمد و بخت نماند
 بستند آمد و بخت نماند
 بستند آمد و بخت نماند
 ۱۶
 سوزنی بابا ۱۷
 سوزنی بابا ۱۸
 سوزنی بابا ۱۹
 سوزنی بابا ۲۰
 سوزنی بابا ۲۱
 سوزنی بابا ۲۲
 سوزنی بابا ۲۳
 سوزنی بابا ۲۴
 سوزنی بابا ۲۵
 سوزنی بابا ۲۶
 سوزنی بابا ۲۷
 سوزنی بابا ۲۸
 سوزنی بابا ۲۹
 سوزنی بابا ۳۰
 سوزنی بابا ۳۱
 سوزنی بابا ۳۲
 سوزنی بابا ۳۳
 سوزنی بابا ۳۴
 سوزنی بابا ۳۵
 سوزنی بابا ۳۶
 سوزنی بابا ۳۷
 سوزنی بابا ۳۸
 سوزنی بابا ۳۹
 سوزنی بابا ۴۰
 سوزنی بابا ۴۱
 سوزنی بابا ۴۲
 سوزنی بابا ۴۳
 سوزنی بابا ۴۴
 سوزنی بابا ۴۵
 سوزنی بابا ۴۶
 سوزنی بابا ۴۷
 سوزنی بابا ۴۸
 سوزنی بابا ۴۹
 سوزنی بابا ۵۰
 سوزنی بابا ۵۱
 سوزنی بابا ۵۲
 سوزنی بابا ۵۳
 سوزنی بابا ۵۴
 سوزنی بابا ۵۵
 سوزنی بابا ۵۶
 سوزنی بابا ۵۷
 سوزنی بابا ۵۸
 سوزنی بابا ۵۹
 سوزنی بابا ۶۰
 سوزنی بابا ۶۱
 سوزنی بابا ۶۲
 سوزنی بابا ۶۳
 سوزنی بابا ۶۴
 سوزنی بابا ۶۵
 سوزنی بابا ۶۶
 سوزنی بابا ۶۷
 سوزنی بابا ۶۸
 سوزنی بابا ۶۹
 سوزنی بابا ۷۰
 سوزنی بابا ۷۱
 سوزنی بابا ۷۲
 سوزنی بابا ۷۳
 سوزنی بابا ۷۴
 سوزنی بابا ۷۵
 سوزنی بابا ۷۶
 سوزنی بابا ۷۷
 سوزنی بابا ۷۸
 سوزنی بابا ۷۹
 سوزنی بابا ۸۰
 سوزنی بابا ۸۱
 سوزنی بابا ۸۲
 سوزنی بابا ۸۳
 سوزنی بابا ۸۴
 سوزنی بابا ۸۵
 سوزنی بابا ۸۶
 سوزنی بابا ۸۷
 سوزنی بابا ۸۸
 سوزنی بابا ۸۹
 سوزنی بابا ۹۰
 سوزنی بابا ۹۱
 سوزنی بابا ۹۲
 سوزنی بابا ۹۳
 سوزنی بابا ۹۴
 سوزنی بابا ۹۵
 سوزنی بابا ۹۶
 سوزنی بابا ۹۷
 سوزنی بابا ۹۸
 سوزنی بابا ۹۹
 سوزنی بابا ۱۰۰

بازگشته انجمن نشاط برآراستند در کمتر زمانی یعقوب شمس چک با هم پیمان یکجتهی سبزه پوش
برداشتند و از آنجا که یکتادی در آن مرز ناپدیدند و اندر کول با هم درآوختند در کمتر زمانی
بتکاپوی برخی آشتی گراییدند قرار یافت که چون در یکجا بودن نزاع نکو کر بنا خوشی آوازی کنند
شایسته آنست که دو جا باشند یعقوب بدین سگالش نرود که سلیمان رفته هنگامه آراشد و چون
باز در کول برخی بران بودند که فیروزی جنود نیز در بخشش شود و بشیری بدو برینی بکار برده پذیرا
نشدند مباد از دو جا شدن گزند می رسد که چاره نه پذیرد همه نفع یعقوب پیش نهاد بداد
شافتند هر روز جوقی دلاوران هنگامه پیکار بر می آراستند و به نیروی اقبال و زافزون
فیروزی چهره بر می افروخت روز پنجم قاسم خان با گروهی کند آوران رفت رسته گردیش
رو داد در آن زد و گیر فتح علی که سر گروه بود و بگزید تیر جان سپرد و هنگامه ناسپاسان پر گزید
شد و لیای دولت بفران عشت باز گردیدند و ب از آنجا خود را به سبک رسانیدند
و کمتر زمانی باز نزد یک شهر آمده گرد خفته بر انگشتند در یک کردی شهنشز منیست
نیم کرده و پنهانی چار یک و کربانی چند در گردان زرد پیش غلابی و شوار گزاران و وفویا
بسیاری پناه اند نشیدند نگاه و بیکاه از آنجا بران شده دست تبارج میکشید و ندو هر روز
جوقی به پیکار باطل ستیزان برآمدی قاسم خان نیز دل گرفته بر صدر شست و طلب خود را سخن
نمود و شهر بار و درین پذیرفته میرزا ابوسف خان را به آرائی آن دیار روانه فرزد و جگنات
حسین بیگ شنج عمری سید بهار الدین قرابیک محمدت بابا خلیل ملا طالب صفهانی و بسیاری
مجاهدان دولت را همراه گردیدند فرمان شد چون تیره را بان نخوت فروش مالش یابند قاسم
بدرگاه والا باز گرد و کشمیر بان از آوازه فیروزی جنود برخی را بکریه فرستادند که یکجتهی نایکان
راه استوار گردانند میرزا ابوسف خان ازین گهی محمدت و بابا خلیل ملا طالب را بدیشان سرانی

نیمبروانہ

یعقوب برگرفته بودند باز خواست در زمستان که زمان آمد و نشد نمود مردم تیغ کامی گزایند
 چون سوار روی باغ دال آورد و ز نورخانه بدگوهران بر آشفست بیشتری جدایی گزیدند و یعقوب
 فرومایه را از خمول گاه بر آوردند در حوالی جتیر بست و سه گروهی شهر بهنگامه شورش گرم شد
 هر چند فوج هارفت کاری از پیش نتوانستند برد ناگزیر خود بدان رو آورد و چون نزدیک
 رسید آواز راه های نهانی شهر رویه شتاب آورد و امر نیز چند جوق شده در پی کام سرعت
 برداشتند آن غنوده رای در بهاک سه گروهی شهر پناه کوچه در کین وقت نشست افواج
 کشور کشای پی هم رسیدند اگر چه دارالملک به تیز آمدن از بیخار بانی یافت لیکن از استواری
 و دشواری راه کاری نیارستند بر ساختن بایست کار گذاشته بشهر آمدند و غنیم را نیز و
 افرقیس از چندی قاسم خان باز با و نیزه بر آمد اگر چه هر روز میان قراولان او نیزش
 رو میداد لیکن پنج بار چهلش سنگ چهره زاد مردی برافروخت و فیروزی روی داد
 بار ششم در نوبت سید عبداللہ خان چشم زخمی رسید و میرزاده علی خان را نقد زندگی
 تبارج رفت و لا و ران تیز دست غنیم را بشکستند و بر فراز کوه برآمدند درین بهنگام بارش
 شد کاروانان را رای آن بود که دایره شود دل بدان نهاده باز گردیدند چون رویه نشیب
 نهادند تباہ کاران از هر سو به تیر و سنگ در گرفتند از نا بهنگامی و تنگی و نا بهواری و خشیدی
 راه مردم از بیدلی و کارشناسی در یکدیگر افتادند و روزگار میرزاده علی درین آشوب گاه
 بس آمد سری رنگ هم زاده رای رای سنگ با چهل کس ایستاده گرم کارزار شد و بحر و اگلی جان
 سنجی داده جاوید نیکبانی اندوخت پای افشای زاد مردان همتش سر مایه رنگکاری
 بسیاری گشت نزدیک سید صد کس را روزگار سپری شد و روز دیگر قاسم خان بادل همت گزین
 رویه بیکار آورد و شمشیر بآن دل پای داد و بیکار گشته شد و یعقوب بجانب کمرج رفت و امرا

یعنی از روز غلامانی
 سوارهای خاستن آن روز و سوار
 از سپاهیان مال و شایع آوردند
 غالب شد
 از زده خاطر شده بر خاسته
 رفتند و در مخالفت ساز بودند
 آزاده بیکار شدند
 رسیدن افواج دیگر بر خاسته
 و راست ملک گردید لیکن شکستی
 و دست و قوری آن فتنه سواران
 نیست
 دست از جان گشته و بر دست
 هر یک از کوفی بود مردی کار آورد
 کوه غمان و غمنا و خرم آمدن
 افسران عزم و دلاری رفتند
 تقدیر کار خود نمودند که چند کوی
 بهادران ره گرای عدم گشتند
 سر کارشای را می ملک بقا شدند
 و غنیمت باک گشتند و با تمامان
 گردیدند و با تمامان

بدستان سرائی روز میگذرانید گیتی خداوند نکوهش فرمود و در کندن خار وین تاریکیان
 کوشش نمود لشکری دیگر را فرود شد که از راه نیکش بدان کوه در شود و مان سنگ از جانب بگرام
 در آید فهم اردی بهشت بیگ نورین خان شیرویه خان سلیم خان محمد حسین شیخ علی محمد الف
 احمد بیگ تاش بیگ محمد فی بیگ مظفر کو که کفشی مهابور شادی بی حسن علی عرب شیخ معروف
 شیخ کیر ولی بیگ موهن داس اندک بخش خوجه قطب الدین و بسیاری دلاوران کار طلب را
 بسرگردی مطلب خان دستور می شد چون بکنار رسد نزدیک سنبه رسیدند زکی خان و
 دیگر سرائی الویس نیازی که در آن نزدیکی بنگاه داشتند به پیروزی لشکر پیوستند و از گذر چو
 آب سند را گذشتند سیور عیسی خیل فرود آمدند فیروز خان و جمال خان و علیخان و دیگر سرائان
 آن سرزمین آمده دیدند بیشتر بران بودند که از جانب دور و نعره نیکش بالا رفته شود و
 از آنجا به بنگاه تاریکیان کام فراخ برگرفت جمال خان تاریکی بنمونهی روشن ستارگی
 خود را با فوج گیهان خدیو رسانید و گذارش نمود بهترین راه تا آب دره است در میان نبود
 و در سمنه رنگمانی است که دریای نیکش از آنجا میگذرد و در دوازده کوه چند جا گذشته
 بقصبه در سمنه میروند و چون راستی از گفتار او پیدا بود آن راه سپردند نزدیک بنخل
 گشت و کار تاریکیان چرائی ستور گشت و آگهی ابد که جلالت از لوچک که غلب جای در نشین
 اوست فرود آمده بسته کردهای در سمنه در پی شیخ بنجون است امر اشباگاه از دایره بیرون
 آمده پاس داشتند روز دیگر در سمنه منزل شد مخالف چون دانست که شب کاری از
 پیش نتوان برد و آوازه رسیدن لشکر حمود بیتاب داشت بران شد که بهنگام فرود آمدن
 اردوک سپاه توزک ندارد دست بردی نموده آید بنا برین سگالش چهاردهم امر داد و در
 نیمه روز که هوا سخت گرم بود آن غنوده خرد با هزار سوار و پانزده هزار پیاده ناگهانی در رسید

این اسرار مدبر روزگار
 برای انصاف این همه تعبیر شدند
 بآن مدبر سرائی و در آنجا
 داده شود و کینه اعمال خود
 بر سندان اسرار الویس
 مشهور الویس است سبک
 بنی نفع تحقیقش بالا رفت
 ای سبکی از آن قطع
 الطهاریان که از قطع او
 نیکتر جمع کرده بود آمده بدو
 راه بهادران گردید
 چون بنجله رسید آورد و صف
 ج سوسوم
 دهنش مقبول و پسندیده او
 گردید و ای مخالف در
 خیال بود که بهنگام فرود آمدن
 سپاه دست بردی نماید و
 من بفریب خواهم پیوست
 جناب هولو
 سید محمد صادق
 در ظلم

آرزو ماست این سرایچه شست سرانجام باید هر آنکه نختی تباہ اندیشی بکمی گراید اگر چنانکه
 گوهر و فرخی نژاد در گل آدمی زاده سرشته اند و به نیاکان کمتر باز گرد و لیکن اگر در و الا و دمانی
 پدید آید خجسته گی دیگر دارد و در فراخای هندوستان باین گزیده پیوند در خور و سالی تیرستی
 نمایند و خیمه را به نیکو سپید گیاره و کشور خدای تواند خرد و هیچ گونه پیشتر از رسانی دلی بران نهند
 و باید وقت از دست نهند باین چون گوهر اکیلیل خلافت شانه را ده سلطان مراد بهفته
 سالگی رسید افسر خدیو بانگ آن بوشه است و دور اندیشی فراموش گرفت درین میان
 یکی از رازداران شهبان بضرر هلاکون رسانید که خان اعظم میز را که آرزوی آن دارد
 که فرزند پارسا گوهر او این سرایچه بخت وری براند و زرد و برو دمان او سپرایه دیگر تباہ نشود
 کامش به پذیرش بر فراخت کار پردازان بارگاه بگزین روشی سرانجام این دلا فیر برم نمود
 و مراسم بزرگ نوی بهین آیین گرفت نشاط انجمنه فراهم آمد و عیش گذاری را رون
 بازار و دیگر شدت و خجسته اردی بهشت کشور خدیو الا قصه مریم مکانی محفل شاد کامی آراست
 و در پیشگاه حضور این مهدی چون نظر از فرخی برگرفت نظم خردمندی طلب گردید و پیش از
 دریاوش و از لب گهر بار و آمد کاروان و راز پر سید و دو یک دل را رضا با باز پرسید
 پس آنکه بر طریق آن ده هم کش معین کرد و کامی ز حدیش و چون خج شد دل از تقریرین
 فرو خواند از لطافت خطبه عقد و باز دیدن و آمد گوهر و در چو در باشد نمی گاه زمین به
 بشکوی دولت نجسروانی روشن فرساختند و عیش را پایه بلند گراشد از سوانح اسوه پذیرفتی
 زابلی راه از کابل تا رود بار سندرگ و ما گره افغان بسر برد و هر چند پی از بیداشی و خود کامی
 بگزیند و زندگان بر خیزند و دست شتم بر زیر و شان برکشند و درنگ خدیو واد خدا بران شد
 که درین بیم گاه معرا با آباد گرد و در هر یکی جوانی دلاوران بگاه گزیند با بهی سرنج و بیا که یک

در این حال نژاد و الا و دمانی
 نویسی از کشتن نام و سالی
 بکاران و کشتن نام و سالی
 ای بکار خشتن نام و سالی
 می یافت و از خجسته گی
 در سلطنت را بیک اندک
 سرشته نام و سالی
 از خا صان بزم شست
 نمود و در شنب و خنده
 و در و بختی
 خجسته
 ج سوم
 از بر مان و در شادی
 و او بختی و سگون
 شادی متاخرین بطوی
 که میوز شورش بر آورده
 مجلس تنه با و از جنگ
 رنگ و بر آست زری
 بطبعه بردی از بزم
 طوی جمله خواند
 اشاره ملا همان
 مولوی سید محمد

سرمایه دین و دنیا گرد و لیکین بتازگی گذارش یافت که بر پیش طاووس خیمه آسمانی پیوند چنان بر تو
می افتد هر که دولت حضور دارد بشماره سال عمر خود یک دایم یکایک روپیه مهر نعلان خیرگی
پار و نابدان چاه و حوض و کاروان سرا و باغ سر انجام دهند مابین کردار هر گونه که نذرانی
یابند و سرمایه جانش صورت و معنی گردد و فرموده حسن انجام گرفت و نیک سگالی جهمره افروخت

اعاز سال سی و دوم از جلوس شش پادشاهی یعنی سال ابان از دوسوم

درین هنگام که زمانه نیایش گراقبال روز افزون بود سپاس سرانی را روز بازار دیگر عطر آمیزی
بهار روزگار راغبترین آگین گردانید و که و مه را نازه شادمانی فرو گرفت و بهیم خود بگویشان
آزین را آئین دیگر بر نهاد و زمین را در شک افزای سپهر ساخت ششم آراست جهاندار و گرا
جهانرا چون خلد برین کرد زمین را و زمان را به روز نشیند باز دهم ریح الثانی نهصد و نود
و پنج هلالی پس از سپری شدن پنج ساعت و سبب و مفت دقیقه ختمیه روشنی برج حمل را قوبر
ساخت فرمانروای صورت و معنی بر سر یکام خنجر و دادگری بر شست هر روز نازه نیری
پیرایش یافت یکی از بزرگان دولت بسالاری آن جهمره سعادت بر افروخت شانزدهم خاتما
و عضد الدوله از کجرات آمده ناصیه نخت وری بر افروختند فرمان شده بود که چون آن ملک
آرامش نپذیرد سپه آرا به پرشاری حضور نشاند و عضد الدوله و قلیچ خان و خوجه نظام الدین
سمات آن دیار را در بر راه کنند و اگر بید و در بودن به خود و اند قلیچ خان و خوجه نظام الدین را
روانه درگاه سازد چون آن ملک اینی پذیرفته بود ازین نوید سعادت بر جازه تیر و تیر
پیش گرفت چنین راه دراز را در پانزده روز سپرد و میر فتح الله از آرزوی ملازمت نیر ره گرا
نور قلیچ و قاضی حسن و دیگر سعادت اندوزان که درین سبک روی همراهی داشتند بدولت باز

یعنی چاکند و سواخته خدمت
است و الا در کشت و رقم شده
ایام سبک بار اسامین
نیکم کردند و گشت اما بیست و دو
قبول نهادند
کریدار عطر آمیزی و شک نیری کرد
صل حدی ای و عین جان از شایخ
نصف شش هفته
روشنی جان بر نور شین حاکم کرد
خیای خود هیچ محل را روشنی نوز
بخشیده
پایان بر چنین آراستگه و پر کرا
چون سوم
در بودن به خود داند الا یعنی نیر
ملک در بودن تو در اینجا شد
روانه که دیدن او و دیدن حکم تو دارد
است
عضد الدوله و قلیچ خان و خوجه نظام الدین
نیاستند دیگر امرای مامور حاضر
آمدند
جناب مولوی سید محمد
صاحب قلم

بدان کسار پیوستند و قراولان لختی آویزش نموده فیروزری یافتند غنیمت نیروی آویزه روز در نزد
ندیده شبحون آورد از این روی نمایند بنی بخت خانهای از سر زمین آتش افتاد و باطل ستیزان
نافرجام آماج گاه زاد مردان گشتند و از ناکامی شب و پافشاری و مبارزان اقبال محرومی
و ناسازگاری یکدیگر برگزیده شدند و سخن سرانی اولیای دولت و استمالت ناسازگاران
نیز باور افتاد و یوسف کشمیری که خانخانان خطاب داشت و محمد بیٹ با بسیاری جدا شده بگوچه
پناه بردند و داستان دیدن گذارش نمایند با مردان بخت و هم آذر عساکر و الابدان کرده آذر
یعقوب با چندی گنوار روبرو نیز پائی نمود و آباد جا با بغارت رفت و از اینجا جنود بدان کوچی که
نام برد ما بودند و رهنما دند روز دیگر آن مردم بمیانچی میز را علی بیگ و خنجر سپه آرا دیدند همه را
گوناگون دلدی همی خنجر می ره گرامی قدسی آستان گردانید و آن شورش فروشست
بست و دوم اسفند از فرزندگان بد دولت بار سر بلند ی یافتند و خنجر وانی نوازش چهره
بختمندی افروخته شد بدین تفصیل سید مبارک که بسری برداشته بودند چنانچه گذارشست
و پنج برادر یعقوب حیدر علی محمد حسین احمد حسین خان چاک که در آغاز شورش او را بجا کومت گرفته
بودند حسین خان ابراهیم خان اسپران سید مبارک محمد بیت با سپران علی حسن بابا خلیل بابا
که در لباس اهل سعادت پیشوای کشمیریان بودند علی دار بهادر بیکر بوهر ملاح حسن سپران حیدر
هر چند در آغاز درآمد فیروزی جنود در آویزش و حیل اندوزی تگاپود داشتند لیکن شهر را پیش از آن
پاس پیمان داشته نوازش فرمود و آویزه نیکامی جهان را در گرفت و مهر نیولا سید عبداللہ خان
و میرزاده علیخان را بکشمیر فرستادند چون در شرقی دیار نشایسته خدمت بجا نیار و دند بست و مقیم
بکشمیر روانه گردانیدند تا خوب کرداری غدر گذشته باز جوید از سوانح پاسبانی نندگان سعادت
گزیں اگر چه همواره بار یافتگان هاپون محفل از گران بار غم سبکدوش زمیند گفت و کرد و فسر چو

۵۳۱
 قلم سبزه است خانه ای حکما
 چنانکه در هر روز و غیره در دست میانه
 ۵۳۲
 یعنی این باطل بیشتر از خود
 دولت و در این مدت بیاد رسید ۱۲
 ۵۳۳
 مرده در ستمه اکثر جایهای آباد و
 مسوره بر باد و بنه گردیده ۱۲
 ۵۳۴
 توسط متوسلین بکارست ادبای دولت
 رسیدند و ارباب خار و عنبه سجد گاه
 ۵۳۵
 ج سوم
 ۵۳۶
 سلطان جهان شدند ۱۲
 ۵۳۷
 حاضرندگان کندکوز المن اند محمود نو
 حضرت ششای یافت بای علی علالت
 ۵۳۸
 در شاهی است ۱۲
 ۵۳۹
 در شکر کردار به پیر انعام و اکرام و علم و کار
 ۵۴۰
 حجت کردار به پیر انعام و اکرام و علم و کار
 ۵۴۱
 میرافضل به پیر انعام و اکرام و علم و کار
 ۵۴۲
 و گنبد و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۴۳
 چندی گفتند و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۴۴
 یعنی سکافات و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۴۵
 کرد و در این شهر و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۴۶
 و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۴۷
 و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۴۸
 و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۴۹
 و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش
 ۵۵۰
 و دیوارهای بنامش و دیوارهای بنامش

سر کرده بر سر کولی آورد میرزا یکبارگی نیروی سپیکار از دست بشتد و توانائی ایستادن نماند
 ناگزیر عثمان تافته زابل رویه کام فراخ برز و بختیار بیگ در آب باران بودند پذیره شده
 بجا بل آورد و کنوریان سنگ از جلال آباد بدانجا شافت و گوناگون بزرگ داشت بجا رسانید
 و بدرقه شده بولایت پرشا آورد و چنانچه گذارده آمد و از آنجا جگت سنگه و محمد قلی بیگ
 و نان سنگه درباری و لال آفتابچی همراه ساخته روانه دارالخلافه گردانید چون بدو کوئی
 رسید شهر بابایه شناس نشانه او که سلطان مراد به پذیرگی فرستاد راجه تو در مل شاهم خان
 حکیم ابو الفتح آصف خان خدو ند خان راقم اقبالنامه و بسیاری امرا را همراه گردند حکیم و
 نگارنده شکر فنامه حکم شد که نزد یک بوده در کسین پانچ باشند میرزا سلیمان از دور پیاده شدند
 و آن نونمال دولت نیز از سپ فرو آمد و باین بزرگان یکدیگر را در یافتند و سخن سرایان
 ره گرای درگاه شدند چهاردهم اسفند از فرسجود قدسی آستان ناصیه بختندی برافروخت
 و بگوناگون نوارش کام دل برگرفت از سوانخ فرو شستن شورش یعقوب از شجون ناکام
 برگشته بنگنای می بخوله کرین بود سپاه کشمیر او را با ستوار پچان برون آورد و در نواحی
 بزرگ بست پنج کروهی شهر گردفتند بر انگیزت قاسم خان برین شد که فوجی بچاره گری
 فرستد و خود به پاسانی شهر نشیند امر او را خواش گریهای بی منجار پیش گرفتند همانا که سر
 رعنا ازین دیار سر و سیر دل زده بودند و از نور دیدن کریم و دوست به سپیکار کردن پیوه
 در شده ناگزیر سپه آرا خود بدان پردخت فتح خان و چندی را در شهر گذاشت چون نزدیک
 آن نافر جام رسید برزبانها افتاد که آن فرومایه باشک شجون بسوی شهر گام برگرفته
 بسیر اسکی باز گردید و فوجی را بسیر گردگی میرزا علی بیشتر روانه ساخت و پنج کروهی شهر
 که کوه الرچار کروهی شهر کهن چو هست فیروزی جنود عثمان کشیده بچاره نشستند روز دیگر

ایستاد و در کسین
 ساری از سر زده فکرتی
 کردن دیگر داشت ایستاد
 میرزا از جالغیر
 این امری نامدار جانوران
 قیامیم بر سر
 سکه با خرم
 راجه شده روانه
 خاچی گرانند
 ایضت افدس و فیکه
 ایضت افدس و فیکه
 نیز از برای استغفار
 نیز از برای استغفار
 بجا کید فرموده و افند
 بجا کید فرموده و افند
 ۵۳۵
 ج سوم
 رسید کباب نمای خود گردید
 دیدیم آنچه منظور بود
 رعنا بالفح زان دست و گول
 غولیش آرا و منی چالاک
 رنگ خوشنما و مجازا
 رنگ هم آمده از رشیدی و گز
 و مار و طوطی و سگ
 قاسم خان از اطلاع این امر
 که غنیم شجون خواهد آورد
 خود را راه پیشتر گردانید
 می لوی سید محمد صا
 در قیام

دیوان دیدن از این راه
 بوده راه در این راه
 الحال که در این خان کوک
 شکر فراوان جمع آمد
 این تیره کاران در نهاد
 گردیده ای شاه می
 مدکل شوق و اشتیاق
 باعث در میس بدخشان
 گذراندند ای شاه
 باز و می پیوند
 منت و بهتان بر مال
 ج سوم
 قصد و اراده
 عری کجاف فارسی
 ای موقع مقام
 جانچیل ماندارند
 تاخیر نامه فرستاد
 باب باره که
 افتادن در گوش
 همچنین فیض
 بویاب و گوش
 بویاب و گوش
 قیامت نشد
 مولوی تیره محمد

و تارکیان غنوده بخت بکبارگی برگزیده گشتند بیشتر کارشناسان بران بودند که مان سنگه
 درجا بایستد برخی امر بیشتر رفته آن بزرگ کاروان را از راه خیمه آوردند بخاطر میزرا سلیمان
 و فراوان بنه و بار مردم از راه خیمه پیش بلوغ رفت میزرا با کاروان از راه کریم به بکرام آورد
 و درین نزدیکی زین خان کوک که با فیروزی سپاه رسید و درکندن خابرن تارکیان بیشتر کوشش رفت

آمدن میزرا سلیمان بدرگاه والا بار دوم

از آن باز که دستور می حجاز یافت کجی ناکامی او در پیشین داستانها گذارده آمد چون میزرا شاه
 بدرگاه آمده در لغات بسری برد و در آرزوی بدخشان روزی شمر میزرا حکیم بر حال او
 بخشوده لجنی خنثی و کبابی را همراه ساخت او به تیر دستی بدان کوهستان درآمد و بگرفتن تاقان
 رو آورد محمود سلطان اوزبک به پیکار برخاست و از فرونی غنیم کوه باب را شاخ بند کرده
 پای همت افشرد و زمان زمان هنگامه زد و خورد گرم ترمی ساخت و فیروزمندی را پایه بر می
 افراخت از کامیابی بغرور در شد و سر رشته دور بینی از دست و آهشت و آهنگ برون شدن و
 آونجین در سر گرفت کار آنگاه گذارش نمودند شتاب زدگی شایستگی ندارد و هر چند درنگ میبرد
 بندگان باری می پیوندند و هنگامه غنیم کمی می پذیرد بی سبی چنین استوار سپاه از دست گذار
 و با افزون از خود به پیکار درآمدن از کار آگاهی دور از آنجا که خود کامی خرد صالح اندیش را بر کناره
 نشاند و در گوش هوش سیاه ناشنوائی فرو نیرد و پیرایه گفتار خیر سگالان نشد تیر جلوی
 کرده برآمد و کارنامه های مردانگی بجای آورد و نزدیک بود که غنیم برگزیده شود و کامیاب شود
 گردد و نگاه عبدالمومن سلطان از بلخ خود را رسانید و آونیره از سر گرمی پذیرفت و لشکر میزرا
 ازین آگاهی نبود و لا دران جنگ جو سر گرم کارزار بودند و باز غنیم را برداشتند بار سوم غن
 دور بینی از دست و آهشت در آن نختند و پیوست آن قورچی بیک آن ناسپاس جوقی اوزبک

بمنزل گاه رسانند و بار دیگر بسیج بگردار گراید و این را نشنوده آهنگ پیش گرفته و از دره جو
 بکوه نوروی درآمدند گدازه به غریبه خیل افتاد و بدست آویز لاله گری رستماری یافتند چون نیکبای
 در رسیدند جلالت از پس دست انداز نمود و از هر طرف افغانان بر جوشیدند تخته بیگ و دیگر مجاهد
 که چند اول بودند سخت آویزش نمودند و چون بسته آمده در پیوستند که نورمان سنگه خان باز
 و برخی زاد مردان تازه نیرو را بجارزار فرستاد پس از فراوان پیکار غنیم از ان شوخی دست
 باز کشید پس بزرگ خود را جگت سنگه بچند اولی گذاشته راه علی مسجد پیش گرفت و بکمر زمانه
 باز تیره روزان از هر سو سر بر آوردند و کار دشوار تر گشت نه میدان که شایسته نبرد کند آری
 برافروزد و نه بنای سنگ افکنی و تیره اندازی را بدیدار بهادران غنیم دست و گریبان می
 شتافتند و زمان زمان شگرت آویزه رو میداد ناگاه اندک کشاده جانی پدید آمد مان سنگه
 بمخلاف رای همزمان پای همت افشرد و تخته بیگ و برخی کابلیان به کارزار درآمدند پس
 محمد قلی بیگ و نورم گو که و دیگر نیز دشان هر اول پیوستند و کارنامه علی بر روی کار آوردند
 و در سخت دشواری نسیم فیروزی وزیر غنیم تباہ کار شکست خورده پیغولها در شدایر دی پای
 برگذار دند و شگرت نشاط مندی در گرفت برخی بران بودند که چون روز به پایان رسیده
 درین نصرت گاه و اثره شود و بسیاری رفتن علی مسجد را که بدو و گروپی بودند و او را دانستند و
 چون آب هم کمتر بود و راه شدند محمد قلی بیگ با جوقی دلاوران بکشاده پیشانی چند اولی بر
 گرفت از راه شادی یکبارگی اوایل شامگاه فیروزی جنود بدان منزل رسید جلالت تباہ گشت
 پاسی از شب گذشته دران نزدیکی در کین قابو نشست و افغانان تیره را می جای سنگه انداختند
 چندی را سگالش آن بود که بامدادان از قلعه بیرون شده دست بردی نمایند لیکن از بسیاری
 ماندگی صورت نگرفت و پس از نیم روز ماد مو سنگه بالشرک راجه بگنوت داس نمود و ارشد

ای سبازان عبادت
 توان را که قصد بیت آسمانی
 نموده بودند بگرد و دیوار افغانان
 گداز افتاد است
 سر زده این گروه شهادت نموده
 بود از هر طرف جماعت مفسدان را
 جمع ساخته روز مقابل و یکبار آورد
 ای بار دیگر مخالف را خود
 اورشت و بیخ طغیان
 خند بچگون و همت از مقابل بازی
 ایستادند است
 تو را بیلی بفتح پای
 اینست اول رسکون نامی بمخی پهلوان
 نخلای اول رسکون نامی بمخی پهلوان
 ج سوم
 اراده شد که بهین جاریات تلغز قیوم
 باید رفت
 شکرشای مخالف در کین گاه بدو
 جناب مولی است
 صادق صاحب
 سکه نقد

و سخت رنجور شد و فرو مانگان که از فرو شدن سید حامد نخوت داشتند ازین استادان تا بهنگام
 بسکانش دیگر فتنه بدستی افزودند و از گرد قلعه برخاسته تپاه اندیشی در سر گرفتند الوس همندی
 و غریخیل را از پشاور به تیراه برد و راه خیبر را سنگ چین ساخته استوار گردانید پوسف زنی دیگر
 افغانان هنگامه غمخوده بخمان را اگر هم ساختند تیراه که هشتادست بدرازی سی دو و کرده پشنا
 دوازده کرده خاور رویه پشاور باخته سو میدان و شمالی جانب باره و جنوبی قندمار رویه ننگنا
 یشیب و فزاد و شوار گذار دارد چون فیروزی سپاه که از بارگاه اقبال و سنوری یافته بود برتر
 و کنور مانسنگه در آن نزدیکی بیار شد و یک و نیم ماه رنجوری کشید افغانان پیکار کنور را در سر گرفتند
 درین هنگام تندرستی چهره برافروخت و دل باانش آسار نهاد میر شریف آملی و جانش مبارک
 و اقبال و نجوگی محمد حسین و غازی خان فزینی و همت سنگ پور خود را با بسیاری در ملازمت
 میرزا گذاشت تخته بیگ و محمد فلی و حکمت سنگ و مبارک خان نوحانی و نورم کوکه و ولی بیگ
 و واقع در دیگر بارزان تاسه هزار نبر و آرم همراه گرفت همگی مسیح ارتار دان به تیراه در آیند
 و از انجا الوس آفریدی را که حمیرا به شورش است تبارند و از بهان راه از کویه شادی یکبارگی
 بعلی مسجد فرو آیند تا لشکر با پیوند و راه کشاده گرد و دسکت سنگ سپر کنور مان سنگ درباری
 وزیر الدین علی عمریت کابل داشتند قضیه سید حامد شنیده شد که خود را با لغاریه بکرامت
 و از جهت بستی راه آنجا خان گرفته بودند و نیز ماد هوسنگ لشکر راجه بهگونت داس را سر کرده
 نزدیک با هم رسیده بود بدین سگانش ستوم دی از پیش بلای جریده روان شد لشکر کرده
 صبح دم بکوتل چهار چوبه درآمد آن کویه را برت گرفته بودند شیب و فزاد شرک را بسختی در
 نوشته در حد و بازارک دم آسایش گرفتند روز دیگر فوجی از بهادران بسر گردگی محمد فلی
 الوس آفریدی را تا خند و فزاد و ان مال انداختند برنجی را رای آن شد که باز گردند و غنیمت را

چون اشتیاق دارد مت درگاه
 مایون در دل میرزا سلیمان بود
 کنور مانسنگه بر سر کرده همراه میرزا
 گردید ۱۲ این افغانان بناد
 انگیز با تیر و بخمان دیگر با هم اتفاق
 کرده فتنه انگیز با معنده راه و منجر
 را از ستور ای و نو غایری مایل
 ساختند ۱۳
 بار دویمی مشرق که بجای طلوع
 نیز عالم افروز است ۱۴ ای
 اینهمه فزاد و فزاد افغانان از علت
 بجاری راجه کنور مانسنگه بود و دالام کوی
 ۵۳۲
 ج سوم
 این تیره در آن بخوبی بی خبر
 و از سگانه به تیر و شورش خود
 نوشتن را از جمع ساخته غم برین
 نوشتن ان با سگانش
 نمود که منبصال ان با سگانش
 نمود که منبصال ان با سگانش
 کند ۱۵
 از امر سیدی کابل بود بدین سگانش
 این امر سیدی کابل بود بدین سگانش
 سید و است اینجانب از خرمین
 گفتند ۱۶
 مستور که در روز دوازدهم
 فزاد و است اینجانب از خرمین
 سیدی سگانش

از سوانح فرو شدن کله میسودیه از الوس را ناست و با او بسرمی برداز بیدار بختی دولت ملازمت
 اندوخت و نواز شمایافت از اختر تبرگی و خرد و غوغا کی راه گزینش گرفت صلاح الدین در آنجا
 فرمان نند در پی آن کج گرایید گوهر گام فراخ بردارند و بدو پیوسته اندوز گوی فراموش گیرند
 اگر پذیرا گرد گزند ز نرسانیده بدرگاه آورند و ز نقش هستی او را بستر نند تیر و نشان حد گزین
 صد و شصتاد کرده در نور دیده بقصبه فتحپور رسیدند و خاطر واپرداخته سر گرم خوردن نمودند
 نصیحت برگذار و ندان نخوت فروشش افسون محرابانی را فسانه بیدلی پنداشت و بان
 زتن باو نیزه ریخواست و باد و کس در کوئی نیستی فرو شد و دیگران نیز بنهار رشکاری یافتند
 از سوانح سپری شدن روز کار علی مراد از شیخ زادگان هندوستان شاه محمد نام و برین ملازم او
 بود و سروی برداشت ناملا میم داشت و پیوسته زیاده سری نمودی و اقا از و گذرانیدی و قدر
 شناسی و بر دباری نام نهادی هر که سزاگاه را از تحمل باز نشاسد هر آنکه نبریان زدگی شرک افتد
 در بر گشته برده از صوبه اجمیر جاگیر داشت روزی بشکار با شته غنای اندوخت آن شیخ زاده آمد
 بدست چپ کوفتش کرد چون از آن باز پرسیده پاسخ داد دست راست شمشیر زنی است نه به
 نیایش گرمی و ناسزا مارا برگذار آن لب ریز پیاپی زندگی بدست نام سز نش نمود و پادگان جلو
 راندن و رون برگرفتند آن خون گرفته حمد هر شمشیر دودید پادگان از شتر دل کنا
 گرفتند زخمی بران راست رسانید و او باشه را هر روزه دست نجر به کرد تا جبار برد گزند و دیگر رسید و او
 کار او را شمشیر زیا بدست و یکی از همکاران آن پاس انجام رسانید و کتر زانی روزگار آن یکسانی صدمه را گمی نیز سپری شد
 سوانح احوال یافتن مشتی بد معاشران و بدرقه شدن کنواریان سکینه
 از سوانح احوال یافتن تاریکیان عهده میرزا سلیمان بکال آمد چون آن روزی گاه هایدی بود و کنواریان سکینه خواهرش آمد
 خانی و چندی را با بنظم گذاشته خود بدرقه میرزا شد و در جلال آباد در پیش بلایع تب در رفت

این سوانح را با
 ملازم الامام را ناما گزینش
 در سبادی آورده و طالع او
 سر و بد و در اندام او می
 خرام راه حقیقت باور شدند
 فانی به یاد اندام
 باورین در آن سگان
 مصروف خوردن و نوش
 رسیدند چون بنام
 رسیدند فانی
 زخمش از زنگی
 سوانح سوانح
 ج ۳۱
 سوانح در وقت و محنت
 قورداشته و در آن
 نگاری از تیر زدن
 از زبانان و معرب آن
 بی کبود و شنه
 بسوی او دید و در میان
 شنه و دید و در میان
 که قورداشته و در آن
 در آن روز و در آن
 سوانح سوانح
 سوانح سوانح

و از آنجا به هر چه بندگان اخلاص گرای مسجود قدیمی آستان روشن پیشانی گشت از سوانح
 فرستادن زین خان گوگلتاش به اش تارکیان بد نهاد هر گز استاره نیت فرو نشاند بجا پوی
 خویش راه ناکافی سپرد و زود بیا و افراه تباچه پی رسید چنانچه حال هشتم مهند و غریبه خیل از آن
 باز گوید ده هزار خانه دار در پشیا و ریسر برند و پوسته نیکو خدمتی را سر برآید رنگاری دانستی
 درین هنگام که ستم رسیدگی خود را با بستی بدرگاه هاپون معرض داشت از کوتاه بینی و بدگویی
 جلالت تاریکی را بر سر می برداشتند و روزگار رسید حامد بخاری در آویزه انبان سپری شد و قطع
 پیشا و ریب و کشک کابل دانست بد آنجا رسید سپاه او بجا آگهی می نمود و شان باز گردید با چندی در
 حصار بگرام دم غفلت می نمر و کار را موسی نام ناخجروی باز گذشت بی آنکه اندازه شناسای او برگردد
 سر زشت و دلو و دند برفت اوداد و ندانست که در آن دیرین خدمتی بکار نیاید و از آزمندی بر آن
 زیاده تنگ گرفت بر مال و ناموس دست بکشود الوس از نا فهمیدگی بدان نافرجام مبادانان خدمت
 نزدیک بگرام غبار فتنه بر جو هست از کی مردم بران بود که تا آمدن سپاه کابل و آنک و رسیدن
 برادران حصاری شود لیکن از سخن سمرانی کوتاه بنیان بران نیاید است بود یکی را فرستاده خبر و
 احوال غم می نمود و از بیدار نشی باید اندیشی اندک و پرالکنده و نمود بی آنکه زلفت بگاہی بکار برد با صد پنجاه
 کس بیرون آمده گرم بکار شدند و با آنکه در آغاز بر تیری رسید دست از آویزش باز نداشت و در آن
 چپاش سپ او بچینی شد و کارش انجام رسید چنانکه کس از خونشان او را باز آمد مردی روزگار سپر آمد
 پس افغانان قلعه را اگر گرفتند بکمال سپر خرد و او با چندی پای مہت افشرد و شبانه گاہی
 نمود ازین آگهی ختم شاه قلیخان محمد شیخ فرید بخاری تاش بگ خان و بسیاری منصب داران
 بسر گردگی گوگلتاش خصمت یافتند و فرمان شد اگر احتیاج افتد کتورمان شگ از کابل نیز لشکری
 بکو بک فرستد و مان سنگ را برین رفت که خود را از تمانه لشکر بیشتر از رسیدن افواج گیتی شان بوم

یعنی سامان او بار
 انجام بختی خود سر انجام دهد
 بسیار از آن کوتاه بینی جلالت
 رسید بنشان کوتاه بینی جلالت
 دای را بر سراری و افشرد
 با چندی دیگر تارکیان
 قطع الطریق می کردند
 ای سپاه ناخجروی
 خیالی کرده چکار و در و در
 یار از گذشتند
 از پیشه داشت که در ارکان و سافران
 با چنگ بیکر خنجر سپردست
 ۵۲۹ ج سوم
 کتورمان شگ از افغانان
 فیس برای جنگ برخواست
 زدن و کارد و موعده بیکر چنگ
 دید از زنی زنت افتاد شدند
 شهریان از فرمان تیر و خنجر
 بگردن گوگلتاش زده فرود
 نامیدار کمک دیگر و از افغانان
 متعال از دوزخ
 تلوئی سپر و خنجر و تیر
 مر غلام

ایام طوف و دهر گزشت
 کار از این بیکار روز بازار بود بخت
 کار و هم حکم زنده خدای بود
 زبون و شکست بر شکست بیکار گزشت
 گردید ۱۱۲۵ یعنی از طرف شاهی
 صدای فغان بلند بود و از سمت دیگر
 فغان هم فغانه خوانده می آمد
 چون فغان را کسی ندانست راه
 گریز بود و رفتن زندگی مردان
 از گریه جان ریخت ۱۱۲۵ یعنی
 بیکار و بیسبب دیوانگی در نظام
 ۵۴۸
 ج سوم
 یک و پیر زین امور این
 که نینبی نبود است اندام
 منتظر گردید ۱۱۲۵
 که به بازار آمده پیش
 محمد بنکر ندید گذرانیده بود
 بنوازش سر بلند بیا یافت ۱۱۲۵
 یعنی حاضر شدن راجه
 نظر داشت او دختد بر گاه ۱۱۲۵
 و غرض از این در گردانی سخن
 سخن بر سر می گذارد بخت
 گریه بود و نینبی
 فغان هم فغانه خوانده می آمد
 چون فغان را کسی ندانست راه
 گریز بود و رفتن زندگی مردان
 از گریه جان ریخت ۱۱۲۵ یعنی
 بیکار و بیسبب دیوانگی در نظام

سپاهی چیرگی یافتند در هر گوشه شکر بیکار در گرفت پس از افزون زرد و غور و بانی
 ۱۱۲۵ باید فیروزی چهره بر فروخت از آن روی آب فتح خان ازین آگهی محمد خان پسر خود را
 با فوجی فرستاده بود و او فغانه زنان می آمد و از سوی دیگر خجری و سادات اسکو و برخی
 دیگر کوس را بنوادشته راه می سپردند ناگهانی آبادی آن بیرونی کوس غنیم را با سی شکست باجیا
 رفت و اقبال روز افزون آتش زدن کشمیر را بدین شهر شکسته تر ساخت و فروغ آن
 موسکا فان کار آگاه بسیاری را تیر و زهر گردانید و با این شب بخت از آن شر مساری را دیگر
 نهادند و فراوان کس را در گرختگی نقد زندگی از دست رفت ابداد آن میرا علی گوهر خان
 و جمعی تیر و سنان گشتی گاه فلاح بر زدند از بوم بیکارگی و راه شناسی آن شوریده بصوب
 و سیو بدر رفت از سوانج آمدن ایلمی مرزبان تته اگر چه پسند نشین آن دیار نیز با بیدار
 از غولت لیکن او سودائی فراج شد و بیکار ملک پر دختن نیارستی بست و کشتن آن میرا
 پورا و نماید بست و ششم سید جلال که از سیر ذرا دکان آن سز زمین بود و دولت بار یافت و
 تنه فارت و عراض به پیشگاه نظر در آورد و در آن بر شاری نیاکان و غدر نیامدن خویش
 برگذارده بود شاهنشاه پورش پذیر آمده را نوارشش فرمود و کاسیاب خویش و ستوری داد
 پنجم آفراده با سوباروی شرمسار و دل شپیان سعادت کونش اندوخت از زمین ایران
 شمالی کوه پنجاب است همواره فرمان پذیر می و نیکو بندگی بجا آوردی درین هنگام که رایات
 همایون سائیه فرخی بدین دیار انداخت از بخت غنودگی سرنامی پیش گرفت تا بران
 حسن بیگ شیخ عمری حاجی سیندک قنری تراکیا ناظر دولت را فرستادند اگر اندر زنه پذیرد
 بسنرا و هند راجه نو در مل نامه بدو بر نکاشت و بر زیان زدگی کشتی آگاه ساخت فیروزی
 سپاه به پنهان رسیده بود که بیکار سخن راجه از خواب در آمد و اولیای دولت را آمده دید

آرایش یافت و تهرستان روزگار کام دل برگرفتند و درین روز راجه به گونت داس بود
 قدیمی آستان رسید گفتار سودائی شدن و یارش خویش کردن کارش یافت چون از توبه
 گیمان خد بوجهره پذیرفت رویدرگاه اور و چهارم منزل گرم شد کنیواز قدم کشور خدا فروغ
 دیگر گرفت بزرگ کاخها اساس نهاده بود از ویر باز این خواهرش در سر داشت از انجا که گامش
 ستوده خوی شهر بار است آرزو روای گرفت و جاوید دولت اندوخت شمار و پیشکش بجا آمد
 لختی از ان پذیرفته شد از سوادج شهنوا آوردن یعقوب و بنا گام باز گشتن فرومانگان کشمیر اوزا
 از نیکامی کتوار بر آوردند و بسیاری در گرد او فراهم آمدند بچند کوط بهفت گروهی پنج براره
 گردشورش را بگنجت شنج دولت و برخی را و مردان بدان سونشاقتند و در خود نیروی او تیره
 روز ندیده باند نشسته شهنوا افنا و سنجوست که بر پیش آیندگان آویند و چندی برگذار دند آید
 در شهر فخر شاون آن گروهی غفلت دارد و جوقی رار و بروی آمان گذاشته آهنگ شهر پیش
 گرفت بستم از سعدی واره گذشته نیم نشان بشهر درآمد و برخی قراولان را در خواب از هم گذرانید
 یعقوب و بسیاری بدگوهران به بزرگ دروازه شورش نمودند قاسم خان با برخی سبازان کارنا
 و لاوری بجا آورده شریف سمدی و حاجی محمد ترشیری کار پر واران زاد مردان آمدند و چون
 خاطر از حیدر چک نا امین بود آن زندانی را از هم گذرانیدند برخی کشمیر بان کشتی سوار بدیدند
 که بدان سو میکشاید هجوم آوردند طوفان کابلی و قاضی زاده و دیگر کنند اوران بکارزار پادشاه
 و جوقی در دروازه که بشهر می بر آید غوغا انداختند میر عبد الرزاق معموری و چندی دلاوران
 نبات پای افشردند سر دار این گروه به بندوق در گذشت برخی بر منزلی میرزا علی اکبر شاهی
 دست چیرگی بر کشودند و دیگر ویرا استاده شایسته آویند شهاب کرد ایوب بیگ چار بیگ مین
 از احبایان شگرت کاری نمودند درین ترخیز صلح بیگ را نقدندنگی بیغالی شد و بر خیزانه

معنی از حلال با بوی نال
 این بجز بیده که از دستخالی است
 ز غریب چه دوری ساسا نه در طر دارند
 حاجت کسی را کرده و ما را خوب میدارند
 معنی بی کسی است یا چست از علانید
 به حاجت اندیشان هیچ اسید عورتی چون
 آوردن تار یک ترا بخت خود گرانید
 ای سوار هیچ در خواستند
 کار آسان را شکل گرانید
 معنی سبایان را که بخت خود غولید
 بودند نه نور دینی گرانید
 معنی بر پنج سبایه را که بخت و جرات
 ج سوم
 در دزدانه اندیش قور دیدند از هم گذرانید
 راضی آمدند از نش قور دیدند از هم گذرانید
 بدوران چه کند یعنی داری و بهادری آید
 در باطن و قومند
 سبازان قور دیدند و تیر سبازان
 از دست نداده و به استندال بل پای چو
 سبازان قور دیدند و تیر سبازان
 سبازان قور دیدند و تیر سبازان

چون در خانه اسفند بود بسیار باشد و از آن مرده را در آن خانه گذارند که بوی گندیده شدن جسم آدم مرده چنانست که سدی بوی این خانه رسیده است روحانی مراد را می رسد که در این طور بمات نهادن خود را معلوم شد که این بر زمین اردست حاکم دقت کشید که گزیده بود که این شفت شافه ببلع کردن این آدم مرده نموده و قبول است که آدم چون سگ عاجز آید تا در چنین بلاکت خود را اندازد

۵۲۶
ج سوم
افند نام سون مقبول است
بیر بوزن مسکن از نرگی و نای کامرب
سوزین خواب بود که مقبول از بدی است
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰

ناموران گنده بوبای خانگی از زیر بلا نیفتند و خود در پس کار رفت نیم شبان آن روحانی
حقیقت آگاهی یافته دم ساز را آواز داد و نوبتی تبر سپید با دای و لده بی او را آتش بخشید
و گفت فلان برین فراوان رنج می برد و او را برگوی که زبان فرمانروائی آن بیدار گردان و از
است پایی در دهن صبر کشیده از سر اسبکی باز آید بخت تن از آن گروه یکی پس از دیگری
بسیوی بر نشیند و چون روزگار این شمعکاران سپری شود بزرگی این دیار بقوم کایت
باز گرد پس آن مرزبانی با حمیدی قرار گیرد و طائفه را مدت معین برگذارد و چون نوبت
چکان رسد چندی از آن گروه کامروائی کنند و مرتبه هشتم سلطنت ازین برگیرند یکی از
بزرگان صورت و معنی که سگالش کردار و گفتار او گرداوری رضامندی الهی باشد بزرگوار
این دیار نشینان برین چون بخانه چرم ساز آمد از سر گذشت شناسائی اندوخت و دست
از آن باز داشت بگوشه خمول نشست مضمون آن را بشعر مندی برگذارد و کمن با سکه
سنگین الواح از آن باز گوید سلطان زین العابدین که آنرا بدو ستاره نرگونید و از مرزبانان
کشیر بولایت زبان زد روزگار پیوسته می گفت که زود حکومت ان دیار بچکان رسد و از
دست اینان باز شانند و در آن هنگام که خرامیدن میز را نشا هر خ و راجه بهگونت داس در
کشیر بلند آواز گشت یوسف خان مرزبان آنجا پیش واحد صوفی در سبج برآزه رفت و
در پوزه همت نمود آن الهی بنده رویش ضمیر با سنج برگذارد و اگر چه این لشکر از میان راه گرد
۱۵۱
لیکن ایزد بی مهال این ملک را بپادشاه صوری و معنوی داده است نروذی سپاه او در
چون فترده غیر وزی بهایون بارگاه رسید الهی ستایش افزوده شد و خود متگذاران نسیه
کار بگو ناگون نوازش سر بلند می یافتند و درست گوئی اختر شناسان هندوستان بر فراز
پیدائی آمده غره آبان شمس وزن گیمهان خدیو شد و بدو از ده چیر کشیدند خشن والا

آرایش

۵۱۳ مخاف ای کام جو مدبریت
 ۵۱۴ سر او خود آشته مقابل
 ۵۱۵ مبارز دست در گریبان
 ۵۱۶ نوزد هر دو زیر کوه آوند چه
 ۵۱۷ چون دست در گریبان گردید
 ۵۱۸ توله تیر دوز بندون کرد
 ۵۱۹ المیست کلوه خورده بر عدد
 ۵۲۰ چون طلب بخوار دست
 ۵۲۱ قدرت سروی مخافان افروند
 ۵۲۲ بخور و کوهانی رود و شدن
 ۵۲۳ ن سوم
 ۵۲۴ نابع و بیای
 ۵۲۵ و لب نانید افال تاشای
 ۵۲۶ و لب سر کش است و در آستان
 ۵۲۷ رود و در آستان
 ۵۲۸ حصار جاسید ۱۲
 ۵۲۹ حصار جاسید ۱۲
 ۵۳۰ آن از جیب دشت باشد ۱۲
 ۵۳۱ توله زینت سرالتم
 ۵۳۲ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۳۳ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۳۴ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۳۵ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۳۶ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۳۷ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۳۸ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۳۹ مندم و سید بیکر و صوف و نور
 ۵۴۰ مندم و سید بیکر و صوف و نور

بدیش خود پنجه ساخت بشیر و پیش چاره بر شست ای بران قرار گرفت که شمش چک
 و محمد بهت از بند بر آوردند و از به دید این دو کس کار از این پیش گیرند و چون آن وقت
 برین آورد از کین تو ز می چنان برگزاردند که روزی چند از شورش بر کناره زید و بکشتوانا
 برد چون زمانه آرامش پذیرد و دوست از دشمن باز داشته آید کار سازی نموده شود و بهر آن
 ناکامی بدان نمود گناه رو آورد و از میان راه آن دو شورش منش با بسیاری جدائی گزیدند
 درین هنگام که کشیم یان بر کرویه راه حیدر چک میدیدند از نوشته او سر آگهی اندوختند
 گزارده بود که مرگ چشم پاسبانی مینایند برون شدن بر من و باز گردانیدن امر این کشیم
 از آن از ریشه دل برگرفتند بهره پور و بهنگامه آرستند حسین چک را بکلانی برد و بر چکا
 نهادند درین میان شمش چک پیوست مزبان از کار برداشته بدو گردیدند بسیارش بکار
 گردید و را کبویه فرستادند و از میان شمش یعقوب حاجی گزند رسید و چون در نزد اکرم
 حقیقت بدگوهران تبا و پیچ خاطر نشین او ایامی دولت شد آمدگان را مقید گردیدند
 و در پاس حیدر چک بشیر اتهام رفت سخن را از گوئی بر آرستند و در گذشتن گردیده
 میترود آمدن ملک حالتی نموده سختی از برون باران بسته آمده در بازگشت یافته و راشد و
 سخن تو گفت در میان آوردند و قاسم خان با چندی از والایان آن هنگام پیش رفتن گذارد
 ناگزیر دیگران نیز بدین رای گراییدند درین شمش چک روانان فرستاده بلا بگری آمد
 و همان صلحی که بامیرزاد شایخ قرار داده بودند از سر گرفت پانچ چنان شد که این بار
 فریب بکار نیاید و افسانه حیلک بگوش در نشود و فرمان چنانست که کشیم از خود سران شویند
 رای بازستاند هر که بخت یابد باشد خود را بشکر فیروزی رساند و سایه نشین عافیت گرد
 سخن حقیقت بگویش در نیاید و آماده نبود شد قاسم خان بیتی درست همی بلند نمود هم

و کلمه درین بود
 که بکار آمد چنانچه اراده
 نمود برای دوست
 چون که کوه به کوه
 با عاقبت اندیش صلح
 خویش کرد از بند نیست
 و اتفاق با خود که دراز
 ای این صورت و راست
 گریسته بدیگری
 یک قرار و حال نمادند
 جان فانی و مصلحت
 مشوره و نصیحت
 ۵۲۳
 ج سوم
 بهادران تهور و تاجران
 مجار به کرد خالفتان بازرگان
 بزد و بخشنان خلق و فتنان
 پیش گرفتند و فتنان
 جلالت نشان گفتند فرستادند
 که اگر صدق نبی باشد حاضرند
 اندازد و الا و اباسان نشسته
 مولوی
 صادق علی صاحب
 مدخله

خواب در شدند یکبارگی برفت و باران بشورش درآمد و مردم را بکند خستند و خجسته
 که دران برفستان بپوش رفت دران بهیشتی گیتی خدیو نمودار شد و دلدهی فرمود و همان زمان
 بخود آمد و منیر و گرفتارم لیکن بسیاری زخم و فرونی برفت و سختی تنهایی و بیتابی گریه می
 داشت اما گاه چندی پدید آمدند و مرا بر گرفته پیش شمس جبک برودند و گرم خونیها نمود و بشهر
 سرگذشت شکر فی تقدیر آنکه چون یعقوب از گرفتار شمس جبک بگریان خواب برآمد و شمر
 خرواز دست و آهسته تبار کار می کرد و تر شد و بر آوردن بارها گوشش نمود و ایام را در خرواز و ایام
 پسر اباش چک و نوزنگ خان و لطف خان و فتح خان و حسین خان و سها و خان و دلاور خان
 که از خرواز می آن فر و با یکدیگر بر گویا بر این گرامی خطاها نماند و کرده بود و دیگر فرم
 پیش داد و خود و شهر مسلمانان پیکار بهشت پیش آمدگان در بست بند تنگنا گوشش نمود
 و سختی خاطر ازین کار برداختند و دین بهنگام هیچ بد گویا هران بدیگری پذیرفت و بهنگامه
 رونق افتاد و حیدر چک که همواره مزبانی آن ملک در سر داشت و در شکر و فی و زی بود و
 آمدن پدر را شنوده در بزم کلمه تطاری بر و بسیاری نامبر و گمان کشید و حسن انجمن دوستی کرده
 و او را و انداگر حیدر چک از میان در گذر و همه با او بگریه و اوزان سیاه بر آمده بپایند و لشکر
 بکوناگون شکست و لایه گری برگردانیم و کشید و بارش گرامی فتح علی که بوزنگانی سر سخت
 می افراخت بدان دل تنها و او را بی آبرو گردانیدند و آن دو ایام بدستان سرانی راه گیر
 پیش گرفتند و نایکان آنکه گریه بان بودند به نیایشگری فرستادند و یکی پیچ آن بود که چند
 از سپاه برده میرزا انام گمیان خدیو بماند پایگی بخشند و امر را به نیروی خواسته باز گردانند
 و کوتهی سخن آنکه یعقوب تا فرجام با تنگ بیکار بهیروز پور رسیده بود که آن گویان گرفتار کشید
 از و سر اسیمه گردانید و حسین خان عمومی او نیز جدا شده بان کشید و این پیوست بکار پروان

عادت شاه بیان می سازد که گاهی
 جتنی نامی که از جتنی شمره زمین
 می گفت که حضرت پیر زمین
 ایستاده و ایام را در میانها میزد
 و این دلاسا بود و ایام را میزد
 و این دلاسا بود و ایام را میزد
 ای یعقوب در گرفتارم و دانی
 دینی کار و دین کار و دین کار
 زینا بود و قطعاً بر این دین
 یعنی این خواندن این خطاها
 که کسی از این نشانی این خطاها
 ۵۶۳
 ج سوم
 اینست فرای
 آمده جنگ
 که از حال بدتر است
 می نمود و آنکه می باشد
 و حسن موافقت بستند
 و این این شمشیر و آن را
 ای این شمشیر و آن را
 مصلحت نشدند و آن را
 تلقین لشکر را بر زمین
 آتش پیر اسپهبد
 ای بیانیان بود که
 شهر را در خطبه خوانده شود
 بیضا مال داده ام از رضا
 گردانید شود و آن را
 میزند

زیر و ستان آرشش را بنوازمین نوید نشاط در گرفت و جشنها برآراستند بر صواب دید کارگاهان
 خیر گال راه کیز بل قرار گرفت آمدگان چنان گذارش نمودند که از دشوار گذاری بکجا و فزونی
 لشکر دیر تر رسیده خواهد شد و بزرگان کشمیر بر کویوه انتظار می بردند شایسته آنکه برخی نیک
 بسیجیان کار شناس را پیشتر روانه سازند نخست اینان را بزرگ نجسروانی نوازش امید برافزایند و
 سپس بپیشروستی بشهر درآمده کوس فیروزی بلند آوازه گردانند گزارده بدو برین بر سخته پذیرند
 و شیخ یعقوب و حتی تو اجمی باشی و شیر و سلیم را با برخی بند و فچیان پیش فرستادند و شکی جارد
 همراه خود فیروزی سپاه نیز از پی ره گرا آمد چون بر فراز کوتل کنبل برآمدند عالمی دیگر نمودار
 در سر این کویوه سه دیوار به پهنای چهار گز و بلندی ده گز برآورده بودند و سی گزی چو بهار
 فزون از یکدیگر چیده و پنبیان طلسمی بر ساخته اند که هنگام در آمدن بیکانه لشکر برف و باران
 نلگ پدید آید بنا بر آن شورشی شگرف برخواست و در آن ریزش نشیب و فراز تا هنجار و کویوه
 نزدیک کویوه اگر مبال فرود آمدند باران افزوده گشت و بسیاری جاندار از سختی سرمای نیستی
 گرایند درین اثنا چندی تفنگ اندازان که همراه حتی رفته بودند زخمی بار و و پوستانند و
 بر فریب کاری کشمیر بان آگهی بخشیدند درین راه سپه کویوه شگ است که روزگار از دشوار
 گذاری آن حرف سر گذارده بودند که کشمیر بان هستی و تر که سوم کویوه است از سوی هندو
 نخستین از جانب کشمیر ششم بر راه دارند پیش فرستادگان در انجا آن گروه را نیافتند و پدید
 که جمعی آمده بازگشته اند از تنگی جاوره بر سید که آمد چ بود و فتن چپست پاسخ همانا باند نشسته آنکه یعقوب سر
 کویوه را بر گیر و بر گردیده باشند درین میان محمد لند و دلاور خان و بهادر خان و جمعی سران
 کشمیر پیوستند و آونیش در آمدند شیخ یعقوب بدو زخم از پا در آمده نزدیک بود که قالب تمی کند
 آشنای و ستایه ربانی شد و حتی نیز بدو از ده زخم بر زمین آمد چندی داد مر و انگی داده بوسین

بنی از شنیدن خبر و از
 والی این شهر با سبای خود نویسی
 و لای امر و مدیران کرد و از اندیشه
 و از بود و بدست میداد
 و خبر و هندوگان و کویوه که صلح می کرد
 همان روش مناسب حال وقت دیدار
 و قول بر حق و معنی بخیر
 و زن کردن و اندازه نمودن و دل
 و معنی این دیوار سی گزی
 و بکار ده شده است تا بیکان
 طلسم ساخته اند که مخالف را شنید
 و ترسان و خائف با پس کرد و ۱۰۰
 ۵۲۱ ج سوم
 که مردان سپاه را همراه خود بر کویوه
 برده بود و این همراهان زخمی
 گشتند و از صدر برف و باران زخمی
 ام بپوش پاک رسیدند و ۱۰۰
 ای سبقت دارند نهاد و آثار ما
 بر کویوه معلوم شد که مردمان در
 راه آمده و رفته اند ۱۰۰
 یعنی در همین جاز سران کشمیر و
 عاقت در آمدند و بیکان با هم زد و خورد
 شایان و بیکار نمایان بپشت و پیش
 که نسبت پاک از مردان
 مولوی و بیکار نمایان بپشت و پیش
 و بیکار نمایان بپشت و پیش

کار باز داشتیان الکی یافته همان راهی که او اندیشیده بود پیش گرفتند محمد از آن هنگامه گریخت
یکباره شد و باندک پشرو هوش گرفتار آمد و چون آن فریب کار ز زندانی گشت شمس چپک دل
بسر نهاده هنگامه آراشد یعقوب نیز آویزه پیش گرفت ناگاه آماز فیروزی جنود شکیب ربای خرد
بزرگ آمد سخن سرانی کار شناسان آشتی پذیرفتند کامران را بشمس چپک باز گذشت و در کمره صحن
یعقوب خوابیده تخت بلیان را فراموش کرده بر او لشکر کشید و بچهره دستی غنیم را بچپک آورد
فیروزی سپاه چون از درگاه روانه شد تا دریای چناب نختی گفتار هرزه لایان یافته دراز
روز بازار بود و انجام کار بس دشواری اندیشیدند چون گذاره شد ندتباہ را بی یعقوب آویزه
یکدیگر و التجا نامه های سران ملک خاصه علی شرباگری یکی پس دیگری رسید کارا گمان که آینه را
از پیشانی حال بر خوانند و سر آغاز را به پیرانه انجام کار شناسند داستان فیروزی بر خوانند
پرده آرای شستند و کهرس جای خود را بر ساخت و قول بسپه آرا و کروهی زاد مردان ایشان
یافت و بر انظار اسد عالی فتح خان و مبارک خان و دیگر مبارزان همت بخش رونق افزودند
در جو انظار جلال خان و برخی دلاوران جوایمی نبر گشتند میرزا علی اکبر شاهی و گوهر خان و
شیخ دولت و شریف سرمدی و جوتی احدیان و دیگر لایان و پیش دستان هر اول با همیست
افشردند بیست و یکم شهر پور کریمه به بنجر گزشتن سلیم زمیندار کناره گرفت قاسم خان از کار شایسته
ابول برادرزاده او را بجلانی برگرفته راه آینه پذیرفت در اندک زمانی آن کج گرانیزه بشکر فیروزی
جنود پیوست و در را جوری بھرام نام نایک سمعیل نایک و شکی چاروره را به بانان بزرگ کوه
آمدند و مبارک باوی کشایش ملک برگرفتند و چنان برگذارند یعقوب ناسپاس بکنج خمول
تسافت و سران این دیار چشم براه فیروزی سپاه دار نماز نیجا و دراهمست یکی کین بل
آن کشاده ترین راه هاست و دیگر بی نیجا و ما پاسبان هر دو اگر کام فراخ برتر گرفته آید بدو

[illegible]

[illegible]

ج سوم ۵۱۹

این خلافت باطن ملک و ملوک خصوصاً در احوالی
 رعایا مصر و برلسازان از مملکت شاه راجه
 باعث ویرانی ملک شده است **۱۲** خانلاری بیام
 اهل هند نیز صاحب کتب است و هیچکس از اعتقاد
 و آفت نیست و در ولادت و وجود او خرق
 عادات بسیار گویند و کتاب او را نیز از خرق
 خوانند و بعضی گویند سیر این خلافت **۱۳** ابرامان
 این و گاهی است آن خلافت عام معارضه داشته باشد
 باشند **۱۴**

۵۱۸
 ج سوم
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۱۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۶۰۰
 یعنی پادشاه اعمال

پری پرواز و حبیب غنچه طارومی بال شوق در امتعاش و آتیه هزار آمد و هشتم ششم پنجم
 و او نمود اگر چه توجیهی باین یزید را در نظر اولی از لوب و لعب می نماید لیکن در نظر ثانوی چنین بود
 یا و نسبت شوقی و مناسبت ذوقی از باب وجد میدید و موجب توجیه میداد او میشود و گریه نیست
 واجب تعالی بر سر این رخسار آگاه است که شتغال صوری اینجا با مثال این امور و بحال توجیه
 بمبار جلایابی پیش نیست بر بحر و بال و خطا هری که گفتا خاطر حق اندیش نیست نامه بر حرف
 اختصاص تمام کرده شد و السلام والا کرامت از سوانح بزرگ سیل آمدن بسه نیست و هشتم
 آغاز باران شد و سه شبانه روز چو سته بارش بود و تند سیل از شمالی کوه آمد و ششم ماندی
 آب بسه گزرید و در برون به پنج نزد یک و دهنر خانه در آن موج خیز فروخت و صد و پنجاه
 دیوار قلعہ فرو افتاد و اگر کن باغ پانصد گز و از نو صد ویران شد و فراوان مال را آب و صد
 کس بگرداب فنا شتافتند و دهنر چار و اسیل فسقی در شد و شاه راه دارا کجاست جنبی
 از روانی باز ماند کار بر و از آن تقدیر چنین نموداری بر سازند و فرزندکان بی پروا را الهی
 و غمخوگان بیدار را از خواب در آرند همانا اقبال گیمان خرد بچنین روشها آگاه گرداند و اگر آید
 افزایه نکو میدهد کار بهما سر انجام یافتی هر آینه طوفانی از آتش و آب بالستی لیکن خبر هیچی و حق
 پژوهی فرمان روی روزگار شد مردم زاد را بر روز پاداشش بنشانند * *

کشایش یافتن آبا و ملک کشمیر به نیروی اقبال شاهنشاهی

پاستانی رسمیت چون پروهندگان دولت را شایسته نیست با کزین کردار فراهم آید هر روز
 که بخاطر اینان گذاره کند یزد توانی آسانی در کنار محمد و مشوقان اقبال را بآن دو سرمایه
 بھروزی ناخواسته دینی و دنیوی به پرشاری برخیزد و چنانچه حال گیمان خدیو از آن باز گوید

۵۱۸
 ج سوم
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۱۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۲۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۳۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۴۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۵۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۶۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۷۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۸۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۰
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۱
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۲
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۳
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۴
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۵
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۶
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۷
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۸
 یعنی پادشاه اعمال
 ۵۹۹
 یعنی پادشاه اعمال
 ۶۰۰
 یعنی پادشاه اعمال

یعنی مکرر باطن امانت که
 بارگاه اعلیٰ اعلام دولت و اقبال
 مصوب خراسان شود آن سلطنت و
 شوکت بنام غیر تشریف آرزو
 ۵۲ قزوین سادات جمع سادات
 معنی سراسر ده عالم جمع سادات
 مشهور ۱۲ قزوین جمع غیره آن
 مای جمع دو دریا و جای طلوع و غروب
 مراد یک دو دریا و عرب اند و مطلع النور
 یعنی دو ستاره مراد زاده و مهر ۱۲
 ۵۳ قزوین نایب جمع لغوی یعنی
 اعلیٰ و بزرگتر از آنچه خدا شناس

۵۱۶
 ج سوم
 بر این افتد باین سازیم و آنچه
 ان سلطنت پناه سایه امانت
 ان نشستن و درگیرند و خدا
 ۵۴ خداوند خدای باطن آسان
 و شوق آفریدی خواهد بود
 و صحبت مرکز باطن قدس بر
 و درین صفت و چنانچه
 که در پیوسته می کند ۱۲
 هر یک یکی و دو که عبد الله خان
 معلوم می شود که عبد الله خان
 نوران در قریه محبت غنیمه
 والی این نوشته بود و انداخته
 خدیو بود که وقت ملاقات
 بود تا تصدیق
 این بر هم تواند بود ۱۲ مولوی سید محمد
 صادق یعنی غنیمه

روان کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم است که غمان غریمت بصوب عراق و خراسان
 منعطف شود و بخاطر خیال میرسد که چون رابطه محبت نسبت قرابت آن سلطنت و دستگاه
 از قدیم الایام است و پیروزید از فرمان دادن مکتوب محبت اسلوب محبوب سیادت و نقابت پناه
 میرفرش ضوابط و داد و قواعد اتحاد مستحکم گرفته است در آن زمان که حدود خراسان مخیم سادات
 اقبال و مضرب خیام غر و جلال شود آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده
 بآن حدود و شریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البجورین
 غر و علا و مطلع السعیدین محب و بهار گرد با منشافه بی وساطت قاصد و پیغام آسان محبت و نجابت
 مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح
 خدا شناسی و حق پرستی و قدر استعداد بافاخت فیاض علی الاطلاق دریافتند که
 مجلس انس سازد و از نایب حقایق الهی و تزلزل دقایق آگاهی که بر خاطر آن اثبت و سنگ
 بر تواند اخته شود نیز استماع نمایند خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی
 موانع اجسام روحانیت فکیف که نمایی در میان دو برگزیده خدا و نظر کرده بارگاه
 کبریا می تحقق شود هر آینه نمایی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود در آن زمان که
 بعنایت این آرزو بوقوع آید چون همت منظور ان الهی و سرافراز کردگان خدائی بر تحصیل
 رضای حق تعالی نه استحصالی نام و تسلط بر افراد نام نابران مرکز خاطر حق آنست
 امید که مطلب مقصد ایشان نیز آن باشد در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد
 دیگر شهر رضای خاطر او را لازم داند و در مقام کجی بوده از صلاح او در نگذر و و کمال
 نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکار شده است در باره امداد و کومک عالم
 عراق و خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و از غر

ارباب ایتقان گردانیدر آئینه سد تعالی و تقدس آنچنانکه دل منجواست انتظام و التیام فیت
 حسب المدعا سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردنشان از جو و هود و غیر جمیع حلقه
 اطاعت بگوش اغوا و کشیده داخل عساکر نصرت تأثر شدند و طوایف انام را با هم ارتباط و
 انضباط تمام دست داد و مانیر بمجدد اقل حسن کما حسن الله الیک هگی توجه بهمید قواعد رفت
 و تاسیس سبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق آمانی و آمال التیاز
 از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطهرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میباریم
 و پیش نهاد خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهات فراغ حاصل شود و بمدرقه غایت
 الهی و هدایت ازلی کفار و فرنگ که در جزائر دریای شور درآمده سرکشور انگیزی بر آورده اند
 و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین را و جاه الله شرفداران کرده و جمعی ابنوه گشته
 اهرار را و اهرار شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و جس پاک سازد
 ولیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده
 از تنوع و وفای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمقام غلبه بود عدول نموده بعضی
 اندامها کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامکاران ما را که بارقه سعادت
 از ناصیه حال ایشان روشن و لایحه رشد از رایچه طالع اقبال مبرهن است بدان جانب تعیین
 فرمایم و ناخاطر از معاضدت آنها جمیع نشود بامری دیگر متوجه نشویم بحال که سلطان روم محمود
 و موافق جدد و پدر خود را کان لم یکن انکاشته نظر ضعیف صوری و الی عراق کرده بدین
 افواج فوساده قطع نظر از آنکه از شاه راه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بجز انتساب بخت بخدا
 بنور خود متوجه شده معاونت فرماییم بیا که تعارف اسلام منظور باشد علی الخصوص در وقت
 مسیح میشود که فرمانروای ایران کاروان آن ملک را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد

این آیت دانی درایت درباره
 فاروقی در سل یافته
 قول اشاعت یعنی برگزیده کردن
 و فرساختن و ششتر شدن
 قول که بیت الله است و در
 سطره که خانه رسول صلعم از دیده
 گردانند و زنی در بخاوندند
 نزرگی از سر هر دو را
 قول سار جسد او را طعم و ساد
 نقدی بخداد
 و آرا میسازد و ادبها دار نظام
 یعنی هم مستعمل
 کین الم یعنی نیست و نا بود ای شدن
 را نامند و یکا شدن
 قول بنون بلفظ اول بای معصود
 و هم قول که دوم است یعنی دردی
 و هم که زن بیدایای تخمیه می
 خصوص و لوی است
 صادق و قیاس
 و قول

ای هرگاه نیت مصلح
جهان و جهانیان خواهد با پسندیدگان
درگاه این دی جزو ابیات و خواست دیگر
خواهد بود ۱۱۲ بدرستی که گفته شد که
ضابطه دولت است چنانچه قوم مضاعفی
قابل شد خداوند ۱۱۳ و گفته شد که در
درستی که جادوگر است ۱۱۴ و گفته شد که در
کتاب اشباح است و الف اشباح آنرا گویند
که در راز کشیدن فتح پیدا شود و نزدیک
مغنی الف هم است که در آن حدیث آمده
در رسول و بایم ۱۱۵ از زبان خلایق

۱۱۶
ج سوم
پسندیدگان
درگاه این دی
خواهد بود
بدرستی که
گفته شد که
ضابطه دولت
است چنانچه
قوم مضاعفی
قابل شد
خداوند ۱۱۳
و گفته شد
که در
درستی که
جادوگر است
۱۱۴ و گفته
شد که در
کتاب اشباح
است و الف
اشباح آنرا
گویند که در
راز کشیدن
فتح پیدا
شود و نزدیک
مغنی الف هم
است که در
آن حدیث
آمده در رسول
و بایم ۱۱۵
از زبان خلایق

بار یافتگان درگاه خداوندی اند و با این معنی پیوند و شری قدیمی و خوشی نزدیک در میان
برپوشندگان خروده بین میوید است که یکی از اینها در کجبتی پسند است هرگاه اینهمه یکجا نشود
باشد پیداست که خبر گنگی در میان نخواهد بود و این یکدیگر سرانجام آبادانی جهان و پیوند
جهانیان خواهد شد و ایمانیکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل هر قوم شده بود هر چند
در نظر عقل در آن باب سخن ناکردن ترجیح بر گردن داشت و انعام از آن وادی و در
تطویل کلام در آن مقام ناملازم نباشد باین طبعه که از احادیث اکابر دین منقول است که گفته شد
قطعه قبل آن الاله زو ولد قبل آن الرسول قد کنا ما نجا التدر و الرسول معاً
من لسان الورا فکیف انما کجهد لئلا که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین ظهور شده
نیر سلطنت سعادت قرین نموده مطمح نظر منبر فوجیم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده
لاجرم موجب الملک والدین توانان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعطای اعلام و
روز افزون کمال نیداری ما را دلیل قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مضیبات خود
را نسخ و مضافت قدم دارد و چون جوامع سلاطین عدالت است اما که صدر نشینان را یک
اعمال اند است که کافه خلایق جمهور برایا که بدایع و دایع حضرت صمدیت اند در مساوات
و امان بوده در لوازم عبادت الهی مراسم معاش خیر خواهی جدید بلع نمایند باین دین
در تسبیح و نظام این ممالک وسیع فیه که مفرخیدین سلاطین عالی قدر و حکام والا اقدار
بودی می نمودند و بغایت انزوی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی است از سر انجام ملام
این ممالک فرائع کلی دست داداکنند و محال که از زمان طلوع سیر سلطنت نه الا یام حوافر خوب
سلاطین کشور کشای و لمعات سیوف خواقین فرمان روایر امون آن نگردیده بود مسکن
و موطن اهل ایمان نشد و گنایس و معا بد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و شایع عبادت

۱۱۷
درگاه این دی
خواهد بود
بدرستی که
گفته شد که
ضابطه دولت
است چنانچه
قوم مضاعفی
قابل شد
خداوند ۱۱۳
و گفته شد
که در
درستی که
جادوگر است
۱۱۴ و گفته
شد که در
کتاب اشباح
است و الف
اشباح آنرا
گویند که در
راز کشیدن
فتح پیدا
شود و نزدیک
مغنی الف هم
است که در
آن حدیث
آمده در رسول
و بایم ۱۱۵
از زبان خلایق

چهره کیانی بود و خوشترین بهنگامی که کوس نوروزی آوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون
 بلند ساخته و غیر علم عظیمش عالم یعنی آفتاب جهانباب که سلطان چار بالشت ایام و قهرمان
 هفت اقلیم غماص و اجرام است سایه فرخی و فرخندگی بر تار کی خسرو گل انداخته بود و باد بهار
 روح بنانی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آزاری پای نور سیدگان
 لشکر سوار را از گردش و شاداده پیرایه خوشدلی و خرمی و سرایه دلگشائی و شادمانی
 شاد بنیاد دوستی از سر بلند ی گرفت و آئین یکتادلی تازه ارجبندی یافت سخنان لا ویر
 دوستی و خویش و یگانگی و نیک اندیشی بنجامه عنبرین نگارش و جلک گوهرین گذارش پذیرفته
 بر دلش بسند و دیده آسمان پیوند که گنجینه را ز خداوندی و آئینه چهره هوشمندی است
 پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سیال که از نیروی آسمانی تخت کامیابی
 رسیده همیشه پیش دیدارش و پیش آن دشت که انبیه جهانگیری و فرمانروائی قبیح گذاری و کشتی
 برای بجا آوردن گیر و دار بنانی و سرکردن کار و بار با ساسانیست نه گرد آوردن گنجهای بی
 و آراستن تخت و دیهیم و پاگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سرفرو بردن در گریبان زرق
 نا استوار چنانچه همیشه باد و ست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکوخواهی چیزی دیگر نبود
 و همواره در آسودگی جهانیان از خورد و زبرد و محرابانی با مردم روزگار از نزدیک دور
 کوشش مینموده خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان خوش و خاشاک فتن
 ازین بوستان که از سه پهلوی بدریای شور چو سسته است از سر خود خواهی و خود کامی نبوده
 و پیش نهاد آرزو و جز نوازش خاکساران و گذارش شمعکاران نشده و از نیست که بجهت سرکه و
 آورده کارهای دشوار باستانی کنشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخوبی نمایان نشد
 هرگاه نشیوه فرخنده با دیگر بنندگان خدا چنین باشد با آن والا و ودان که از بزرگ

چار بالشت یعنی بنیاد جهان
 بوم یعنی چار بصر روزگار
 سلطان ۱۳
 باران بنانی که در سبزه سمانی
 گویند که از آن قطره در صفت
 و نشود و در دمان مار هرگز
 ای ملا از جانب تبار
 می نویسد که بر دلش بسند
 یعنی دانش بسند صفت دل
 تودان است برین بنیاد
 دیده آسمان پیوند چهره هوشمندی
 این نیازمند درگاه بی نیاز
 اشاره بذات حضرت شایسته
 که در بندی جود و گذار و گذار
 سر کردن یعنی آفریننده
 و انجام کار را دیدن و مشهوری
 شروع و آغاز نمودن
 دوست و دشمن و بیگانه و بیگانه
 مراد از مذنب و غیر مذنب
 یعنی عمل نمودن در مذهب
 و اخبار و بطع ستر این
 سرکنان شرف نیک یعنی بیت
 مولوی سید محمد رضا قلی
 سید اندک

تا مژد گردانید میرزا خانی بیگ مزر بان با نجا بر تق و کو چک ارغون و میرزا بیگ ستم ترخان
 را با بسیاری سپیکار فرستاد سترگ آوینش رو داد کوچک و میرزا بیگ را نقد زندگی برافروخت
 و ستم زنده بدست افتاد ازین چیره دستی دلیر تر شد و بی آنکه اندازه سپاس آن ملک بگریز
 پیشتر شافت قلعه سهوا نرا کرد گرفت و بقعب برخی دیوار را بر انداختند چون خاک زیران
 بس بلند بودند نیارستند در آمد و چندان دیر نشد که قلعه نشینان دیوار دیگر بسر بردند چون
 انجام کار دشوار نمود دست از ان باز داشته تا بهر لور بر گرفت و غنیمتها انداخت حاکم
 آن سرزمین با ساز سترگ روی بکج آورد و پیشتر از رسیدن او صدا و زان خان بر زمین انرا وارد است

فرستادن قاسم خان پیشتر

چون کشمیر بان از محبت محمودی برستی نه ایستادند بعقوب بدگر کو لویه های دشوار خیز و رانپناه
 اندیشید و بی آزمی کام فراخ بر زد و شهر یار و اگر از سر دل بکشایش آن ملک بر نهاد و
 در فرستادن غیر از سپاه سخن در میان آمد بسیاری سران دولت آن را دشوار کشاد نیست
 بدان نگرا میدی راقم شکر فنامه هر چند در گرفتن کرین روشها بر میگذازد و سونمی آمد بهر بان
 گیتی خدیو انجمن اختر شناسان برآر است و در طالع سال حال کو اکب زرت نگهی بکار رفت نمود
 شد که اگر گنجی نکاد و رود و بزودی کشوده آید چون بموقف عرض هایلون رسد شاهی نش
 یکسانی گرفت درین هنگام حیدر چک و شیخ یعقوب کشمیری چنان برگذار دند بر رگان آن ملک
 از به دید ماسه باز گشتند اگر گنجی بومی سپاه پنجاب همراه شوند هانابی آوینش بدست درآید
 بنابران مبارک خان و جلال خان لکرو دیگر زمینداران را برگشته دستوری وادان کشمیری
 نزد بنیر بانظار که گشتند درین هنگام بر خاطر مقدس پر توانداخت آنکه بنجر بیرون
 بومیان ول نمی نهند یاد از تبا بهی سید به بنابران قاسم خان را که در کار شناسی و پرد

چنانکه از قاضی
 قاضی سید عالم بخا ناموکل
 از سوده خود را برای مقادیر
 بنای خود و غیره
 کار آمد
 نقب و از سبب بغرض
 از در و دیوار قلعه و سبب
 استحکام قرار دیند
 آمدن توانا
 که با سوره
 جنگ لایح و با
 خاطرس باشد
 ج سوم
 افواج اردن
 قاسم خان
 پسند خاطر
 مضمون
 گرفته
 با خیز و غیره
 بکلیه
 کرد
 کشمیری
 که ساکنان
 شریف
 آن
 سوری

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و از اینجا لختی قیاس جاگیر داران توان کرد انبوه مردم سایه نشین آسایش گشته و بیانشکاری
 و خرمی انجمنها بر ساختن **مطعم** چونیت نیک باشد باد شاه را به گهر خیر و بجای
 بگل گیاه را به فراخها و تنگیهای اطراف به زراعی باوشاهی خود زندگانی به از سبزه
 تباه شدن حیل کاری منظر کربانی آن غنوده بخت را چون نیروی سپیکار نماید راه دستان سر
 پیش گرفت یکی را خطاب های مانی داده بود سپهرانی با حصار با و فرستاد و نامه چند با و یک
 دولت بر نوشت همگی بسپنج آنکه اگر کار بر دازان آفتاب رسد بود که لختی دهن آلود تهمت کردند
 و در برخی گرد و دوروی بر انگیزد و چندی را بسوی او باز کشد از اقبال و زرافرون آن نامه
 بزکاشتها بدست درآمد باطل مسیحی چیدانی گرفت و آن بد گهر بیست رسید و نیز آن بکار
 جمعی زر بندگان را بجان شکری اولیای اقبال باز داشته بود چنانچه شهباز خان نام
 افغانی که با حبل سبک بودی بر زلف بریت آن ناسپاس قابو یافته کار او سپری ساخت او را
 بدست آورده بپادشاه حرام کی از هم گذرانند که بی راز و باز آمد و سر رشته باطل اندیشی
 گیسخته شد و همه در نیو لا کار پیوست زنی بد شواری کشید هر که سر از فرمان پذیرد خدیو جهان
 بر تابد هر آنکه لگو ناگون خواری در افتد با آنکه امرای سعادت اند و در تاخت و تاراج گو
 بینمودند و کشتن و بستن گاه بودند آسمان نیز نگین پوری بر خویست ازوق گرانی گرفت
 و هو اناساز کار شد بپار بهای شگرت پدید آمد و توانائی وحیده سازی نابود گشت سلطان
 قریش بوستان کالو سلطان با نیرید کریم داد ابراهیم خان جهان مصری خضر خان و دیگر
 سران الوس و پیش اسماعیل قلینجان آمده به بحر گرامیدند و بران قرار شد که چون از کوهستان
 با غروق خویش بر آیند هر آنکه در خویست گنایان او از بارگاه خلافت نموده آید از خوی
 تاخت بردن صادق خالی بر سپهوان از بلده گاه اقبال مبلتان آمد فوجی را بدان ولایت

چندگاه در پنجاب توقف رود ز اهل ملک آرایش یابد و بگوید که از آرایش ناسپاسی پاک
 گرد و از تیراه و نگش خار بن تاریکیان برکنده آید و سر استان کشمیر گرفته شود و آباد
 ملک تته بقله و در آید و نیز مرزبان توران را اگر پای دوستی از جبار و دحساگر گردون شکوه
 بدان سرزمین فرستاده خود نیز از پی نهضت فرمایند بدین ثروت نگاهی قرار یافت
 که بدار سلطنت لاهور چندگاه عشرت اندوخته آید صد و دوازده و نیم گروه از آنک
 بنارس در سبب و شش کوچ در نور دیدند شب پانزدهم بختگی بدان شهرستان اقبال
 نزول همایون شد خانهای راجه به گونت دس بقدر ششیم برگزیدند و هر گروه
 کام دل برگرفت باز گرانان گوناگون سودا اندوختند و تقلید پرستان تاریک درون
 رانختی چراغ آگهی افروخته آمد و دوم تیر جشن قهری وزن کشور خدای شد و آن گران مایه را
 بدستور هر سال بهشت خیر کشیدند و خواش آرزو مندان روزگار روانی یافتند و
 عروسی نبرم شان هاده سلطان سلیم نشاط آورد چون بسیم همایون رسید که رای رای سنگه
 آن دارد که فرزند عفت گزین او در شبستان والا گوهر در آید شانه شاه قدر دان خواه
 پذیرفت و مرام ساجق و لوازم نشاط بجا آمد شانه دهم گیتی خداوند بانه اداگان و سران
 دولت بمنزل آن سعادت پیروه رفته بلند پاگی بخشید بفرخنده ساعت این شایسته
 پیوند شاد کامی آورد خوشدلی و خرمی را روز بازار دیگر شد و مہدین نزدیکی دختر سعید
 لکریه پرستاری آن نونمال خلافت دولت اندوخت به پیرایه سرزبری بدودمان او
 بستند آرزو نام پذیر آمدن مہین شش از والا بارگاه نیک سگالی فراوان ارزانی در صورت
 اله آباد و او ده و دہلی روداد و کشاد و وزان را گذاردن پانچ با سانی بستوه آور و شہر یا
 داوگر شش بخشید در خالصہ چار کرور و پنج لک شصت ہزار و پانصد و نو و شش و شصت

یعنی سرور با فتح سی
 بود که اگر دانی توران را در عایت
 و دو سخی سرعی دارد در عایت
 آشتی بیان خواب ماند لا
 فوجی با نصب ہم تعین جای
 یافت اسل یعنی عیش و تنم
 این شانل را قطع و طی نمودند
 و از فتنه عشت توانم نرا ج
 از شک نزد دس بین نمودند
 ای حسب دستور وزن
 عفر طریف فرموده سکینان و
 خجانبان را از آرزو شش

۵۰۹
 ج سوم

فارسی دستور است که در یک جیم
 پیشتر از یوم شادی کتختانی از
 جانب دایا و بجانہ و دس فنی
 از البه و زبور و بسوچ و نعل
 خوشبو و میوه و غیره فرستند
 و بختی آمده که لفظ ترکیب است
 ۵۰۹ قوله نونمال خلافت
 همان تاه راده سلیم یعنی دیگر
 دختر سعید خان ہم بجای کج
 آمد ۵۰۹ قوله پانچ با سانی
 و نزدیک بقاصد یا همان
 داده شود و آنچه
 در طبع ان بعد از بند

دانسته به پاسبانی بنحو استند و پیکره دستی برآمدند و گردیده اند و ختمها بر گرفته باز گردیدند
 آن فرجام ازین آگهی بر سر راه و دلداری اسباب رای ساخته شد و بخود روان ایشان را
 آن مردم بی سر مدور رسیدند و گرفتارهای پای داده رو بگریز نهادند و درین هنگام دوله از
 با چندی زاد مردان پیوست و به تیر دستی در هم شکست بسیاری نغمه زنگی در باختند و برخی
 و سنگها گشتند و لختی راه پرانگیزی سپردند آن سرایه شورش باد و کسی بجای افتاد و دو کرا
 آگهی یافته از پی رفت و کار آن بدگوهر را با انجام رسانید پیش ازین بسه روز عزت نام سپهری
 بدریای بهشت فرو شد شب شانزدهم در خانه شانه زاده سلیم از دختر راجه بهگونت دس فرزندی
 سخاوت پیوند پیدا آمد و گوناگون نشاط رو آورده طالع پروس یونانیان سرده در جبهه پوس
 و بتائین هندیان یک درجه و چهل و یک دقیقه شهر یار دیده و در سلطان خرد نامور گردانیدند
 و بر خلاف زانیان آنجن سپاس گذاری برآرسته شد و منزل مهریم مکانی بزرگ جشنی سپر آید
 و سابق و شیش راروز بازار شد و مهر رینولا میرزا شاه رخ را با برخی بهادران بکشانیش کشمیر
 رخصت فرمودند چون کشمیر بان سر رشته آشتی از دست فرو بستند و دوستان سرای ایشان
 پدید است میرزا به پادشاه همان کینچکان نامزد گردانیدند چون روشن شد که میرزا دل نهادن
 کار نیست و اندیشه وطنی دوستی او را بحال و میگذارد از آن داشته بفرستادن دیگر قوه رشت
 چون خاطر گهیاں پیرانخی از مہات و اپردخت از ساحل تنیت کوچ فرمودند پنجم خرداد آب
 جناب را از گذارد و کان والی نزد کنیا لگشتند

شخصت را با ت عالیات بصورت لایمیر و عشت است اند و خدیج
 پیچ بیشتر آن بود که گیتی خدیو تادر و ارا خلافت فتح پور عیان باز نکند لیکن شهر یار
 آگاه دل بدان خواهش نگرایند و دلکشای کاخهای آن بخاطر نیا و ردی قدسی تنگ اند

ای مردان بگریز ای وای
 که مرد در دلازه غلور رسیده بودند
 و گنجایان غلور عرب را دلند
 بلع آمدن از غلور و این اندول
 بود که بسبب گرفت خود دین
 از نرسن آن ز سر تا بان یعنی بزرگ
 عمل خود سیکار از دست دیگر
 یافته دیدار البوار پیوستند و
 یافتند هر یکی یافته است
 بخود پیوست که بپرواس عا آمده
 بخود لاس باشد یعنی دست
 ۵۰۸
 ج سوم
 سودن بر خیزی و بینی
 دینشن هم است و بعضی خلاص
 و فواج و فواج و فواج هم
 آمده ای بموجب بلاد
 این فرزندیک پیوند خوشبختی
 و اوان و شاه و پهای بکیران
 که در بد و دهن امید که در میان
 فدا از گشت اگر شمشیر
 شاه رخ میرا را باز بیاخی
 نامزد کرده بودند و اول نهاد
 بکاسه کاخا پنجه بایندی شد
 و بکیران بجای و دست رشتند
 سولی بکیران

بسعادت ملازمت دولت اندوختند حیدر علی و شاهان هزاره و نظر بیگ که از نکو مهیده
 کاری که نیامده بودند بسجود قدسی آسان ناصیه افروز نخب مندی گشتند و بنوارش خسروانی
 سر بلندی گرفتند از سوانح سووانی شدن راجه بهگونت دس چون خست کابل یافت از دریا
 گذشته در سرای خیر آباد فرو و آمد روزی چند چشم بر راه سپاه داشت ناگاه جوهر خدیویره شد
 و شرک رنجوری آسیمه سرگردانید ناگزیر گردانده بشهر لنگ بنارس آوردند و به تیار داری بستند
 سامان نام پزشک و پزشک پیش مض میگردنا کلاتی راجه جده هر او را کشیده بر خود ز و شکر بار ناچار
 ازین آگهی حکیم حسن و سادو را به همراه کنکار و دولتخان فرستاد و تادوستان او بھر کی ازینان
 که دل نمند بر مان پرواز و سادو را برگزیدند و پس از دیر پاهای یافت از سوانح فرستاد
 کنورمان سنگه نر ابستان چون راجه بهگونت دس رنجور شد اسمعیل قلیخان را بجای او نهاد
 گردانیدند و از معاملت شناسی و گرم بازاری بکار خام آرزو مادر میان آورده هرزه لشکا
 پیش گرفت و از پیشگاه نظر افتاد و فرمان شد که از همین جا بر کشتی نشاند از راه بهکر بجاز
 روانه گردانند و نختی از شاد و خواب بیدار نشی در آمد و به نیایش گری و لایه گزاری برخاست
 پوزش بند پیش یافت لیکن از انجا باز داشتند مالش یوسف زئی بدو فرمودند و ماد و پوسنگه
 و سعید خان کمکر و ابوالقاسم تکمین و مردم راجه بهگونت دس بیاوری نافر گشتند و کنو
 و با دیگر سپاه کابل شتافت از سوانح فرو شدن عرب بهادر بکوستان بھر لایج بنگاهی گزید
 شمالی رویه دوگون نر دگوه سپاه بیاوری زمینداران بدگوهر آساس قلعه بر نهاد و دست
 غارت بر کشود و و انجا پناه برگزید روزی آن آیین کام فراخ برداشته که هر کس ای بوی
 پور خود را دوله رای بر سر آن قلعه فرستاد و چندی از تابینانان حکیم ابو الفتح که در آن یکی
 بودند نیز همراهی گزیدند و پنج گروه در فیور دیده دیدان حصار رسیدند گاه بانان در عرب

یعنی خود بخود راجه و کونسیب
 فتور افتاد و در سینه خورید
 خون زده گشت و سودا و شش
 سبک باخت ۱۲
 یعنی سبک دای دست طبیب نبی
 مض بود که او مجرب از کسب
 بر شنبه بر خود و ۱۲
 و چنین سوده زده یکی علاج کن
 شود و بعد تادی و دست محبت
 در رویه بی آورد و از آسیب چون
 رانی گردید ۱۲
 از آن شخص باری سباز و جی
 ج سوم
 او اند و بزرگ بیدار اش نگار
 اسمعیل قلی دیگر امرای نامدار و سادو
 نورستند این کار را موثر گردیدند
 خود یعنی عزب از شامت افعال
 غایب بیکار و شغال
 اسان نهاد و راه نافرمانی
 کرد ۱۲
 جناب مولوی سید محمد
 صادق و قلی صاحب
 در شکر

لایحه مذکور پس از تامل پشیمان
 شده عذر زنا خواست و ولایت گریه کرد
 و دیگر غوغا نمود که در آنجا میزدند
 هر چند که شهریار مشغول نشاد
 شغل عشرت بود و ندیکان هر دم خیال
 این نمی جان میداد که تا بهنگام
 سیاه کار یوسف نینیان تمام سازد
 همین جا را یات لغت آید از لغت
 و قوراز گریه بهشت است
 ای ملازمان همراه بوم آوردند که ای
 قوران بوم قوراز را رسیده اکنون
 داد که بوم قور و دست و داری آن
 ۵۰۶
 ج سوم
 اینجا از جنس آب آرام میگردد
 ای کار از آمدن این همان بوی
 ۵۰۷
 نیشبوی والا عجب در سیدن و شفت
 اشتیاق و گریان اجتناب
 موجب غمی و اندیشه
 ۵۰۸
 منق از نامی حال شوق و گریه
 ۵۰۹
 و چون اشتیاق ملازمت صفی عرفت
 بر بود
 ۵۱۰
 که غمی دارند که نموند که در اختیار
 و اغراض همان غمزه با جی کوشش
 جناب مولوی سید محمد
 صاحب قلم و خط

این خدمت گردانید شاه قلی خان محرم و پهل نینان بسیاری را ملازم خود نمودند و به بگونت واس بازان گفتار
 بجزاران پشیمانی در شد بلا به گری و پوزش گذاری شست گیتی خداوند بخشوده پذیرش فرمود
 بست و سوم با بسیاری بندگان سعادت سرشت دستوری داد

باز گردیدن رایات اقبال بصوب دارالخلافه فیتحور

و بهیم خدیو سله ماه و دوازده روز در آنک بنارس عشرت پیر بود اگر چه چندی بشکار پرداخت
 و لختی و آشکر خانه تماشای بندوق سازی فرمودی و زمانی در دو و تخته به تفنگ اندازی نشاط
 اندوختی و شبان روزی بمهم ملکی و مالی پرداختی لیکن سگانش آن بود که چندی بر ساحل سنده بسپرد
 تا سیاه کاران یوسف ندلی ماشی بسنرا باند و پس بسنرا بستان چاش رود از سر سگی تو قیاس
 و زاری المچی آن بوم و کران آذوق باز گردیدن قرار گرفت بست و چهارم پس از سپری
 شدن یک بهر شب بهندوستان رو نپشت شد و فراوان مردم را نشاط اندوختن با نغم
 اردی بهشت دریای سمیت را بپل که شسته بجهت برخی کار با عخان بر کشیدند درین روز میرزا
 شاه رخ با سیانی سپهر و شاه محمد میرزا و برخی کابلیان بدرگاه هالیون ناصیه سا آمدند دران
 زمان که رایات اقبال بکنار سندن قوران و پروه نشینان پارتسائی عرض دهند که از روی تان
 بوسی بی تاب دارد در ماندگی و کم نیروی ازین سرمایه بخت وری ازین باز داشته است شادان
 همراه میرزایان بکابل آمد و بشوق ملازمت روانه هندوستان شد و بمیرزا شاه رخ پیوست آن
 پیش آمد که گذارش یافت ناچار در حالی کرد و زیر سبزی برد و با سپهر میرزا چشم روشن داشت بکم
 در سفر حجاز و عراق با میرزا سلیمان همراه بود و از پیوندی که روداوه بود در قندمار چندی ماندند
 و قابو یافته خود را بکابل رساندند و چون بر آن گهی رفت شمع را بر محرابان لایع بیک کابلی را
 فرستادند و فرمان شد که خوششمس الدین سامان نموده گرامی مهمانان را روانه نماید درین منزل

ناشناسندگان و و هم نامی سپه آرا با داذان طبل کوچ بر زوئید و بی گهی یکدیگر گرم ز قمار کنند
 شب پرتال چار با میرفت و روز اهرار راه میفرستند و غنیم را ازین روش می پالید و از بی لیس
 می آمد و بار میان چند اول و هر اول کف می آفرینش روی داد و شکست برخالف افتاد اگر چه
 فابوی کار زار نشناخته و دشمن گرفته از دست رفت لیکن فراوان غنیمت گرفتند رست و فرما
 بدر بارغان باز کشیده آرامش گزیدند پیشتر ازین چندی دکنیان در آن حد و دقتنه بر
 انگیزه بودند و گماشتگان خلیج خان به بیمار داری رحمت نیر و اخته کناره گرفتن از رسیدن
 فیروزی جنود خار بن شورش برکنده آمد و مخالف از نهایت خاندیس بیرون نشد خان ام
 جریده رو بگریز نهاد بدین اندیشه که سپاه آن ملک را بیاوری آورد و خانخانا اگر اشی د
 گرم خود بیا نمود و در کتر زانی کزین لشکری سر انجام داده برآمد و از یافته گویی بد گوهران و نه
 سگالی مروم بسج و گر گویی گرفت میراث و تراب را با بند زنگویی دکنیان و پیوند آشتی فرستادند
 و هر یکی بجا نیک خود باز گردید و غنیم از سر گذشت نشاط اندوخت و پیشکشها فرستاد و میرزا کوکه
 از حوالی هند و بر سر حمیر حیت پوری رفت و ستای ناشایسته در کنار نهاد و از زمینداران
 مالوه است درین هنگام که لشکر به برار شتافت ملک خالی یافته بر سر آمد و بر نه
 جارا دست تاراج برکشود و لختی را آتش در زد و گوین یکی از دمسازان بومی آرزو بوده ایندی
 یاوری بارخواست او بختم در شده گرفت کرایای که در ملک پادشاه صورت معنی دارد
 نماید و بد نشه کار او سپری گردانید از سوانخ فرستادن راجه به گونت و اس بپاسانی زیابستان
 چون کنور مانسنگه را بسری پو صف زنی فرستادند راجه که سپه آرای پنجاب بود بدین نام فرو
 از اخر تیرگی خواهرهای بی پنجار پیش گرفت و شهر بار کارگاه دیوانگی سپید شسته از فرستادن
 باز دشت بکار سازان فرمان شد که گوهر اکیلی سعادت نشانه داده سلطان و انیال آماوه

سله سگ گون
 منیجا حال سینه گون
 بود سیدار در دریم و در دینجا
 گرفتار اسطفا ای ارباب ندیری
 عدم نوحی اسلمین و سیکار انجام
 سید ملک بدست آمده از دست
 رفت اسطفا یعنی اندر دخی کیر
 ماند خاچه گویند فلان کس از خود
 پای چون می نند اسطفا او را
 حان مانان بدخوی غلظت خان ستریم
 گردید چون پادشاهان تمام سر
 جابیزند و شرم و پیش راکو گزید
 ای این زمیندار ملک را خا
 یافته دست تاراج برکشاده بجا
 از آن در عهد آمده برادر اسطفا
 این کلمه گفته که نوبت باین شهر چون
 است بس شهر باری افشاری یادمان
 همین معنی دارد اسطفا چون حکم
 شهر بار راه به گونت و اس رفتن
 زانسان نشا و افکار در شهر بار
 اورامید و انگی منسوب ز نو ده حکم
 بت زاده دادند اسطفا
 مولوی سید محمد
 صفا و غیل صاحب
 برنگاه

قلمه ایند لغت معجم و فتح باو
 نون ظاهر کردن بکاف تا که در دل
 باشد ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 غفای و غنیمت و در حق گفتن یعنی
 و غنیمت ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 کرمی نوشته ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 بیکایان را و بایه قافوس و در حق گفتن یعنی
 از باهت همین فخری پیدا کرده
 بقتلش را می شناسد ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 بعضی صلاح میداند ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 و در حق برون را می بودند که در حق
 استقامت باید و در حق ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 ۵۰۴
 ج سوم
 طریقه ای که در حق
 بازاری پیدا کرد که حالت هم
 در حبس بود چاره خود
 حاجت ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 بنیاد که در حق گفتن یعنی
 از دور و درشتانه نیز در حق
 نمی آمدند ۱۲ قافوس و در حق گفتن یعنی
 با به وقت و در حق گفتن یعنی
 اعتبار کرد و صلاح کار نوشت
 مولوی سید محمد
 صادق علی صاحب
 سید محمد

از شاه و خواب بی هنجاری درآمدند و بر از کوی درشت شدند جا ملک دوست از دشمن باز ندانند
 و مدار از در اینجه جدا نباشد کار چنان با انجام رسد و خواستش چگونه روانی گیر و از دور و دوری نیز می آید
 ندیدند و همنا بکار از کیمیا نگر گفت از برای غنیمت بکنید و بصوب برادر روانه شدند و بر تال را بگو
 فرستاده گام فراخ بر زدند درین راه هتیار او بومی را که بمنمونی کردی بگجان دور و دوری از هم
 گذرانند و از کم اکی نبوا حی که لرزه جونی را الغار فرستادند کاری بر نیامد و گزندی سترگ ببار و
 رسید و پس از ننگ و بسیار برار خالی یافته یغمائی گردانیدند و روز نور و زایلج تور که دار الملک
 سمر زمین است ناراج شد برخی را بسیج آن بود که تا احمد گمر خان برگرفته شد و حجی بر آنکه این
 ملک آباد نگاه باید داشت و پایه پایه پیشتر شافت پس از گفتار نا شناسان گان هیچ یک بر
 نیامد و با و از ان غنیمت بصوب گجرات شافت سگانش آنکه چون غنیمت در رسد و کار بد شواری
 گراید سپاه گجرات بیادری بر خیزند و انداخته از دست بر نیامد و فحالت از برگردیدن بگجرات
 در شد و چاره کاری نیست تو چنانه و دیگر ششم گذشته از پی درآمدند و بر سندی دست ناراج
 بر کشوند و آتش زدند و از دور دیدن سخت کربوه مالشکر را توان نمازند بسیاری نتوانستند رسید
 در باز گشت غیر وزی خود نمودار گشتند و قراول از دور سیاهی میگرد برخی لشکر را در نزد یک
 قصبه جانند و بر بالو میدان آن سمر زمین آویش رفت اگر چه فزادان مال بایست آمد لیکن حاجی
 عبداللہ سلطان کاشغری را بپانده زندگی لب ریز شد او پور عبدالرشید خان مرزبان کاشغری
 است نزد خاندان محمد قلی اوزبک از غنیمت جدا شده پیوست و بانومندی و بکین مخالفت
 باز نموده دارند اگر گفته بگذار که اگر عثمان باز کشیده آویش را فراموش گیرند غیر وز مندی
 چهره نشاط بر فرزند و مرابانند ساخته همراه دارند اگر گفته بگویند باز هم گذرانند و بکین
 بر ساخته و بکوشش کار دیگران سپار قرار گرفته و یک روز در آمادگی گذشت از هر زه لالی

بکشند لالی

و حیثه و بهار خان و نصرت خان و ابراهیم خان و دیگر سران بلوچ و ولایت بار یافتند و فرج
 نصرت قرین چون بزودی بالیت در یافتند و زینهار می شده راه نیالشمیری سپردند و
 از بارگاه خلافت پذیرائی یافت و بخلعت و هبب سر بلند می بخشیدند و آن آباد ملک
 بدان کرده باز آوند راجه تودرل از کوستان یوسف زئی باز گردیده بزین پوس مر و کا
 سعادت اندوخت و مالش افغانان تنها ابراجه مان سنگه باز گشت از سولمخ تا ختن شیر
 جنود و ولایت برار راجه تی ملکیت پیوسته بصوبه مالوه چنانچه حال او در آفرین و فکر گذارده
 آید از آنجا که مرزبانان دکن شایسته فرمان پذیری نداشتند خان اعظم میرزا کو که بابایاری اهر
 بمالش انیان نامزد شد او در هندیه رفته سرانجام پورش گرفت و جویی را فرستاده سانولی که
 ارباسر او برگرفت و او بزینهار درآمد و دیگر زمینداران بلا به گری در سنده ملحق می گشتند
 پذیرفت گیتی خداوند کزین جانی مالوه میقول او دادند چون اهرای نامزد فرستادند و
 روی و دوزبانی شورش افرو و سپه سالاران چیره دستی بدگمانی سر سپه شد و کار از روش
 افتاد و شهاب الدین احمد خان رنجیده بی دستوری بجایگزینی خود تافت و سپاه آرا با و تیره در
 شد و بجای نیایش گری پر خاش پیش گرفت اگر چه کوشش فرومیده مردم آویش نشد
 لیکن با یکدیگر پیوستند و از حرف سرانی ناخردان نوک خان که از امرای پایی برست
 دامن الای تممت زندانی شد و یادگار پیشین و انشوران امیر فتح الله شیرازی فرادان ازار
 یافت و بنا کامی از پیش مرزبان خاندیس باز گردید و اندو مناک نزد خانانان گجرات
 رفت از موفقیهای بیجا و عرضهای پرگنده سپاه نصرت قرین در چندی و چونی کمی پذیرفت
 و غنیم که بر خود می لرزید دلیر شد راجه علیخان حاکم خاندیس و فرادخان و حبشید خان از دوزخان
 و میر تقی و دیگر لشکر برار و احمد دیگر فرام آمده بانگ کار از او وانه شدند و نیرگان دولت سخته

از سبب اقبال سران بلوچان
 آید از سبب و حکومت زین پوس
 عقیقت آبر و دست و ساز بکار
 کردند اسلحه ای این سرتاب
 چهار خت سندی از ریح باو باری
 چهار خت سندی از ریح باو باری
 آورد و کجاست سندی از ریح باو باری
 سندی یعنی پیوسته حکام دکن
 حلقه اطاعت پیچیده و خشنودین
 حکام محمد یار و لا و اقدس کوکه
 نام حکم را و آنه بصورت خود و دین
 سندی از ریح باو باری از ریح باو باری
 شمس از ریح باو باری از ریح باو باری
 ریح سوم
 سبب کار و دوزبانی شورش
 مطابق اکامید و دولتیه و از ریح باو باری
 سندی چون این بان برانگنده
 جای آرام و مسکن اطمینان خود دیده
 رفت سپاه هم درین حال و خاندیس
 سندی ای امرای دکن جمع شده
 و اتفاق نموده برای کار از ریح باو باری
 و معاون یکدیگر کردند
 سندی ای سبب و حکومت زین پوس
 سبب کار و دوزبانی شورش

سید
 بیت هم کار یکدست
 سینه کرده اگر غازی بود گلزار
 گردونه انجام کار از پادشاه
 این مرد و نور شعار افتخار

بیایم بستر به عطر و رازی در گریه
 قول آری من بهی آیین
 دیوبند و آری من بهی آیین
 بیان دوزن و
 کمر و سنی این ابیات بوضع قریب
 صفات در سال سی ام دیوبند
 حاشیه و درین صفت گردید فاضل
 حاصل انکساره نم را در کمال
 ۵۰۴
 حج سوم

در دستبرد خیر که در دوازده
 در این خزان و بار گل چنان
 در این سال از نوجوانان
 در آن سال از نوجوانان
 کجانی از نوجوانان
 حاکم شهر را به آرد و بگوید
 اعتبارات خود را و از نوجوانان
 حاکم شهر را به آرد و بگوید
 اعتبارات خود را و از نوجوانان
 حاکم شهر را به آرد و بگوید
 اعتبارات خود را و از نوجوانان

و شواگردانیدند و هر روز از هر دو سو تیز و ستان کار شناس بکوهستان در شدی و
 درالش بگردان و بند کردن و تاراج نمودن سخت کوششها بر روی کار آوردی چنان
 راه زاری سپردند و گردش فرو بست و زمان را تازه روی دیگر بدید آمد

آغاز سال سی و یکم از جلوس شاهنشاهی یعنی سال چهارم و سوم

چمن آرای سلطنت از نور و زری نوید چهره شادمانی برافزاشت و کار پردازان کوه و
 آئین بستند و صورت را به معنی پیوند دادند شب جمعه است و نهم ربیع الاول نهصد و نود و
 و چهار پس از سپری شدن بازده ساعت و سی و نهم دقیقه چهره کشای بنفش کنبیل بر
 انداخت شمع غریب و دشت نگارین شد و طلعه شکا بها همین کردم که همین برگ نیر آمد
 بیابان خیر و گلشن بین که همین در گریز آمد بد به زرعد آسمان بشنو تو آواز دهل یعنی
 عروسی دارد این عالم که ایشان چه خبر آمد بد به بد به شمع باری دیده و رنگت بزی بسیار
 و خور و بزرگ را که حجاب شست گردانید نور و دم فروردین که والا جشن شرف بود
 میز را شام رخ و راجه به گنوت دس شاه قلیخان محرم و دیگر امرای دولت باریافتند
 و هر زبان کشمیر را بدرگاه آوردند غایبانه به باز پرس در آن روز از شهای شاهنشاهی چرا
 از یاد رفت و پوچ خود را که از درگاه گنجینه بود اعتبار فرود و غیره زری لشکر را بدشان سرائی
 برگردانید و گفتار آشتی را فروغ کرد و در مدوار سعادت نشانی پانچ آریست کشور خدا از مهر
 دلی بران شد که کشمیر بد و باز گذارد لکین اویای دولت بعضی بهایون رسانیدند نشانی
 آنست لختی با و فراه لغزش سر انجام یابد کشمیر گرفته بد و باز دهند شهر بار آگاه دلگیر
 فرمود او را بر چه خود مل سپردند و هرین روز سپاهی که بر سر بلوچستان رفته بود آمد و غایب

که اسب و شتر بدشواری گذشتی گردون گذار ساختند و بر در بای سندیل بسته شد و شکر
شورش در توران زمین افتاد و از بپناک الفار گیتی خداوند دروازه های بلخ بنشیند و دست
فرمانروای توران عبداللہ خان از کار لگبی و اندازہ شناسی به بنیانش گری و آرد و بنیانش
فرانیش گرفت میر قزیش را که از بزرگ سادات گیتی است با اسبان گزیده و شتران نمودند و
اشتران سبک رو و جانوران شکاری و پوستینهای کزین و دیگر نفایس آن دیار روانه والا
در گاه گردانید و دل آویز نامه فرستاده سلسله جیبان دوستی شد چون گیتی خداوند از سر گذر
راجه سیر بر تختی دل گرفته بود روزی چند ایلچی بار نیافت و سرایه پر گذرگی او گشت ازین
برجا آیندگان بخشوده خصمت بار دادند بست و یکم در دیوانخانه که دران نزدیکی اساس یافته
بود خسروانی جشن برآرستند ایلچی بسجود قدسی آستان سر بلند می گرفت و تنسوقات آن
دیار در پیشگاه نظر آورد و از سوانح طلب فرمودن نشانی داده سلطان مراد و راجه تودرمل
عرض داشت آن روز که بنندگان حضرت خود و بدین کار می آوردند نزاری بنندگان و
آن خدمت بدان نونمال اقبال باز گردید سر او آراست که فرخندان سعادت پتروه
بکشایش ولایت های دور دست و ایل ساختن فرمان دمان بزرگ نافرود کردند و این
کار را بیک از بنندگان خدمت گزین فرموده آید شهر پای سخن شنو گذرده را پذیرفته آن الا
گوهر را طلب داشت که نورمان سنگه را که نزد جبر و دانش تاریکیان می اندیشید بدان خدمت
برگماشتند که بدید راجه را و ستیاری کار کرد و اند و مان سنگه بجانب نیز نزدیک خواهند که
از بزرگ شهرهای پاشانیت و امر و زتل خاکی از ان شیوانزانی کند بر ساحل دریانرمل
گزیند و قلعه آسایش نهاده آبادی بر پشت و راجه تودرمل نترود که لنگر که بسواد پیوسته
است بنگاه بر ساخت زاد مردان چاکدست این دو گذرگاه افغانان گرفته کار بر اینان

که در آن کوهستان رایات همایون برافراخته آید و آن گروه گج گرامش بسزایا بد لیکن ای بگری
 اخلاص گزینان سعادتش آموذ دست از ان یارش باز داشته نهم کو هر اکلیل خلافت شانه داده
 سلطان مراد را با بسیاری از فدویان کارزار رخصت دادند و راجه تو در مل آبان نو نهال اقبال
 همراه کردند و در همین روز فیروز بی جو در یای سنده بر و دبار کابل گذشته در مصر دایره کردند
 بصران والا زین خان کو که حکیم ابو الفتح و قاضی علی شکریش پیوستند اگر چه در دیده ظاهر بین
 شکستی بروی کار آمد و از ناتوان بنی و کار شناسی چشم زخمی رسید لیکن ثروت گلمانان
 فتحی را سه آغاز شد از زمان میرزا النع بیگ کابلی الوس یوسف زنی که از صد هزار بشیر است
 بدست آویند کوهستان دشوار گذار پیوسته راه زدی و گوناگون گزند بر بگذری رسیدی
 مرزبانان کابل را نیز و نبود که مالش بسزایا هند و فرمان روایان هند و ستان از فرونی کا
 و تنگ حوصلگان بدان نبرد خندد و نیولا قدسی سگاش آن که از مردم آزاری و تباها گاری
 باز آید و فرمان پذیری و خدمتگذاری فراموش گیرند خوی بد که از دیر باز جا کرده باشند و از
 نیاکان برگرفته دور شدن بس دشوار و از مصرا بان دلی گسیختن پیوند جانی بگزاید و همین
 جرم ناکان را بنیستی جان بشاند و بر نیزگی تهدید چشم بر کشوده شکر کاری اقبال را انتظار نبرد
 و چون افواج کشور کشتا باخت ناصری شد کوشش میرفت که در کشتن مردم زاد که نهال بر روند
 و والا بنای ایندی است تیز دستی نمایند و هر بار بهادران نصرت قرین جوق جوق از ان
 گج گرایان باطل ستیز بدرگاه میفرستادند خلعت و زر داده را میگرداند از انجا که زمان باد افرا
 رسیده بود کار سازان تقدیر چنین نقشی بروی کار آوردند چنانچه عهده بداران اخلاص مند
 نیکو خدتی لب بریز آید و گریه روان شاه راه خدمت بلند نامی گرفتند و شانه شاه مهربانی را
 در مالش اینان دید و از نرسبت گاه عالم نقش ناسپاسان آزارم ستیز سترون و آن شایسته کوهستان

از آن شخص بیگانه
 چندین شغل شد که خود را
 که در این شغل آن شب کاران را
 معجزه کرد
 شدن امر درین کارزار رخصت
 شکستی بروی کار آمد
 انجام بین نشاند
 توان گفت
 جامع میرزا بان و انجا
 مورد پنج مین بودند و جرات کرد
 سواران و شاهان قضا
 شکست که مقابل اینها آمیزد از هر
 این انبار را در انداخته
 رانیکه بر نصرت اصراری و اقبال
 بود و بیگانه ای سرکشان و مصرا بان
 چال بسند و نگران نامزد
 کشتن هر خیز که این گمان
 ظهوریم بسند و در میان
 گرفته رانای می کشیدند چون
 کار شدن بود از تقدیر بزرگ
 هدیه آشکار و مظهر
 مولوی سید محمد معصوم
 سید محمد

لیکن بارشتر و گاو تباراج رفت و آنچه بر قیل و شتر بود بمنزل رسید روز دیگرش کرده رفته نزد
 خانپور فرو دادند که چند اولی بر خود گرفت و بکلی راه جنگ کنان بمنزل پیوست و بدائر راه
 میر ز رفته آهنگر گناش بر ساخت و پیشین گفت و گو و نکویش شتاب زدگی و به دید خود را بشو
 زبانی گذارش نمود و گندین صلاح چیست و چه پیش باید گرفت چون راه کتر مانده بود نشیب و فراز
 آن بنظر نیامد همه پانچ دادند سزاوار است که کر یوه گذشته روزی چند بر شتم و چاره این گروه
 پاس از سر کرده آید ایکلماش بر گذارد که گنمای پیش دشوار ترین جایهاست چنین فرود
 آبروی خود بخین است آن در خور که در همین مرحله که سختی فراخی دارد و اسب سر کوب نیست
 و آب و گیاه فراوان است و آنزوق بسیار دیوار بندی سر انجام داده پای همت بر افشاریم و
 بمان **بمان** بگو که فر گرفته دارند ماشی سبزه داده آید یا آنکه زه و زار و فر و ان
 جو صلاک **بمان** کمالست فر سنا ده پیمان فرمان پذیری بر گیریم و بنیدیان نشان
 است و فرمان پذیری را نگاه داریم و اگر این رای هم نشین نیست چنانی توقف
 بنیایکان برگرفته دور شدیم از سبازان از انصوب آمده سر کر یوه نگاه دارد از انجا که
 بریم مکان را بنیستی جان بشنا **بمان** جو بر سناش خویش ایستادند و سود و زیان خود اندیشیدیم
 و چون افواج کشیم که **بمان** کندی روی روان شدند که از کار گهی چند اولی بر خود گرفت و
 و الا بنا می کشد بدید آمد چون سختی راه بسبزدند و روز بیگاه گشت اردو سر دره را آغا
 در کر یوه دانسته فرو دادند و از رسیدن کو که روشن شد که تنگی دیگر باید گذشت تا بسب
 آن پنج رسیده آید و چون سر کوبه نرسید و پشت و پیش رفتن کوشش نمود و چنان فرار داد
 که هر اول بسب کر یوه رسیده بلند هیاهو بگیرد و فرود در پایان فرود آید و سر آغا ز بر تو صبح
 آن دشوار پنج را گذشته نمایند چون از پس افغانان رانده می آمدند گو کلماتش با برخی دلاوران

۱۰۰
 بکری که در از چشده و جلال
 نمود جان گفتگو با بقدر است
 سر و قدر بیانی آید که
 معنی ای صلاح اینجاست
 رو آورد که با بعضی کرده را
 برای چند جا دست از شنبه
 پانچ ۱۲ ساله گیاه
 معنی سبزه را از شوق
 خوردن و زخمی شد و در وقت
 ۱۲ ساله بر جان گریست
 حکام سبزه با جان از علاقه داران
 ۹۹
 نمر داند و در مانگداری
 نماید که به پند اول گویند
 بران ۱۰۰ این گویند
 آوری شست بطور اسکندریاد
 از بیگار دستم و افرا سیاب
 میداد ۱۰۰ بوی بوی
 از جنگ یاد کرده بده می آمد
 افغانان از پس می آمدند
 و فرود بر پشیدن می آمدند
 رود ۱۰۰
 خانبهلولی خیر می آمدند
 حاجب سبزه اندک

است از آن باز که فوجهای دشت بکمک گوگلتاش روانه شدند راجه پشانی سرودل چنین
 آلوده داشتی و باد مسازان خویش سرانیدی همان روزگار برگشته است بهمرای حکیم ویاوری
 گو که دشت و کوه پیوسته و تا انجام کار بجا کشد در ره نوردی هر روز بخت ناسر را با هم در
 افتادی چون بکریه ملکندر رسیدند گوگلتاش پذیره شد و گرم خویها نمود و خود بر سر آن نج
 بگذرانند لشکر و بر تال بر شستند و شب بهانجا بر وز آورد و حکیم ابو الفتح با چندی به قلعه جلدیه
 شافت راجه ازین جدائی بر آشفت و باندیشه تباه در شد بآیدان بدان قلعه فراهم شدند
 گوگلتاش خشنی بر آراست و قدم گرامی رسیدگان را خواش نمود و راجه پیشین شگین بر ملا انداخت
 و بدان سخن در نشد و گذارش نمود و سر او آنت که همگی کارا گمان کرد و قور بادشاهی فراهم آیند
 و رازگویی و نرم کجیتی در انجا آراش گیر و گوگلتاش خشم فرو برده پیش راجه آمد و سران دیگر نیز
 پیوستند شایسته آن بود که خدمت قور را بگوگلتاش می سپردند و در خانه او فراهم شد حاجتی
 مینمودند باری درین سخن میان راجه و حکیم از درشتی بد شام کشید و به برد باری گوگلتاشی
 شورش بجانگی فرو شست و پس از گذشت نایاب است گوگلتاش گذارش نمود مهم کوستان
 نزدیک است بانجام و سران بآن که اگر و تیر نیز لابه گری فراهمیش دارند لیکن از دیر باز گفت
 بگردار نمی آید یکی کمک از آن بود که جوفی را درین قلعه گذاشته درالش فتنه اندوزان جلد گذار
 بجا پور و اکنون باید که لشکر تازه روز این خدمت را بخود گیر و دمن با پیشین سپاه میان لای
 پاسبانی بکنم یا آنکه بودن چکدره را اینان بر خوشیتن گیرند و من اسبهای کوه نشینان بپراشیم
 راجه حکیم هیچ یک را نپذیرفته پاسخ دادند فرمان بآخت ملک است نه بنگاه داشت همه بجا
 مالشی اسب را داده از همان راه بدر گاه والامی شتابیم گوگلتاش جواب داد ولایتی که بچندین
 آویزش بدست آمده باشد چگونه سرانجام ناکرده گذاشته آید و شافتن بدان راه نیشیب و نواز

یعنی کینه و حسد و دل
 داشتن و بغض و عداوت با هم
 پیش آمدن بود و معنی
 زان شدن است که در
 در محبت و دوستی و الفت و شنیدن است
 که سخن ناس جان کرد و آنچه پیشین
 بر دین باری می نمودند و آنچه
 بنا بر عظیم و صفاتی خالو بی ترتیب داده
 و انتظار این بود و یعنی حکیم و راجه می بود
 و خواندن تشریف آوری ایشان بود
 و گفت خطی مبادت شد و آنچه
 سکونت است و قاف بچنانی کشیده نشود

۴۹۵
 ج سوم

همچو باشند با هم و محبت و صلاح دید
 گوید رنگیست و بخود فانی هم نظر است
 زیاده و تناسخ فطری میان حکیم و راجه
 که دیده که اگر گوگل تاش سکون را کاردی
 نمکند و مصلحت ذات البس بکوت مدلول
 این سماع و دراری این فساد با فراق
 و فراق کتد و ای کدی بفرمان
 بسیده و مطابق حکیم و راجه بفرمان
 و از هم سبب نشناختن با هم و ان دید
 و استری در کار سرکار بیدار شد
 ۱۲ مولوی سید محمد صادق

پذیرائی یافت از سواد پنج خشم رخمر رسیدن به نیکوکاری زمین خان گوگلش چون بکشش
 سواد و بجزر دستوری یافت نخستین گرفتن بجزر را پیش نهاد و مهت گردانید سی هزار خانه وار
 الویس یوسف زنی انجا بسر برد و از کرپوه های دشوار کشتا سرخوت برافرازد و فیروز سی
 نیز بچا بکستی از راه دانش کول درآمد و کج گرایان از فرصت گرفتن راه نشد جانش بهادر با
 برخی دلاوران شهر گیران را بر تاخت و بسیاری مالش بسزا یافتند غازی خان میرزا علی
 طاوس خان نظر و دیگر سران زمیندار خواسته دیدند و یکبارگی خار بن شورش برکنده آمد
 از انجا آهنگ ولایت سواد شد چهل هزار خانه وار یوسف زنی دران کوستان بسر برد و چون
 افواج گیهان ستان برکنار در یار رسید تهور نشان آن بوم با آنیره پافشردند هر اول
 لختی در گذشتن عنان باز شدند دلاوران التمش به تیز دستی برگزشتند و از دیدن آن
 دیگران نیز براه شگر آوینش چهره را در مردی برافروخت و غنیمت ناکام راه گریز سپرد
 و گوگلش در جلد ره میان ولایت بود قلعه اساس نهاد و برالش دیگران مهت شگفت
 بست و سه بار فیروزی یافت و مهت لشکر شکست و غیر از کرپوه که اگره و ولایت بنیره
 همه بدست آمد لیکن از کوه نوردی و فرونی کارزار را سپاه نجفی بستوه آمد گوگلش خواه
 ملک نو گیتی خداوند راجه بیر بر و حکیم ابو الفتح و دیگر مبارزان را تا فرو فرود چون پیوستند
 و بخمارد و زنگی برخواست پیشتر در میان گوگلش و راجه گفت و گوی تنگ تپی بود همچین راجه
 و حکیم نیز با یکدیگر صفائی نداشتند از نیزنگی روزگار با فم عالی و اعتبار سرگ به تنگنای
 حسد در شدند و در بادشاهی عاطفت که دور و نزدیک را فرو گرفته دارد انبار نخواهند
 آن نه مایه شناسی بدست گرفته نیفتد با آنکه این طرز گزیدن بزرغای رنج دراز در شد
 دانست که بدایمی اندوه افتادن بایز و بی حال در آن چنین و خود را پیغاره کش که و سه گردانید

یعنی نمی هزار خانه شمر دارد
 یوسف زنی بود که یکی از قوم
 افغانان آمد و انجا خود و بانش
 می کردند ۱۲۰۰ ای در اینجا
 از بکستی و کشتش بهادران
 حاکم ماموس ده سرکنان از
 سرتابی باز آمدند و فرمان برد
 پیش گرفتند ۱۲۰۰ چون کولی
 دین جنگ داد مردی و مردی
 داده و قویف از زبان پستمان
 برآمده و وقت آن رسیده که اگر
 خنجر و کمان و تیغ تران رسان بپوشند
 ج سوم ۲۹
 در قلع جرجش که یک کج بود
 بدست یابند دست ایستاد
 بدست و باز روی نوید
 کان ۱۲۰۰ جگاه طلب
 ازین کنند ۱۲۰۰ جگاه طلب
 کوکلتش از سران دیگران
 نفر شدند از هر یک خالص کرد
 گردید ۱۲۰۰ ای غلام و دختر
 گریه کار ملک خواب بکشد و زنی
 فیما بین کار ملک بیدار کرد
 ازین بکشد و بیدار کرد
 خواب بوی سبب خود خفا و غلظ
 صاحب سکه نقد قاضی
 هفتی غلظ

با چندی از مردم ساران چهارم اسفندارم در فیروزیه سپاه پیوت امرای گوناگون بزرگداشت
 بجا آورده بختن آراستند و آهنگ بازگشتن در سر گرفتند چون بدرگاه والا گهی رسیدن
 شد که آمدن او پسند خاطر اقدس آمد و خبیر وانی فوازش سر بلند بی خواب یافت لیکن اندیشه
 بازگشت امر شایستگی ندارد اگر یوسف خان را حیل اندوزی در سر نیست و شاه راه رستی
 میرود باید که فیروزیه سپاه در آن عرصه دلکشا و آید و آن ملک گرفته بدو سپارند امر
 کام و ناکام قدم پیشتر نهادند و سران کشمیر از وازونی بخت و غنودگی رای حسین خان پسر
 نزدیک کو اوست بگلانی برگرفتند و در استواری کرپوشه سستند درین هنگام یعقوب پسر
 یوسف خان بدان هنگام پیوست و از فرزبان نودل برگرفته بدو گردیدند و بر سر کرپوشه
 آویزش را روز بازار شد ماد هوشنگ و امین الدین و برخی از سپاه فیروزیه سران کرپوشه
 کشا برگرفتند حسن بیگ احدی و چندی را چونان بجان سپاری جاوید نیکیامی انداختند
 و چهل کس را مور از غنیمت خست هستی بر بست و پراگندگی در آن گروه افتاد و درین آسایش
 سرانی شیخ یعقوب کشمیری زمینداران کرنا آمده دیدند و قرار یافت که از بنگاه اینان
 فوجی درون کشمیر در آید و کشمیر بان لایه گری فراموش گرفتند و حرف آشتی برگزاردند و
 گزارش نمودند که مرزبان این دیار رویدان درگاه آورده است سزاوار است که گرد
 آویزه فروشنید شایر و در ارم بگرامی نام شاهنشاهی چهره برافروزد و سراسر ضرب و غصه
 و ابر شیم و شکاری جانور سیر کار والا باز کرد و دو بجه کرام دار و غه فرستاده فیروزیه بجنود
 بازگشت نماید چون بستوه آمده بودند بکوشش یوسف خان مرزبان کشمیر پذیرفتند و در
 زعفران زار و ابر شیم بقلندربگ و دارالضرب بخواجیه میرکی و جانوران بلامطهری بازگشت
 اگر چه شهر بار کشور شان را پسند نباید لیکن بروزگار سپاه فیروزیه کشمیر بان بخشودند و قرار

یعنی انصاف و تقویت
 مصیبت خود و دنیا آید و حال حکم
 و دیگر حاجتی معروض باز نگاه خدای
 سوزند خنده و بد اخلاقه را به غیر
 و شرف انصاف آمدن سبازان و کبیر
 شهریار جاست آمدن سبازان و کبیر
 داشته حکم و موقوفه که چنین و خیال
 بداحت ۱۲۱۱ احدی چنین نصیب
 باشد از مال و منصب و انان و این از عهد
 اگر باشد که حاکم احادیان تمام
 بجا بچشم بسته که حاکم احادیان تمام

ح سوم

الطرف ما و شاه نم گناه و گویند که احدی
 تسلط می شود و بعضی مردم که احدی
 سکون ها گویند هیچ نیست ۱۲۱۲
 مصرعه گری هنگام مردمانی به از زهر
 طمان که طایفه نژاد دشت از مردم که سبک
 فتنه و کار راری خود خوب میداد
 دیگران ۱۲۱۳ یعنی بختن و دراز
 رعایتند که خطه سامانی شهریار خوانده
 و سکه هم نیاسی سکه که در در ۱۲۱۴
 حسنه نام حاکم کشمیر در ۱۲۱۵
 و جانوران و غیره مامور کرده
 مراجعت نمودند و اصولی
 سید محمد صادق می باشد

که فوجی دیگر نامزد گرد و دوشنایستکی خاربین نام پاسی برکنده آید و سپس از طرف دیگر کوپستان
در شده پیش گوگلتاش روند بنا برین چهارم بمن سعید خان ملک الشعر شیخ فیضی شیر خواجه
محمد الف قاضی صاحب دیوانه فتح الله شربت دارا یوب بیگ یعقوب بیگ شیخ ابوالبرکات و طایفه
دیگر از مجاهدان سعادت اندوز و سید صد سوار کارنده اقبالنامه رادستوری دادند و درین
منزل که کترین بود اعرفه بود گیهان خدیو از راه کتر نوازی سایه عاطفت اندخت و بگویناگو
نوازش سر بلند ی نخشید و قور خاصه نافرد شد تا بکونش آن سعادت اندوز و و بهنگام سوار
فیروزی جنود در پس آن خرمش نماید و در مقام نردان انجمن کار آگاهان انتظام یا مدقم میر
املی را نیز ابستان فرستادند منصب اینی و صدارت انصوب بلند پاگی یافت و دران روز
قاسم بیگ تبریزی بمیر عدلی سرفرازی یافت و بر زبان گوهر بار رفت که همواره نیایش
ایزدی و رضامندی الهی را نیز و پیش نماید و شناسائی را با بنیاز مندی بر آید و از آز مندی
و شتر دلی که نغمه نگاه هوشمندان است بر کرانه زید چه بسا پار ساگر هزار رنگینی دنیا و شکوه
سمتکاران از حق گذاری باز دارد و داوریرا بگواه و سگو کند باز نگذارند و از دور نگاه می آید
رنگارنگ با سواد خوانی پیشانی آمیخته دارد و بزرگ آینهش را بد و آنچه خود ترسد بعضی هایل
رساند و تن آسانی را نار و دانسته گاه و بیگاه بدین کار پردازد از سوانح فرستادن راجه سیر
بصوب سواد چون آگهی آمد که اگر کار پیش فرستادگان باز گذاشته آید از فرونی کج گران
این حاجت و دشوار گذاری این تنگنا می کوستان دیر تر با انجام میرساند بنا بران سبب
که لشکری تازه بسر گردگی یکی از بنندگان کار شناسان نامزد گرد و از آنجا که این شوریده آرمیده
آهنگ نبرد در سر بود و آرزوی آن سرپای خاطر را فرو گرفته بعضی هایلون رسانید اگر چه
حضور اکسیر نخبورست لیکن میخواهد که پرستاری غایبانه را که از موهنگاه یگانگی و یک روی است

ای پش شاه بعضی آورد
که نامور دیگر نام زد نمایند
بین ساکنان دشت دست
یافتن حال است ۱۲
خویش این سبازان انصراف
نامدار و تدبیران کاغذ کار
در شجاعت و دانش لقمان و آفرین
بودند ماور شدند ۱۳
قور بوا و بچول ترکیب معنی
و آن را گویند بالا هم ذکر یافت
۱۴
بسیار بی گام مامور فرود
چون سوم
گران مانده فرود از آنجا که
چرا و بخش زیاد بود که در
کار نه بند و در شجاعت ای راسخ
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

عثمان باز گیر و تار یکسان تیره بخت را مالش دهد و چنان سازد که راه آئینی پذیرد و پویند
 فراغ خاطر باشد و شهر یار کشور کشاد و از دهم چار ماه و یک روز سیصد و پنچ گروه و کسری
 در شصت و پنچ کوچ در نور دیده در آنک بنارس بختگ در آمد و دادگری و کاراگی برافروزد
 بامدادان بمنزل زین خان کوکه و کنورمان شگ که در آن نزدیکی فرو آمده بودند سایه طغیان
 انداخت و تبارگی گران باره بین اندرز با گردانید پانزدهم فریدون خان را بجزا فرستادند
 بوی که آلاش بدگوهری شست و شوی یابد و سرمه سعادت اندوزد و از دریای بهشت کشتی
 برآورده به بهر بر دند و از آنجا صادق خان دریای ساخت به طواف گاه رسانید هر چند
 دور بینان بارگاه عرض دهند که چنین شورش منش اگر از باز هستی ربانی نیابد و در زندان
 داستان پند پذیری برخواند گیتی خداوند پاس طلبیده شسته برگذارده گوش نهادند حاجی
 سیندوک احمد بیگ علی محمد الف احمد قاسم کجک علی قافشال و ناد علی بیگ خرم بای میانی
 پیر محمد جلال درویش علی قوش بیگی و قلمش بجا و کشتی بجا در لاله بیگ محمدی بیگ شتاق بیگ
 از زمیناکی نظر بر پیش آیندگان داشتند چون از نواخت آن آگهی شد از کابل بسج قدسی
 آستان نمودند بستم سعادت بارانند و خند و خشم وانی نوازش بلند پاگی یافتند از سوانخ
 فرستادون سپاه تباخت یوسف زهائی بگناه این گروه ناسپاس کوستان سواد و بجور است
 و بسیاری در دشت بسر بر بندار و دوسوی دریای سند و از دو جانب دیگر دریای کابل و
 کوستان شمالی درازی آن سی گروه پنا پانزده یا بست جلگهائی و کشتا و مرزهای نگاه بوز
 چهره افروز نشاط کوکلتاش چون بدین دشت پیرداخته و بجور شتافت و بست و پنجم گیتی
 قزلبیگ و ضیاء الملک و برخی بهادران خدمت گزین را بسر گردگی شیخ فرید بخشی فرستادند
 و گزین تاختی نموده باز گردیدند و چنان برگذار دند که کار و دشت فراوان است آن سروروار

اینجی سبب آرزو دانی
 این فتنه داند عفتت آیین
 خود دید دولت هم تبارگی آتینجا
 سه صد سوارنده در دوساعت
 آموذ و فرمودند و سر فرودمان خان
 نمودند ۱۲
 رحمت تجار فرمودند و تابکر را باند
 و صادق خان او را با مجاز رسانید
 و داد ۱۲
 او زند که این بدان با بدست
 و عیبی اگر یک رود و چون بیاید
 بنور خرابست و حال دلت نشان
 ۲۸۴
 ج سوم
 زود و زود وقت درگ از دست
 ۱۲
 ای طله افسران و ارا
 که هند خنوری داشتند لیکن ار
 سلطنت نایانیشناک بوده در
 دشت بود و چون از نوادر شتر
 دانسته آگاهی یافتند همه بگر و در
 سرباد و عفر و داد و دند ۱۲
 و سکون لام و کان و ماری بی بی
 و کتبت ۱۲ از فریبک رنگه بار
 سولوی سینه که معادن غنای
 سکه نعلای

کلان تریجی مسرور قوم و
 سید میان و یونیش مالاف
 گردید ۱۲۰۰ کالو نام سید
 از آن خود بدو مکان نام فرام
 ۱۲۰۰ یعنی مردم از آن
 و در شش سال پیش رفتند
 و در اول راجه خود را
 جانچ احوال کالو بیدار
 ۱۲۰۰ این نامه بیدار
 و بیداریش نیز بیکار
 و فساد شهر شدند و دیگر
 اغوا کنندند و دیگر
 ۱۲۰۰ ج سوم
 ۱۲۰۰ گردید ۱۲۰۰
 ۱۲۰۰ بر این کوشش و زحمت
 ۱۲۰۰ یعنی بیدار
 ۱۲۰۰ خندان
 ۱۲۰۰ افشان بسیار
 ۱۲۰۰ نامزد شده بر این
 ۱۲۰۰ دیگر نیستند
 ۱۲۰۰ این رخصت
 ۱۲۰۰ جنب بیدار
 ۱۲۰۰ سادق علی
 ۱۲۰۰ سکه اند
 ۱۲۰۰ فقط

مردم در آن تنگنا بنا کامی بسرمی بردند و از وطن دوستی برون شدن نیارند در یورش
 کابل کلان تران این قوم حبه سایی گشته لایه گریها نمودند و از پیشین نکو میدادند و از شتر ساری
 کشیده چنان پرستاری نیستند و از آن میان کالو را بفرزنی عاطفت پایه افزودند و از تابه
 شتر و غنود و بختی در اندک زمانی باین پیش گرانیدند و برانهرنی و خلق آزاری همت نهادند
 و آن کالوی تیره روزگار از دار الخلافت روی بگریز نهاد و خوشه شمس الدین از نواحی آنک
 و تنگسیر ساخته بدرگاه فرستاد شهر یار مهربان دل بجای پاداش نوازش فرمودند از آنجا که بدست
 نیکوئی سودمند نیامد بازگی آن شوریده و مغرور گریز پیش گرفت و پیشین بنگاه پناه برد و
 سرمایه بکجاری دیگر بومیان شد گیهان خرد چو حسن خان مینی راجه بکت من جانش بهادر اسکن
 بجاسن دهمیر از زبان راجه شینج کبیر فولاد محمد علی سلدوز کانه سیسودیه سینار چند خان محمد شینج
 معروف خانزاده محمد بادشاه قلی عجائب دولت بلوچ محمد سعید یار محمد یساول کتار و بد کوجو
 میر طوفان رحمة الله عالم یاد کار حالتی ملا شیری حسن بیگ کرد اندک بخش مرل شاه محمد سی
 و جمعی دیگران را بسپه آرائی گو کلماتش و ستوری دادند عرب خان جهانی را بخشش گریه اندیدند
 همگی سگالش آنکه گروه کج گرا بنهونی کردند و تیره دلاان اندرز نپذیرید و با فراه رسد فرید و
 را از و گرفته بر اقم شکر فنامه سپردند و همدین سال اسماعیل قلیخان به بلوچستان نصحت شد
 چون آگهی آمد که این گروه را ناسپاسی می سپرند و پرستاری بجای نمی آید آن گزین محبت
 نامزد فرمودند رای رای سنگ ابوالقاسم بکی و بسیاری مبارزان کار طلب همراه کردند
 هاشم پیشگیری اخصاص یافت و همدین روز کنوران سنگ را نصحت کابل شد تا بدرگی
 آن ناحیت را آباد سازد سید حامد بخاری بختیار بیگ محمد قلی بیگ و حمزه بیگ و بسیاری
 دلاوران نامور همراه ساختند و فرمان شد چون بکریه خیر نزدیک شود روزی چند غمان

باز کرد

و چهار چمن گیتی زمان زمان نشاد آب تر گرد و هر چند فراوان ملک بدست یکی از فراخ چاه
 داد گرد آید هر آنکه آرزو بکزین روش چهره برافروزد چون قلم روان آبجاری دیده و انصاف
 گزین آباد شود و که و مه آن مرز سایه نشین آسایش گردند ناگزیر آنکه بکار همایگان که راه مدارا
 بسر نذر و ننگهای بکار برد و درین بجای آورد اگر پیشین شست و خاست اینان را بدو
 و هنجار گزینی آورده باشد و از سعادت بازیردشان خود نیک سگال دست از مال ملک
 باز داشته یاوری پیش گیرند و نه آئین دادگری آنکه نختی مالش دهند و بوم باز شاند خاصه
 غنوده رانی که با گوناگون نوازش راه نپدر سپرد و دل از رعیت پروری برگرفته بطبیعت
 پرستی بر نشیند چون فرساده گان از کاشمیر باز گردیدند و نخت فروشی و نکو سپیده کاری او
 برگذار دند شاه منشا دیده و رنهم دی میرزا شاه رخ بهادر و راجه بهگونت و اسف شاه قلی
 محرم و ماد هوشنگ و مبارک خان و جلال خان و بسیاری از احدیان بسر گردی میرزا
 اکبر شاهی و شیخ یعقوب کاشمیری و حیدر چک و دیگر مبارزان کار طلب را دستوری دادند
 و امین الدین نجفی گری اختصاص یافت و سهرین روز زین خان کو که را بنهونی الوسا
 یوسف زنی کشایش سواد و بجور نخصت فرمودند این گروه ابنوه پیشتر در قندهار و قریبا
 بسرمی بردند از آنجا بکابل آمده دست چیرگی برکشادند میرزا النع بیگ کابلی بدشان سرانی
 از هم گذرانید پس ماندگان را از آنجا ببلخانات دم آسایش برکشیدند و سپس با شتر بار امانت
 کشودند و نزدیک صد سال است که در سواد و بجور برهنی و سرتابی روز میگذرانند درین
 سرزمین گروهی که خطاب سلطانی داشتند می بودند و خود را از نژاد دختری سلطان سکند
 می پنداشتند این سرگردانان بسیج چندی به پرتساری جا گرم گردید و بحلیه اندوزی راه
 ناسپاسی پیش گرفتند و کزین جاییهای از اینان بدست آوردند و تا امر و زبانی از این

بیت خفت آفتاب
 از گیسو دادست به چرخ
 و زیند آفتاب در یک باره
 تا دلی باغ جهان بود
 خاندان این بیستان
 ندی اسب زند
 چون باد شاه جهان
 بیک کس نیت و مقدر
 تا شام خوبه صوت
 کند شام یار هم
 و درین انعام
 کسینت حور است
 شهر باری
 حقیقت گوید
 احاطه عرض
 گرد و آینه
 آلوده کار
 حسد کوه
 جرات
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

عزف نظرت بکست یعنی
مال و منافع و اسباب
و غیره و با بجا و آله قلم کرد
یعنی میرزا مال چون
شرف اندوز ملارست
شدند و بیت بیستم سر بسک
یا فتنه بر اینچه یافتند یافتند
۱۲ آتالیق قاف
و عین بر دو دست رنگین
معنی ادب است و در دست رنگین
یعنی این طاعت همریان
میرزا ابراهیم در کار یک
ج سوم

آرامش است
سفر و رفتن به ملک و بیرون و در
سفر و رفتن به ملک و بیرون و در
بیت چو در زبونند کارهای
خواج که باشند کارهای
ای ستانان انجام
و پیشباران پیشباران
این غرض است از غرض و غرض
خود را بی موقع و بی حکام
رو اندازند ۱۲
جناب مولی سبک
صادق علی صاحب
سکه نقد قاف
فقط

بکشاده دستی و شیرین زبانی دل پرست آورد و در چهارم آورده کثرتان سنگه باستانی آن
ملک بجکت سنگه سپرد و خوشه شمس الدین باز گذاشت و شد و با اخلاق میرزا و سران ملک
رو بقصدی آسان نهاد و دست و پنجم در قصبه راول پنڈی بسعادت کوشش سر بلند بی یافت
و آیندگان را پانزده پایه نوازش فرمود و در نخست فراسیاب و کیتباد والی هم شیرزاده میرزا
دولت باراند و خشنود و سپس فریدون خان و علی محمد پسر و شاه بیگ و قماش بیگ و حسین
نخست بیگ قاسم پروانه منظره که حالش بسیار تار بیگ و خجور بیگ و الخ بیگ و نور محمد
خجور خضری و دست محمد ترنابی خالی کله بان آتالیق قاسم که که خوجه یا قوت اتم بهادر
خوشم بهادر حیدر علی عرب قاضی غرت الله فرخ بیگ مصور و دیگر بهادران و یک جوانان
بهمه کرام در خور منزلت خلعت و هپ و خانهای محمد و روپیه بخش شد و گوناگون خلعت
شاهنشاهی در گرفت فریدون را که با ناسپاسی و فتنه اندوزی خوگر بود و تحقیقی و شورش
افزائی پیشه او برین خان که که سپردند تا تبارگی نسخه احوال بر خواند و زرفای اطوار
اوراد ریابد و دوم دی بجد و حسن ابدال دایره شد و نزدیک آن لشکار قمر غه نشاط اندوختند
و در اینجا حکیم علی و بهاء الدین اگر شمه آمده و سجود نیایش نمودند و مرزبان آنجا از فرزونه
خوشامد گویان و استواری جا چاره گرای نیکو بندگی نیامد اگر چه باین دور و دیان که بهر
لا به گریه نمودند و لیکن نه خود غرمت آسان بوسی نمود و نه آن گر خخته را روانه سخت
از بیداشتی پایه او فرو و غضب بادشاهی که بی هنگام نشود و از چاره نگذر و بجوش آمد
فرمان شد که فیروزی جو و او را از خواب بیدار در آورند
نام و فرمودن عساکر بادشاهی به فسیح شیر
اوزنگ شینان فرنگ آرا را همگی آن سپیج که جو یار معدلت روز بروز سیرابی گراید

خود سگانش آن بود که بمزبان توران پیوند و فسون طرازی بسی شناسندگان کم بین را
 از جابرو و نزدیک بود که بیشتر مردم بدو گردوند و درین اثنا قدسی فرمان پی در پی رسید و
 هنگام بدو که هر آن در هم شکست آن نافر جام دران اندیشه که خوردان میز را گرفته با و انهر
 گزید و در بر میان خیر سگال بدید بانی او بهمت گماشتند درین هنگام آوازه فیروزی جنود
 بلند می گرفت او نیز از پیش سپنج باز آمده به نیایش گری روی آورد و لیکن از کم بینی و در گوی
 رای بیگ حادانه اسادی با آنکه کنور مانسکه رسید و سگالشها یکتائی گرفت از ساحل سند
 خوشمیس الدین برخی دلاوران کار شناس از آب گذشته پیشتر روان شدند و شاه بیگ
 از بر شاو و بکابل رفت و رعایانه املی سعادت اندوختند و سپس چون فیروزی لشکر فرام
 آمده از آنجا خوشمیس الدین و محمد علی و حمزه بیگ و چندی مبارزان بهمت منش پیش رفتند
 راه خیر که از هجوم تاریکیان کج گرا بسته بود کشایش یافت و ره زنان فتنه اندوز یکجائی
 خزیدند آن جوق نصرت قرین بجلال آباد رسیده برادر گری آراشش بخشیدند علی محمد اسپ
 و جمعی از کابل بیان دولت خوانانه پیوستند بخت نسا بیگم در آنجا بود و ازین آگهی نشاط
 اندوخت میز آن پرده نشین پارسا را با افراسیاب فرزند دوستدار خود بدرگاه والا
 رخصت کرده بود تا با بارگاه خلافت رفته نیایش گری نماید و عذر کم خد متیها برگردارد
 حسن و حسین فرزندان توام شاه رخ میز زانیر همراه کرد ازین سانحه ناگزیر افراسیاب
 چون نزدیک بود برگشت فریدون از تباہی سبجی بران شد که بگم رانیز برگرداند در نیوقت
 امرای بادشاهی رسیدند و نقش تباہ اندیشها نیز وده آمده و بست و نهم مان سنگه تیجا
 شافت مرزا کیقباد یازده ساله و افراسیاب چهار ساله با بسیاری سپاه پیوستند و از
 نوازش گیتی خداوند چهره امید برافروختند با مدادان بکابل آمدند و گروها گروه مردم

۱۲ سنون طرازی کجی
 راز نخبان مکر و نسیب از
 خوشترین بر من ۱۲
 فوکه نشین سبج یعنی اراده
 داشت که توجو بولی توران
 نماید چون شکر خضر یکسید
 روی غنچه زمین نایز شکر بکارد
 ۱۲ ای آتری از حکام
 و رعایا و غیره سعادت اندوز
 نیک عالمی گشتند ۱۲
 تاریکیان مجاز یعنی رنجان
 و قلعه اطریقان و فندران
 ۱۲ فتنه سرزنش
 یعنی جمیع غوز و دو کلان کامل
 ۱۲ اراد واد حکیم مرزا و شاهزاده
 و غیره حاضر حضورت شدند
 ۱۲ این همه زندگان نوافرین
 و حسب چینیست خود را با
 سزاوارست و در این
 کاسیاب آمده ۱۲
 جناب مولوی سید
 محمد رضا و قلیچ
 محمد علی

غوری غلام احمد اگر عمر می نگزیند مالش او دهد و سپس چون گداه شاند من نیز باکرین سامانی
 خواهم پیوست و با سامانی ملک گجرات بدست خواهد آمد بدین داستانهای خواب آوران سوادانی
 بر قصبه بریلی تاخت آورد و بر ولایت امین خان لختی چیره گی یافت آن بومی بکا بردار
 گجرات برگذار و مرانیروی آوینش نیست اگر لختی باوری شود با سامانی شورش فرو خواهد بست
 دوم قلیچ خان بابرخی بهادران کا طلب در احمد آباد آماده پیکار شست سید قاسم و خوجه
 نظام الدین احمد با چند تیغ و تان عرصه مردانگی بدان توفور دیدند و از کار دانی بیگانه
 توفانی و امیر محب الدین و سید سالم را با گروهی نبرد و آرا پشیر فرستادند فیروزی جنود سی کروی
 رسیده بود که پای آن شولیده مخر از جارفت و بصوب کاتهی واره شتاب آورد و پیشین
 شتابندگان چون بامین خان پیوستند دلی برگرفت و نیروی دیگر پدید آمد گذارش نمود
 اگر هزار سوار دیگر پیوند ازین راه آرپی در آئیم و از جانب دیگر جنود فیروزی تکامیشی پیش
 گیرند بابران قلیچ خان سید لاد سید بهادر نصیب ترکمان ابوالککریخ و جوئی دلاوران را فرستاد
 و دیگر سران دولت براه دیگر کافراج برگزیند امین خان قصبه راجکوت را که پناه جامی و
 بود بخانی گردانید و آن واژون بخت برن درآمد زمینست شوره زار پوخته مدوچدر دریا
 آورد و دراز و دلیت گروه و بهنا از سی و پنجاه در آخر تابستان بختگی گرا پید آب شیرین چون
 از ان سرزمین بگذراند شوری گیر دامنزد و یک فرار داور الملک عثمان باز کشیدند و در انجا
 امین خان بان جوق بهادر پیوست و جام بدست آوینر پان آمده دید هر دو زمین دارا
 و لاسانموده و ستوری بنگاه دادند و فرزندان خود را در خدمت گزینی فیروزی جنود گذار
 و یکبارگی گرد شورش فرو شست و پس از انجام کار در همان نزدیکی خانانان رسید و او
 در انسانی راه لختی بسیر انجام مهات سردهی و جالور پر دخت رای سردهی در کمتر زمانی آمده

ای با خود را می نامید با
 از پیشینه و انجام و انجام کار
 نادرید به ولایت امین خان
 سبازان بیکار طلب چون
 از شورش آن فتنه شست نگاه
 سازد برای دفع آن با جمعی گزینست
 چنان بستند که
 خالف آرا و اوج فاجعه شنید
 از بیم غلبه می کرده رو بگریزید
 نهاد و حکامان ولایت را بخت
 و دل نومی شد
 در ولایتی دولت بجا
 همه باجانت او بای دولت بجا
 ۸۱
 ج سوم
 دست سارکت آن مانی طافی تان
 بیان ریت و دریا میکنه و مدور
 یعنی طیفانی آب و بنیز یعنی کی
 آن که نربان سبک برینا و گمشا
 میگویند ۱۲
 این ریت آب است که آب شیرین
 در انجا بجای دیگر برنزد و نوزود
 یعنی ازین ندر سیر کیا هم
 ندره نموده قرار داد بدو چشم
 ترمید از بخار آمده و میجو
 پدید آمد و بیکار طلب
 در نزد

عاقبت برگزارد و بالوش خرنوبه جاده گری فرمود و مجروح خوردن طبعیت کشادگی پذیرفت
 و روز بروز تندرستی برافروزد چنانکه در کمتر زمانی بحال خویش باز آمد بست و چهارم نرویز
 رسول پورهایون لشکر فروآمد صادق خان را ملتان و بهر اقطاع داده ازین منزل
 دستوری یافت بست و هفتم دریای بهت را به پل برگزشتند و درین روز گیتی خداوند
 بسکار آهوی سیاه جدا شد بپالودگی و خوش شنبی و دلیری آهوی این سرزمین دیگر نشان
 ندهند یک هفته عشرت اندوخته باز پیوستند هفتم آذر بظاهر ریتاس سرود قات غرت
 برافراخته آمد درین روز برافراز تله بالانات برآمدند و با برنجی زننده پوشان برهنه با خلوت
 داشتند و ازین منزل قاسم خان را پیش دستوری شده که از اینجا تا دریای سنده نشیب
 فراز هموار گرداند و سپس کوتل خیبر و راه کابل را گردون گذار سازد و در کمتر زمانی فرموده
 بروی کار آمد و در اینجا فتح الله و ولی بیگ از کابل رسیدند و روشن شد که از لوازش
 شاهنشاهی زابلستان آرایش پذیرفت و بهمینا کان آن دیار دل نهاد و بندگی شد
 از سواد آمدن قدسی محض حضرت مریم مکانی از فرونی شوق گیهان خدیو بدار انحلاست
 در نیارستند بود شهر یار قدر دان را ازین الکی نشاط افرو و یازدهم به نیایش گری پذیر
 شد و بگونگون بزرگ داشت بقدری منازل آوردند و بسیاری را رای آن بود که رایت
 هایون از ریتاس نگزد و لیکن چون قدسی پیچ نظام زابلستان و مالش افغانان بود
 بیشتر روانه شد بست و پنجم بر اول پندی دایره شد از سواد فروشتن شورش مظفر گراتی
 چون خان خانان بسجود قدسی آستان ره گراشد آن فرومایه عرصه را خالی پذیرفته فتنه
 برداشت و سگالش آنکه بر احمد آباد دست یغما برکشاید جام به نصیحت گری نشست که زود زود
 بدان صوب گام نتوان برگرفت و آن کار سترگ را آسان نتوان بر شمر و نخست خاطر از این

بیشتر نوزده فرایندند چنان
 خود سانه کنند ۱۲۰۰
 ۱۲۰۰ قوه شکیانی بختین و در
 آخرهای اعلیٰ یعنی جسم و کالبد
 جمع آن استقام ۱۰۰۰ قاضی و صراح
 و منقب ۱۰۰۰ چون زننده
 پونان یعنی نظم ای نمودند
 که بران کوه بودند از ایشان
 در خلوت سخنان راز و نیاز
 اراده بیشتر فرمودند ۱۲۰۰
 ۱۲۰۰ ای شکر بیان را در
 حلقه بودیت یگوش و رفتی
 ج سوم ۸۰
 سید خاخر آمد
 ۱۲۰۰ چون سوز خاطر
 نظام ریتاس بود و در
 عوایش پیش رفت خصوصیت
 خدمت زده ۱۲۰۰
 پس از آمدن خانان
 رای قدسی حضور آمد
 و سید بنودن فتنه مظفر
 گجراتی بود ۱۲۰۰
 جناب مولوی شکر
 حاد قلی بیگ

همیشه او در پرتاران حرم سرای اقبال عزت دارد و بمر دانگی و آرزومندی طراز کیتانی
 داشت از نیکوکاری و کزین خدمتی بامارت رسید از فراخ روزی بدسازی بدکاران افتاد
 و رنگ پذیر کو همدگی آمد و باده پیاپی و هرزه کاری دهن آلائی شد و انجام کار عیشت
 کشید چون روز بر وز اعتدال فراج کمتر شدی و بیماری افزودی او را بلو دیانه گذاشتند
 هشتم ازین از کارگاه گیتی رخت برداشت و دیگر اندر زمانه باز گذاشت
 در حصن جصا عقل باشد مشیار و بین ملک چنین بین آئین مبارک هشدار که این شرم عقل سنگ
 هم مال و متاع خانه او و زویش را به ناکزیر آدمی زاده آنست که یکی از خرد پریان و درین
 عالی حوصلگان محقر آئین برگزیند و گفت و کردار او را دستور خویش کند تا باین کارگاه
 پیشین که دست آلائی باده گساری شده اند هنگام و اندازده خوشنیت را در از بکار برده
 اند نه آنکه خوشنیت را بخورش او داده سرمایه بدستی و مدحش مغری افزودند و رایت
 جلال از حد و بر سر و چهار دم دریای جناب را به پل گذاره نمود و نزدیک سیالکوٹ
 دایره شد آنسوی آنج سو دانی شدن شیخ عبدالرحیم لکهنوی از نکو هیده آمینش باده
 نوشی افتاد و از دیر باز ناخردی از پیشانی او پیدائی داشت درین روز پرده از کار گرفته
 آمد در منزل حکیم ابو الفتح هزاره گوی بود از شورش جنون حمد حکیم را بر خود زد و مردم فرام
 آمده از دست او باز کشیدند و در پیشگاه اقبال زخم او را بر دوخته بچاره گری نشستند
 اگر چه حکیمان آزمون کار عرض داشتند که جرئت شیخ زاده هر دم پذیرفتنی نیست لیکن گمان
 از نهفته دانی نوید تندرستی بر گذار و ظاهر بنیان افسون دلدهی پنداشتند و دور نگهان
 مرده همی دانستند و ماه و چهار روز با آنکه دوسه عاشق شور با هر روز میخورد و طبعیت
 اجابت نکرد و نهض شناسان فارورده دان دست باز داشتند تا هفتاد و دو روز پیشین روز

این پنج شمس خورشید
 بیست باده خوار گردید و بجا
 عیشت آورد و در سنگلمان نمی نهد
 سنگ کزنت سنگمان شربت آج کار
 بباری عیشت بیایی سازد و آید
 بعضی شدم بر بند و خنجر
 سنگا کشنده است آه
 محرمه بخوبی می سخت بود
 برقرار چه حکما که در بارهای اجاب
 داده اند مرا و انیت که اندازده
 سنگا عیار و در خود ما بدست خود را
 شمس زاده است ای
 شمس سوم
 بان را که غافل ازین بود
 هم رسید و ضحون این بیت
 بخودی تو حکم و دین می نام
 بزم را حکم و دین می نام
 فاده شد و دلش ازین شد
 شده آینه و دماغت هم بر آید
 بیست دارد و الا هم در کج
 بر ماه خواران نشاند
 یعنی بیسان علق بطا دیدن
 ازین که کشیدند و سلاطین
 از کمال خود فرمودند که سنگا
 سنگا زاده قاضی است
 گویند که قاضی است
 لفظ ترکی است
 صاف می باشد

گرفت و بکامیاب دیرین آرزو شد رایات اقبال از راه سن پت دیانی پت سیر دهم مهر
 بنایس در رسید چون تباچه سپی کابلان لختی بلند آوازه شد از فزونی مهر بانی میر صدر جهان
 مفتی و بنده علی نمیدانی را بدان حد و فرستادند که تیر تر رفته بدلا وزیر سخنان چاره بگالان
 غنوده رای نمایند و نیک پس جان ساده لوح را و کدپی بخشند موکب هالیون از حد و نشاء با
 و انبالا گذشته سیر دهم بر ظاهر قصبه سهرند ساء معدلت انداخت و بدگشا باغ آن شهر
 که از طراوت و شادابی آن روزگار حرف سرست نشاط اندوختند و شگرت انجمن تازه
 روشنی فراهم آمد و درین روزگاری شد نزدیک بود که رانا بدست افتد از انجا که دیگر گری سختی
 آورد بگالپوی رانی یافت چهارم جنگات جعفر بیگ سید راجو وزیر جیل شجاع صیقل
 محمد خان جان محمد شیر مهابی هر کدام با چندی کام فراخ برگرفتند پایان روز به بگال سید
 همانا یکی از سهرمان غنوده بخت بران آگهی داد و رانا تازه زاد خود دران تنگنا با بر دو خان
 او دست غارت بر کشودند از دور اندیشی بهمان راه برگردیدن بهبودند دیدند و بصوبت
 پویه زفت و قدری نور دیده بجانب دونا کوپر باز گردیدند و رای انجا که دوری پیشه
 بود یکبارگی دریافتند و بلخی کر آمد و جارا وائی بسیار ساوری گویان گرفته بازگشتند
 رانا میخواست از کوستان برآمده در میان ولایت فتنه انگیز و ناگهان آن سپاه در سیر
 و بنا کام باز پس رفت و سهر رنیو لاد و داپور رای سرحن را روزگار سپری شد و عالم
 از آلاش پاک گشت و نیز شیخ سمعیل را پیمان زندگی لبر نیشد و بنیره شیخ سلیم فتحپوری
 است شایستگی از پیشانی او بر میدرخشید از هم نشینی طبیعت پرستان بهما بخرد از پارسائی
 به باده گساری افتاد چند آنکه سودای فرج شد و بیمار بهای سخت روداد
 به باو خردمند عرق سزا + کرین سبیل شد قصر دانش خراب + شراب رنی ترکستی چون + نه شوخ می نویسد

چند آتش و دود کا و عقبت
 شمار را بسوی کابل رفتن حکم
 سر اصلاح غنوده بخندان و سلی ساو
 لودان نمایند
 چهارم از روز تاربخ
 چهارم است یعنی درین روز رانا
 بدست مبارزان دولت گرفتار
 شده ۱۲
 شاع را از شیر و نایان نمودند
 و سنجام حجت مصر
 بود که آری بی کسب کشید و کار
 رای دیگر را بطبع خود را ننیدند
 ج سوم
 فوله ساری بسین
 در درونک نری دیده شد
 از مدد اقبال شاه ای دو
 مسدک که بنای فساد و اصل
 فتنه بودند خواب عدم فرستاد
 صلا کند و محبت صلا ترا
 کند و دلقوی صدق انما
 الصحت بوثره آیتین زندگانه
 در مکتوب فتنه آمده درین دینارا
 بیار داد ۱۲ و لوی سید محمد
 فوله

خراس فرموده به تیمارداری فرزندان او بر شست و ننجواری خورد و بزرگ آن دیار توجه
 رفت و چون برخی را بلی مردم از تباہی سپی همبناک بودند چنانچه اندیشیدند که بتوران زمین
 پناه برند و فرزندان میز را را دستمانه خود کامی گردانند فرمان والا بدست ولی بیک ذوالقعد
 و فتح الله بسعرت روانه فرمودند تا بجم زدگان کج گرا را بنوازش نشاندند شاهی دل دهند
 و از آن نکو مید پیچ باز دارند و چنان برگذارند از منطبق ضمیر آسانی پیوند نقوش کردارها
 پیشین سترده اند از خاطر دریا بار جز موجه بخشایش بر ننجزد و فرمان شد که کنورمان سنگه
 با برخی فیروزی جنود و دجابل رسد و داستان داد گری و محفل اندوزی که و سه باز خوا
 پس اندگان میز را و دیگر مردم را از ترک و تاجیک ننجواری کنند بنا بر پیشین سگانش دل
 کابلیان چون آسمان آراش گیران در جنبش خویش دیدند و لبان ساره آسایش اینان
 در خراس خود یازدهم شهر یو پس از یک پھر و یک گھڑی از شب نشاند شاه بلند اقبال بر
 شد و دولت برآمد و سپی پنجاب نمود نزدیک دولت آباد بارگاه اقبال برافراختند شیخ
 ابراهیم و برخی خدمت گزینان را با پاسبانی دارا خلعت رخصت شد و دوم بر دسرای آباد
 گولابی که راجه تو در مل ساخته است زمانی آسایش فرمودند راجه رستم نثار و پیشکش بجا آورد
 و کزین پاساها برگذار دازین منزل خانانان و دستوری گجرات یافت سی و یکم بدر المذک دلی
 نزول هایلون شد و بر تربت اولیا رسیده فیض برگرفتند پیشتری از روز پنجوا بگاه جنت
 آشیانی بداد و دوش گذرانند درین روز میز را یوسف خان بسجود آستان اقبال ماصیحه بخند
 برافروخت چون شهباز خان را از بهار بشرقی دیار فرستادند میز را در بهار جا گیر کردند و چون
 منشور والا بدو رسید مردم را بدان سوراوانه گردانید و خود جریده سعرت گرا آمد و کار ما
 رو براه کرده رخصت گرفت با مدادان منزل شیخ فرید بخشی یکی از قدوم شانه شاهی فروغ و چاه

شهر بار عامل بر کرده آن ایلاق
 تصور نموده بدو بلی بلیان
 او توجه گشتند و آسایش
 انجای نومشند ۱۲
 کبد دل شده اراده رفتن
 دستند بوازش نشاند
 این اراده بار آمدند ۱۲
 ۱۳ یعنی خود را بجم محرم
 و افزایش هم سلطان را خا
 نشین و نشین هر که در میانه
 ۱۴ ای سر داران فرمان
 پیر را برای سر انجام کابل وانه
 ۱۵ ج سوم و انجای
 فرموده خود بدولت
 بسوی پنجاب برای خلعت
 فرمودند ۱۲
 انجای از اولیا رسیده و
 جعفر با بنه دست عکاس
 منفذ خوانده رفت و
 ۱۶ رنجای هم نقل و
 ۱۷ برافروختی یکی را بسوی
 و دیگری را بسوی بهار
 حاصل شد ۱۲
 ۱۳ کوئی
 صا و چاه

دور بین باز نکشاید پندارند که نضرین این بزرگان ایندی نمایند و اینان از آنجا که بیار
 نادانی شعرند خبر مهر افزائی بدل نگذرانند چنانچه از سر آغاز و رنگ نشینی نشا هشتا هی هر که از سر
 تباہ یابد مسازی تیره دلان کج گرا نگویند اندیشه نمود یا ستر تابی پیش گرفت کیفر شایسته
 یافت و بی کوشش کار سازان بارگاه خلافت بنیولہ کرین تیره روزی گشت چنانچه خوانندگان
 این اقبالنامه بخوابش گری دلیل نشانید و بتازگی فرو شدن این جوان آگاہی بخشید و
 در ناسپاسیهای پیشین چون خرد سال و نادیده کار بود چنان گزند ی بد و نرسید لیکن گری
 بد گوهر آن که اورادست آویز شورش داشتند بکترین ستر اار رسیدند هنگام آن بود که بندی
 برگیرد و بنیایش گری بر خیزد و رخت غنودگی تباہ سبجی افزایش یافت و باز غبار آما می نرسید
 هندوستان شد و زیان زده برگیرد و در آویزہ گاہ آبروی اور رخت آید شصت بار محرابان دل
 باز بخشوده کابلستان محنت فرمود چنانچه گذارده آمد جای آن بود که از شرمساری سر بزرگ
 و از شاه راه رضا جوئی بزور نشاید لیکن در شرت تباہ نیکوئی و ستایہ بد کرداری گردود
 عاطفت افزونی کج گرائی آرد کار سازان تقدیر اورا گرفتار بادہ بجائی گردانیدند و آن را
 چشمہ سار بجایر پیا ساختند نظم خوردن می هر بدی رست سر و دانکہ پیش منجور د آن
 خود تبر بود بر شیم زن مار عشتہ دار و گرزہ آرند بد گشت یار و از فرونی سودا
 برنجهای دشوار دوار شد و ساغر زندگی لب زین گشت بازاد بر رگی و دودمان سترگی از
 نیم نشینی فرومایگان طبیعت پرستار و مسازی بد گوهر آن نابخر و در نخل حیات گلی بر نچند
 و بوی از سہار و دولت نشیندہ رخت زندگی بر سبت بازار فتنہ اندوزان کساد گرفت دیور
 فتنہ افز و بیگیتی گرائیدند درین هنگام کہ زبان شگفتہ دلی و نشاط افزائی بود گیتی خداوند
 را غم گرفت و باکاه دلی شگرت تقدیر دانستہ چارہ گر آمد و بیاوری والا بکین ستر

۱
 ای سید ازین عقد رخت
 سطر و خالق و دود و خالق
 گشت و در اندر زمان و در
 و سکران و بیابا و گرد
 ۲
 ای اگر سخت این
 ای اگر سخت این
 سادہ لوح باوری سید و سید
 باری می نمود سادہ و سادہ
 نمی شناخت و سید را
 ۳
 بخت استبداد سید و سید
 چون محال خیر
 ۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۲۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۳۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۴۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۵۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۶۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۷۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۸۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۰
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۱
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۲
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۳
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۴
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۵
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۶
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۷
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۸
 شکر خیر و سید و سید
 ۹۹
 شکر خیر و سید و سید
 ۱۰۰
 شکر خیر و سید و سید

جهان نشاء لا یستغفار را سبب آگاهست
 بر احوال عالم و کائنات و منکران از پیش
 ای با کافران و منافقان
 و کائنات و منکران از پیش
 رنگین نمیدارند و اساس نهادند از قریب
 عادی نیست که بسجده ای در خفا و در خلوت
 کمال این جهان فانی را بدید و در کمال
 افسوس که دید هر چه افروز عالم گشته اند
 و این دنیا را در دستان سابق و حال برین
 ج سوم
 اتفاق دارند که دلهای صافی و خالص
 صفای خدایان برای دریافت خلاصان
 و کینه و زان و فاشین آینه است نابان
 که کس صحت بر یک درونجوی نابان
 ای که آینه خود را در وقت تابان
 در بازند بپایه نعلی و آینه آینه آینه
 تپا کالی و دیدنشی بر خیزد علی بن ابی طالب
 بیت امتداد مجادله با دشمنان
 که کین بر کین خیزد و کین بر کین
 شیخ بروی آفتاب کشید و خود را در
 موضع ملک انداختن و بروی کائنات
 بنامش که او را در دستان سابق و حال
 تپا کالی و دیدنشی بر خیزد علی بن ابی طالب

مخالف چون بستان سرای مملکت کزین رفت و رویا بد و بفرغ معدلت روشنی پذیرد
 سمند گیاهان نور و بدان سو خراش نماید آگهی افزاید و ملک فراخی پذیرد و اینو بهی روی بنگار
 شد و فروغ ظل الهی جانیا نرادر گیرد ازین روشهر یار دیده و در هر چندی نا جیتی را
 نشینم جای خویش سازد و کاههای و نشین و بستان سرای نظیر فریب و آتشارهای
 سامع افروز پرستش گدای و منازل خیر آسای نهد هر که نگاه از ظاهر برنگذارد و از گذشتن
 آن نگارین خانها و پیچ و دشت و صحرا بشکفت زار در شود درین هنگام که بفرغ و بهیم
 فتحچو رشک افزای روزگار بود و دیده و ران کار آگاه بر آنکه شایسته شاه را بدان فزاید
 و بستگی است بصافی خاطر نخبه افگنی پنجاب پر توانداخت و زمان زمان سگالش افزایش
 میگرفت مردم از ناپدید بودن باعث در حیرت و در میان آزمون کار چشم بر راه سبب
 در نیوقت آگهی رسید میرزا حکیم مرزبان کابل شازده هم امر داد خست هستی برست و در استبان
 گردشورش برخواست سپاه آن دیار از نگو هیده کاری چنان می اندیشند که آواره و دشت
 ناکامی گشته بتوران زمین روند ازین گذارش دور بینی کشور خدا بتازگی چهره بر افروخت
 و بسیاری از سرایسگی باز رستند خرد پروان پاستانی و حال بر آنند که دلهای فرمان دهان
 و اگر برای سعادت منشان اخلاص گرا و یازرگانان درست اندیش حصار است آهین و
 جوشنیت آسمانی و دور و یان شورش طلب و بد نهادن تباها کار را شمشیر است جان گزاد
 خجری دل شکاف بختندی که دران اله آباد جا گیر و ناگاه گاهی برگزید و از دوستی زمانه باز
 رهد و بکام دل بر فراز و زوبی نشیند و نا بجزدی که بدین گروه الهی اعتصام آهنگ آویزش
 در سر گیرد یا تباها سگالی بخاطر برگزاند خود را بر دم تیغ نیز بزند و بجا پوی خویش بروز ناکامی
 نشیند بیت بخت هر کس که سر بخواب کشد * تیغ بر روی آفتاب کشد * آمان که چشم

خدمت فروشان اقبال روز افزون چهره افروز و بسیاری ناسپاسان را زهر نمونی شود
 و مهر رنیو لاهین بخشی از بارگاه خلافت بروی کار آید و فزادان که یور را آسودگی در
 گرفت از نیک سگالی گیتی خدیو از زانی پدید آمد و ازین رو دست فرد جهانانی نحتی بر هرزه
 گران دشواری گشت گیهان خدیو از صوبه الہ آباد و دہلی در فصل ربیع از پنج و نیم حصہ یک
 بر عایا بخشش فرمود و از حیل الہ آباد پنج یک و در خرافت از صوبه الہ آباد و او دہ شش یک
 و آن در خالصہ ہفت کروہ و ہفت لک و چہل و ہفت ہزار و شصت و دو دہام شد و ازینجا مال
 اقطاع داران را نحتی توان اندازہ برگرفت و بچنین بخشش کشا و زراں آسودگی در گرفت و بیا
 گری بلند آوازہ گشت شانزدہم تیر قمری و زن گیهان خدیو شد و بہشت خیر بہشت آرزو و نذر
 روزگار کام دل برگرفتند و شاگری را دستانہا بر ساختند و درین روز شاہ قلیخان محرم از
 بنگالہ آمد و بسجود و الادرگاہ روشن پیشانی گشت و دوازدهم امر داد صادق خان بایلیار از بنگالہ
 رسید چون بی طلب آمدہ بود بار نیافت از سوانح آمدن خانخانان بدرگاہ عالی اشارت والا
 رفتہ بود ہر گاہ خاطر از گجرات فراہم آید و بقصدی آستان ہند چون نیروی دولت شورجیان
 فتنہ افزا کینج خمول نشستند و خورد و بزرگ آبسایش گرایند ششم از احمد آباد روانہ شد و در
 بہشت و چارم بدولت بار چہرہ بختندی بر فروخت رای سنگہ جہالہ بسعادت کونیش رسید
 سرگذشت اولجی شکر فی دار و از زمینداران گجرات بہت با جام و کنکار خویش و بادلاوری
 ماموری و پیشین زبان بچشن عروسی نقارہ نواختہ رہ گراہ بود چون نزدیک بنگاہ جہا پسر عمر
 کنکار رسید پیغام آمد و در گذرد یا نواختن بر طرٹ ساز و ورنہ آمادہ بپکار شود با آنکہ سالان
 بہر کم داشت دل باویرہ نہاد و بکترین کوشش فیروزی یافت جہا پسر موٹخانہ نیستی در شد
 برادر خود را و صاحب بکین تیزی در آمد و نیز نقد ہستی در باخت و با وجود فیروز مہدی و

چون نخل از نخل
 پینانندگی بدو گاری
 کار دولت ابدت ہر دم
 صوت تابستہ در گردن
 سالان میخندند
 بزرگوار است کنندہ
 بنی باغبان در سبیل
 گویند و بنی صاحب خانہ
 نیز آمد و گاہ از زیناد و دوزگار
 چنان چہ از فیض شہسوار
 انعام گرانی بود و فیض
 نہادند سبیل سبیل

ج سوم

و بچین ۱۲ و در سخن یعنی دزدان کون
 غلام خود را بکلیہ از غریبات گجرات
 فارغ کرد و خانخانان بکین خول فتنہ
 حسب اشارت فیض بشارت عالیہ
 مشرت بعینہ بوسی شد ۱۳
 از طرف اقبال آمد دولت بہم و دہان
 و فانی بہر سید و فرزدہ و فزادگی
 حضرت نورش جاسکد ۱۴
 این راہ را دوزخ دی نقارہ می
 داشت حاکم وقت آنجا آمد چون
 راہ را بسبب جرات تاب مقاومت
 نیکم عالم نہ نمود ۱۵
 مولوی سید محمد صادق علی غلطہ

جان فشانی و جان ستانی گری پذیرفت و زاد مردی را بازار دیگر شد تا طرد دولت و سیدیک
 و خواجه سلیمان و دوست و حریفان ناخجیان پیوسته نمایان کارها کردند و صادق خان بنایسته
 امین غنیم خود را برداشت درین هنگام بیانی برگرفت نزد کیست که وزیر خان و آن گروه را
 پای همت از جانزد و محب علیخان و میرزاده علیخان و کجک خوجه جدا شده بدان مصاف
 پیوستند و در کمتر زمانی آبروی مخالف رنجیده آمد و آسمانی تاسید بزرگ فتحی نشاط آورد و نزدیک
 سید کس غنیم بنیستی سرور شدند تا صد کس از غازیان جان اقبال جان پهنی باز سپهر
 جاوید نیکنامی اندوختند و در کشاکشی هر کس از گرنجگان را روزگار سپری شد و خابرتن
 ازان ملک برکنده آمد زیر دستان به شتاگری و نیایش گذاری نشستند از سوانح فرزند
 دو ستم فاقشال نیزگی اقبال شاستاشی را که تواند اندازد گرفت و شگرفت کاری او کی بر شمرده
 آید آن بدگوهر که چاره گری او را سعید خان و شهباز خان و بهار خان و بسیاری مجاهدان
 دولت بر خود گرفته بودند کاری از پیش نرفت و امروز از چندی میانه مردم نقش هستی شده
 آمد چون امر از تبه رانی آن ناحیت را انتظام نداده متوجه بهار شدند آن شوریده مغز
 با بسیاری قلعه گموره گماشت را گرد گرفت ظاهر سیف الملک خوجه غنیم جوهر کار دانی و شجاعت را
 بر روی کار آورده شایسته نگاهبانی نمودند درین اثنا بابوی سنگلی از شیر پور مرجه رسید و باین
 افتاد که محب علیخان پیوسته است غنیم از گرد قلعه بهر خواسته دور بر شست بندگان حضرت
 سعادت گزین برون شده هنگامه پیکار برآستند از اینجا که غورستان راز و دهمانگاه
 در گیر و بی آرزمان شور افرازد ز زندگی بر تابدان کوتاه بین راه گریه سپرده با گروه انبوه
 فرو رفت و غیر زمندی پیرایش گفت دیده و ران گردید فیل ستون گروه با دیگر سباب
 برگرفتند و پورا و خوش فال بدست افتاد جهان سبب بر خاستن امر آن بود که بی دستیاری

غنیم از کسب شده در بونوق
 دانست که آن خواب در بونوق
 بهوشیاری بود ۱۲
 صادق خان بعد از آن
 آفرین کرد علیه بر یافت
 را پای همت رفتی بود که مبارک
 دیگر یکبار رسیدند و فتح کردند
 ای قلعه که در دست
 از میان جنگ گریختن را می
 زیاده رسید چنانکه هزار گزنی
 مخالف غنیم فراریدار الیور شدند
 یعنی اینهمه امرای نامدار
 ج سوم
 راجی غنیم بودند و پیوسته
 که حاجت او کردند چون غنیم
 بودند و بی سود نداد
 بودند و فاقشال از آن نهای
 چون این فاقشال یافت
 قلعه گموره عالی یافت نور
 زنی نورانی شب زندان نور
 شوش بر داشت منتظر اینجا
 فتح جهت بود و جای آورد
 از اینجا که غنیم و فاقشال
 دفاعت اندیشی بسادی جان
 این کوتاه خرد را بخیر از غنیم
 بانی خود نیال با یاسو
 پیوسته

شهباز خان روزی چند توقف نماید از خشنکی قبول نکرد و او را همراه ناظر دولت ساخته
 باز بدان صوب فرستادند تا از کار آگاهی پذیرد و او را را نکویش بسپارند تا از سواخ فروشن
 شورش اولیای کرانی درین هنگام که در یانختی آرایش بود و او را بجهت آنکه عیسی قوار دادخوا
 بکام بندد در نواحی اولیه خیم بر راه داشتند آن شولیده عقل بدستکاری سلیمان شیرینی
 غبار فتنه انگیزت و هنگامه افغانان فراهم آمد دست تاراج برکشود و بر صالح پور وزیر خان
 شتاب آورد و در حوالی بردوان پیکار برگرفت و کزین آویش نموده به بردوان حصار
 شد اما ازین گهی فوجی روانه کردند و خود نیز از پی شتافتن پیش فرستادگان چون شش کوی
 غنیمت رسیدند زیاده سران تباہ اندیش دست از محاصره باز داشتند بکارزار برخاستند که او را
 کار آگاه کنار دریای مگنل کوٹ پای مهت بر فشرودند و در همان نزدیکی فیروزی جنود نیز پو
 و ازین که دریا پایا بیل بود عشت و دیگر روداد درین آستان ناظر دولت و خواجہ سلیمان
 از بارگاه خلافت در رسیدند و نوید کشایش و بجهروزی رسانیدند در کمتر زانی بله بر دایرا
 و قلعہ کلین بر ساختند تا هنگام گذشتن مخالف چیره دستی نتواند کرد سی ام خورداد امر فیرو
 و انجمن نشاط آرا شده تمام آن شب ریزش ابر بود با مدادان سپاه در بارش گذاره شدن
 گرفتند برخی آدم و سپر اسلابل برد و غنیمت از کوتاه بینی پرده برکشید صادق خان صفها
 آراسته بقلعه در شد و خود را بخواب انداخت و کار آگمان برگذشت تا فوجها از هم بگسلد چون
 نیم روز سپری شد باطل ستیزان بدان خیال که امر وز آویر نه شود به بنگاه باز گردیدند
 درین هنگام صادق خان بسیج پیکار در سر گرفت و با مرگفته فرستادگی اندیشه عثمان تابی
 آن گروه بود که بکن کارزار بر نهند دلاوران پذیرفته آویش درآمدند غنیمت با نهران سر سبکی
 و بخش شد فوجی بر سر وزیر خان آمد و فوجی بر پیکار صادق خان و محب علی خان حمر

ای پادشاه خواجه ناظر دولت
 از حقیقت کارهای پادشاه
 هر چه که در پیش می آید
 اندامت سازد
 جان عیسی زیندار کند و کشت از او
 شده می آید که او را در دایر
 دولت تحریک نموده بود و با حجب
 پیوست چون آب متاوست
 حکمت مذکور بود و چنانچه
 زینداران است قلعہ بند شد
 چون ساعت ادب در پیش
 زنجیر اولیای دولت تنگ کردید
 ج سوم
 بود در بار از آنرا چایا باشد
 و ناظر خواجہ هم رسیدند و سپاه
 دیگر نیز طایف انضامی رسیدند
 طیفانی آب و سیلاب مردان فوج
 آبی شدند و از حیوانات بسیار فوج
 سیلاب شدند
 دشمنان را اطمینان حاصل شد
 امروز مقابله نمودند و در یک
 از آگاه خود بازگشتند و در یک
 قادیان و کربلا و کربلا و کربلا
 بیکار در آمدند و کربلا و کربلا
 صادق علی خان

به تنگنا و آورده به پیکار نشسته چون کار لختی و از شد سعید خان جلالی گزیده بهار آمد
 شهباز خان پورن مل زمین را کید هور را که با او دشمن بود بر نوشت و در شکست آن بومی بر
 یاورانند شید و از نافهیدگی در کت زانی او را زندانی ساخت راجپوتی که بشیر باو بسر بردی و در
 نزدیکی از وجود شده بسنگرام پیوست و به او خواهی او بجان گزای شهباز خان آمد و در کین آن
 نشست روزی در شب گاه شهباز خان یکی با پورن مل حرف سرانی داشت آن سرگشته
 بی آنکه ظرف نگاهی بکار برد و بخیال شهباز خان شمشیری حواله نمود پورن مل از تیر دوستی برگشته
 او را از هم گذرانید و شهباز خان غور ناکرده آن بگیناه را پای بند ساخت از سوانح فرمان پذیر
 شدن عیسی زمینداران باز که بشکر منصوران گزید رسید که لختی گذارده آمد سرگ ببنکار
 داشت و از رسیدن فیروزی جنود کالیوه شد و چون بزرگان لشکر را عرض پرستی از راه برد
 و از کوتاه بینی با کید دیگر در افتادند آن بومی لختی دم آسایش بر کشید و از عاقبت بینی کار و انان
 پیش صادق خان و دیگر سران لشکر فرستاده لا به گری پیش گرفت و قرار داد که معصوم خان
 کابلی را بجزا روانه سازد و خود چون بندگان سعادت سرشت خدمت گذاری نماید و یکی
 از خوشان را بر آستانه خلافت به پرستاری فرستد و کزین پیشگی شیروانه درگاه سازد و آنچه
 در آن شورش از لشکرها بون رفته باشد باز سپارد و در سامان این کار بود ناگاه شهباز
 و سعید خان و دیگر امرها چنانچه گذارش یافت برآمدند آن بدگوهر سرشته نیاز از دست
 همیشه بد را نخواهشها افتاد امر از ناشناسی برخی ولایت باو باز گذشتند و او لختی فرمان
 پذیری گرفت قبل و نوب و خزان که بدست او آورده بود روانه درگاه گردانید و معصوم خان را
 اگر از بد نشی کسل نکرد لیکن قدری از فتنه اندوزی باز داشت شهر بار و درین بدترین
 فرمود لیکن برآید آن امر را بد انسان پسندیده نیامد و خوبه سلیمان بعضی رسانید چنانکه گفتیم

محمد خان نیازی و جوقی دلاوران را بهالش فرستاد در کمتر زمانی آواره دشت او بار شد و
 در ولایت موزنگ پیغول غنیتی در شست و بر فرق آن دیگر نیز بخارنا کامی بخت آمد از سوانج
 فرو شدن حبیب علی پور محب علی خان چون امرای بهار بخدمت گذاری بنگاله شتافتند و
 نام افغانی چند فرامهم آورد و دست بتاراج برکشود حبیب علی از شورش جوانی بر جوئید و ساز
 بیکار ناکرده نیز آراستند کارنامه دلیری بجای آورد و وفات زندگی در باخت محب علیخان ازین
 آگهی کالیوه شد و هر چند در رفتن بتیابی نمود امرای بنگاله نگذاشتند شاه فیلیخان محرم را
 که از دیر باز آرزوی قدسی آستان دشت بالش آن فرومایگان فرستادند که این خدمت
 بانجام رسانده رو بدرگاه نهد و کمتر زمانی ناپاسان بیاد افرا رسیدند و گردشورش فرو
 از سوانج قرار یافتن بنگاله بصداق خان گذارده اند امرای بنگاله از خود بینی و عرض پرستی
 رشته یکدیگر گسیختند صداق خان بابرخی یکطرف را بر خود گرفت و شهباز خان با گروهی
 بجانب دیگر از آنجا که ناشناسانی در بالش بود جدائی سودمند نیامد دست از کار باز داشتند
 بکین توزی یکدیگر شستند از پیشگاه خلافت خوجه سلیمان را باند ز گویی فرستادند و فرای
 شد یک کار بد و کرده مخالف فرمودن شایستگی ندارد و کاره دیدگان خیر سگال انجمن بریانند
 و در سران سپاه ظرف گهی بکار برند هر کدام که انظام بنگاله بر خود گیرد دیگر بصوبه بهار باز
 گرد و خوجه تخت پیش صداق خان رفت و از خامکاری بی آنکه هر دو طائفه فرامهم آید
 بر خود گرفت شهباز خان و سعید خان و دیگر مردم ازین در هم شده بی آنکه آن ناحیت
 سرانجام یابد برآمدند از سوانج در آن خفتن شهباز خان بسنگرام با آنکه سعادت بار نید و خسته
 همواره با امرای بهار دست از خدمت گذاری باز نکشید و از خوب کرداری راجه تو در مل
 اورا سپهر خوانده بود شهباز خان از عرض پرستی در بازگشت بنگاله در برانداختن او شتاد و

ای تاج پادشاه اقبال خدا
 شهنشاه بخت پرور کارور
 اندک مدت از آن غنچه
 آینه ان شاد و بالاشد
 محب علیخان نامی را
 که از اراوت مندان سکا
 بود ز شنیدن فتنه افغان
 بنی نال شد
 شتافت عقبه بوسی و بید
 سزای چند سی منفردان
 به آرزوی دیرین خود رشت
 یعنی بنای خفت
 دو دینی در دل صادقان
 و شهباز خان و صدوقیان
 یافت
 توام نزل فرمود که کار دینان
 انجام اندیش و خدایان خود
 نرم سوره ترتیب دانه در
 خفا صفت نمایند شود و یکجائی
 صورت شتادند
 آن دو فوج و ظهور آمدند و
 سید محمد صادق علی صاحب
 سکه انداختند

یافته بود پذیرفته آمد حسابار و برادره شد و بگوش آن دانای نیکو سپید دار وزارت نشاند
خلاق آمد از سواد نرگشتن آبروی معصوم خان کابل هر چند از بنا سپیدی و غرض پرستی در عزت
امر را گندکی راه یافت گاه آن بود که ناسپاسان نفسی چند بکام دل بر نشیند از انجا که ساهو
تایید پی هم بود و اقبال و زافزون به بینایی در افتادند معصوم بدان صوب که گذارده آمد
شتاب آورد از ذکر گونی را بیا و آوازه رسیدن فیروز می جنود کاری نیارست سخت
استوار جای برگزیده در اساس برج و باره شد و در مقام ترمهانی که کنگ و چین و ساکتی
با هم می پیوند و دوقعه بنیاد نهاد بیک محمد و الخ و چندی بدگوهران را با برنجی زمینداران
در انجا گذشت و این را در بنده اندیشید و خود بستر جا گرفت امر را بشایستگی هنگامه آرا می کردند
عیسی کاروانان فرستاده بلا به گری درآمد و چون نشان پشانی پیدائی مذشت بگوش
در نیاورده بر کشایش قلعها همت بستند سخت آویش چهره زاد مردی بر فروخت و هر بار
غنیم بانو بی راه گیر سپردست و یکم فروزدین لشکری فیروزی هنگامه نبرد کشتی بر آراست
در کتر زانی کی را بر کشوند و با مدادان دیگری را دلیران ناموس دوست غنیم در هم شکسته
بعضه م رو آوردند و تاب نیاورده دریا نوردی پیش گرفت و از هجوم ناسپاسان و
شورشند یاشتی فرو شد بگاپوی برنجی نیم جانی بکار برد و بار دیگر آبروی او ریخته آمد
و در وقت سپاس گذاری از سر گرفته از سواد نرگشتن سزا یافتن ترخان دیوانه
نشین مالش کنج خمول در کین فرصت بودند درین هنگام که امر اشاوانی
نمودند و در طلب طاهر تاج پور رفته گردشورش بر انگشت و تمر بخشی پیکار ناهنجار
کردند و با تاج پور ستیز را میه بدستی بدست افتاد و ترخان دیوانه بدرالملك
آمد و از غنیمت و از دست پادشاه و از دست پادشاه و از دست پادشاه و از دست پادشاه

[illegible]

در خرج او مجری دهند از دادگری میداند و بیکر اگر ماهواره عامل و باغبیان و انعی بس
از غزل درمی که در درگاه کشت اشته باشند بمقدیق چوکی نویسان پنج باقی او مجری
دارند سرمایه آسایش میگردد و دیگر گاه ماهیانه کویان بر بقایای پیشین عمل نوشته اند
و بجهت آنکه رعایا نیستند یا قبول ندارند ماسرکشی میکنند وصول نیافته عامل اگر بکار سازی
آنجماعت ماهواره داده باشد از مجری هفت و یک بکار گذاران گرفت و گیزی نمایند چرا
عرضه است نکردی و یا پنج آن کرده است که بعضی هیاون رسانیده ایم و جواب نیافته
اگر واقعه نویسان این سر رشته را نگاه دارند و جواب را بکلامی ایشان سپارند راه
گفت و گوی بسته خواهد شد و بیکر اگر عامل نیمه از پاس زمان کار کرد و تنخواه یا بدمایه آسوی
خواهد شد و بیکر محبت عمل گذاری بشماره سوران یا نیمه آن سپاده میدهند و عاقل تر
نگاه داشته اگر ناگزیر باشد معتبر دارند و بیکر قانوگویان را فراوان سود میرسد اگر از هر
پرگنه یکی بدرگاه باشد هر آنکه اگی مالش باشد و بیکر خزینه داران پرگنه را دادنی بسیار
چندی کارا گمان درست کردار نامزد کردند تا این شغل را انجام رسانند و بیکر آنچه عمل گذاران
پیشین باقی نوشته اند تحقیق ناکرده تن میدهند و بیکر سرکه اقطاع خویش آباد گردانند و حظه
غله بخش و سلسری زبان زیان زدگی و خرابی محال بیکر اگر توقیر بر آید از اراضا و منصب
علوفه عتبار کنند و بیکر اسپ سپاهی سقط میشود و همان زمان اسپ دیگر میخرند
و تذکره درست نمی نماید و گاه پس از دو سال یا بیشتر اسپ عوضی برگیرند و نخستین سپاهی
زبان زده گردد و در دو م نقصان مال و دشاهی و نیز از دور دستی اسپ نیار و بدایع رسیده
اگر تاریخ نیست شده است علوفه باز پس گیرند کار دشواری شود اگر از ناس را بعوض آن
دارند و از آن وجه کاسته نکرد و سرمایه آسایش خواهد بود چون این فصول از خیر سگالی بکار

ای در خرج عامل
دادن عین از داد و انصاف
یعنی عامل اگر از کار بزرگ
بجاعت رعایا ماهواره
لازم است که از سر کار بجا بیاورد
فوله یا پنج آن
واقعه نویسان
نویسندگان را اجازت نیست
یعنی نصف سوران
پایگان
کلیه قانون و حاضر در برابر
وقت باشد بسیار سبب
۴۶۵
ج سوم
بینین و تحقیق کردن نیاید
جای میموم در کار
جاری است که هرگاه اسپ سواری
سقط گردد همان هنگام اسپ سواری
او جرمه دهند و اگر در هر ماه چیزی
از تنخواه بقرارداد وضع نمودند در
کلی از آن سال از هر بر فرد سوار
بیکر و اعانت او میکنند
زبان قلم کردن این است که در حال
نقص و عیوب و در بعضی جرمه غلام
بجای آن در آمد و بیکر
صادق علی

پنجاهاری شد راجه تودرمل چارنهراری شد وزیرین خان گو که و میزرا یوسف خان دو نهرار
و پانصدی عبدالمطلب خان نهرار و پانصدی راجه آسکرین نهراری حکیم ابو الفتح شهبندی
شیخ فریغی قصبی میر جمال الدین شصبی برهان الملک پانصدی و راقم شکر فنامه رابی
دست آورید خدتی منصب نهراری سرفراز گردانیدند امید که نیکو خدستی چهره سعادت بر فرزند
جوهر شناسی گیهان خدیو بر روی روزافزیدگی سران لشکر بوالاعانتها اختصاص گرفتند
چهارین روزا میر فتح الله شیرازی را باین الملکی بلند پایه گردانیدند و فرمان شد که راجه
تودرمل مهات مالی و ملکی بصواب دید میر رو بره کند کن معامله تا که از زمان مظفر خان شخص
نیافته بود بانجام رساند آنچه تعلیل دور اندیش رسد عرضه دارد میر بادی آزاد روی بدین کار شکر
آورد و بکار آسانی خویش فصلی چند بعرض رسانید و کزین باسخنهای رهنمای خود ساخت باری
کارگرمی محسن کاشته آمد نخستین آنکه اماره نویسان حسابها را تفتیح نداده اند و پاسبانی آیتها
مقدس نشده اساس این کار را که بتحقق و تشخیص است بر قیاس و تخمین نهاده اند دران سال
که هکلی قلم و خالصه شد کار گذاران سلطنت از فرونی کار بخیر رسیده فراوان بقایا نوشتند و به پنج
ششم بخش فیصل دراز دستان کام دل برگرفتند و بکار بایان بجان کاهی افتادند و آنان را
که اندک لغزش رفته بود و فراوان خواهش از دادن باز داشت اگر آواره نویسی از روی شناسا
شود پیشین ناخوشیها بر او افتد و دیگر آیین بود که مال ستانندگان بر عایا یافته بدهند و همت
گیرند و نویسندگان مدار حساب بران گذرانند اکنون سر رشته از دست رفته است هر چه عمل
خالصه بنام کشادزان می نویسند و آنرا روپوش خیانت میگردانند از پیش میرود باید که پس آن
دو سندر ا بکار دارند و دیگر حساب نویسی را بر سال کامل می نهند یا به نسخه کرو و رهنمی که با و پیا
بی صرفه گو کاشته اند و ازین رهگذر بسیاری زندانی اند و اگر می آنت که بازخواست را پیوسته

لا یگوید و بفضل و امتنان
هم از راهی حجت نورید
منصب باری در جبهه
نقشه سعادت در جبهه
۱۳۸۱

تمامی مکاتبات را خالصه گردانید و نام
فایز مستاجران به او در ده
سراجام و ده احوال

تمامی مکاتبات را خالصه گردانید و نام
فایز مستاجران به او در ده
سراجام و ده احوال

۲۹۲
لکھنؤ

سند و تقیید نمایند تا آذاری
سابقه رفع و روح شود ۱۲۴۰

مقصود است

خجانب مولوی
سید محمد
صادق علی صاحب
سید احمد

دین و دنیا سرسبز شد از پروانیاں دل گر خنکی روداد و آمرزش بنامه نویسی ظاهر گرفت
 زربندگان کار از پیش خود گرفته اوراد مست آورید سودمندی گردانیدند صلابت جان بر کس بودای
 مزاج اورا یافت و بر سر آن ملک چیره دستی گرفت گمنه بدگما نیها و نوشت گریه ها که آئین بدین
 دنیا باشد در میان آورد و در بر انداختن قبول داران برار شد بر مرقضی سبزواری که سر آمدن
 گروه بود با ضایع ندخان مشمدی و جمشیدخان شیرازی و چند خان دکنی و شیرخان تونی و
 دیگر مردم لشکر با فراجم آورده بچالی احمد انگرشتافت او بسر گردگی پور نظام الملک به آوریش بخت
 از هر دو سوی بسیاری فرو شدند انجام کار شکست بر برریان افتاد جمشیدخان دستگیر شد و قزوان
 مال از دست دادند یارای بودن دران دیار نماند روی نیاز بدین دولت جاوید طراز آوردند
 و امری سرحد ایشان را باز داشته بعضی هایلان رسانیدند قدسی منشور شرف نفاذ یافت بارگاه
 مادر بر روی جهانیاں هر که بناگزیر هم پناه برد کامیاب خواشاید درین هنگام بهجت فروز بسجود
 قدسی آستان رسیدند و تیرگی بخت بر زوده آمد گوناگون نوازش یافتند و منصبهای سنگ
 و جانگیرهای آباد کام دل برگرفتند و هر روز تازه خشی آرایش می یافت و جزایر روزگار بیکجا
 بر می شد یکی از نو نمایان بزرگ سرمایه پیرایش آن از اقبال روز افزون در یوزه کردی و
 شهر بایر کام بخش که خویش ساز بهار معنی است بقدری قدوم نورالکین ساختی شمع
 شاه بر تخت سعادت بزرگ گوی و نکته سنج به بهاد دل دانش پژوه و خاطر حکمت پیشش
 روز فروردین جشن شرف کشور خدا انجمن آگهی بر آراست و نیایش داری بهال پایا افزود و هم
 بهمانا و تاجا و دان نام او به بهی مشتری باد فرجام او به به از و دیدم اندر جهان نامیک
 ز گیتی و را با و فرجام نیک به به درین سور بزرگ بندگان سعادت گرا با فزونی منصب سر
 به به یافند شهاب الدین احمد خان را ایالت مالوه کرامت فرمودند راجه بهگونت داس

چون شرف زنان سودی رفتی
 در او راه عوام افتاد صلابت جان
 در حکومت او دست تقدیر دوازده
 ای قهرمانان نامی
 سرگشته بدعا نشان دیار دوده
 و مسلمان دیگر را سوره خود کردید
 و بر نظام الملک را از قهر خود کردید
 در او راه عوام افتاد صلابت جان
 ای قهرمانان نامی
 سرگشته بدعا نشان دیار دوده
 و مسلمان دیگر را سوره خود کردید
 و بر نظام الملک را از قهر خود کردید
 در او راه عوام افتاد صلابت جان
 ای قهرمانان نامی
 سرگشته بدعا نشان دیار دوده
 و مسلمان دیگر را سوره خود کردید
 و بر نظام الملک را از قهر خود کردید

بابرخی نیز دستان قلیکاه در پیوست آن شولیده مغز راه گریز سپرد اگر چه بسیاری از هاداران لشکر منصور زخمی شدند لیکن پسران مخالف مثل قربان علی بهارگی و شیخ عبداللہ و صالح میا و تمیوحین و گدا بیگ بنیستی خانه در شدند به نیروی اقبال و زافزون شاهنشاهی فتحی بزرگ چهره نشاط افروخت و ناسپاسان بدگوهر بخشی بکوی بنیستی و طایفه در شیب خمول فرو شدند و شورش آبراش گرایید گیسوان خود یار نوید دمانی در خد پستی و دودهی افزود و شکون دیگر فرزند عمو گرفتند

آغاز سال سی ام الهی از جاپوشم شاهنشاهی یعنی سال شصت و نوزدهم

درین هنگام نشاط افروز که بزم عروسی طرب آما بود و فروغ اذین نظر فریب گلگونه بهار چهره روزگار بر افروخت و گلشن دولت را طراوتی تازه پدید آمد و رنگ نشین اقبال بر فرخندگی همایون جشن مژده دیگر گرفت و آئین ران و طرزی بر نهاد و قطعه جشن فرخنده فرودین است * روز بازار گل نسرن است * بچه ماند بعروس عالم * که سبک روح گران کا بهیست * پس از سپری شدن شش ساعت و پنجاه و هفت دقیقه بفرخی و فرخندگی فروغ افزای شب پنجشنبه نوزدهم رجب الاول نهصد و نود و سه هلالی بیرج حمل بر توانداخت خدای پستی را سبب عشت جلوه گر ساخت بخشش و بخشایش ابار گاهی دیگر زدند سر آغاز این همایون جشن امری بسجود قدسی آستان سر بلند می یافتند و بنوازش خسروانی کامیاب خود هوش آمدندان معجوره است از جنود بلا و پیوسته بولایت مالوه حال او در آخرین دفتر کاشته آید در تصرف مرز نظام الملک بوده آزمندی و بدیم نشینی از کار خود کناره گرفت و بجز تنگری قدسی ارواح نبشت آن کاریت خطرناک و استگمان پارسا گوهر را بر نمبونی و دید بانی راه پیو دگان کمتر دست و پد تا به ترومانان پای بند چه رشده در کمتر زمانی گوهر ناناک خرد و سیه حال سودا و ارفا و وزیران

کرنه سیاران مخالف و
خیلیه سبازان اعدا که عاقلان را
بوجدار بنیستی خست و زند
بسی شمشیر و کلاه
این فتح را باعث فرخندگی
شاهزاده و لایزال نموده
از روی جبا آوردند
فولاد بر روی درخند می آید
را گویند
و طراز بر سر بنیست و طبع
آرایش
بچه سبک آید
ج سوم
معلق با وصف و انقش شده هر دو
عالم از روی صیانی تازه در
ای ولایت ماله که در ایاتی
درین اقلیم از ان شانی دهند
بود تقدیر از دواج نمود و از خلوت
دست بیان فرک نرسانده اند
مطهر و اودا و چو دانی
مولوی سید محمد صادق علی

ریختہ شدن آبروی سلطان مظفر گجراتی باریسوم

درین هنگام که زمانه جوش نشاط میرو و عالمیان هم آغوش شادمانی قاصدان فرخنده
پی از صوب گجرات رسیدند و نوید تازه فیروزی رسانیدند ایزدی پاس را بارگاه بلند
برزند و زبان کار کرد و از روزگار خیر باد عروسی برگذار و بخردی که شکوه افزائی را پیرایه
ایزدی نیایش گرداند و زمان زبان درین پانچم ششمندی آگهی برافزاید هر آنکه کارگران
اسمانی به پرستاری او برخیزند چنانچه دولت شاهنشاهی باز گوید و این شکر فنامه نختی بآید
که ارزش یافت که بد گوهر آن فرومایه گجرات مظهر نافرجام را دست آورند و شورش گردانند و با هم
مردم و فراوانی مال چگونه پی در پی خجالت زده ناکامی گشت وقت آن بود که آن ثولیده متغراز
گران خواب غفلت بیدار گرد و لیکن از آنجا که غرض بنیانی بر دوسود را در زبان و انما بدو
قدری کالامی و نموی داده بر کشید تا از مستی نشیب گاه رسوائی افتد آن بخیردان را سر بایز
پیداست فراوان خواسته در خانه بزرگان نیز فراهم آید دستمایه سری و سروری نشود و آن پرتو
فرازدی است و به نیروی نگا بودست نیاید ^{قطعه} سر کشد با سر و در بیان کد و یعنی این
بر کشیدن سروری است * آسان داند که از سر و کد و * خود کدای سر سرای سروری است
چندین خوی ستوده در مردم زاد فراهم آید تا ناشاسته افسر فرمان روائی شود و در بگ نشینی
گرد و شماره آن از من کج مج زبان بر نیاید لیکن نختی برگوید و نمونه بروی روز اندازد
در یافت و الا تا مرتبه شناسی فروغ کرد و در خجسته و حق بر فراز بیدائی بر آید و و هم هنگام داری
خویش و بیگانه دوست و دشمن رانه بیند تا شتم رسیدگان بی زر و روزگار کامیاب گردند و
بدگوهر آن مردم آزار پیغوال نشین ناکامی آیند سوهم خدا داد دلاوری تا شکوه شملگان از

[illegible]

در عقد اخراج شهر یاری شاهزاده سلطان سلیم در آورند تا از نوید آن کار آگاه دولت
 را تازه افروزشی پدید آید درین هنگام بجزش همایون رسید راجه بهگونت واس که به
 که از عقیده نمندی به پای و الای امارت برگشته و باکرین نسب شریف حسب را که ستود و بجا
 فرام آورده و ختری دارد گوهر پارسائی به پیرانه بزرگ نژاد ای اوست بسیرت و صورت
 آراسته آرزوی این خاندان آنکه آن پاک سرشت بدان مشکوی مینو مشال پیوند جاودا
 یابد شهر یار قدر دان خواهش پذیرفت و گروهی را شادی آموذ گردانید و از آنجا که پیشین
 این راز نهانی بر ملا اندازند و هنگامه آرایند او رنگ نشین اقبال برای جشن آراسته
 کار شناسان جدید گزین ناخود فرمود در کمتر زمانی دو خانه خاص و عام را آئین بستند
 و نظار گیان دشوار پسند را دل از دست رفت جشنهای شوق افروز و مجلسهای غم زدا
 گرفت و بخشش و بخشایش را روز بازار شد عشرت و شادمانی را پایه بلند گشت رسوم سابق
 و شمار و دیگر نیک عادت ها بروش بزرگان والا همت پدید آمد پنجم سفند از فر کشور سران ملک
 و بزرگان دولت منزل راجه بفرغ قدسی قدوم روشنی افرو و پیوند یکجتهی بگنجد آئین
 انجام گرفت و همان روز آن پیکر قدسی را بشستان اقبال آورده طرب کده زخافت
 آراستند قطعه دین و دنیا را مبارک باد کین فرخنده عقد از برای انتظام دین و
 دنیا بسته اند در نگارستان دولت نور چشم شاه را حبله چون پرده های دیده
 رنگین بسته اند برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی قطعه در سبک نظم در آورده هر
 مصرعه آن تاریخ ساخته دولت آفرست قطعه زی عقد در پاش سلطان سلیم که بر تو
 و ده سال مهید را ز پروردن آفتاب دول قرانی شده ماه و ناهید را همیگر
 این پیوند جیمانی فروغ افزای اقبال گردد و فرزندان والا فرودیر خیرند

ای شاهزاده والا قدر را
 که منتهی سعادت مندی است
 آبروی و فواید بسیار گردد
 در منزل اخراج شهر یاری
 که ستود و بجا
 بخت و قدر داد این نسبت
 عالی و تکرار برای زینت جشن
 فرمود
 آراسته آرزوی
 بر آورده غوی جان آفرین
 ۲۵۶
 شاد و عیش و نشاط
 فلک شنید و جشن
 خواب بندید
 که بول و نرستان و عروس
 و عروس و داماد را هم بگردان
 ۲۵۷
 برادر صوری و معنوی
 کل مسلم اخوة حدیث است معنی هر
 سیدان برادر است و معنوی
 که ابوالفضل و فیضی هر دو برادر
 معنی اند
 ۲۵۸
 نیک سعد و کبریا
 بن عقد خیانت بیاخت نکاح گردید
 فرزند نیک طالع و صالح
 شد و فرزند صالحی را فرزند

و خانگی پر خاش هر روزه کی گوشت و هر جوتی روی در خدمت آورد و آرزو آن فرستادن و
 کشمیر و پر خور و بدرگاه والا یوسف خان چون خود را پرورده و بر کشیده و درگاه والا می اند
 یعقوب پسر کلان خود را با نفایس آن دیار بلا زمت فرستاد که در خدمت حضور سعادت
 اندوز و و سرایه یاد کرد و در همان محفل شویبت و هم بمن آمده بدولت کوفتش رسید پیر فویش شد

آراسته شدن بزم که خدای شاه زاده سلطان سلیم

آگاه و لان ثروت نگاه و شناسندگان راست اندیش از پاسبانی هیچ چیز نغنونند و گاه
 آن مین گوهرهای ایندی رضامندی شمرند نخستین استخوانی کاخ مردم را در ایندی
 عمارت بر شمرده پاس آندارد و گناه کاران تیره رای را بدشت گفتن و زدن و آواره
 و بند کردن چاره نماید و و هم چراغ خرد از تنیاد طبیعت پرستی نگاه دارد و کونیای با
 را در آبادی درون و برون از دست نهد و هم خواسته که برآمد کارهای دینی و دنیاوی
 بدو وابسته است بشایستگی فراهم آرد و بجای خویش رساند چهارم عرض خواهش و شتم
 فرمان پذیر خرد داشته ناموس مردم تبارج ندهد و به سیرانی آبروی نسب که و سه چهارم
 دولت سر سبز دارد و چه هم نسب در پیوند آید میان نخچه را و توانی نخشد تا فرزندان سعادت
 اسگال جیره هستی برافروزدن زمین نشوره و تخم پذیر ازین راستی و اسنان برگویدند الحاح که
 شهر ایزران مایه وارسد و مایه کارگی افزاخته دارد خاصه در کار کرد و عوسی اگر چون
 وارسنگان تنهایی گرین پیوند بکاهی بکار نرود هر آینه سر ختمی گرامی نوع انپاشته گرد و دریا
 ایندی فیض که از دیرگاه روانی دارد و در بر زن او فرو شود اگر گوهر همتای فروغ بخش
 نگردد و در کثر زمانی زلال اندکافی شورا به گرد و ازین رو بخاطر قدسی رسید که پارسا گوهری

یعنی اگر رسم تاج در نوع گرامی انسان مروج نباشد سلسله انسانی با قرب ران انقطاع پذیرد و مملووی تیره و خصلت

فکر کشیدن منور
 است که بعضی از آن که آن آید و نبی
 که از نری دادن و تبتبه او افزون
 شود افضل کشی گوید بر ما عی عی است
 حکیم کشیدن خود را و دیده باید بخت
 دیدن سر کش از نری دادن خود را
 اصطلاحات و آراسته است
 پسر پسرگاه والا پسر و اخلاص
 خاوندان اخوین بقول محرم
 و دانشندان اخوین بقول محرم
 سراسر بنده است و در هیچ هم و در هیچ
 ۲۵۵
 ج سوم
 فخرت و ذوقی کار نماند و سلسله
 میازار و برون کن از کشورش و در گرد
 دندلس نیاید بکار و در خن خنیت
 و پیش بر کار این شهر مدالی و غار آبان
 مضمون درباره تیره و زنان بکار دار و بکار
 و دمی به مانند تیره و زنان بکار دار و بکار
 بنای و اساسی که به نری دادن و تبتبه او
 یعنی رعایت خانان کسی و نسبی است
 نمودن خرد و دشت و در هیچ هم و در هیچ
 من با نام بیان کرده اند که این تیران است
 است درین تیره شاه زیاده تیران است
 بودی نم او و تیره شاه زیاده تیران است

چون ملک واکذاشتند و همه را از پی کرکچیکان رفتن سزاوار نبود در ناصیه حال پیشتری
از هر امان فروغ یکجندی بیداری نداشت شهباز خان خواست که صادق خان و برخی دیگر را
در میان جاکذار و خود با چندی پیشتر روانه شود مردم بدان نگرانیدند آخر شهباز خان و
شاه قلیخان محرم با جمعی از بندگان سعادت اندوز در آن جا توقف کردند سعید خان
وزیر خان صادق خان محب علیخان سید عبداللہ خان و گروهی دیگر ششمین روانه
پیش شدند راه اس و خواجگی فتح اللہ با سینی سهری گزیدند چنان می شناسفتند که غنیم
آگاهی یافته بیرون شری چون ملکی بدر رفته بود بدست درآمد و برخی غنیمت اندوختند
امرا بشیر پور میرجه باز گردیدند بیادری سماوی تبر و غبار دوئی و شورش دوروئی بر جا
فیروزی بکلیه درآمد و غنیمت بردن نامحلی شست آرزو آنج نہریت یافتن دو ستم قاتل
آواز سر فنگان شور افراست از دوان ہمتیای مردم و هجوم فروماگیان کار آن نافر جام
بلندی گرفت و درین هنگام کہ فیروزی جنود در شیر پور ہر جہ فراہم آمد معصوم بجانب فتح آباد
اولیہ رویہ نشافت و آن باطل ستیز درین سو توقف نمود باندیشہ آنکہ درین صورت سپاہ
دوخت خواهد شد بوکہ در آن هنگام دست بردی بکار رود زان پیشتر کہ از معصوم آگہی در رسید
آن تیرہ رای بدوازده کروہی لشکر گاہ اقبال شورش افرو و شاه قلیخان محرم محب علیخان
راجہ گوپال اس میرزادہ علیخان خواجہ با فرو چندی دلاوران ہمت گزین رہ گرامی بپیکار شدند
و خواجہ قسیم کہ در آن تیرہ کی پواقعہ نویسی آمد بود باہینی سہراہ شد آوازہ رسیدن ناورد و دوستان
آزمون کار شکیب مخالف در می بود و امرا تاشا نہادہ پور تگامشی نمودہ باز گردیدند آرزو آنج
دو چار شدن فیروزی سپاہ از انجا کہ تباہی و غرض برستی عقل صلاح اندیشی را کالیوہ گردان
و گوش حقیقت شنو را بسباب غفلت آگندہ سازد قری اندرز با سودمند نیامد و مہدای گرا

ای ایاد و شہباز خان
چنین بود کہ افان و دیگر
کند نشند خود شہباز خان
مردان سہراہی کہ در انجا
اند اسلحہ ابن امر انجا
جاقب خالف بہر شہباز خان
روند و داو خبر آمدت سید
و حالت بودہ فکر کردہ
و اجابہ کار از یادری اقبال
صدراں خانی سازان و نجاب
شدند و غنیمت شہباز خان
شد اسلحہ ۲۵
مردان از درون محسوم
حال در حال خود آوردہ بود کہ
فتح شای ہر گاہ دو طرف توبہ
خواہد بود جب دلوہ من مون
خواہد گرفت اسلحہ ۱۲
نادر اخلاص شمار ہمت را کہ
بودہ مقابل مخالف را کہ
۱۳ اسلحہ یعنی مخالف را کہ
سارداں شوران آگاہ
فرار کرد و شکیب از بان آگاہ
مولوی اسد محمد
صاو قلی صاحب
مظل

الحاقه بیست
 در هر بارگاه فلک، ششده
 کیستندشان دنیا پناه
 شناسی و خدای بیرون
 غم نیست
 بخت بر زار و بر تنی
 بود که بدین دولت
 رسید و دولت دوران
 باشد و شیار خان
 و بیک قرار نماید
 یعنی این معنی
 بدست که از شهادت
 ج سوم
 دلیل بود که بنابر
 و اسرار و مبارزان
 که بر این تیره دولت
 بودند از بی عقلی
 ای و گریه ای
 و مبارزان اخلاص
 از آن در بارگاه
 شهباز خان هم
 بیایان گریه
 مولوی سید محمد
 صادق صاحب
 خجسته

میکرد و کار اگهان خرد و پروه از گزند شناسائی روانی می یابند ساده لوحان هوشی
 شش را اینجا نگارین دل بدست می آید و گوناگون شناسائی چهره می افروزد میز کارگر در دوزخ
 که بیدار ساز غم و دکان شاکسته نهاد است از خواب در آمده پذیرای سعادت شده بود که بدین دولت
 والا بلندی یافت از سوار شکست یافتن معصوم خان کابلی گذارده آمد که از خود برستی نتوان
 بینی هر لشکر بهائی را چه پیش آمد شهباز خان باز بان شکوه طرز غریمت در گاه در سر گرفت
 امرای صوبه بهار خیر از محب علیخان به قبول خود فرستند عیسی از دور اندیشی بنگاه خویش گذار
 معصوم با شلرت او بشیر پور سرچ آمد بر تنی ناسپاسان تا مالده دوازده که و همی مانده بدست
 آوردند وزیر خان را توغیق یا ورنشد که نظر بر پیروی دولت روز افزون اندازد و بسج بکا
 در سر گریه و لیکن از سعادت نشینی بای همت افشرد و آن شهر بزرگ را با بسیاری بلاد گنجینه
 سز اولان براست گذاری قلمخ کوئی شهباز خان را باز گشت و دیگر جا بگیرد و آن بهار را
 بهمرای و کجی ره گرامی معصوم گردانیدند فرمان والا شهباز خان رفت اگر دیگر سپاه کار
 باشد راجه تو در مل مطلبه خان شیخ جمال اختیار و بسیاری بندگان کار گذار بیکدل را نخواست
 فرمایم عرض داشت که لشکر فرادان است و همه دل بر کار گذاری نهاده
 پیروز هم دی به بنگاله درآمدند و تسخیر ولایت بهائی پیش نهاد و لیران عرصه پیرای را سر اگی
 در گرفت بی جنگ رود و بر اگندگی نهاد بر کنار جبهه آگهی رسید که معصوم در شیر پور توقف
 دارد و گدشتن لشکر از آب بخمال نمی آرد و شهباز خان بگذاره شدن پیش رفتن رو آور و اول
 دل بدین نمی نهادند بکار دانی و جد کاری را داس و خوشگی فتح اند بهانه و زنی و گران
 پائی را کام و ناکام از آن دریای بزرگ برگزشتند چون نزدیک رسیدند آن شوریده سر
 البته پای گزین شد و چندی دشت گزشتند فراوان غنیمت بدست افتاد و کامرانی چهره بخشود

میرزا حکیم میرزا سلیمان را بدستور پیش بلخانات فرستاده بود درین هنگام فوجی از میرزا حکیم در
 پیوست و چنان برگذار کرد که از والادرگاه شاهنشاهی فرمان رسیده که میرزا شاه رخ را بدرقه
 داده بشایشگی بکنند و بدین خدمت نافر داشته ازین فوجی بختندی اگر بخشی دل شاد بشین
 چندانی باور نیامد تا آنکه از کرپوه خیر گذرانیده باز گردیدند و امر اینکه درخواستی دریای سدر
 بودند بگو ناگون تدارک داشت پیش آمدند که نورمانسکه مقدم را بس گرامی شمرده و مهانداری
 بشانسته روشنی بجای آورد و از آنجا با سودگی و خرم دلی ره گراشد و از سلامتی پور جدا گشته تا
 مسرتی انداخته او را دران دواد و از یکی بدست آورد و دران رو او به پرتالی نظر افتاد و گذشت
 بدو شتاب آورد و غلامی در کمین بود برگرفته بسال اولنک رسانید و تا جکان آن سرزمین
 پیش میرزا حکیم آوردند و بوالده خود که از دوری جگر می پالود پیوست درین هنگام که میرزا شاه
 آب سدر برگزیده غمزه این شادمانی خجسته فال برفت میرزا را بتول داران هر سرزمین گرمی
 می نمودند چون بدو السلطنت لاهور آمد راجه بهگونت داس بزرگ بخشی برآهست و خود نیز
 همراهی گردید و در یک منزلی دارا خلافت فتحپور رضا جوی بلند اقبال شانهاده سلطان و انیال
 به مدیره فرستادند و بسیار سران دولت را همراه کردند و سبب و سوم دی بسجود قدسی آستان
 سر بلند ی یافت و همان نوازی را روز بازار و گیکر شد و بدو عالم چون نقوش پیشانی طوالت
 بر خواند و رقم فرخنده ذاتی او در نظر درآمد بدست عاطفت برگرفته نواز شها فرمود و سارده دو
 که فرو رفته بر فراز پیدائی آمد و هر یکی از وفا گزینان غربت گرا که شورا به ناکامی در کشیده بود بکام
 نشاط اندوخت اگر در مگسین خورشیدان زبانه والا بگی بکار رود پدید آید که گوهر پاک گهی را از شوکت
 تا میر می جدا کرده اند و اگر در بنیان بارگاه والا اندازد برگیرند ساده لوحی را بدستان انش
 اندوزی سپرده زهی نگرانی اقبال که عیار ایند و پستی و آدم شناسی درین هنگام مهت و سری

ای شاه رخ بزرگوار
 ظاهر ساختن از زبان من
 برای من ناسانیدن
 مع انچه سید است
 چون شاه رخ در حکومت
 شریک رسیده بود از تو
 داشت در روز آستان
 می گفت آن
 و بعد از آن
 ای اطفال خرد شاه
 سر بر وقت عبور
 کجا سیدان
 از سید دارد
 از سید دارد
 و سید نامی که شاه
 بنماط داری در بوی
 والا بنابر عیال
 در امر فرمودند
 نشستن استیلام
 عمر ایسان
 عال را نشاند
 با قبال شد
 و از قلع
 و از قلع

سنگهای محاصره اند میرزا با تخت تاقار وانه شدند در آن آمل که گویا براه رفتند
 و فوجی که جانان ایماق نامزد کرده است در هم مان بر آنگذگی رفت و حالی تباہ تر از پیش گشت
 نه رای بودن و نه روی گردیدن نزدیک بود که بدست مخالف افتد بانظران تها و مصوب
 کامل شتاب آورد و در سال النک میرزا سلیمان را دریافت و میرزا حکیم از همان خبر سبوی
 بدیشان خصت داده بود و درین منزل چشم بر راه کوکب داشت لختی قدر یکدیگر شناختند
 و پیچاره بر شستند ناگاه برخی اوز بجان گردشورش انگیزت میرزا شاه رخ را در آن نزدیکی
 بسری چهره هستی برافروخته بود برن صحرانشینی باز گشته گام سرعت برداشتند مهر علی قادر
 بردی و جهانگیر و الف بیک و چندی دیگر از عقب دست و گریبان می آمدند سحر گمان از یک
 در رسید و تاراج بر تال جدائی انداخت از نیرنگی روزگار پای تها و راز جارت و میرزا سلیمان
 بر زمین آمد میرزا شاه رخ فرو آمد و سب خود را پیش کشید و آن نیز صحرای شد یکی از هم
 پیادگی گزید و میرزا سلیمان را سوار گردانید و میرزا شاه رخ به چاکدستی بران گریز یا چیره
 یافت در آن تیز رویگی دورا پید شد و جدائی در میرزایان افتاد غنیم از پی میرزا شاه رخ
 شتافت دریائی پیش آمد میرزا علی نور دیده در هم شکست و دم آسایش برگرفت حسن سپه خود
 درین روار و جد شد و زمانه نازه داعی بر نهاد درین هنگام آملی شد که میرزا سلیمان در آن
 و بحر است میرزا بشوقی راه پیوده بدر یافت ملازمت مستند وقت درین خوشدلی سیند
 از پیش میرزا حکیم در رسید و پیغام دوستی برگذار و چون نکو سپیده خوی او میداشتند تازه کردند
 شکیب را آمد آگاهانه که از بارگاه خلافت میرزا حکیم را در آن سله کی نکو شش رفته بود و از کرد
 بشیمانی داشت دوستی پیام باور نیامد چندی را همراه او فرستادند تا انجام کار آگهی پذیرند
 و استوار بیان برگزیدند درین هنگام قاصد کنورمانسنگه خبر وانی نوازش امید و ارتگر گردید

ای درخشان بخت
 افتاد که قریب بود که بدست
 مخالف گرفتار آید و در نهایت
 پشیمانی در سبوی کامل بازگردد
 ای شاه رخ کزین
 محو نشین بازگشت بدو دیو کا
 که نشو و نما ن بود آن ران
 ای
 بسری از ابتدا
 درین سان تخت و پادشاهی
 افتاد آن طور رفت و میرزا سلیمان
 در پیو ای بود و پای سپه
 لغز بیک سلیمان میرزا بیاد افتاد
 ۹۴۴۴
 ج سوم
 بسبب افتادن سیدمان میرزا
 پیش نموده و دیگر با گردید
 ۱۵۱۵
 درین هنگام که عورت از دیو کا
 جدا افتاد و در دیو کا پدید
 بظلامت حال کبابی آن آلوده
 حکیم را بر گشتند و در آید
 اعتبار نمود
 مولوی سید محمد
 صادق قلی صاحب
 مرقه

بازار ده فروشی و پایه خری گرمی گرفت و تبارگی گولاب را به قاور قلمی که که داند و قندز
 بقدر جی بیگ و تاقان بعد الرحمن و خوری بمیر نظام و کمر و خنجر علی و اندر راب
 و رتاق بسبب علی و قتلان به نریل و چنین نافرجام زبان عبد الله خان قاپو دانه
 به بدیشان در رسید و آن ملک دشوار کشاهی آویزه برگرفت همواره از میرزایان بدیشان
 نگرفنی داشت چون دانست که بدرگاه شاهنشاهی بازگشت ز بار و با یکدیگر آوینده شمر
 ملک داری از دست فرو رفته اند بهر به کاری درآمد و پیام ترشاه که غوری او که در
 با باز گذارند و ابا حق توران که از روزگار آن بدان دیار پسر می بردند بدین موافقت
 میرز شاه رخ پانچ نبردخت و نه در کار گهی افزود و از یافه درانی سهره سرایان بر زبان
 این آن افتاده بود و الی توران را روزگار سپری گشته قل بابا چنین خواهشهای نماید
 بدین افسانه بگران خواب بی پروائی در شد درین حال که دلهای میرزایان خراب
 قلاع بی سامان سپاه در پریشانی و دوستان در خوستان و دشمنان کامیاب خوش
 غنیمت چیره دست در رسید میرزایان سخت کربو با آلبه پاشند قورچی از بدگوهری بهنج
 در آمیخت و قندوز که عمده آن ملک است بی آفرینش از دست رفت و همچنین تریل و
 برخی اعیان بدیشان نیز به حقیقی سپرد و بسیاری بنده و زاد خود در ماندند و بنده بار
 از خدمت باز داشت گولایان محمد زمان دل به شیطاق جان فسانی آوینده پایی است
 افشردند هر که در آسودگی بخوبی تن داری طبیعت پرستی بر دارد و خوش خونی و بیمار
 بروز ناکامی اندر خود در آشوب گاه تعلیق تنهایی او فندوبی یاوری بی نوائی آور و چون
 و لهیا از فراوان توجه در هنگام بیکاری پدید شود و از چنین سره معامله جانها در گرفت
 و بدستان و فیلبا کریم خونی چه در بازار کار افتادگی بکشایند و کان مدارا تا این روز

ای دانشوران تن در نیت
 و اساق را که در عجا از نیت
 آریسان گم نهند ملک خراج
 ۱۳۳۰ عبد الله خان دلی
 قوراک که از بدیشان بماند
 خاطر داشت درین حال نیست
 دانسته فاصد و جازم خرد ۱۳۴۰
 ۱۳۴۰ عبد الله خان اول و ابلیس
 سلطان در وقت سلطنت واهی
 فاصده دانات در سلطنت نجابی
 شهنشاه روزی خلعت دادش
 ز ستاد این از خود کم دادش
 ۱۳۴۰ سر ایچیه قوم از بهر دو پنج جایی
 ۱۳۴۰ لادغم فخر ستاد ۱۳۴۰
 ۱۳۴۰ صاحبان بنامش که خور از خیر خواه
 دولت دایمی نو در صلاح دادند که
 از یک شده است ز مائاد او نام گشته
 دو دورا و آخر رسیده که بمقابل این
 دولت خدا داد دم شادخت بنزد ۱۳۴۰
 ۱۳۴۰ نامی لاجمان در مزاران دریای پستند
 و مالک در قیصر افتخار خان بودند
 ۱۳۴۰ آمد ۱۳۴۰ چون این میرزایان به مقام
 عزیز و شرف پیکان خردان این بودند
 ۱۳۴۰ عبادان را در لیت و خورشید
 ۱۳۴۰ بقدم شاهی بودند
 ۱۳۴۰ بر کسی بدیشان را در درویش
 ۱۳۴۰ روی تیره که صلا
 ۱۳۴۰

عرض داشت و لایه گری پیش گرفت بگو که گرد آویزه بر نخیزد و دشمن کامی روی نهد و نزدیک بود
 که میرزا سلیمان بر روشن سرای معامله دانی چالش نماید تیره رایان فتنه اندوز نگذاشتند از ما
 بچویند و هنگامه آویزش گری پذیرفت از آنجا که پان شکنی و پوزش پذیر می بستگی ندارد
 بی گزین نیروی میرزا سلیمان راه هریت پیوود و کجباریان پناه بروی میرزا شاه رخ از پی
 نرفته تختی کبار ملک پر دشت کولاب به محمد زمان پسر کلان خود سپرد و محمد علی را تالیق گردانید
 و خود بقندور آمد میرزا سلیمان از اوزبک سلطان مرزبان حصار کومک گرفته روی خشان
 نهاد و میرزا شاه رخ نیز سگانش کارزار در سر گرفت و برخی تیر و دستان کجبت را بسر گردی
 قنقره پیش روانه گردانید پیش بیاوری کولابیان عرصه بیکار آراسته گشت میرزا سلیمان هم
 یافته چهار باز گردید در نیولا ایلمچیان شاهنشاه در رسیدند و میرزا شاه رخ را سرگ نیرو
 چهره بر فروخت در آن یورش که کمک پایون سانیه معدلت نرا باستان اندخت و نیز گم
 را و آویزه شاهزاده والا گوهر آبر و ریخته شد کار دانا شیر دل فرساده میرزا شاه رخ را که
 سلسله جنبان عقیدت بود و پیش فرمودند فرمان شده بود و سجد قوسی آسان روشن بپایان
 گرد و یا خانم والده خود را روانه سازد و میرزا به نیایشگری درآمد و کار او رونق دیگر گرفت و
 حصار یان خود را از بیاوری میرزا سلیمان بر کناره کشیدند لیکن از نو کمیده بهمنشنان ملا
 را بخود نیارست قرار داد و در سر انجام آن شد که آن مهین بانورا بعد خواهی فرستد و از خبر
 بازگشت گهمان خدیو رنجوری آن برده نشین عفت آن نیز صورت نیست و میرزا سلیمان
 از حصار یان نا امید شده خواست که بجز دوستی کار دشمنی سر انجام دهد با چندی او را
 بخوشی بدیشان آمد و سخن آشتی در میان آورد و میرزا شاه رخ پذیرا شد و قرار یافت که
 در همان بجا نگاه نخستین مراتب در یار یکدیگر بگذرند و نرم دوستی سر انجام یابد و تازه عهد

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فوکه خندک فتنه اول و فتنه
 بودن لک مطلق پل را گویند
 خواه با سنگ و خشت باشد خواه
 رود و خانه بندند و خواه با چوب
 خاک بر جوی پیرایان است چون
 ملاقات در هر دو میرزا حسن انجام
 و بوی نام گردید در اندازان فتنه
 و جهان افسون نزد میرزا را افکارند
 میرزا سلیمان از دهه میزدند
 گردانیدند از دهه میزدند
 دو کس بجای شتافتند و یکی میرزا
 هم هم
 ج سوم
 چاکا گویند شتافتند
 سلیمان بر آتش کینه
 که خشنود و خاطر آید
 میرزا از در سلیمان
 بنای کینه گرفت و شتافتند
 که تمام شد و پیچیده
 بر این پیچیده
 میرزا
 مولوی شمس
 صا و قلم صاحب
 جلد

و مقرر شد که چهار نفر میرزا سلیمان برگزید و وج را میرزا شاه رخ میرزا سلیمان چون بکنار
 رسید یک بخش گذشته از بیناکی عثمان باز می کشد نزد یک بود که خدک اندازان هرزه لا
 سنگ راه میرزا شاه رخ گردند لیکن از سعادت منشی و خیر چهری شست حصه برگزشت و پس از
 دیدن به آیین نخته کاران نیایش گری نمود بسر نزل میرزا شتافته دستوری گرفت و میرزا
 سلیمان بکولاب روانه شد از هجوم بدگوهران که بدی را غازه نیکوئی برکشند و فونی را نیکه سپه
 و انانید و در کتر زانی میرزا سلیمان خواش را فراخ تر گردانید و گردشورش برنج است پیام
 داد که محضر علی و چو جبک و میر عماد را بسپرد و اگر بدین دل نهند از پیش خود آواره سازد میرزا
 نیز بشن دل ننهاد و شورا به نعم در کشد آنان خار ناکامی دریای بجای شتافتند و میر عماد
 بگوشه نشست در نیو لا محمد قلی شتالی که شمشیر و خرد آن ملک بود از پیش میرزا شاه رخ نزد
 میرزا سلیمان رفت و ثباه سکالی را پایه بر تر نهاد و چندی نگذشته بود که محضر علی از ابلستان
 پیش میرزا شاه رخ آمد میرزا سلیمان چون از آن پیشین تر دید شتانی داشت چنان پیغام
 فرستاد که رضامندی خاطر در سپردن او شتافتند میرزا او را همراه حاجی تمن روانه گردانید
 حاجی را ملازم و محضر علی را زندانی ساخت شیخ بابای والی را که در پناه زنده داقم نزویر بافته
 فرستاده گذارش نمود و هنگام آشتی قسمت یک محمد قلی و حاجی تمن و مهر علی پیش او بود
 اکنون آن سر و ارنافان و برخی ولایت در بخش من افروده آید شاه رخ میرزا با سنج داد
 امن مردی و مهر بانی آنست که نریت گاه کینائی بگفت و گوی بی از زبان فتنه جوی غبار
 آلود گرد و گردی که از پیش من بدان آستانه شتافتند اند باز گردانند میرزا سلیمان دل
 بران ننهاد ره گرای آویرش شد و او نیز از رستی برنامی و شورش خود کامی و نبودن
 مصاحب دانا و ملازم خرد خیره خیر اندیش روانه گردید در حدود رتاق عثمان بر کشیده

حسین افروزی شاهرخ میرزا سجود قدسی آستان شاهنشاهی

در انجمنی که کالای خوشامد گوی گران ارز باشد و متاع رست گزاری کم آید هر آنیک که بگوید
 آن نبرم را داستان رستی بگوش در نیاید و کتاب پیشانی نیارد بر خواندن راستی سرایان
 دولت خواه به تیره روزی اعتباری نشینند هرزه درایان افسانه گوار روز بازار باشد پیوند
 و لهاران بزرگ دولت چه که هیچ بر شمرد و باز گشت مردم زاد را سرمایه خوشین بنی گردانند
 او مردمی را روز ناکامی اندیشید و نشانند که در آن روز خوشخوئی بکار نیاید و وزیر باشی سود
 بر بندد ناگزیر نرسد گاه حادث آبی گردد و هزاران ناخوشی ره نمای سر اسبکی شود خردمند
 بیدار بخت روزی بختی که بمردم چندان نیازی نبود بسا کار افتادگان زندگانی کند در غمای
 کوه اندیش زبان معنی بخوابسان بی پروائی بغنود و هنگام کار خون جگر پالاید و بجز اندوه
 طرف بر نه بندد و هر گاه با تو نگر خاطر آزر دم دوست فراح حوصله صلاح اندیش در میان
 نبود هر آنکه دوستی به دشمنی گراید و عاقبت اسیر اسبکی کشد مالها دست فرسود و نجا آید و خانها
 تاراج رود و عرض و ناموس دست آلائی بد گوهران شود و هزاران شورش بار آرد چنانکه
 سرگذشت میرزایان بدخشان از آن برگوید و غنودگان افسون بیداری بردم از نگو سید
 خوابیکدیکه در آن بختند چنانچه برخی نکاشته آمد و چون میرزا حکیم بدخشان بکابل باز گشت
 میرزا شاهرخ بران شد که بملازم میرزا سلیمان شتابد و راه بختی سپرد میرزا از چهره و
 راهبه و دید حال بی وفایان آن مرز نمی پذیرفت و پس از فراوان گفت و گوی قرار گرفت
 که اوزبک سلطان مرزبان چهار که آیین خویشی و دوستی تازه نهاد جمعی را بیاوری فرستند و
 در میان دریای آمویه در گذرک دریا آنجا بخت نشسته یکدیگر را به بینند و پیمان یکتائی را فوجی

فولاد بیخ اول سکون
 نانی و جبر علی جان از که در
 ناری قیمت را گویند ۱۲
 نوری که معنی خانه کبیر
 معنی صاحبخانه و خوار و خیز
 و کدبانو ۱۲
 و خنجر فرخ است اما بیداری
 را نیاید و است هر خد اول
 س و دین بر یکین انجام لاروش
 بخت ۱۲
 و یازدهی از نصیب بخواب
 سود را به سلامتی بجز آنری گو
 کند از شندان آگاه دل نذر
 و بسوی که هواری را گویند ۱۲
 قوای بستی از خصم و نصیب
 خود در جهان گوید میست که از پند
 بیابان کرد و در فم چاک را گویند ۱۲
 تاراج و ناکامی ظاهر و سوال
 بیک کرد و در فم چاک را گویند ۱۲
 غنیمت که از سلیمان میرزا بیاورد
 و در میان دریای آمویه در گذرک
 مولوی سید محمد رضا خلی غنی عنه

که از روی کجختی در سزای آن بومی کوشش نمایند نخستین پیش رودخان و خوجلی فتح المذنب
حرمت بر گماشتند و سپس امداس کجواه و مجاهدان کثورا با تلخ سخنان شیرین کام ساخته
سنگام را گرم تر سازند شاتردهم آذر ماه الهی خانه راجه تو در مل از قدم شاهنشاهی نور
آگین شد از دیر باز این آرزو نمودی و آنرا بکزین روشی برگزیدی درین سنگام نهر مرغ
پذیرش کامیاب آمد و به سپاس گذاری بزرگ حشمتی بر آراست از سوانح و فسادن جگناه
بصوبه اجمیر آگهی آمد که رانا از تنگنای کوهستان برآمده مشغول بر شش دارد و آزار از یروشان
در ازوستی میکند از آنجا که مالش بدکاران ایزدی پستش باشد لشکری بسز گردگی آن سعادت بزرگ
نافرودند و بخشی گری بمیرزا جعفر بیگ باز گردید بخت و چهارم آذر ماه الهی دستور ی یافتند
و همین پیرها آونیره گوش هوش بر ساخته در کمتر زمانی بیدار رسیدند آن بومی کناره گرفت
و مرزاد بر آسودند پس از روزی چند سید راجا با گردی در مندل گده گذاشته بنگاه
او تنساب آوردند آن کج گرای در خود نیروی آونیره ندیده و از کرویو دیگر سر بر آورده
در ملک ایل نشین شورش انداخت و برخی جادست تاراج بر کشاد سید راجا آنهنگ پیکار
نمود و بومی او روانه شدند آن نافر جام بصوب چیتور باز گردید از سر منزل که او رخت می بست
سید فرو می آمد اگر چه دست بردی نمود و لیکن بر دستان رارانی شد و جگناه بنگاه او
ناخته بدین سپاه پیوست از سوانح ولادت آرام بانو بیگم دوازدهم دی ماه الهی بطالع دهم
درجه قوس و بگذارش هندیان یک درجه و پنجاه و چهار دقیقه آن گوهر شب تاب اقبال
چهره افروز بهستی گشت و شبستان شاهنشاهی فروغ دیگر گرفت انجم شناسان ثروت نگاه
نوید فراخی برگزاردند و گیهان خدیو آن نام والا بر نهاده طرب پیری گشت امید که قدم
آن بانوی خاندان پارسائی را سرایه افزایش شایسته زندگانی و پیرایه افرونی دولت گرد

الحاراجه قورقل از دولت
 گرسنه و فغان مند و درویش
 آرزو برآورد در بنو لایین
 بنو لایین بر دشمن را ناوارجیم
 بر سر گرفتگی لشکر غمناز و سرفراز
 منظمان سرکار شورش آن فتنه
 بجای دیگر فراداد بگفت
 ج سوم
 یعنی عبت آراست
 و آسایش از نو داد
 نواری ماه در سندی ماه گاه گاه
 گویند
 و فقیه زانیه و بروج و کوکب
 و ساختن رنج و کوه و درخت
 حکم و سعادت و شخت در دهر
 اول اختلاف بنو بیان در بهر
 و غیره و بالتبع
 اقدس و علی قلم بنو
 و معانی گفته الاشاره سر
 بنظر باشند و انجا و بهر
 مولوی سید محمد رفیع علی

را می بشنویدن و نوشی سر اسیدن آیین آسوده دلان درست اندیش نبود سخت روی و شرف
کونی را آغاز نهاد و آوینش را آماده شدند و روز دهم مهر ماه آبی آن کج گرای روی به پیکار آورد
امر از کوتاه بینی و تباه سگالی نمود و از میان خویش اندیشیدند و شکست شهباز خان را درستی
خود پنداشتند نخستین محب علیخان بی آویره برخاسته و آن شد و هر یک جای خویش گذاشته
بی راهی پیش گرفت شاه قلیخان محرم قدری استاده دست بردی نمود و از ناهمپایی مردم
و زخمی شدن خود بودال را گذاشت شهباز خان از خواب بیدار سر بر گرفته لختی شناسای پیو
دله آمد لیکن پشپاتی بی جاسودند و شناسا ناگزیر صوب دارالملک مانده ره گرای شد و از خنای
بر باد رفت پس آن میر عدل و برخی مردم دستگیر گشتند شیخ محمد غزنوی و چندی را سیلاب
نیستی بر کنه کار رسید عبد الله خان راجه گوپال میرزاده علی خان و طایفه مبارزان درین
بازگشت تا به چهار ترخان دیوانه میرزا محمد و نوروز علی قاضیال مهکامیکه از غارت گری کشته
می آمدند در رسیدند و از بخت تیرگی این گروه را از خود پنداشتند پیوستند و با هم در آمیخته گرم
پیکار شدند نوروز را روزگار سپری شد و دیگران نیم جانی بتکاد و بدر بردند و فیروزی چهر
نشاط بر او فروخت و فرادان غنیمت بدست افتاد و امر اس از هشت روز بشیر پور میر چوم
آسایش برگرفتند شهباز خان بر آن بود که از پرت جاسان نموده بگردد و لیکن توزی
بر نشیند هم امان از بد خوئی او سبته آمده بود دل بر آن نهادند چون دارالملک مانده
رسیدند وزیر خان بکشاده پشپانی و گرم خونی پیش آمد شهباز خان همان پشپین سگالش در میان
آورد لیکن ایامی کینائی نگرفت و دله از دورنگی بر نیامد ناگزیر سیج قدسی آستان نمودند
ازین آگهی سزاواران جدکار برای باز گردانیدن نافر دست شدند و در خود سرزنشها بکار برده
اند و زهای موش افزا نمودند سعید خان و دیگر جاگیر داران صوبه بهار و نیک را فرمان

۱۰ قوتش و سولیدگی
 ۱۱ پادشاهان بودند و بیخ خان
 ۱۲ و خلافت محمد گشتن سرت
 ۱۳ و امیران که یکبک شهباز
 ۱۴ بودند درستی و آسایش خود
 ۱۵ جلالی او دیدند و سر
 ۱۶ و بیخوی کردند ۱۷
 ۱۸ در بیخوت از تو غنیمت
 ۱۹ بسیار شدند و بجوی خواست
 ۲۰ ناست نداد و درین کار سوده فایده
 ۲۱ نداد و اگر کسی ای بباران این
 ۲۲ که کار کرد
 ۲۳ و جنگ غنیمت سوم
 ۲۴ امر که نسیان آمد ۲۵
 ۲۶ آورده بودند و مال غنیمت بدست
 ۲۷ ترانه نشاطی و فادای
 ۲۸ آسایش گرفتند ۲۹
 ۳۰ ای شهباز خان ۳۱
 ۳۲ ای با خود ساختن اراده داشت
 ۳۳ او بیخال تمام نماند و در دست
 ۳۴ و برین بجای و یکسانی نورزند
 ۳۵ ای بیخایگر واران و دیگر
 ۳۶ امیران فرمان تضا جرای
 ۳۷ گردید و بدو و بجای باغ و باغ
 ۳۸ سواد که باشند ۳۹
 ۴۰ موی سی و سی و سی و سی

آن هنگام بود که هر دو صوچرخه آگهی برافروزد و نبایش گری پیش گیرند از خرد غنودگی تیرگی
 افزایش گرفت و نخوت بلندی گراشد شهباز خان از خود بینی بدل آزاری روی آورد و امر
 سرشته مدار گسیخته بیا فله گذاری در آمدند و مخالف نیز تبه کاری را برافروزد و مرگ پدید آمد
 و سرمایه زندگانی گران آرز شد غنیمت بر بگیرند هنگام ریزش ابر فیروزی جنود ناگزیر بر میگردد
 از تیرگی اقبال بارش کمتر شد و به نیر روز شتر گلین بر شست فراوان بیلدار گرد آورد و
 دریای برم تیر را پانزده جابریده بار و دوسر دوا چند آنکه مور چاپار آب فرو گرفت بزرگ
 کشتیها مانور که سرهای آن بس بلند و دراز باشد و بر زبان آن دیار بیار فامند بنزد
 قلعه شهباز خان آورد و از هر دو سو توپ اندازی و بندوق افروزی شد لختی بر کندگی در
 مجاهدان دولت افتاد و از سماوی تا مید بسر گزوه بندوقی رسید و بنیستی در پیوست آن
 کشتی چند در هم شکست یکبارگی آبهار و در کمی نهاد ناگزیر راه گزیر سپردند و فراوان
 غنیمت بدست افتاد بسیاری را سیلاب نیستی برد و در هر مور جل شگرفت هنگامه بار داد
 و اقبال شاهنشاهی تا باین دیگر جلوه گر شد لیکن بر سید حسین نهانه وار و دما که چهره دشتی نمود
 و بدست در آوردند عیسی از گران خواب نادانی در آمد و بمیانجی آن گرفتار طرح آشتی انداخت
 شهباز خان پذیرا شد و عیسی فرمان پذیر می را میان بر بست و خد مگذار می را سرمایه شکار
 اندیشید و قرار داد که بندر شاکانوار و دار و نغ نشین بادشاهی گرداند و معصوم را بجا نرود
 سازد و منسوبات را پیشکش فرستد بفرهوان مال دلهای امر بدست آورد و جنود فیروزی
 باز گردید شهباز خان چون رود دما که شسته بجد و دیوال رسید و چشم بر آن داشت
 که طرز کردار گیر و بد گوهران لشکر نباشد گرفتار با آن بومی را دودله گردانیدند چند آنکه
 در گون ساخت و شترها در میان آورد و سپه آرای را دل بر آشتی و برگذار و هر زمان

ای بسبب از در نش
 بران و دستم جابر آمدن بگر
 بود که با خود سازند و لیکن
 صورت همان صورت ماند
 قول بیلدار لفظ مندی
 است یعنی نزد یک براس
 کند و درست ساختن مکان
 و غیره گرند
 زد و قور و هر دو طرک کلوار
 بندوق افروزی را سر کار خود
 در بین بدانید
 بیدایش هم برای ملازمت
 ج سوم
 سر آبروی جابر شهباز خان
 ای از عیسی گرفته کرد
 این عهد بیان گرفته کرد
 سبب کافور دار و نغ را خا
 سبب کافور دار و نغ نیست
 نشانیده و در عیسی
 دار و نغ را در اجاتان دار
 باشد
 انتظار گرفتار عیسی را که بدار
 جابگیر و که یکجا هم از خود
 اینا که در ۱۲ مولوی
 سید محمد صادق
 عقیقه

فیروززی جنود پیوسته چون مهدی سلطان برادر خضر خوجه خان و پسر مرزا مقیم نقشبندی
 اگر چه لختی تکانشی رفت لیکن اگر کام فراخ برزدی آن خوابیده بخت دستگیر شدی از سوانح
 کشایش قلعہ بروج چون از نیکی اقبال شایه نشاهی سلطان خضر بار دوم عیار آلود گردید
 شد قلعہ خان نوزنگ خان شریف خان تولک خان و دیگر اقطاع داران مالوہ کشود
 بروج روانه شدند سر آغاز فرور و بن آن حصار حصین را کرد گرفتند و چون بسجما بسته
 گرایند و کشاد آن دیر کشید خانخانان شهاب الدین احمد خان بابیاری از مجاہدان محنت
 گرین بکوبک فرستاد و آن سرکار را در یتول او مقرر گردانید امر کارزار از سر گرفته سخت کوشید
 و نیم مهر سرگروه بند و قحیان از قلعہ بیرون آمد و از ستوہ آمدن و غنودن در و نیان آگهی شد
 و برگذار و اگر مجاہدان اقبال بدر و ازه نشاند یکجہتان من در بروی ایشان و کار دشوار
 آسانی گراید چون آثار رستی از ناصیہ گفتار پیدا بود همان زمان دل بکار نهادند گفتار
 فروغ کردار گرفت و فیروز مندی چہرہ آرای نشاط شد نصیر بدستان سرائی از مورچل
 شریف خان بدر رفت و چرخ بابیاری از بدگوہران فرومایہ بختان مستی فرو شد
 بست و یکم مهر منزل راجہ بیر بہ فیروز قدوم شایه نشاهی روشنی پذیرفت و خواہش او
 سعادت پذیرائی یافت جشن والا انتظام گرفت و کامیاب آمد از سوانح بکام برگردید
 شہباز خان از ملک بہائی و چارہ نمودن آن چون بدان حد و در رسید بر کنار رودینار کہ
 شعبہ است از بر ہم پیرہ بنگاہ ساخت و بہ پیغام گذاری و اندر ز گوی نرسست و گمانش آن
 بود کہ ناسپاسان از اہل ساز و بار پیش خود آوارہ ساز و عیسی بہ لاہ گیری درآمد و لختی بسجما
 روزگار گذرانید و چون پذیرائی گرفت کہ زبان و دل یکتائی ندارد و شورش آوینیش در میان
 آمد و تا ہفت ماہ زمان فیروززی بلندی گرای بود و چو کوہران نافر جام شہر سازان کا

۱۲۹۹
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۰
 ۱۲۸۹
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۰
 ۱۲۷۹
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۰
 ۱۲۶۹
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۰
 ۱۲۵۹
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۰
 ۱۲۴۹
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۰
 ۱۲۳۹
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۰
 ۱۲۲۹
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۰
 ۱۲۱۹
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۰
 ۱۲۰۹
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۰
 ۱۱۹۹
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۰
 ۱۱۸۹
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۰
 ۱۱۷۹
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۰
 ۱۱۶۹
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۰
 ۱۱۵۹
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۰
 ۱۱۴۹
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۰
 ۱۱۳۹
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۰
 ۱۱۲۹
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۰
 ۱۱۱۹
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۰
 ۱۱۰۹
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۰
 ۱۰۹۹
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۰
 ۱۰۸۹
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۰
 ۱۰۷۹
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۰
 ۱۰۶۹
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۰
 ۱۰۵۹
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۰
 ۱۰۴۹
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۰
 ۱۰۳۹
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۶
 ۱۰۳۵
 ۱۰۳۴
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۲
 ۱۰۳۱
 ۱۰۳۰
 ۱۰۲۹
 ۱۰۲۸
 ۱۰۲۷
 ۱۰۲۶
 ۱۰۲۵
 ۱۰۲۴
 ۱۰۲۳
 ۱۰۲۲
 ۱۰۲۱
 ۱۰۲۰
 ۱۰۱۹
 ۱۰۱۸
 ۱۰۱۷
 ۱۰۱۶
 ۱۰۱۵
 ۱۰۱۴
 ۱۰۱۳
 ۱۰۱۲
 ۱۰۱۱
 ۱۰۱۰
 ۱۰۰۹
 ۱۰۰۸
 ۱۰۰۷
 ۱۰۰۶
 ۱۰۰۵
 ۱۰۰۴
 ۱۰۰۳
 ۱۰۰۲
 ۱۰۰۱
 ۱۰۰۰
 ۹۹۹
 ۹۹۸
 ۹۹۷
 ۹۹۶
 ۹۹۵
 ۹۹۴
 ۹۹۳
 ۹۹۲
 ۹۹۱
 ۹۹۰
 ۹۸۹
 ۹۸۸
 ۹۸۷
 ۹۸۶
 ۹۸۵
 ۹۸۴
 ۹۸۳
 ۹۸۲
 ۹۸۱
 ۹۸۰
 ۹۷۹
 ۹۷۸
 ۹۷۷
 ۹۷۶
 ۹۷۵
 ۹۷۴
 ۹۷۳
 ۹۷۲
 ۹۷۱
 ۹۷۰
 ۹۶۹
 ۹۶۸
 ۹۶۷
 ۹۶۶
 ۹۶۵
 ۹۶۴
 ۹۶۳
 ۹۶۲
 ۹۶۱
 ۹۶۰
 ۹۵۹
 ۹۵۸
 ۹۵۷
 ۹۵۶
 ۹۵۵
 ۹۵۴
 ۹۵۳
 ۹۵۲
 ۹۵۱
 ۹۵۰
 ۹۴۹
 ۹۴۸
 ۹۴۷
 ۹۴۶
 ۹۴۵
 ۹۴۴
 ۹۴۳
 ۹۴۲
 ۹۴۱
 ۹۴۰
 ۹۳۹
 ۹۳۸
 ۹۳۷
 ۹۳۶
 ۹۳۵
 ۹۳۴
 ۹۳۳
 ۹۳۲
 ۹۳۱
 ۹۳۰
 ۹۲۹
 ۹۲۸
 ۹۲۷
 ۹۲۶
 ۹۲۵
 ۹۲۴
 ۹۲۳
 ۹۲۲
 ۹۲۱
 ۹۲۰
 ۹۱۹
 ۹۱۸
 ۹۱۷
 ۹۱۶
 ۹۱۵
 ۹۱۴
 ۹۱۳
 ۹۱۲
 ۹۱۱
 ۹۱۰
 ۹۰۹
 ۹۰۸
 ۹۰۷
 ۹۰۶
 ۹۰۵
 ۹۰۴
 ۹۰۳
 ۹۰۲
 ۹۰۱
 ۹۰۰
 ۸۹۹
 ۸۹۸
 ۸۹۷
 ۸۹۶
 ۸۹۵
 ۸۹۴
 ۸۹۳
 ۸۹۲
 ۸۹۱
 ۸۹۰
 ۸۸۹
 ۸۸۸
 ۸۸۷
 ۸۸۶
 ۸۸۵
 ۸۸۴
 ۸۸۳
 ۸۸۲
 ۸۸۱
 ۸۸۰
 ۸۷۹
 ۸۷۸
 ۸۷۷
 ۸۷۶
 ۸۷۵
 ۸۷۴
 ۸۷۳
 ۸۷۲
 ۸۷۱
 ۸۷۰
 ۸۶۹
 ۸۶۸
 ۸۶۷
 ۸۶۶
 ۸۶۵
 ۸۶۴
 ۸۶۳
 ۸۶۲
 ۸۶۱
 ۸۶۰
 ۸۵۹
 ۸۵۸
 ۸۵۷
 ۸۵۶
 ۸۵۵
 ۸۵۴
 ۸۵۳
 ۸۵۲
 ۸۵۱
 ۸۵۰
 ۸۴۹
 ۸۴۸
 ۸۴۷
 ۸۴۶
 ۸۴۵
 ۸۴۴
 ۸۴۳
 ۸۴۲
 ۸۴۱
 ۸۴۰
 ۸۳۹
 ۸۳۸
 ۸۳۷
 ۸۳۶
 ۸۳۵
 ۸۳۴
 ۸۳۳
 ۸۳۲
 ۸۳۱
 ۸۳۰
 ۸۲۹
 ۸۲۸
 ۸۲۷
 ۸۲۶
 ۸۲۵
 ۸۲۴
 ۸۲۳
 ۸۲۲
 ۸۲۱
 ۸۲۰
 ۸۱۹
 ۸۱۸
 ۸۱۷
 ۸۱۶
 ۸۱۵
 ۸۱۴
 ۸۱۳
 ۸۱۲
 ۸۱۱
 ۸۱۰
 ۸۰۹
 ۸۰۸
 ۸۰۷
 ۸۰۶
 ۸۰۵
 ۸۰۴
 ۸۰۳
 ۸۰۲
 ۸۰۱
 ۸۰۰
 ۷۹۹
 ۷۹۸
 ۷۹۷
 ۷۹۶
 ۷۹۵
 ۷۹۴
 ۷۹۳
 ۷۹۲
 ۷۹۱
 ۷۹۰
 ۷۸۹
 ۷۸۸
 ۷۸۷
 ۷۸۶
 ۷۸۵
 ۷۸۴
 ۷۸۳
 ۷۸۲
 ۷۸۱
 ۷۸۰
 ۷۷۹
 ۷۷۸
 ۷۷۷
 ۷۷۶
 ۷۷۵
 ۷۷۴
 ۷۷۳
 ۷۷۲
 ۷۷۱
 ۷۷۰
 ۷۶۹
 ۷۶۸
 ۷۶۷
 ۷۶۶
 ۷۶۵
 ۷۶۴
 ۷۶۳
 ۷۶۲
 ۷۶۱
 ۷۶۰
 ۷۵۹
 ۷۵۸
 ۷۵۷
 ۷۵۶
 ۷۵۵
 ۷۵۴
 ۷۵۳
 ۷۵۲
 ۷۵۱
 ۷۵۰
 ۷۴۹
 ۷۴۸
 ۷۴۷
 ۷۴۶
 ۷۴۵
 ۷۴۴
 ۷۴۳
 ۷۴۲
 ۷۴۱
 ۷۴۰
 ۷۳۹
 ۷۳۸
 ۷۳۷
 ۷۳۶
 ۷۳۵
 ۷۳۴
 ۷۳۳
 ۷۳۲
 ۷۳۱
 ۷۳۰
 ۷۲۹
 ۷۲۸
 ۷۲۷
 ۷۲۶
 ۷۲۵
 ۷۲۴
 ۷۲۳
 ۷۲۲
 ۷۲۱
 ۷۲۰
 ۷۱۹
 ۷۱۸
 ۷۱۷
 ۷۱۶
 ۷۱۵
 ۷۱۴
 ۷۱۳
 ۷۱۲
 ۷۱۱
 ۷۱۰
 ۷۰۹
 ۷۰۸
 ۷۰۷
 ۷۰۶
 ۷۰۵
 ۷۰۴
 ۷۰۳
 ۷۰۲
 ۷۰۱
 ۷۰۰
 ۶۹۹
 ۶۹۸
 ۶۹۷
 ۶۹۶
 ۶۹۵
 ۶۹۴
 ۶۹۳
 ۶۹۲
 ۶۹۱
 ۶۹۰
 ۶۸۹
 ۶۸۸
 ۶۸۷
 ۶۸۶
 ۶۸۵
 ۶۸۴
 ۶۸۳
 ۶۸۲
 ۶۸۱
 ۶۸۰
 ۶۷۹
 ۶۷۸
 ۶۷۷
 ۶۷۶
 ۶۷۵
 ۶۷۴
 ۶۷۳
 ۶۷۲
 ۶۷۱
 ۶۷۰
 ۶۶۹
 ۶۶۸
 ۶۶۷
 ۶۶۶
 ۶۶۵
 ۶۶۴
 ۶۶۳
 ۶۶۲
 ۶۶۱
 ۶۶۰
 ۶۵۹
 ۶۵۸
 ۶۵۷
 ۶۵۶
 ۶۵۵
 ۶۵۴
 ۶۵۳
 ۶۵۲
 ۶۵۱
 ۶۵۰
 ۶۴۹
 ۶۴۸
 ۶۴۷
 ۶۴۶
 ۶۴۵
 ۶۴۴
 ۶۴۳
 ۶۴۲
 ۶۴۱
 ۶۴۰
 ۶۳۹
 ۶۳۸
 ۶۳۷
 ۶۳۶
 ۶۳۵
 ۶۳۴
 ۶۳۳
 ۶۳۲
 ۶۳۱
 ۶۳۰
 ۶۲۹
 ۶۲۸
 ۶۲۷
 ۶۲۶
 ۶۲۵
 ۶۲۴
 ۶۲۳
 ۶۲۲
 ۶۲۱
 ۶۲۰
 ۶۱۹
 ۶۱۸
 ۶۱۷
 ۶۱۶
 ۶۱۵
 ۶۱۴
 ۶۱۳
 ۶۱۲
 ۶۱۱
 ۶۱۰
 ۶۰۹
 ۶۰۸
 ۶۰۷
 ۶۰۶
 ۶۰۵
 ۶۰۴
 ۶۰۳
 ۶۰۲
 ۶۰۱
 ۶۰۰
 ۵۹۹
 ۵۹۸
 ۵۹۷
 ۵۹۶
 ۵۹۵
 ۵۹۴
 ۵۹۳
 ۵۹۲
 ۵۹۱
 ۵۹۰
 ۵۸۹
 ۵۸۸
 ۵۸۷
 ۵۸۶
 ۵۸۵
 ۵۸۴
 ۵۸۳
 ۵۸۲
 ۵۸۱
 ۵۸۰
 ۵۷۹
 ۵۷۸
 ۵۷۷
 ۵۷۶
 ۵۷۵
 ۵۷۴
 ۵۷۳
 ۵۷۲
 ۵۷۱
 ۵۷۰
 ۵۶۹
 ۵۶۸
 ۵۶۷
 ۵۶۶
 ۵۶۵
 ۵۶۴
 ۵۶۳
 ۵۶۲
 ۵۶۱
 ۵۶۰
 ۵۵۹
 ۵۵۸
 ۵۵۷
 ۵۵۶
 ۵۵۵
 ۵۵۴
 ۵۵۳
 ۵۵۲
 ۵۵۱
 ۵۵۰
 ۵۴۹
 ۵۴۸
 ۵۴۷
 ۵۴۶
 ۵۴۵
 ۵۴۴
 ۵۴۳
 ۵۴۲
 ۵۴۱
 ۵۴۰
 ۵۳۹
 ۵۳۸
 ۵۳۷
 ۵۳۶
 ۵۳۵
 ۵۳۴
 ۵۳۳
 ۵۳۲
 ۵۳۱
 ۵۳۰
 ۵۲۹
 ۵۲۸
 ۵۲۷
 ۵۲۶
 ۵۲۵
 ۵۲۴
 ۵۲۳
 ۵۲۲
 ۵۲۱
 ۵۲۰
 ۵۱۹
 ۵۱۸
 ۵۱۷
 ۵۱۶
 ۵۱۵
 ۵۱۴
 ۵۱۳
 ۵۱۲
 ۵۱۱
 ۵۱۰
 ۵۰۹
 ۵۰۸
 ۵۰۷
 ۵۰۶
 ۵۰۵
 ۵۰۴
 ۵۰۳
 ۵۰۲
 ۵۰۱
 ۵۰۰
 ۴۹۹
 ۴۹۸
 ۴۹۷
 ۴۹۶
 ۴۹۵
 ۴۹۴
 ۴۹۳
 ۴۹۲
 ۴۹۱
 ۴۹۰
 ۴۸۹
 ۴۸۸
 ۴۸۷
 ۴۸۶
 ۴۸۵
 ۴۸۴
 ۴۸۳
 ۴۸۲
 ۴۸۱
 ۴۸۰
 ۴۷۹
 ۴۷۸
 ۴۷۷
 ۴۷۶
 ۴۷۵
 ۴۷۴
 ۴۷۳
 ۴۷۲
 ۴۷۱
 ۴۷۰
 ۴۶۹
 ۴۶۸
 ۴۶۷
 ۴۶۶
 ۴۶۵
 ۴۶۴
 ۴۶۳
 ۴۶۲
 ۴۶۱
 ۴۶۰
 ۴۵۹
 ۴۵۸
 ۴۵۷
 ۴۵۶
 ۴۵۵
 ۴۵۴
 ۴۵۳
 ۴۵۲
 ۴۵۱
 ۴۵۰
 ۴۴۹
 ۴۴۸
 ۴۴۷
 ۴۴۶
 ۴۴۵
 ۴۴۴
 ۴۴۳
 ۴۴۲
 ۴۴۱
 ۴۴۰
 ۴۳۹
 ۴۳۸
 ۴۳۷
 ۴۳۶
 ۴۳۵
 ۴۳۴
 ۴۳۳
 ۴۳۲
 ۴۳۱
 ۴۳۰
 ۴۲۹
 ۴۲۸
 ۴۲۷
 ۴۲۶
 ۴۲۵
 ۴۲۴
 ۴۲۳
 ۴۲۲
 ۴۲۱
 ۴۲۰
 ۴۱۹
 ۴۱۸
 ۴۱۷
 ۴۱۶
 ۴۱۵
 ۴۱۴
 ۴۱۳
 ۴۱۲
 ۴۱۱
 ۴۱۰
 ۴۰۹
 ۴۰۸
 ۴۰۷
 ۴۰۶
 ۴۰۵
 ۴۰۴
 ۴۰۳
 ۴۰۲
 ۴۰۱
 ۴۰۰
 ۳۹۹
 ۳۹۸
 ۳۹۷
 ۳۹۶
 ۳۹۵
 ۳۹۴
 ۳۹۳
 ۳۹۲
 ۳۹۱
 ۳۹۰
 ۳۸۹
 ۳۸۸
 ۳۸۷
 ۳۸۶
 ۳۸۵
 ۳۸۴
 ۳۸۳
 ۳۸۲
 ۳۸۱
 ۳۸۰
 ۳۷۹
 ۳۷۸
 ۳۷۷
 ۳۷۶
 ۳۷۵
 ۳۷۴
 ۳۷۳
 ۳۷۲
 ۳۷۱
 ۳۷۰
 ۳۶۹
 ۳۶۸
 ۳۶۷
 ۳۶۶
 ۳۶۵
 ۳۶۴
 ۳۶۳
 ۳۶۲
 ۳۶۱
 ۳۶۰
 ۳۵۹
 ۳۵۸
 ۳۵۷
 ۳۵۶
 ۳۵۵
 ۳۵۴
 ۳۵۳
 ۳۵۲
 ۳۵۱
 ۳۵۰
 ۳۴۹
 ۳۴۸
 ۳۴۷
 ۳۴۶
 ۳۴۵
 ۳۴۴
 ۳۴۳
 ۳۴۲
 ۳۴۱
 ۳۴۰
 ۳۳۹
 ۳۳۸
 ۳۳۷
 ۳۳۶
 ۳۳۵
 ۳۳۴
 ۳۳۳
 ۳۳۲
 ۳۳۱
 ۳۳۰
 ۳۲۹
 ۳۲۸
 ۳۲۷
 ۳۲۶
 ۳۲۵
 ۳۲۴
 ۳۲۳
 ۳۲۲
 ۳۲۱
 ۳۲۰
 ۳۱۹
 ۳۱۸
 ۳۱۷
 ۳۱۶
 ۳۱۵
 ۳۱۴
 ۳۱۳
 ۳۱۲
 ۳۱۱
 ۳۱۰
 ۳۰۹
 ۳۰۸
 ۳۰۷
 ۳۰۶
 ۳۰۵
 ۳۰۴
 ۳۰۳
 ۳۰۲
 ۳۰۱
 ۳۰۰
 ۲۹۹
 ۲۹۸
 ۲۹۷
 ۲۹۶
 ۲۹۵
 ۲۹۴
 ۲۹۳
 ۲۹

شکرت پیکر حیرت افزا نگاه دل جا چهره که در تیر سی و تندی و بد خوئی و آدم کشی یکتا بودی بجای
شکری سپاده رو آورد درین تکه دواور گذاشته بسوی راجه باز گردید نزد یک بود که بخودم در کش
شاهنشاه والا نیر و از عموم محرابانی و خصوص عاطفت و افزونی تجماعت بخش دولت تیز ساخته
میان آن عفت پیکر و راجه در آمد آن خشم آلود و در قمار متوجه سوار عرصه دلیری شد غریب از جهانیان
برخاست و جگر آهنگین دلان آب شدن گرفت و از دور باش شاهای شکوه یکبارگی باز ایستاد و
سیندگان راجه در گرفت از سواران در گذشتن غازی خان بدشتی و سلطان خواجه نقشبندی
نخشبین کنداوری را چهره افروزدانائی داشت و شیر را پایه افراز قلم نخستین با ترقی و شکلی
علم زار سیمی از دولت ارادت گیمان خدیو بادانشوران اشراق و صوفیان صافی بتیانش گری
داشتی و با وجود بالنگی صوری در وارستگی سهره مانند و حتی همواره خشم گریان و دل نسیده داشتی
چهارم آمد و در قصبه آورده سفر و اسپین پیش گرفت بظاهر پیوند زن و بر خورش تا بهنگام شمس
باو نیستی گشتند و هم اگر چه حکمی مطالب کمتر انداخته بود و بر فراز نشیب علی بر نیامده لیکن بسیار
دلاویز سخنان صوفی جوهر و از دوده داشت و از فروغ نظر شاهنشاهی فراموش شناس روزگار
آمد و از ارات درستی آهنگ نرسنگاه اطلاق جوش بر زدی با نرد و هم بضعف معده و دل بد
فقیه و در گذشت شهریار محمل مود از فتن این دو فرومیده مرد آزرده خاطر و اندوه گین شد و در
دسوک نشینان را به بین اندرز با آرام نخشید و تیار داری آن گروه را بر خود گرفت از سواران فرستاد
خان اعظم میرزا کوکه بصوب مالوه نداشت که در آل آباد از جاگیر داری صوبه بنک و بهار دل کنده
بنابران رای سین و کدله و آن نواحی در متول نامزد شده بود و مفید هم کرانبار اندرز را بدین
روانگردیدست و پنجم شهر یور باقی خان برادر دهم خان راهبستی سر اسامی و پس ماندگان او را
پیش و نوازش شاهنشاهی غمگسار آمد از سواران رنجیده شدن آبروی سید دولت درین هنگام

[illegible]

بنیان در راه بود که با تمام قوت
 رسید که میزبانان غرق غرق بخت
 و آلوده خاک مذلت و ذلالت
 شده اند و در دلت و دلت حفر
 شونده و در دلت و دلت حفر
 چشم با چنانیز میگرد و میگرد
 امداد باشد و دستگیر سازند
 بیست و انی قوی از سرشکری کبری
 تیر قتل و کشتن شده بود بکاره گری
 بگذراندند چون صادق خان با
 لک رسیدند و در معامله را درونی دیگر
 ج سوم
 که دیدار است ای خان
 بنویسند تا به کشتن آمدند
 شد و از بخت داشتن آمدند
 و توان شای ناممندان
 که میباید بفرمایم آن
 که در دلت و دلت حفر
 مادم کرده خود شرف و شرف
 بود و خایه بدوران حاکم
 و در خایه بدوران حاکم
 لازم دانستند
 نماد غیر و غلطی نمود
 خوشحال شد و در دلت
 و در دلت و دلت حفر
 صاحب

بسر گردگی یکی از فرزندان بخت و در نامزد خواهم فرمود هنوز فرستادگان بیرون نیامده بودند
 که عرض داشت و گیر رسید که میزبانان بدخشان باولی پیرمان و روی شمر کلین پناه بدین جا
 دولت آورده اند فرمان چیست و اسیمه سری خود باز نموده بود حکم شد که بدرگاه ما پیشانی را
 بنهای گران میخیزد میزبانان را نوید شادمانی رساند و خود تکیه برد دولت روز افزون ما
 نموده ثبات پائی نماید و هیچ اندیشه بخود راه ندهد سخن همان است که پیشین منشور نگاشته
 آمد از سوانح فرمان پذیر شدن قتل و کرائی گذارده آمد که جنود نصرت پیوند بنگال تختی شهباز
 بصوب ولایت بهائی شتافت برخی با وزیر خان در حدود و بر دوان بکاره سازی قتل
 بر شست این لشکر از مدارای بی هنجار او روز میگذرانید چون صادق خان پیوست
 کار بند معامله وانی آمد و تازه رونق چهره اقبال بر افروخت آن نخوت فروش را پائی
 و برخاسته بی وسیله کام نجالت برگرفت امر تکامشی نموده بکروبی رسیدند و حال آن شورید
 بسر آگلی کشید در درخت نار و هر بوم آسایش برگرفت و از دستان سرانی نذر بزاری برآ
 امر از آرزوی و آزار لشکر کشی دل بدان بر نهادند و پیشتر منشور را دست آورید گردانیدند
 بدین مضمون اگر آن کویو نشین ادا بخود را بفرستد دولت ابد پیوند بر بندد بگذشته او بگیرند
 و ادیس را بد و باز گذارند و بسپاس گذاری برادر زاده را بخدمت گری بارگاه خلافت روانه
 ساخت و بخت قیل گزیده با منسوقات دیگر فرستاده سعادت اندوخت شیخ ابراهیم فتح پوری
 اوایل نیز بسجده نیایش سر بلند ی یافت و فرستادها را بدرگاه همایون آورد چون آنجانی
 پیراسته شد وزیر خان بپانده باز گردید و صادق خان به پشته و هر کدام باقطاع خود هنگامه
 شادی برآر است سیر و هم وزن قمری گبهان خدیو شد و دلکشان بر می سرایه کامروائی دوا
 و نزدیک گردید از سوانح تازه جان یافتن بر سر عرصه چوگان بازی آراسته بود و آواز فغان

و پس از لشکر آویر شهابزینهار آمده دید و در کمتر زمانی باز سرنا پاسی برافراشت و اورا بدستان
 سرانی برگرفتند و بنهاخانه بنی فرستاده عیسی و اسمعیل و پسر اورا به بازرگانان فروختند و چون
 سلیم خان را پیاپی بهستی پرشد و در ولایت بنگاله تاج خان چیره دست آمد قطب خان عم عیسی به
 نیکو خدمتی تازه روی یافت و بخت نکاح پوهر دو برادران را از توران زمین آوردند عیسی بختگی
 و آشنگی نام برآورد و دوازده زمیندار بنگاله را ایل خود گردانید و از پیش بینی و دوراندیشی اگرچه
 پیوسته بامر زبانان بنگاله راه خدمت سپرد و شکیش فرستد لیکن از دیدن سر باز کشید و از دور و
 بی رویی بر زبان راند و چون ساحل دریای ترو و خرو پور معسکر اقبال گشت از آنجا که این گدازگاه
 درآمد جامی این دیار است هر دو طرف آب استوار قلعه اساس داده بود و در کمتر زمانی به شکر
 آویر شهاب آن دو حصار کشایش یافت و سارگانو پست او لپای دولت درآمد و بکتر ابوه
 که بنگاه اوست رسیدند و آن شهر آباد و نعمانی شد فوجها بر سر باره سدر که مصری است بزرگ
 شتاب آورده و فزاد آن غنیمت بدست آوردند و از آنجا بر ساحل بر م پیژارد و فرو و آستان
 بزرگ و رباعیت از نعمانی می آید معصوم را باند که حلقه پستی که بقبر اولان رود و شکیب از جارت
 در جزیره پناه بردند و یک بود که آن فرومایه را دگر گردانند درین هنگام عیسی که بولایت کوچ
 رفته بود با فزاد و آن لشکر و کزین سامان در رسید امرای والا شکوه مقام تو تک برکنار دریا
 تذکور در برابر شهر کناره سدر پامی مهمت افشردند و به قلعه اساس نهادند و از هر دو سونبر
 دریا و مامون گرمی پذیرفتی و هر بار تازه فیروزی چهره نشاط برافروختی و ترسون خان را
 فرستادند تا سامان لشکر نموده نزد بحسار پور غنیم را و دله گردانند از قصبه بهوال دورا بود
 یکی از مخالفان تیره رز در ترک میرود و دیگر کنار دریا و این بس نزدیک بسر نوشت
 آسمانی ترسون خان پی سپرین راه شد معصوم خان ازین گهی باجمی انبوه نیردستی نمود

این را جویشت او را بنیاد
 اولیای دولت در آمدند
 شورش خا بهر دلهای
 به پاسی در میان تاری
 افراشت ۱۱۱۱۱۱۱۱
 کسب بختی بنده و جاکو
 تا بعد از ۱۱۱۱۱۱۱۱
 مراد زنی تو جی ولی افتادی
 بیجا بسبب تاراجی بزرگ
 بهادران را بسبب غنیمت
 بدست آمد ۱۱۱۱۱۱۱۱
 سر معصوم به دست او لپای دولت
 گرفتار نمود و بکل سلطوت
 در نامه که از جانب اکر شاه خا
 بهید الله خان از نیک نوشته
 است همین لغون درای نام
 روشن میکند و آن است که
 بهادران بخت قدرت توانا جنگ
 و از یادری بخت در دو صو
 یافتند ۱۱۱۱۱۱۱۱
 کند و در یادری بسبب از نیک
 ترسون خان بهادر از نیک
 گرفتاری فلان بهادر
 از نیک بهادر
 سواد سید محمد شاه

و فتح پر غلیق و چندی دیگر راه دو لختخواهی سپردند لیکن نگوید که در خود همواره همینا
 و سر سیمه بودی چون شهباز خان غیر وزی یافت و صادق خان بدرگاه هالیون روانه شد
 نامبروگان پیوستند و آنرا دست آورید خنیش بدستند ازین آگاهی میومند اس را تا سپ بام فرستاد
 که صادق خان را برگرداند و بشکر وزیر خان که در بر او قتل و است روانه سازد و زنهار یان را بپوش
 خسروانی امیدوار ساخته بدرگاه هالیون بیاور و آن تنیر و در زاننده بدو پیوست صادق
 فرمان پذیر شد بدان سو شافت و برای شکیبائی همینا کان زاهد پور بزرگ را همراه ساخت
 و رینو لا آن گروه بر بنهونی نخت بیدار میجو و قدسی آشان سعادت اند و خند شهنشاه پذیر
 پذیر بگو ناگون نوازش سر بلند می بخشید و هزاران گسته امید را نشادمانی در گرفت از سوانح
 سپری شدن روزگار تر سون خان چون شهباز خان معصوم خان را بر شکسته نصرت یافت
 رو ملک بهاتی آورد و طوفان جوش رود بار با بختیم در نیار و دو به پا مردی اقبال روز
 اقرون کام مهت برگرفت بدین اندیشه که عیسی مزیان آن ولایت را با زبان عقیقت گذر
 روز میگذرانند غبار گرفته آید اگر معصوم خان و دیگر ناسپاسان را بمبارزان و ولت بسپارد
 هر آنکه یکرنگی دل نبر بان بیدلی گیر و گر نه پرده از روی کار برگرفته آید و بیادش نادرستی
 خویش رسد بهاتی بیاد های خفی و نامی فوقانی سندی و یا تحتانی زمین نشیب و چون کمال
 از و بلند تر است آنرا بدین نام خوانند قریب چهار صد گروه از مشرق بمغرب درازی است
 از جنوب بشمال نزدیک سیصد گروه مشرق این ملک دریای شور و ولایت حبشه و مغرب
 کوستان بنگاه کرده کمن جنوب مانده و شمال نیز دریای شور و منتهای کوستان تبت
 پداین بومی از ارجو تان پیش است پیوسته دران زمین رود زار نخوت فروختی و سرشتی
 نمودی در روزگار سلیم خان و تاج خان و دریا خان با فراوان سپاه بدان دیار رفتند

و از این سپاه بام بیای چلی
 ایسی که برای دکان چلی
 که در منار گذارند و
 هنوز رسم این قواعد
 جاری است ۱۳
 ای گروه شقاوت پرزده
 درینولا که نصیب نشان
 دیدار بجای بود و طالع در
 مدگارای حاکم آمدند
 حال نگه جوش و
 نودش دریا مانده بود
 از این بود بخانیان و
 سوم
 یار بر برای سرخ
 بن ستم قدم برداشت
 که دل نبر بان
 و
 بزرگ دارد و بیوری
 و شغوری با بیوری
 و درونی و در زوری
 پدیده کار او درید آید
 و تحقیق تانی
 و اعواب و اطراف طول
 و عشق نموده است
 و توبه بن نیست
 از ارجو تان و سون
 صادق

بودند جو انصار فیروزی لشکر شکرت آوینده نمود و چند بار یکدیگر را برافروخته چهره زادمردی بر
 افروختند لختی دلاوران هر دو سو پیاده شده کارنامه ناپدید آوردند درین زدو گیر جوقی بهلول
 بر انصار برافراز کوه عالی برآمدند و بتوب انانازی و کشاد بندوق شکیب آن نخت آرا در ربو
 پیوست این کار و نا طرح جای دل گرین بدست آورده تو بهاسر دادند درین هنگام جنگ
 آمو دگان پر خاش جو که در برابر جو انصار نصرت اعتصام بودند یکبارگی در تا خند و پیشتری
 بخاک و خون آغشته روی در گریز نهادند بسیاری را نهستی سپردند **قطعه** همه دل خندنگ
 همه مغر خاک همه جامه خون و همه کام خاک چو یکی درج در بر سر از کر زبست به یکی
 بر سر افتاده خنجر بدست به آن سرگروه ناسپاسان را نیز دل از جای رفت و راه نهیمیت
 پیو و هنگامیکه کار بر رو باز و بود سرتابان کج گرا دست و پامینردند چون اقبال و زافزون
 بشکرت کاری در شد سر بنچ توانائی بر یافته آمد و بر سوائی راه ناکامی سپردند زادمردان
 چاک بدست بجان شکری درآمدند و در کمتر زمانی نزدیک دو هزار کس را نهستی سرفرستادند و
 پانصد دستگیر گشته بنجواب و اسپین غنودند خدیو کار آگاه ازین بزرگ فیروزی تاره نیاب
 نمود و پاس گذاری را بارگاه نوبر زود خدمت گذاران اخلاص مند را بگونگون نوازش
 سر بلندی بخشید و میرزا خان بوالا خطاب خان خانی و بزرگ منصب پنج هزاری سرفزاری
 یافت آنرا که نیک سگالی بانوب کرداری هم آغوش باشد و فلاح جو عملگی با مهربانی دوشاد و
 هر آینه دولت چنین چهره برافروزد و کار با شایستگی گراید دران هنگام که شورش گجرات تسخیر
 رسید از امیر فتح اللہ شیرازی که اخر شناسی کمین پای حکمت اندوزی او بود و پرسش حال دست
 دشمن نمودند و از انجام کار پزوهشی رفت میر لختی در خمرش آسمانی پیش سواری نمود و چنان بر
 گذارد همانا درین سال دو بار عرصه پیکار آراسته گرد و او ایلیای دولت را نشا ط فیروزی

به محنت نورنازد دست
 هم کارم دزدی شعارم فدایم
 دشمن کار می بر روی کار آورده اند
 چون بهادری درین زدو خورد
 دارو یکم ایلا کیو بر انداخته و توب اندازد
 آغاز نهادند میرزا دل را زانم از میان آن
 سیه بختان بودند و منفر خاک شد و جاده
 بران شان در خون رنگین و قدم شان
 خاک آلوده بار گریز بود و اگر هم بکاف و بی
 خوانند خنجر بدست باشند که قصد شان خاک
 نیرای بود **بسم**
ج سوم
 بدان ماند چون گز به سوزنا و در
 فخر بدست آمد و در سوزناک سبب افتاد و در
 نندی گویند و سوزناک سبب نیست سی
 یعنی خنجر را چنین نیر بخشیده و اگر خنجر
 ماند و خنجر سوزناک سبب نیست سی
 چنان از سوزناک سبب افتاد و در
 بزمی در سوزناک سبب نیست سی
 و از سوزناک سبب افتاد و در
 بار سوزناک سبب نیست سی
 سلطنت الهی آمدند **بسم**
 باین بگریزیده کونین هم آغوش خنجر
 انده عافیت نیرای او را و در
 جواد افروزی بر
 پاینده

نیستی بر نشاندند این تباہ سمرقند سرمانه شور شش بود و در بد کوهری کم همتا چون آواز هواج
 گیتی کشا گرم شد و عساگر گریان نور دزمین را در جنبش آورد و طغر غنوده بخت نصیر و جبر کس و آن
 شوریده را در بروج گذارشته بود از انجا که دور و یان ده دل زبان را بجز دوستی برآراند و طن
 و آگهی نباشد همواره به پاینده خان مغل بکتابی نامها فرستادی برخی بدست نصیر افشار و درین
 جای کدائی نشست و شان سرانی را در باز کرد و خوشنشین را بر بخور و انمود آن بدگوهر به پیش
 آمد و کار او سپری ساختند و سیصد تورانی از سمرقان او پیشب گاه نیستی در شدند و بیکست
 یافتن سید دولت نوید شادمانی آورد و توکل خان چون او را بیرون کرده برگردید آن
 ستیزه روزگار باز کنبایت را بر گرفت و تبارج بلادر آورد و خود هم بردی نهانه دار عرصه نبرد
 را آرایش داد و بیاموری کار سازان اقبال فیروز شد درین هنگام اتالیق بهادر در گرخت درین
 فیروزی یورش این اوزنگ بی آرم از غنیمت جدا شده به جگرها یون پیوست و بیان بهادر
 و دلخواهی او برگذارده پیاسانی خود گرفت هر دوازده شتری و کج سگالی هرزه گفتی و سادو خا
 سر سیمه گردانیدی روزی که اردوی بزرگ بنا دوت آمد آن قابوچی خراب درون باغی
 بی سپهر پرانی شد و آن دیگر را به بند خانه فرستادند و یافه گذاری شکسته آمده آرائی گرمی
 پذیرفت بمیرزا خان و شهاب الدین احمد خان و دیگر زاد مردان خدمت گزین آرایش یافت
 شریف خان نوزنگ خان و دیگر بهادران همت منش بر انعار را برآراستند قلعج خان توکل خان
 و جاگیر داران مالوه جوانان را نیز و بخشیدند پاینده خان و رای درگا و چندی چاکرستان
 همه ول هر اول شدند و حجه نظام الدین احمد میر معصوم بهکری و دیگر دلاوران در کمین گاه
 طرح ایستادند لب و نهم از نادوت برآمده جوای پیکار شدند و طغر غنوده بخت از بیم جنود
 سماوی اعتراف بر کوه بلند سر آگهی می انداخت و بسیاری تهور گزینان بنشیند آماده کار

یعنی قواعد دور
 آن منافق طبع است که در
 ظاهر سخنان اندر می نماید
 و باطن کار دشمنی نماید
 یعنی در بلای کجای
 گزینا آمدند و را گمان نقد
 هستی در این خستند
 قولی بنا د نام شایب
 سبب است چون در انجا
 قرب است گفت و شادوار
 دست تجارت و غلبه
 انجا مقابل بود و غلبه
 این باطن در خراب
 ۲۲۹
 غلام خوشه اختر
 این تاب و توان شد که
 که مقابل بخت و ران دین
 و اقبال مقابل شود ۱۲
 مبارزان دلاور و دلاور
 از لشکر شایب هم
 از بر فوج رهت و چپ و
 پس و پیش آراسته
 برای گوشال دمی این
 براه مستعد گشتند
 مولوی است محمد
 صاحب قلم صاحب

و نوزنگ خان باشاه مالوه بدین کار دل نمید میرزا خان و دیگر مجاهدان دولت با احمد آباد رفته
 در آبادی ملک همت گمارند آخر بدین سگالش کیتی نمودند و بدفع آن شورید سر کام برگرفتند یکدیگر
 منزل شافته در گذرانیدن روزگار شدند میرزا خان با عتقاد اقبال شانهشاهی دل بر برون
 ننهاده سید قاسم را که زخمی بود محمد حسین شیخ شادمان خوجه ابوالقاسم دیوان و برخی دیگر کاروان
 با هر دو هزار کس بجز است آن شهر بزرگ گذشت با دیگر امر با لشکر پیش پیوسته بصوب کهنه
 که شورش گاه آن نافر جام بود روانه شد آن بد کو هر سید دولت را با برخی پناه سپیدان و ولعه رویه
 فرستاد و پسران اختیار الملک و مصطفی سروانی بجانب معمر آباد و از خود رائی و کوته نگهی آماده پیکار
 گردید چون فیروزی سپاه بد کرد و پی رسید آن غنوده بخت نخوت فروش را پای همت از جاشد
 بصوب قصبه باشد که بگناه اجل بریار نویست شافته لشکر با پرورده رفت و تولک خان
 روانه گردانیدند که نرئی سید دولت داده باز پیوند و دیگر سپاه برالش آن گروه تباہ خویش
 همت برست نوزدهم هفتاد از نیشیب و فراز ناپدید آمد و دشوار راه مادر نور دیده و لایزالان
 با فراوان خداستیر نختی آویش رفت و بایز دی تاسید چیره دست آمدند و از تابش کرمانکامشی
 نشدان شولیده مغرب آب نریده گذشته خود را بقصبه نادوت کشید و از آنجا بکوه جهانپه برآمد و آن
 قریه است شش کرهی احمد آباد و از استواری او روزگار سخن پیرامون شرق و مغرب او کوه آسانی
 پای و جنوب او و دیتی چون نادوت سر منزل فیروزی جنود شد انجمن گنگاش بر ساختند و هر
 باندازه و انانی در پیش رفتن و باز گردیدن و ایستادن رای بر زد و پنشین اندیشه قرار گرفت و
 هرزه لایان نمودند درین هنگام تولک خان آمد و مردانان آگاه شگرت فیروزی برگرفتند
 بهمد ریولا فرو شدند شک هجت دیگر بخشید هر که از و از و نختی و تنبه رائی روی دل ازین دولت
 ابد پیوند بر گردانید در کمتر زمانی کار سازان آسمانی خاک ناکامی بر تارک روزگار را بخنید و پیچید

ای امیر بشی و پس باغند
 یعنی بعضی میگویند که فلان فلان
 روزه و فلان فلان در نظام
 باشند و بعضی برعکس میگویند
 بود و نیز دی دل استقام داد و
 بر فلان شاه جان ناری بکردند
 بجای حق قبل اراده نمودند
 و چون فرستاده عازم جنگ شدند
 که نازم رسیدن لشکر فرمودند
 پای همت او از جانم نبردند
 ۴۴۸
 ت سوم
 قولی سفند از نریند
 ماه چیت را گویند
 آن کوه در بلندای نظیر خود دارد
 یکدیگر در کار یادگار ندارد
 چون آن نخوت گشت
 که هر که گرفت باوران باجم
 الا که هر که گرفت باوران باجم
 در مقام و بار پس آمدن می
 از نیشیبند
 که هر که ازین درگاه عشت و نر
 پناه روی گردانند
 که نیشیب عشت یافت
 و در پیوسته گوشت و نیشیب
 و نیشیب گوشت و نیشیب
 و نیشیب گوشت و نیشیب

و شائسته کاری و فرونی دریافت و فراخی حوصله بزرگان جهان معنی را بسان برگزیدگان
 عالم صورت نشاط آموذ پرستاری دارد و هر آینه خویش او تر جان نقدیر باشد و هر آنچه دور بینان
 هستی گرای نباشد آسان روشی پرواز بیدائی بر آید چنانچه بازگی حال این شوریده برگزیده
 و غنودگان نخوت را افسون بیداری بروند پس از آنکه آن ستاره سوخته راه گریز سپرد و گذارش
 شاهنشاه آگاه دل چانیان را بنیش افرو و اگر لختی بکامش رفتی گرفتار شدی و آن خار بن
 این پنج برکنده آمدی از شادمانی فیروزمندی بدان نپرداختند و ترا از خالی بدگوهران گمرا
 سر باری شد یک روز در میان قلیچ خان شریف خان نورنگ خان تولک خان و دیگر
 سپاه مالوه پیوستند و هنگامه حرف سرائی گرمی گرفت درین هنگام آن تباه کار خود را به نیروی
 زرباشی راست گرد و به کنایت رفته از بازرگانان فراوان مال برگرفت زربندگان فرومایه
 گرد آمدند رعایا فرزندان پیشین سلاطین خود انکاشته و فاداری پیش گرفتند هجوم مردم و غمان
 باز کشیدن فیروزی جنود آن دل پای داده را دلیر تر گردانید و از سر آمده پیکار شد و میسر شد
 که با آوازه رسیدن هایلون موکب پای همت از جارت اولیای دولت از نالش تهی و شتی
 و یافه درائی بیدلان کار شناس رو با ویره نهادند و از روی هایلون مقدم نمودند و خوا
 را فراخ تر ساخته بنا درست اندیشه دار افتادند کشور خدا تو ناخر و به بهین اندر ز نادل بخشید و یا
 بهمین پندهای گرانبار شناسائی گردانید و بزبان گوهر آموذ گذارش یافت بروی آن فتنه
 خوابیده بخت گریز پای خواهد شد و جنود فیروزی کامیاب نشاط چندی نگذشته بود که غبار شور
 فرو نشست و غیب دانی شاهنشاهی خاطر نشین جهانیان گشت والا نصیحتها کارگر آمد و دل فتنه
 اندیشه آویش در سر گرفتند بسیاری برین بودند همگان یکدل شده در آوارگی آن نافر جام
 کوشش نمایند و برخی را رای آن که چون پیش لشکر محنت کار زاری دیده دم آسایش بر کشد قانع

چنانچه در این کتاب
 می آید شنید نقدیر جهان
 جلوه گری سید و مد نظر
 می پردازد ۱۲
 نیست یافته گریخت افسان
 بنیادی و خوشنوی مایل غافل
 خند عقب ندید و خستند و لا
 اورا گرفتار نود و سه سال
 وین ساد و بنودند ۱۳
 چون غفلت گریخت و زرباشی را
 سرشت شدن خود را گشت و از جارت
 زرباشی گریخته از جنبی فرو و بگان
 ۲۲۶
 دینده زرباشی را آورد ۱۴
 ای نظم میگفت که از خبر
 مرکب من از جارت پای همت
 قوله بهین یعنی بهترین و بهین
 سردار و سر بر عزیز آرمی ۱۵
 کارگاه چون دیدند که سران
 بهلولتی میکنند و زرباشی را
 این مدخلت حرکت ندید و
 و قایل اعتبار نیست در مردم
 باز گریخت خواهد داشت محمد
 چو آمده بود ۱۶
 ملوی سید محمد صادق علی

بهیچ از آمدن شهریار عرب
 در نزد خورشیدها نمودند و در
 در یاد دل نیز بگشتن را داشتند
 آب با شش فعل امتنان فرموده
 راجع را به چندین در بیان
 و چون بیتین در پس انداخته
 حاضر حضور شده سر بستی یافت
 شهریار قدر شناس
 بای عدم خاتم شکسته او کیفیل
 که پیش کش آورده بود قبول فرمود
 و باقی متاع و زرباد پیشند
 خواستای مال فرستاده و
 ۳۴۴
 ج سوم
 بیان نیکو خلقی نموده از عذر این
 مخالف خود را رانید و از خانه
 بیرون گشت منزل و خانه را گویند
 ای که سبکباز وانی کاربان این گاه
 ملک با سپاس بر پشت میساخته
 ای دل تابان
 بر باد ساخت
 بیاد ساخت
 عادت افتاد را با آن اصفهانی
 جامه جهان ناست خصوصاً خاطر
 سانی ساطع گریان خدیو کرمان
 نقل در پیش گشت
 غیب مولوی سید محمد
 حاد و تعلیمات
 بیکه

قدر دانی تازه آینهی بر نهادند و کامی میبایی دور و نزدیک فرو گرفت خرده جاوید دولت مع
 افروز جهانیان آمد از سوانح ناصیه فروزی راجع را بچند بسجود قدسی آستان چون فرستادگان
 بدو پیوستند و الا شکوه بر خوانند و همین اندرز را گذارش یافت و به همین روشها افسوس بیم و
 امید بر میدادند شاد بخت مندی و سعادت منشی دیرین غرور از سر نهاد و سگالش سجد درگاه
 پیش گرفت و از دهم بسجود دنیا پیش گری سر بستی یافت پیشکشها بنظر پادشاه و درآمد از صد و
 فیل مست برای دلجویی او پذیرفتند و از بانی تنه و قات لعلش به مالک و قلعه را بد و باز رفتند
 و به همین شبها پای او افروزدند از آنجمله صد و یک اسب عنایت کردند از سوانح فرو شدن محمد زان
 او هم زاده سیرابوسف خان است از شورش برتائی و گفتار کوتاه بنیان آرزو بر سر جانبا که از
 بزرگ بوسیان صوبه مالوه است لشکر کشید او بلا به گری درآمد و خواسته فرستاده پیمان نیکو ختمی
 استوار گردانید و از آزمندی و کار شناسی تازه عهد را فراموش کرد و بقصبه محصر به شتافت
 دست یغما بر کشود و یو که راهارت کرد کوتاه فکری راه نزدیک بیورث شنوده بدان سوره
 شد کربوه های دشوار گذار پدید آمد با چندی ایستاده لشکر و برتال را گذاریند و از خرد خود
 ببادیه پیمانی نرسست آن بومی قابو یافته در رسید و روز کار او سپری گشت و در کمتر زمانه
 هر که راه بی فرمائی سپرد و سخن موافقان بگوش در نیارد و برگشته نه ایست کار او چنین بسیر آید
 و در زیان زدگیهای گوناگون رفت

ریخته شدن آبروی سلطان مظفر گجراتی بار دوم

وهای فرمان رویان و الا شکوه و اورنگ نشینان دادگر که گفتار و کردار را چون صوگناه
 ضمیر بر فروغ حق پیر و همی روشن دارند جایست گیمان نما خاصه گیتی خداوند ماکه از خیر سبجی

سرسبکی خود گرفت و بی آوینزه راه گریز سپردند مظهر بر کویوه غرور خود آرا بود به تباه حالی بادیه
 بیای ناکامی شد از راه معمور آباد بصوب دریای مندری نشاب نمود و هر گروهی بجای بهشت
 کام سرعت برداشت برخی را خون بجاک آیمخت و بسیاری را آبر و رخت آمد تا آخر روز هنگام
 جانستان گرمی داشت و اقبال شاهنشاهی در چهره افروزی با آنکه فیروزی جنودش از ده هزار
 سوار نبود و از آن جانب قریب چهل هزار سوار و صد هزار پیاده کلمس اندک سپاهی که روز
 نبرد بسیار لشکر بر آورد گردید که در جنگ پیروزی از آخر است نه از گنج و بسیاری لشکر
 است و از فرونی پیکار و سپری شدن روز از پی گرنجیکان نکاد و نشد و در همان جلوه
 نعمت منزل گرفته ایندی نیایش بجای آوردند بامدادان احمد آباد بزم عشرت برآر استند
 و بهر کوی و بهر زن ترانه شادی بلند آوازه شد بخت و نجم در حدود کوره گماثم پور قاصدان
 فرخنده پی در رسیدند و شگرت کاری اقبال و از فرونی برگذار و ندگیهان خدیو ایندوس
 نیاز مندی را پائیه دیگر نهاد و بگونگون سپاس گذاری روزگار را برآر است غیب دانی شیطانی
 آگاه دل تبارگی خاطر نشین بکمان شده پرستاران پارسا گوهر گلشن حقیقت شاداب تر
 گشت ساده لوحان بیدار بخت بهشت آنچه همیشه بهار ارا دت عشرت از سر گرفتند فردای این روز
 دل افروزی زین خان گوگلتاش بسجود قدسی آستان ناصیه بختندی بر فروخت راجه راجه انداز
 و ز برآمده ره گرامی والا درگاه شد گو که از فرونی آرزو مندی بیشتر آمد سی ام نزدیک اماوه
 سوار قات اقبال برافراختند و زمانی در درخت زار آن قصبه که تربت گاهیت و گلشن جواهر
 گوگلتاش فرو دادند روز دیگر هنگام کوچ کو که را گذشتند تا آن بوسه را بنویذ نوازش شاهنشاهی
 خوشوقت ساخته همراه آید چهارم سفند از فرجه کواهی ظل الهی بر عرصه دار الخلافت فتیحه نور
 افشان شد و گروه مردم شادمانها بجای آوردند حق نبردی را بارگاه دیگر زدند و

مصحفی که در مشهد
 بنزدان شهریار استخوان
 رسید و لشکر خزان و رویکار
 آورده است دشمنان نه و با
 شده راه فرار پیوند
 اقبال شاهی را باید دید
 افغان از ده هزار مرد
 مخالف غالب آمدند
 از اینجا گفته اند فتح بسیار
 و از فونی خزان نشین
 باری آخر و دگر کاری
 ای خاتم شدن بود و دار
 از جنگ کردن در مانده
 در احمد آباد بزم عشرت
 عین تربت دادند و فرونی
 بیگ نیک انجام بخود شاه عالی
 داشتند و از دل
 ناری برای بختند
 به اگر چه برای بختند
 و مونس را دیدن باید
 حضرت اقدس اعظمی
 در درخت زار یعنی در اینجا
 بسیار بودند و لفظ زار برای
 آید و لفظ زار برای
 مولوی میر تقی میر
 مولوی میر تقی میر

میدنی رای رام ساه راجه مکت من خوجه رفیع محمل بیک سرمدی نصیب ترکمان دولت خان
 لودی سعید خان کرانی شیخ زین خضر آقا و گروهی سپردلان تمام جگر نیر و داوند طرح بخود نظام الدین
 احمد شهبی میر ابو النضر میر معصوم بکری بیک محمد توقای میر حبیب الله میر شرف الدین ماتمی بلج
 و دیگر اخلاص مندان کار طلب شائستگی یافت بیان بهادره اوزبک با گروهی کار آگاه نصر و
 قرار گرفت فیلان کوه پیکر یاد رفتار در هر فوجی شکوه دیگر بخشیدند مظفر ازین گهی با فراوان
 لشکر احمد آباد آمد و صفها برآرست در قلیگاه آن ناسره بدگوهر با افشرد و میمنه از شیر خان فوادی
 نخست گرفت و در میسره لوبنه کاهی جایافت و در هر اول صلح بخشی خبره روئی نموده گذشت
 عثمان پو آویش گاه برگزید و توپها را با دیگر اسباب آتش بازی بشائستگی برچید از اینجا که
 ساختگیهای مصلحت آمیز طراز گردیدگی گیرد فرمائی از بارگاه خلافت بر ساختند پذیره شده
 آداب برگرفتند خلاصه مضمون آنکه در فلان فرخنده ساعت بددکاری فیروزی خود و بر
 آدمیم و برافراز گلگون جهان نور و برسم اشک از پیش گرفتیم تا قدم هایون در کارزار نشاب
 زدگی ننمایند پس نرم نشاط برآرسته کوس شادی بلند آوازه گردانیدند سر اسیمگان
 مرادول یافتند و همت منتشان را بسیج دیگر شد و غنیمت خوت فروش را بمیناکی از جاد آورد
 اقبال باندیشه آنکه مالوه نیز بپویند و بر دگاه مخالف تغیر باید و فرود رسیدن هایون رایت
 بد لمانشید از روبرو و یکسو شده غنیمت سر کج نمودند ششم بجهن بدان سر منزل رسیده ناچار
 برگزیدند یکطرف بشهر پیوسته و دیگر بدریا وان دلکش جارا شاخ بندی کرده استوار کردند
 مظفر از جا گرم کرده بدان سوراخ شد گروهی بخت بگشتگان بشجون آمده ناکام گشتند
 باده ان لشکر اقبال دو راندیشی کرده خار بست را بدیوار کلبین میکردند غنیم خداستین باز
 ناورد و نشاب روان شد بهادر اریات هایون پر تو شکوه اندازد یا لشکر مالوه پیوند و سر

ای التماس بهادران
 سرای جگر و نامزد بر و نذر
 کردند ۱۲
 رفعت هم از افسران فلان
 کوه شکوه بود در عجب و سپ
 و طاعت خانی بسیار بسیار
 ۱۲ بود ۱۲
 نقاب سامانی بایسته و اسباب
 شایسته فراموش کرده بسیار
 اعتمادی خود و غم بیکار کرد
 یعنی بهادران فلان
 ۱۲ یعنی بهادران فلان
 مصنوعی شخص را با جود
 ۲۲ سوم
 شکوه نموده ساختند
 شصت نفر و وان باین طر
 شهرت دادند کس عت
 سید مای دولت ردا شده
 تا آمدن باقیمل در جنگ
 پس ایگو نه نفیون را منت
 داده خوشنویسها که نذر
 لشکر دیرتند و غنیمت
 کریمت بلند و غنیمت
 ۱۲
 اعلان اسلحان بفریاد
 آتی این سخن و حاد و در
 آید و لودی که در راه

و باز رگان گیر ی پشته کرد و هنگامه ناشناسی گرمی پذیرفت ازین آگهی پورش گجرات پیش نهاد
همت والا شد خان عظم را ولایت گده را بسین و آن لواحق در قبول مقرر فرمودند بخت نهم
رخصت حاجی پور یافت که سامان نموده خود را بدرگاه رساند و سعید خان را آله نهاری ساخته
حاجی پور و آن خود را جا گیر کردند و هر دو روز گرانبار نصیحت و ستوری یافت و هم بهمن بزمه
اقبال از راه خشکی متوجه دارا خلافت شدند

[illegible]

لشکر نزدیک رسید و از هر دو فوج با برآ راستند در میان چرخ خان میرک فضل و بسیاری
 بنخیم درآمدند قطب الدین بابرخی خاصه خیل خود را بدیوار بند برد و در شید روز دیگر تیره لیا
 نخوت فروش کرد و گرفتند درین زمان نهر میت یافتن شیر خان بلند آوازه شد و نزدیک بود
 که آن بدگوهر کار ناساخته بدان سوشنا بد مبادا جنود فیروز بر احمد آباد چهره دست آیند از
 خبر بگشت مجاهدان اقبال از ان اندیشه برآمد و در گرفتن حصار و لیر شد قطب الدین خان
 از خواسته پستی و جان دوستی مهمت جان فشانی نیافت و خیال آشتی در سر گرفت زین الدین
 و سید جلال فرستاده خواش را بزبان آورد و در خصمت مجاز را باند و خسته طلبکار آمد و چون
 از بنشین راه برگرفته بودند آنست که خواسته اندوزی بحجت پاسبانی آبروست و کمترین زندگانی
 بهانست که در سر ناموس شود و آئین سپاهی آنکه زسیت ناپا ندارد را مردانه در کار خداور باز
 و بدین زاد مردی جاوید زندگی و دایمی ناموس اندوز دو جهاناست ادب آرتیرگی افرا بود
 و خرد منهن در گران خوابی آن فرومایه باطل ستیز از ان پیغام گذاری نخوت فرو گرفت
 نخستین را با سپار فیل گردانید و آن دیگر پیآوری خوشیان زندانی شد جای آن بود که ازین
 شورش به بیداری گراید پستی دوستی غنوده تر گردانید و بفرمان لایه گری عهد نامه بدست
 آورد و سیزدهم آذر خوشین را بر آراسته پیش آن بدگوهر آمد و جاودانی عار بر خود پسندیدنی
 پیرشش نموده بجان گزایان سپرد و اشاره زندگی فرو شد جلال الدین مسعود خواهر زاد
 امر نیز از هم گذرانند سپس قلعه بروج را کرد گرفت و حجه عماد الدین حسین بابرخی نیز بنهار
 درآمد کو توال راه حقیقتی رفته کلید قلعه نوزدهم بی آورید بران حصار چهره دستی یافت خرینه
 کینایت با فراوان مال مرزبان یغمانی شد از زمرستی خیال دامادی در سرفا و دامردانا
 فرزند را مسموم گردانید و خار ناکامی بی پای خواش در شد از بنابه شرعی رعیت آزاری

چون قطب الدین حصار بند
 بنه کاران قلعه را گرد گرفتند
 از مال پستی یعنی مال بادوست
 و جان را بچوب پیدانست
 قول نکاست که مردان
 کار پاس جان نیدارند خیال
 دوزخ رسد و برای ناموس
 اگر چه سرزند و پیروی همیت
 ندرزند ۱۲
 را از فرستاده مای قطب الدین
 در تیر فیل رسانیده و در گرا
 ج سوم
 زکفت چو دین و ان
 معیوس ساخت ۱۲
 ای خشم و جانت
 جنگ که زنده موم ای مردان
 بل ای بیکسان است از
 حق خدا دانی بخود و آفتاب
 و پسندیده انگاشت ۱۲
 و پسندیده از بیکسان
 چون از بیکسان
 چه جاس قلعه و چه دوزخ
 بی جنبی دینی نمونند
 غفری خشت و جنگ جغت
 و بخت خود آورد و او روی
 بنه حصار داشت

و کنتی بچاره گری توجه رفت به دید چنان شد که بدارا خلافت رسیده ازان راه چالش فرمایند
 سر آغاز یورش که و سر اآن خیال بود چون میرزاخان بدان دیار رسد و قطب الدین خان
 پیوند و بشائسته روشی گردفته فرو خواهد نشست در نیولا فرو شدن قطب الدین دودلی
 رخصت بافتگان بسبع جایون رسید نراری بدگوهران نافر جام و فراهم آوردن پرانگه گیاهی
 آن ملک پیش والا همت شد اجمال این سرگذشت که آستین چندی ایندی تائید و نیرنگی
 اقبال روزافزین است آنکه چون ناسپاسان شوریده بخت آن نرسنگاه را بخار آما
 شورش گردانیدند قطب الدین خان از ناشناسانی و خوشنشین داری بچاره گری نشد و
 چند آنکه امرای پشن گذارش نمودند امر و زکج گرایان نافر جام بر جاگیر منصب آویزه دارند
 و نظام در حال شان پیدا نیست آن نر او را که بچستی و چالاکی روانه شوند هر آینه سگانه پاسا
 پرانگه خواهد شد و دشوار کار آسانی خواهد گرایید دران غریمت گران پائی نمود و توفیق
 شائسته کاری نیافت لختی بی سروسامانی سپاه در میان آورد و چندی انتظار رسیدن
 لشکر مالوه برگذار و چند آنکه گردفته بلندی گرفت و از بارگاه والا سرزنشها رفت از شاد و جوا
 غفلت در نیاید و بچاره گری بر نه نشست پیشتر از خود فوجی روانه گردانید این نیر و شان
 رو و بار مندی گذشته نزدیک بقصبه سرنال آویزش نمودند سپاه آن سرزمین شرمسار
 به نیت شد از خود سری و خوشنشین بینی بی آنکه قلعه بروج را کزین سامان نماید و زربندگان
 رادل بدست آرد شتم آبان ازان حصار بر آید هر چند خیر سگالان دیده و بر برگذار و توفیق
 بزرگ آسان برگرفتن برای حصیت و بلشکری نیر و ختن و حرمت ناگزیر وقت آنست
 که بر میدگان دراز زبان خواسته دهند و درستی زبانها و صید و لما کوشش رود از انجا که سر
 و گرگون بود و استان آگهی بگوش در نشد چند آنکه بست و پنجم آبان مظهر نافر جام با فزاد

۱۷
 چند که در خیال خود مکران
 این بود چون میرزاخان که
 قطب الدین خان ساکن مالوه که
 ذکرش بالا گذشت خواهد بود
 منع دفع فتنه و ابرازین
 خا به شد ۱۲
 بسج جامله بود ۱۲
 حال آنکه قطب الدین خان
 ماموری تا کید از حضور رفت بود
 سمر این خوشنشین دار دلی چاره
 سرخ شد ۱۲
 او را بگفته خبر زشتان مصلحت
 ۱۹
 عمل نکرده تا بیا برین سر مکران
 سبک نظر داشت تا شایان انتظار
 شش و پنج کار از ان سرگردانید ۱۲
 کرد درین هنگام که هند کاردار
 سپاه بران سرزمین روان گردانید
 دین کس بی سامان بویاقوت
 دیگره نشناخت ۱۲
 هایش کندگان فغان کاندکول
 گری از بند و داند و لعل زرد
 زعم را در دام آرد و این غفلت
 و نیت او را نپوشد
 شود
 مولوی سید محمد صادق علی مدظلله

و آوردگاه از فروغ هستار و شنی پذیرفت عیار را و مردی گرفته آمد و فیروز می نمود ای
 داشتند جوانان لشکر منصور را غرض رفت لیکن حسین خان سردار بلخار مخالفت از دست
 اتفاقا قالب می کرد و کار و گون شد و میسر به تابه کاران را طرح در افتاد و او نیز می نمود آبروی
 خود بخت و قلب گاه ناپاسان بی آوین به بادیه پهای ناکامی گشت و بایزیدی نماید و هر
 نوش و بسیاری زد و کشت فیروز می چهره افروز خدمت گذاری شد فراوان غنیمت بدست
 درآمد و بسیاری کج گریان باطل ستیز بستی حال در شدند کارا که ان را سگالش آن بود
 که یک جلو با هم آباد شوند و دشوار کار آنرا آسان سازند لیکن گفتا هر زه لایان پذیرا شد
 و غنیمت های کثانی نگرفت درال آباد نوید فیروز می رسید و سرمانه کامر وائی خدمت گذاران
 آمد از سوانخ فرستاد و زین خان گوگل تاش و راجه سیر و بآوردن راجه را چند اوزم زب
 ولایت پنهان است و از ناموران فراخامی هندوستان خوشنشین را از فرمان بران و انمودی
 و پسر بزرگ خود را نیز بخدمتگری فرستاده بود لیکن از کم بینی بدرگاه والا نیامدی و دوری راه
 دست او نیز گردانیدی درین هنگام که اله آباد از قدم شاهنشاهی فروغ آسمانی گرفت و نشین
 غدر را جای ماند و پاشخ آمدن پیدایی نداشت فرمان شد که فوجی به بیداری آن کریمه نشین جواب
 نو در وانه شود که جهانبانی خود سری بر تابد درین هنگام پور و میمانی خیر اندیشان قدحی غفل
 بعرض بهایون رسانید که تا آمدن آواز خوشنشین داری و سرتابی نیست از خوشنیشی و مردم ندگی
 بنیاد بر و چیرگی دارد اگر یک دولی از روشناسان و اولاد درگاه دستوری یابند هر آینه دل
 بفرق سری شتابد از آنجا که شاهنشاه داد گشت مشیر را و اسپین چاره گردن کشتی بر شمار پذیرفته
 آمد دست او چهارم گوگل تاش و راجه را خدمت فرمودند که آن وحشت گران بر نهیار آوردند از سوانخ
 فروشنشین شورش جباری نکاشته آمد که از سپاه بنگاله شهباز خان و برخی امری بهائی روی کارزار

قورمیه فوج دست
 چپ را گویند ۱۲
 نصیب اولیای دولت شد
 و مخالفان کج می بینی در شدند
 و بادیه پهای او بگریز شدند ۱۲
 چنان دل دلاوران
 ازین جنگ قوی شد ۱۲
 دلاور شده و کور به جنگ شیر
 قصد کردند از اینجا خان بآوردن
 با تبار سبوی احمد آباد برفت
 و زنده ۱۲
 یعنی این مرد
 از آن را بیای آوردن راجه
 رام چند نفقا اجازت بکن
 و اند ۱۲
 شاهنشاهان خود سری از آنجا
 و عسری بسرد در آید ۱۲
 چون پدر راجه التماس نمود که
 و مردم درام در قلعه نشین
 آلود می نمود و الا سرتابی در
 شدن نیست ۱۲
 انجیل السیف و غیره
 و دولت از این بزرگوار
 حال است از این بزرگوار
 و کوی و کز و کز و کز
 و کوی و کز و کز و کز

نگویند سارا فتادند فرانقدی گرفتار آمد و شکست درست برین گروه تبه کار رسید و ابله پاسبان
 بادیه ناکامی گشتند به تاریکی شب تیره روزان غنوده بخت رسکاری یافتند بیل بر ساد و دیگر
 فیلهما و اسباب فراوان و غنیمت بدست درآمد میرزا بیگ قاقشال و سنگرام و دولت پشته
 خدمت بجا آوردند بامدادان جنود فیروزی رودما و خلا بها گذاره شده نزد گور گهاٹ فرو آمدند
 و لختی آن راه شهر بجمعی شد معصوم خان با چندی بولایت بهانی پناه برو و جباری با برخی
 بمکک کوچ و هر گروهی بکنجی در شد و بسوی شیر پور سرجه که بگاہ بسیاری بود کام سرعت بر نهادند
 روز دیگر پیوستند لختی راه قبا و نیان بدست آوردند و فراوان غنیمت انداختند و قریب صد
 پنجاه کس نامی و شکر شد در ال آباد این آگهی رسید و گوناگون پاس گذاری بجا آمد و خدمت
 راروز بازار دیگر شد از سوانج جدا شدن صادق خان نخستین روز که امر پیوستند در میانه راه
 فیصل صادق خان بسوی شهباز خان دوید نزدیک بود که کار او سپری سازد اگر چه بطاهر
 آسیبی نرسید لیکن کینه در دل نشست و از روز بر هم شدن هنگامه شستی دشمنی بر ملا انداخت
 و راه ناسنجاری پیش گرفت از یاورها که کرده بود چشم دیگر داشت از بدگمانی متراکب تنفگی فرو
 گرفت در نیولا که جانب بهانی میرفت بغریمت سجود قدسی آستان جدائی گزید از سوانج میرفت
 یافتن شیر خان فولادی چون عرصه دلکشای گجرات غبار آمایی شورش شد چنانچه گذارده
 آمد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان و نظام الدین احمد خشی و برخی اولیای دولت درین
 فراسم آمدند و نزدیک بود که بجانب جالور شتاب آورند و ازین ملک بر کناره شوند و درین
 محمد حسین شیخ ابوالقاسم میر ابوالمظفر بنیاد بیگ فیروزه میر محب الله میر شرف الدین بیگ
 محمد نوقبای بلند خان خوجه شیر سید ابوالفتح و دیگر سواران هزار و پانصد کس از کلبی سپاه
 رسیدند و هزار کس از شهاب الدین احمد خان از غنیمت جدا شده پیوست و مقصد سوار اعتماد خان

خان موصوفت بجمعی
 رسیدن شکست ناکامی
 لبیک دادند و سرور و آهنگ
 گرفتار نمودند بسیاری از
 مان شجاع بجا کرد و از
 از خبر آمدن شکست فیروزی
 معصوم و جباری باز متواری
 سوخته بکنجی وادار شدند
 شکر یار ازین حال
 مطلع شده فوجیانی که غنیمت
 فرست خانان شکر سپهر
 سواران روزی شکر شدند
 حجوم
 بسیار خشنود و این امر
 دشمنی در دل شهباز خان
 از طرف صادق خان بازید
 خان ای یک ازین روز
 خان سمت بهانی آمد و دیگر
 جدا شده بقصد عتده قدسی
 رسیدند
 این افزون بود که کران
 شوند و بیوفی نماید
 مولاوی سید محمد
 مدخله

بشمار خان رسید به لود راه رسید
 پیاده هرگاه از خندق خان موعود
 رسید مال و متاع و از میان بدست
 غلات شده را اندر زانو نشسته و بیم
 امید داشت ای باد دریا نینده براه
 هست آورد ۱۲ قله قوتی
 دنا و مردان و اهل و کذب
 چون بشمار این حرکت اورد آفرین
 آماده سرادی گردید ۱۲
 ج سوم
 آخ الامرا
 اقبال سرتابان بکبر اعمال
 و فیروسی با دیاری دولت
 قله نواره که گشته خود
 که بهدی و گنجی و جبهه اطلاع
 چون شهباز خان اطلاع
 یافت که کار بسیار فرستاده
 پیشین من دشوار شده و خان
 از هر طرف غلبه دارند با سر
 ران بر مقام واردات خود را
 رسانید ۱۲ مولوی سید
 صادق علی
 غنی

بچاره سنگالی برتست و محب علیخان قاسم خان تیمور بدشمنی سلیم خان را روانه گردانید و
 سپس خود شتاب آورد و غنیمت آوازه پیشین فوج راه گریز گرفت فراوان غنیمت بدست مجاهدان
 و آمد و از آنجا آوازه معصوم خان هرزه کرد و دشوار عبور در نور دیده بر ساحل جنبه عثمان بازگشت
 و از آن بخت بکنار دیگر شایه ساخته آماده پیکار بوده اند روزنامه فرستاده بفرمان پذیر
 بنمون شدند و شالسته خولای شاهنشاهی بشمرده بلغر شهای او نگوشتها نمود و بساوانشهای
 هوش آوز شکشته بیم و امید بر آراست در آن شبانه روز سه بار پیغام گذاری شد و به کزین
 پاسخها شرمسار گردانید روز دیگر امر بهنگامه برآراستند و او و بخش دریا گذشته کز اندازی
 رسید و پذیرای نیکو خدمتی شد و پیمان نامه بمهر سران لشکر گذشته آمد قرار یافت فردا عذر
 گذشته بر جود و بزم کجی آراسته گرد و برخی فتنه و ستان بجاکشته پنهانی بیم افزودند و در آن
 قریبی و فرود شدن معصوم خان و فرخودی برخواند آن غنوده بخت فریب را از چید باز نشناخت
 و سرگذشت را نوشته غدر آراستند شهباز خان بر آشفت و با آشنا و بیگانه بی هنجاری پیش گرفت
 بخار دوی برخواست و نخوت مایه ناپاسان شد زامردان جنگ جو در بارش تیر و تفنگ
 از دریا گذشته آفرین نمودن گرفتند و هنگامه پیکار گرمی دیگر پذیرفت از نیزنگ کاری قبل
 روز افزون چارم آفر سرتابان ناپاس راه گریز نهادند و آویر و فیروزی دور و نزدیک را
 فرو گرفت درین شباب روی نواره بادشاهی نه پیوست لیکن زاین بومی و مراد قاشال
 کشتیهای خود آورده بهنگامه آیی پیروزی شدند محب علیخان و سلیم خان مهر مور و چندین
 دلاوران نامور در پی او کافران برزدند میرزا محمد و ستم و برخی شوره نجات برگردیده کارزار
 پیش گرفتند شهباز خان ازین آگهی شتاب آورد و در آن هنگام که کار بر پیشین تنگ شد
 بود با جود سماوی تا ایند پیوست بزرگ پیکار چهره آرامی ناموس شد و بیاری بدگه سران کبوتری

خلاصی قاقشالان را سرایه شدند چون نختی گدشت معصوم خان با بسیاری فتنه اندوزان
 از ملک بهائی باو نیزه مرزایک قاقشال برخاست او بجد و تاج پور به ترسون خان پناه
 برد از بی آرمی چندی را تباراج آن حواری نامزد گردانید ترسون خان قلعه نشین شد تالمان
 گج گرا تا هفت کروی مانده ملک را فغانی ساختند و شگرت شورش بر روی کار آمد شهباز خان
 ازین آگهی خود را پیش رو همت گردانید و در سرانجام سناری بدسگالان شد چندی را به تنهایی
 تیز و روانه ساخت که آمدن او را گشت و ترسون خان را در دست راسته از پشته برآمد و راه شکی سپرد
 در کمتر زمانی بدان نختی گراه کم شوب گاه رسیده آتش داد و نخت فروشان کسب هم ای که منسوب
 معصوم خان که نزد دریا در آلهی جمعه رسیده بود و بهمانجا توقف گزید و از مانده بامرغی یان
 اویسه بودند بر نوشت قتل و انجم جان نیز و نماد که با جو فیروزی در آویند همان بهتر که بر انجا
 جانب روانه شوند بنا بران وزیر خان و شیخ ابراهیم شیخ فرید بخشی سید عبدالستار مدظل
 میرزاده علی خان بابوی مغلکی حسن خان شاه اسماعیل بنده محمد حسن و دیگر
 جلال الدین مسعود کمال الدین حسین بیستانی کیجک خوجه سکند چکنی ابابکر ارم و جمعی دیگر دفع
 قتل و خود گرفتند شاه قلیخان محرم صادق خان محب علیخان راجه کوپال که شهباز فرزند
 سید محمد میر عدل و چندی دیگر بیادری شهباز خان رو آوردند شهباز خان دریای گنگ
 گذارده بهالش ناسپاسان کام فرج برزو و ازایردی تا مید سه هزار توپچی از ملازمان شاه برد
 که دران نزدیکی رخت هندی بر بسته بود از بهائی آمده ملازم شدند و نوید فیروزمندی آوردند
 سپس ترسون خان و میرزایک قاقشال پیوستند و نیز شاه قلیخان محرم و دیگر نام برده
 بهنگامه آرا می سپاه نصرت قرین شدند درین هنگام آگهی رسید فوجی تیره نجاتن بسبرگرگی
 بابایی بهکری قصبه سنتوس رفته است و نوکران ترسون خان راه نهر میت سپرده اند شهباز خان

ای سبب فتنه نشین
 ندان ترسون خان فتنه اندوزان
 نامهور دست تباراج کسوده ملک
 مانده را در هم و بهر شما فتنه ۱۲
 در میان فتنه آگهی این
 معادلان شهباز خان برای شهباز
 آمده شده خندین چندی کاروانه
 ساخت تا از آمدن من خبر دار گردند
 وجود از عقب روانه و جا گردان او
 شهباز خان ابرای و جا گردان او
 پیچان فرستاد که کسی به شهباز
 بایند تا جاکه خبر ۱۳
 ج سوم
 در می میان ۱۴
 سده بدین قتل و آویند
 شهباز خان از رسیدن آمدن
 پهلوانان لشکر پناه قدم همت
 و کم جرأت بر میان فوت چیت
 بر لبست ۱۵
 و اقبال شاهی سوای افکار و اندیشه
 انفسان اخلاص شعار جرات
 دثار آمده شد یک فتنه ۱۶
 مولوی قلی محمد
 میرزا

چنانکه در آن سرزمین بر سر
 قدم بهمت از دم زنی دلکش و
 جان دوز ترنم گر آید به
 پس را گویند در آن کوه پدیدار
 ساعت دوز سید بنار علی را
 آساست نهاده شد ۱۲ بیان
 مکان عایشان که چار منزل
 قرار یافته بود تقسیم آن می نماید
 که برای این و آن و همین و همان
 به نام آن نمودند بهمت - آبادی
 در دوشی چون بهشت ۱۲
 ج سوم کشت بهشت
 مایه بازار و هم جای
 چون بهشت آن نغز
 بنیاد که بهشت شد سر و قرار
 ۱۳ چون بهشت مقدس
 حضرت مریم مکانی که والد ماجد
 شهر را بودند منزل جلال فرمودند
 استقبال و عظیم می نمایند
 بکار آمد ۱۴
 دریا و گور گماشت قصبه
 در آن بهین دریا باغ شده ۱۵
 مولوی قلع
 صا و بچله

بدان نریمت گاه نختی آسایش فرمودست و دوم نزدیک کالپی دایره شد مطلب خان
 متول دار آن سرزمین بر ساحل دریای جون رنگی نریمی آرست و بعد دوم شاهنشاهی بلند پادشاهی
 یافت روز دیگر نزد اکبر پوپ به بنگاه راجه سیر بر گزاره شد بخانه اورفته دیرین آرزوی او بر
 سوکب مقدس داد و دهان شکار کنان منزل بمنزل نهضت میفرمود جهانیان را نشاط کامیابی
 در میگرفت غره آذر بدان نیایش جار میدند و روز دیگر نخبه ساعت اساطیر آباد نهادند
 چهار قلعه سرنگ زدند و در هر کدام والا نشینها باز نمودند سر آغاز جای که آن دو دریا بهم
 پیوسته درختین دوازده سر البستان و در هر کدام چندین کاخ و دلکشا و این سر البستان
 خلوت گاه خاص شاهنشاهی بلند گراشته منزل قرار یافت در دو بیگان و شاهزاده پادشاه
 نیز جا کردند سیم برخی خوشان و در و خد شکاران نزدیک را بنگاه اندیشیدند چهارم گوناگون
 سپاه و گروه رعیت را آرام جای آمد مهندسان تیرموش کار نامه پدید آوردند در کمتر
 زمانی اولین حسن انجام برگرفت و هر گروهی در خور حال دلکشا خانه بسیر برد و در لندک مدته
 سرگ شهری آباد شد از سواد رسیدن قدسی هودج مریم مکانی عنفوان پوشش بجهت برخی
 مصالح هر می نیارستند کرد و در نیو لا محمل جویائی را بر جازه شوق بستند و با بسیاری از بیگان
 و پرده گیان شهبان دولت راه دریا سپردند شهر یار قدر دان پذیره شد و آداب دانی را
 رسم نوبت نهاد آنچنین نشاط اهتمام گرفت و گلشن سلمی خلافت آبشاری پایه شناسی و آب گشت

فیروزی فتن شهبان خان و آواره شدن معصوم کابلی

نخواستند آمد که پس از نریمت یافتن ناسپاسان غنوده بخت طائفه فیروزی جنود او طایفه
 رویه شافته بر ساحل دریای دمود آرمش گرفتند و برخی بزرگان گموره گماشته رفته

و بسیاری مجاهدان بسرکردگی میزبانان بگرام خان نخست فرمودند که از راه رست بگجرات بنشینند
 و برای بدگهرا ن تباہ سگال مهبت بگرامند قلیچ خان و نورنگ خان را بصوب مالوه دستور شد
 تا امرای آن سرزمین گرفته بصیرت و جوی خود می دهند و کتا دلی و خیرگالی را دوشادوش داشته
 چهره نیکو خدشتی برافروزند و قطب الدین خان قدسی منشور صدور یافت اگر چه در حساب انی او
 برای فرو نشاندن گرد آشوب پسند بود لیکن از خرم اندوزی فراوان لشکر نامزد شد اگر اسمانی
 سر نوشت آن شراره فرو نه شسته باشد بسیاری مبارزان سعادت سرشت سگال از رسول
 سپری شدن روزگار بحکال و رای سنگه نخستین برادران انا پرتاب است دیگر نیز مال دیو چون این
 بنمونه بی نجات بسجده آستان روشن پیشانی گشت و خنجر وانی سر بلند ی یافت سروی و آن خود
 در قبول قرار گرفت سلطان دیو زه بران سرزمین چهره دست بود اعتماد خان را فرمان شده
 بود چون بدان نواحی پیوند دیاوری نماید و انجارا دست آورده بدو سپارد و اگر ناگزیر باشد
 چندی مبارزان کار آگاه بمک گذارد چون بدان بوم میست فرمود طراز کردار گرفت و حکم
 بسرویی در شد و آن نخوت آرا خود را به نگنا کشید رای سنگه و بیچ دیوره و جالوریان بمردگار
 گذشت چون جنود فیروزی بصوب گجرات رفت آن کج گرامی چه سورش از سر در گرفت و بیچ دیوره
 با بسیاری بچاره سگالی جالوریان برآمد آن تباہ سرشت از راههای پنهانی خود را به بنگاه رسانید
 آن دو مردانه با چندی از شاد خواب غفلت در آمده بجان فشان ناموس آرا شدند و کارنامه
 دلاوری گذشته نقد زندگی سپردند بخت و پنجم عید شوال شاهنشاه جهان آرا شادی عام
 بر نشاط خاص افزوده بزم عشرت برآراست خنیاگران جادو کار موشدار و از راه گوش می شنیدند
 و گوناگون پیشگان شگرت کرداری را چهره می افروختند کما نداری بقب اندازان موشگام حیرت افزا
 بود و گوی ربای تیز دستان چوگان باز عیان تماشائی از دست می برد و گوناگون هنر پیشگان

افسان جهان و دیده جنگ
 از نزد و دیو دران تنجید بر کارزار
 بقدم حمصه و دیو را بسگر گلی فغان
 بای نیبه وادیب آن نقشه کین
 راز نمودند ۱۲
 حاکم مالوه که قطب الملک هم خانات
 مران آبشون که خود آن نامی کینه
 اقبال برای نیبه که نه شناخت بزه
 پسند بودند حاجت رسان کسی
 نبود بایب لایتنی فرستاده آمد ۱۳
 یعنی این مرد را در اعقاب بچه
 ولا سر فرستی یافته
 کون بفرمودی آن نامزد گون
 برای نورشانی فتنه سرشتان
 نهدان گردید این مرد و از کین
 پهلوانی کردند ۱۴
 در کارزار دادم دانی دانه بر صفوا
 دوزگار نام مردی و مرد دانی گشتند ۱۵
 و جادو کار بسیار زبان گذار شدند ۱۶
 بلا مرقوم قلم خسته شده به پیش
 ادوات نه اندازی بزمین فغان
 مولوی سید محمد صادق علی
 معنی غز

سرمندی یافت پیشتر ازین بدو سال یکی را به پیشگاه خلافت آوردند خود را بر بان نام کرده بود
 میر جمال الدین حسین انجو پذیرفته سفارشها کرد و با لطافت کشور خدا بلند یابیگی گرفت درین هنگام
 هر دو را برود داشته کاوش فرمودند آن بی آزر من خستی در زبان درازی گریخت و بمو سگانی
 و زرق پزوهی رست برگذار دمن پور فلان و کنی ام که حکیم الملکی داشت مادر نظام الملک مرا
 بفرزند ی برگرفته بود از آذوری و کوتاه بینی اغترشی رفت و از بهینا کی بهیجا باراه بگریز شافت
 چونندگان از راه دارا خلافت اگر گرفته بدستان زندان نشاندند از سوانخ مالش یافتن بهادر
 نکاشته آندان بدگوهر نافر جام چگونه ناسپاسی در شد و چنان غبار آمو دنا کامی گشت از آن
 که از حد و دنبال آواره شد بصوبت بهار گردشورش انگیزت درین هنگام خان عظم سیزاکو که از
 بنگاله آن ناحیت پیوست برخی دلاوران را بسر گردی سبحان قلی ترک به باد افراه اوروانه
 گردانید و از دور اندیشی خود نیز ره گراشت میان ترهت و جیتارن با پیشستان آویره شد و
 تازگی آبروی او خفته آذر انجا بنجو پور گام نجات برگرفت بفرمان شاهنشاهی راجه تودرمل کورده
 پور خود را بسرای آن باطل ستیز روانه گردانید آن زیان زده دین و دنیا به سنگنا می کوستان
 در شد و بهدر بنیولا حاجی ابراهیم سرمندی را باند زگاه زندان بر نشاندند بی آذوری و چپ
 زبانی چندگاه در جرکه دانش پزوهان در آمد و نختی بصدارت کجرات کام طبعیت برگرفت درین
 هنگام چندی دادخواه آمدند و مالش شمر سیدگی نمودند چون آرمندی و نکو سپیده کرداری بیداری
 گرفت و مردم آزاری و پاره ستانی آشکارا شد آن نادرست تباہ اندیش را به قلعه رنسته پیور فرستادند
 و رسیده راول بدست آوردند خواست بچندی آونجه فرو داید طنائان بیا گسخت و روزگارش بسیر

فرستادن میرزا خان به فرو نشاندن شورش کجرات

چون بدگاه خفوناه
 شخص بارش آورد از بنگ
 نخت کین شد ۱۲
 قوله زرق العین بنگاری
 حله دیبانه ۱۲
 عرب بگوش طالع و بنگ
 ایام زبیل کج بخت ۱۲
 یکارفته و فادار بخت ۱۲
 ای عجب باور ستاد
 عظم خان کو که مقابل سر دید
 ببادش کج ناسازی خویش
 سپید ۱۲
 جسم
 دمای خود بر آورد و بمقتضای
 طبع حرمی مندا کام دل برگرفت ۱۲
 بدست باشد و بختی رشوت
 آمده و اینجا همین مراد ۱۲
 از دیوار قلعه خوشت نو ده بود
 بزر بید چون دسک بیا تش
 مار بود بود در میان راه بخت
 و در فقر عدم رفت ۱۲
 مولوی سید محمد رضا
 علی غنی

رسید و از ناشناسانی خطاب آحضت خانی یافت باده هوش ربای دینی آن تنگ شرب را
 بدست گردانید تباہ اندیشی فراموش گرفت و خود سری را اساس دیگر بر نهاد جهانی بدین خیال
 خلوت گزین را روزگار سپری گشته تا آنکه آن ناپلس گج گرا به پیکار برید و آورد و گردنش
 بر جوالی قندار بلند شد ازین آگهی آن سودائی برون آمد و از پی او کام بسر برگرفت و دین گام
 بر بان بیاوری در میان ازان نگنبا آمده سرش برش برداشت و هنگامه او باش گری بدست
 چون خرد در زندان و نجت در خواب بود چشم بر بال مردم دوخت و در آزار دلهام گام فراموش برگرفت
 نظام الملک ازین آگهی بآشتی گرا نیده گشت و بر وزی که میخواست با احمد انگر در آید خود را رسانید
 از دید هنگامه او افسرده شد و با هم بران خود در میان آورد و دیر باز است خلوت نیده گشته ام و از
 آمیزه مردم دل گرفته برادر من طلبکار حکومت است دست از من باز داشته با و به پیوند چنین
 گذاردند و از آنست که هنگامه فرو مانگان در هم شکسته آید انگاه چنین اندیشها گنجائی دارد و
 اگر نه کمتر کسی جعیت کار گمی یابد و پیشتری زبونی و ناتوان مندی انکارند ازین گذرش و من ناط
 برزد و از پیوند دلهام ترانه شادی ساز کرد و بادی کار طلب و همتی درست جو یای پیکار است با آنکه چندی
 هم تر از و بود از خیر گالی و رستی هم بران کار آونیره نکشید و گرو ما گروه مردم از بر بان باز گردیدند
 وی آو برش بادیه پهای هر بیت گشت و نختی بیونی حدود بیجا نگر نپاه برد و ناکام باز گردید و از انجا
 پیشین عا دلخان به بیجا نگر نشت چون فسون جلد سازی کار گشتند تا بن جو گیان با احمد انگر باز آمد
 و منها خانه در شده بدست آونیره بدکاران در فلقین مردم و استوار ساختن چنان برشت پرده
 از روی کار برگرفته شد بجا پوی سخت مبرز بان بکلانه التجا آورد و از انجا ناکام پیشین قطب الدین خان
 به نذر باز آمد و بدرگاه والا سعادت اندوخت و بسجود قدسی آستان پشانی روشن گشت از انجا که
 برگرفتن افتادگان و نواختن محنت زدگان خوی شهر یار داد و گریست بگو ناگون عوط صفت خلیل الهی

ای این چنین فرودمان
 اندک باده دولت مست نور
 شده یاز رادم تره خود
 کشید ۱۲
 رمال مردم در از کردن و سر
 بخورنش بر دشتن و پیا پیش
 خویش نیده و بخش دلیل ادبار
 است ۱۲
 با مردمان اظهار دل گشت
 خود را از آفرینش مردمان و
 و طلبکار حکومت مردمان و
 برادر خود طلبا بر ساحت ۱۲
 ۲۰
 ج سوم
 منتظمان سلطنت
 بغیرایش در آمدند کار از زبان
 زبون شدن دلیل نالی است
 و خود جمع بر پای فتنه بودن
 باشد ۱۲
 بیانی نسبت می سردار
 فضا ترکیب ۱۲
 چون ملک خود در پستان و
 چنان در چادر شهر
 حاکمان بنای می برد و ادبایی
 اوقات بسری کرد ۱۲
 مولوی سید محمد رضا
 عفی عنه

چندی در رسیدند و به تیر اندازی گزندی رساندند شیخ از فراز فیل خود را بکناره انداخت
و برهنه‌نی کار سازان غیب ره گراشت راندیشه بدگوهران که شیخ در عمارت راه برآمد می‌دید و
دران روار وونی تابانی حقیقت منش ملازمی پیوست و بارگی بار دوی بزرگ رسانید اهر از کران
خواب بخیجری درآمدند و آوینده آن شعبده آرد از سودا پیش گرفتند آب دمود گذشته بدو
گروهی رده آراشدند آن فرومایه قلعها ساخته پایی تهور برهمشرد و در هزاری قتلو با بسیاری
پناه اندوخت دیگر جا بهادر گوروه با جمعی آماده پیکار شد غره امر و اصادق خان شاه قلینان
و دیگر مبارزان سعادت سرشت آوینده بهادر در فرآورند و بگریز آوینده آنها آن غلغله کشی
یافت او گر نخبه به قتل و پیوست روز دیگر دلاوران ناموس دوست برهنه‌نی تارده پیدان بگناه
همچوم آوردند و تو بهار بر فراز جا بهر چیدند الهی تاسید آبروی گروده نافرجام رنجه آمد و به
تباہ حالی بادیه گریز می‌پویند از غنودگی عزیمت و نیز مردکی همت لوازم گامشی بجان می‌دهد و کنار
همان رود طرح اقامت انداختند دوم آن گران مایه را که در نیزان سپهر گنج بدشت خیر کشید
و جشن سال گره قمری آرایش یافت نیازمندان روزگار کامیاب عشت آمدند از سوانخ
پناه آوردن برهان الملک بدرگاه والا و اکین برادر مضی نظام الملک است چون
نظام الملک را روزگار سپری شد بطا سهر نظام الملکی به پسر خستین قرار گرفت و در مضی مزین
بوالده او باز گردید و با این پدر بران را به سر دوست داشتی و از همه گرامی شمردی چون
بوقلمون سپهر خدی دوره نمود و بکوشش فتنه اندوزان شورش طلب مادر و برادر پانند
گردانید و هر کدام بدژنی فرستاد از آزاری و بیدانشی با گذران وقت را از دست و آهسته
فرمان پذیریری روحانی گروده را طلبکار آمد و از خام کاری رهنمون و سختی راه مغرانی کالیوه
بخشد از انبیرش خلق کناره گزیده کار نافر و مایه چین نام باز گزیدشت آواز خروش بازی سپهر

چون شیخ از فیل خود برینا افتاد
چون شیخ از فیل خود گرفت و غافلان
در کارهای خان شیخ می‌نمودند و در تاساراه
از مادر خود بر عذر و بواسطه سوخته
بار و در رسیدن
مف در دست آوری و حیوانات دیگر و در
چیز که در یک شب بستان می‌چیدند و در آن
خانه و درج و انشال آن ۱۲ بران
چون بهادران فتنه کردند و بیجا داشت بران
حققت و داشت و تفرقه و غلبه می‌شدی آواز شد
۱۲ و در یک شب بستان سالگره هم غلبه
۲۰۱
نظام الملک از سلطنت بریند و پس
او کاش قایم گردید و بران الملک برادر
شهریار برادر داده انداز کشیده خود را پناه
فرستاده استمال می‌کنند ۱۲ و اینست که
عروس بادی لبیک انداختن فرانس
راجا که فرسوم است با تانکار
هم آید بکم لوبد هر صحر علم ملک
ملک ملک داشت نامداران را خودی
حساب بودی بید و مود و حق
مقابله مدله

ای سواران شیر ذوان
 گداز حرکات ناشایسته قتل
 مقتدنگ دل بودند و از کوه
 و قریب آن وقوف داشتند
 بجزیکار اندیشه و کوی طیاران
 ۱۲ هرگاه سواران بیگانه
 طلب آماده کارزار گشتند
 نایکار دامن تیر و نیز گشتند
 الوفی پادشاه در ده بدین
 پیغام در لشکر کشیدی مبادون
 نصرت ایام نمود که افسری از
 لشکر کشیدی در دهن در ده
 ج سوم
 تا در حین جنگی و استوار
 عبد جان شود ۱۳ چو
 حبه قرار داد پس از انکار
 صادق خان قیام و روانه
 صادق خان که دید از ان باده
 بسیار گاه که در ده گشته
 نشانی ندید ۱۴ و قیام
 رفیع اول کبیر اول و قیام
 یعنی گدازان و بی بند و
 عبد بنظر در آمد ۱۵ و بران
 و انجا بر دوشی نسبت
 چون شکر از انین خود خوانده
 پس از ان قیام و چون
 قبل کرامی در ده ۱۶ و کوی
 شد و مباد و قیام
 ۱۷

آن تند ویر چینه بهت بر گشتند و سگالشها در آوینش بکشتائی پذیرفت و هشتم تیر نواحی بردوان
 لشکرگاه اقبال شد و آن شولیده مغرنا فرجام در شش گروپی ر و باده بازی را سر آغاز نهاد
 نیایش و نیاز مندی را پیش رو گردانیدم و آن فسون ساز در گرفت و مدارن و میدنی پور و
 دیگر محال بر او و یسه برافزودند و چنان بهت که غاشیه فرمان پذیریری بردوش و بر خدبت
 بر نمود و برادرزاده خود را با گزیده کالا بدرگاه هایدن فرستاد زین پذیرش باز باندیشه
 سربانی در شد و تباوه خواهشی در سر افتاد و بران شد یکی از سران لشکر اداستان سرانی
 نموده بچنگ آورد و بکه بدین دست آویر کام دل بر گیر دگر گزاشش نموده قوت العین خود را
 بدرگاه و الار وانه سازم صادقی خان جریده از اردو بر آید و من نیز با چندی بیرون شوم
 تا بدین یکد گیر دل آبرشش گراید و خلاصه زندگی را بد و سپارد و از دوشی خوشنیت را
 بر کناره گرفت و شیخ فرید ششی بدین خدمت قرار یافت از نیک اندیشی و ساده لوحی اتفاق
 حسین خان و ابوالقاسم و عبد الهادی و محمود خان خواص روانه شد چون بقبر ارجار رسید
 نشانی از ان بدگوهر نیافت از انجا که همواره بنامهای کجبتی افسون دوستی و مید آن نیکال
 پیشتر روانه شد چنانکه چرب زبانان حرف سر نمبر نگاه او بردند بزم نیایش گری بر آستان
 و زمان زمان نیازی تازه بطهور آوردن گرفت یکی اندیشه آنکه چون مردم بجای خود نهی
 گزینند شیخ را گرفته بگوشه بر نشانند و بگردگانی آن کامیاب خویش گرد و شیخ دریافت سر
 آماز شب آهنگ فتن پیش گرفت در جلو خانه بارگی نگذاشته بودند و چند جاره بگرفته لختی
 هنگام آویره گرمی پذیرفت و چندی را پانه بهتی لبر نشد درین میان شیخ بقبر ارفیل خود
 بر آمد و از نیک گزیده فیل فرمان پذیریری گداشته براهه شافت و از تیرگی شنب پی نیارستند
 بر و شیخ از رود بلدی گذشته اندیشه بر آمدن داشت و از بی گذری حیرت می اندوخت ناگاه

برده حق را پوشیده دارد و در کمتر زانی جهان صورت گزین انتظام گرفت و ملک معنی
 بالش و دیگر یافت قدر دانی شهر یار دیده و راتازه بارگاهی برافراختند و جوهر آدمیت را در
 چهار سوی شناسائی عیار گرفته آمد بکاران غشیب گاه گمنامی در شدند و نیک اندیشگان
 بر فراز روانی عشرت انداختند هر بزرگی که داروی بهیسی بکار بدو با هزاران چشم و دل بیدار
 گزیدند هر هفتاد دولت به پرتاری نشیند و اقبال روز افزون بخد شگری و لاله لشکرهای انبوه
 فرمان پذیر جهان کشا گرد و قلم و فرمان دمان ساینشین معدلت و آید شهرزهی باغ دو
 عالم خرم از تو چه اساس زندگانی محکم از تو چه سلیمان را نگین بود و ترا دین چه سکندر آئینه
 وار و تو آئین چه سکندر زائنه کنجسرو از جام چه تو داری عدل و محمد نیک فرجام چه از سوانح
 فیروز شدن وزیر خان و شکست یافتن قتلوی نوجانی چون ایزدی نماید شکیب ربانی پاسبان
 شد معصوم خان کابلی و دیگر سرکشان غنوده بخت راه گزیر سپردند چنانچه گذارده آمد خان اعظم و
 سائر امرای و الا شکوه بچاره گالی قتلوی حیل پر داز بر شستند و بدشان سرانی و لاله گری
 گفتار آشتی در میان آورد کار داناان سخن سر آمد بگاه فرساده نیایش گری نمود و پاسخ شد
 کار گذاران شرقی و یار اگر گفتار او را با کردار گمنامی ببیند در سلک بندگان در آرند و او را
 بدو گذارند درین اثنا خان اعظم چون ازان ملک دل گرفته بود گرم رفتن شد و توجیه است که بر سید
 فرمان دستور می بصوب اقطاع خویش صادق خان درین چند روز بار سرداری برگشت و
 این کار بزرگ را به نیروی جدکاری برگیرد و خواهشهای نار و او در میان نهاد بوزیر خان
 رو آورد و او بکشاده پیشانی پذیرفت و خود بصوب حاجی پور ره گراشت ازین رفتن قتلوی که گرا
 کوتاه معنی و تنگ حوصلگی سر نخوت برافراشت و انتظام صلح را بر گفتار بحیاب نهاد و شرطهای
 نامانجار در میان آورد و امر که حق بآشتی داده بود نختی برآشفند و انحد و دشیر پور عظامی بکار

معنی ازین نظم
 کشنده را با عدل باذل عقیدت
 مندان راست کردار در دست
 شفا یغویی فرمودند و راج
 آرام و درونی نا اکلان نظم و راج
 درین انجان با نیت
 هر یک از نیک و بد موافق و مخالف
 هر یک از نیک و بد رسید
 بر یک انجان از نیت
 یعنی این نالان نیت در دست
 چو را سوختند و نیت
 نوار است با نیت
 که در آن احکام
 ج سوم
 اهل این دین جهان از نیت
 این است که نیت
 همیشه در نیت
 یابی به معصوم و او را به نیت
 این معصوم و او را به نیت
 جرات نشان در نیت
 قتل شدند در نیت
 نیتی از طرف شاه حواس رسید
 که معنی منظور نظر و نیت
 سرانجام این نیت
 کوتاه و نیت
 از نیت
 جاسوس و نیت
 صادق و نیت

کار علی که بزرگ و کلان برین
 ملک بود پیش از او سلطان
 مراد نظام آن مقرر شد ۱۲
 و دانش و نفس در دهر
 شایسته بود برای میرزا
 شاهزاده فرخ خان قرار یافت ۱۳
 گویند که قایل به این کار
 و گویای در بیان اله و بیانی
 فونی از او دیوانی بودند ۱۴
 و حای نقده دار یعنی نیست و هاست
 ۱۵
 احساس مانند منی رواج درین
 ۱۶
 کلا بختی خست و اسباب و شایع
 و بخت زندان و زیاده و نقصان
 را گویند ۱۷
 متنی فرزند وزیر و با قوت و غیره
 ۱۸
 گذرانیدن اقبال نامه
 مراد از ابو افضل یعنی پدر او
 ۱۹
 مراد خواهیست راجه بر سران
 ۲۰
 صاحب مملکتی است که مادی فقط
 صاحب مملکتی است که مادی فقط

برابر کارپردازی بزرگ ملک بود بل برخی کارخانه را آن پایه بنشاند و سعادت پیروده سلطان ملوک
 سپرده اندرای سال درباری و کرم الله و خوجه عبدالصمد شیرین قلم و محمد علی خزانچی در ملازمت آن
 نونمال اقبال قرار گرفتند پیش و پیش و دین و مذہب و سوره کرون دانش و کار کرد بنشاند و فرخ
 فال سلطان دانیال باز گردانید غازی خان بدشتی و رای سرحد و راقم شکر فنامه به پیشکار
 این شکر خدمت نامزد شدند نخست گردیده آئینی که بر خاطر آسمان پیوندیر تواند اذاخته برآموزند
 و میولانی طبع ساده لوحان آن نگارش پذیرد سپس سر اسیمکان دیولان خوشنویس را بنشاند و از
 پستی در آرند وظائف و خیرات بسططان خواجه و حکیم ابو الفتح و میر ابو تراب و قاضی و مفتی باز
 گذاشتند آبادی ملک و غزل منصب کارپردازان خالصه براجہ تودرمل و خوجه کچی و رای دیگر
 و یار علی سپه و دنگی سپاه و قرار عاونه شهباز خان جعفر بیگ و علی دوست خان مقرر شدند
 و دید بانی ترخ کالابرین خان کو که و اسمحیل قلینان و بامنده خان و خواجه حبیب الله معین
 خبر گیری اسلمه و دید وری راه قلینان خان و جگانه و لون کرن و صلاح عادل رجوع کردند به
 تیاق داری مال فروشنندگان و رساندن بخداوندان میراث شریف خان و راجه آسکر
 و نقیب خان و عبدالرحمان موید بیگ سعادت اند و خند سر رشته خرید و فروخت جواهر و دیگر
 معنیات بدست اعتماد خان گجراتی و باقی و بکمال و حکیم عین الملک و نعمت خان و او دنگی
 عمارت نوزنگ خان و قاسم خان مخصوص خان و لطیف خواجه سر بلند بی یافتند بدو وری و او
 راجه بیر بر و قاسم علی خان و حکیم همام و شمشیر خان کو تووال بلند پایگی گرفتند و گذارنده اقبال
 نیز بدین سرفراز گردید و فرمان شد که گواه و سوگند پسند نکرده از ثروت گهی بکار بر بند کار
 آن بس تباد و حال این کالیوه ترز را نشانی سنگ و بلند پایگی او و تنی و تنی و سستی و سستی
 سستی در کار پرورش نیار و دونه اندیشه پاره و لمار از راه برد و نه سرد و زری گیرند بوجه سستی

سید ابواسحاق قنبر انشیک آقا پهلوان علی سیستانی و دیگر مجاهدان اخلاص گرا را همراه ساختند
 هر کدام گرامی خلعت و گزیده بارگی سر بلند ی یافت گوناگون اندر زما آونیره گوش هوش آمد
 به مقام تیر خست یافتند و کرم علی داروغه خوشنوخانه را با ورون شهاب الدین احمد خان فرشتا
 فرمان شد چون مرزبان نوبان بلاد رشتاد و را با سپاه بدرگاه آورد و سپهرین هنگام میر شرف
 گیلانی از جانب نظام الملک و دیگر ایلچیان حکام دکن بسجود قدسی آستان تاحیه سعادت
 برافروختند اقسام پیشکشها گذرانیدند و از بارگاه خلافت نواز شها اندوختند
آسپاری فرمودن چهارچین و لٹ بر و رشتان کاج جهانبا
 از آنجا که ملک فرخ و سپاه فراوان را روز افزون و خیر سچی در کمی و راستی پیشگان دلیر نایاب
 و نادرستان چرب زبان و بسید دستان سرایان بدگوهر فوج و فوج و حق سگالان دیده
 خال خال در آنک زمانه فراوان فتور سخی در غاریم راه یابد و تباد کرداری مانش گیر و کشور خدا
 هر چند گاه ز رقت گمی را پایه برتر نهد و سرستان را طراوت دیگر نخبند چنانچه درین هنگام
 از فروغ و درویشی و حق پشروی فرمان دهی را بارگاه دیگر برافراخت و قدر دانی را بر فراز ستاس
 بر آورد و هر کار را بنام آوران عهده ت گرا و سرخشان سعادت سرشت حواله فرمود و شکوه شاهنشاهی
 را تا عطاوت ابوالبابی همدوش گردانید هم الهی انجام ططف و قهر و نظام نرم که خدائی و ولادت
 که خشیه بیندگی و پیرانه جاوید دولت است بنو باوه گلشن فرمان روایی نشان داده سلطان مسلم
 فرمود هر چه شاهنشاه داد و گریه گذارد آن گوهر اکلیل سلطنت به پیرانه انجام بخشید و بر و آلی آن
 همت گمارد چون وحدت گرایان کثرت آرا از همه زبانان خیر سگال ناگزیران سیزخان شیخ
 ابو الفیض فیضی و فتح الله و فارا ما و دید بان گردانیدند سر انجام منزل که بی آمیزش گفتار

۱۲
 قنبر انشیک در تکی داروغه
 و چون از رگرویند ۱۲ بار عجب
 ۱۲
 با یکی اسپ بهار و دم
 دیگران جانوران سوار می گشتند
 ۱۲
 قنبر رگرویند ۱۲ بار عجب
 و بران الملک که بر دوید و رفتی
 بود و حکومت دکن داشتند
 ایلچی خود را به پیشکش باقی لایفه
 روانه خدمت عجب به پیشکش
 کرد و توانا نمودند ۱۲
 در میان و در عید راست گو
 دست کرد در کباب و نایاب
 ۳۹
 ج سوم
 ۱۲
 خراب ماطن ظاهر ۱۲
 یعنی شش بار فک افتاد
 بشمار خرام ۶ صدی که هر کار که
 فرماید و هر امر که سر انجام میدید
 و بشمار آن کشور دانش میدید
 ۱۲
 به اینچ آن مالک مقرر ساختند که
 فرماندهان دستور ستاره را ده
 و الا مقدار کار میدادند و در اجرا
 آن کوئی وکی نمکند ۱۲ بنایب
 مولوی سید محمد صادق
 صاحب کلام

نزدیک بقصد پیوستن از شکوه شاهنشاهی آن گروه را دست از کار رفت در آن زمان که آن
شهباز اقبال بدان هنگامه نزدیک شد گنات ورا پصال پیشتر رفته سرگروه نادانان آشفته
رای را گرفته آوردند شهریار قدر دان پشیمانی از پشیمانی آن گروه برخواند و در چنان جوشش
خشم جان بخشوده زندانی گردانید شهریار پیشتر خرام در کمتر زمانی عدالت سترگ و رافت والا
و شجاعت بزرگ بجای آورده بآرامگاه آمد گردشورش فرو شست و ترانه شادی بلند آواز داد
از سوانح فرستادن اعتماد خان بایالت گجرات عنفوان کنایتش آن بزرگوار بکشم پیشین و بعد از
مایه نافرود گردانیده بودند از تبه سگالی و کج گرانی ناسر انداخته و بجز در راه را و اقبال شاهنشاهی
سلسله برانداوه و بدبستان زندان بر نشاند چنانچه گذارده آمد و از زیاده از شکوهستان بدین
را طلبکار بودی چون گیتی خداداد ز او را بنوخت میر ابو تراب بکام روانی خویش در آن آرزو
گرم تر گردانید شاهنشاهی حقیقت پیرو را بسج آن بود اگر ستم ده کاری از انصاف پستار در
تابش دهد و خواهش او باشد آن گفته طرز کردار پذیرد و در نیول چون بختی بیداری گرفتار آید
دیرین آرزوی او توجه فرمودند به آرائی و رعیت آبادی آن محبوب بدو باز گردید پایه عالی
چهره اعتبار بر فروخت و گفته خود را پاسبانی فرموده امید را ببالش در آورد هر خدیخیر پیمان
دو برین برگزاردند آن روز که نیر و بر کمال بود و دست یاران بکرو و فراوان چاره خود سزای
گجرات نیارستی نمود و هر که عنصری بیکر او در کاهش همراهم بکشد ناپدید فرستادن او بپذیرد
چگونه سزاوار باشد چون سر نوشت آسمانی رفته بود گفتار وانش پیرومان در بگرفت و بهزاران
شوق پذیرفته روانه گردید میر ابو تراب به پیانی آن دیار دستوری یافت خوجه نظام الدین
احمد رانجشی ساختند خوجه ابو الفاسم دیوان شد محمد حسین میر ابو الفاسم بیک محمد توفیق
میر شرف الدین میر صالح میر ششم شاه بیک میر معصوم بیکری زین الدین کنبوه سید

خود گزید و اگر نه چندی توقف نماید که درین تیز رویی شهباز خان را بدان کار روانه میفرمایم هم
 خود او آن گزیده خدمت را با ندامت حوصله افزاگران بار گردانیدند و با بسیاری از مأموران
 بارگاه حضور دستوری شد از سوانح جان تازه یافتن نیره مالدیو در فراخای هندوستان
 از حقیقت گزینی و عبرت منشی چون شوهر راز زندگی بسر آید زن او هر چند بنا کامی روزگار
 گذرانده باشد شکفته دلی و کشاده پشانی خود را با تیش در اندازد و گاه ترداهی و حیات پستی
 ازین بازدارد و خویشاوندان فراهم شده کام و ناکام این شعله برافروزند و پاسبانی آبرو
 و ناموس نپذیرند و از آن باز که این ملک همیشه بهار بدادگری گیتی خداوند سرسبز و شاداب
 است در هر شهری و ناحیتی دیده و ران رست گوی نامزدند که پیوسته این دو طرز از یکدیگر
 باز شناسند و آن سوختن بر در را بگذرانند درین ایام جمیل را پیش امرای بنگاله با سبب با هم فرستاد
 بودند از تیز روی بی منجار و افزونی تابش در جدد و جاسا چراغ زندگانی افسرده گشت دختر
 مونه را که هم خوابه او بود بسوختن همتش یاوری نکرد او و لینگه سپرو با برنجی از کنداوران بخیرد
 برین بیداد همت گماشت که در شبستان دولت آگهی رسید شاهنشاه معدلت اندوز باندیشه آنکه
 مبادا در فرستادن دیگران تاخیر راه یابد برنگاور باد و چار آمده ره گرای آن سرزمین شد
 و چون از حقیقت کار آگهی نمودنخی زمانه شورش گرفت هرزه لایان شورید سر و ساد و لوحان
 خیال پرست و اشان آونیزه گوناگون روشن گذاران گرفتند و فد و یان اخلاص نهاد و
 مبارزان سعادت سرشت جوق جوق بر جوشند شورش هنگامه مانند سلاح پوشی وزیم
 آرائی پرداختند که ماه حوصلگان اخلاص گرا را کار از دست رخت لختی نبر و مندان نیکو نهاد
 گنا پر گرفتند و در و یان تباہ سرشت و نشاط نافهمیدگی یافته و کج گرایان تار یک درون پرتو
 چندلی درین تیز روی امری کشک هم نیا رهند رسید و از پرتاران حضور چندی

۱۲
 که در انجمن و در انجمن
 بنشیند شهباز خان را با بسیاری
 و فرزند است ای همه که زبان بعد
 و او تمام نمودن است که زبان بعد
 در آن شهر بخوبی خود را فادان
 در آن شهر که زبان بعد
 از استی شدن عدل خدایند
 بدست در ایام عدل خدایند
 ندارد شکایت کس از روزگار
 ستر بار عدلت دوست حکم حکم حکم
 حوالی فرموده بودند که در ایام عدل خدایند
 ۳۹۵
 ج سوم
 بالکلیه مطلق و فرعی باشند
 بعد از آن که در ایام عدل خدایند
 از روی آن که در ایام عدل خدایند
 ۱۲
 و تمام بر سرین و شورش
 رفتار و در و یان تباہ سرشت
 و مقام شرف و نفع و در آن شهر
 از آن که در ایام عدل خدایند
 و در آن شهر که زبان بعد
 و در آن شهر که زبان بعد

ای این امیر از دیرگاه
 حاضرین حضور میفرمود و دیگران
 و کامیابین همسر آن خود بود و بفرمود
 در اتران و امثال نداشت ۱۲
 معصوم حکم میفرمود
 یعنی همان صاحب علم و دانش است
 که اگر کتابی را که دانشی است
 و نابود شود این بفرمود و فرست
 زمان قبل از آنکه او را بفرست
 ۱۲ ساله او را در آن بفرست که بفرست
 حتی بنیان امیر بود که علم از زبان
 بفرست این شاه جهان بفرست که اگر
 معصوم

شیر وانی و مولانا احمد کرد و فراوان شناسائی اندوخت لیکن پاسبان از زبان بلندتر نماند
 عاد و نجان بیجا بود و بفرمان آن خواهش از شیراز بدکن آورده و پس از سپری شدن روزگار او
 بحکم دبیرین آرزو و فرمان طلب بصوب قدسی آستان کام سعادت برگرفت و بفرمان این
 دولت والا دریافت و شهنشاه حکمت پروه بگو ناگون نوازش سر بلند می بخشید آن مایه شناسائی
 واردا اگر کن نامه می دانش نیستی سزاوار شوند اساس نو بر بند و بدان رفته اند آرزو و بند و
 از انصاف پروهی با چنین شگرت آگهی در کمتر فرصتی جو یابی ارادت گیهان خدیو شد و از
 سعادت منتهی کامیاب خواهش آمد و بارها در آن سخن میگفت و نوازش میکرد و اگر بخدمت این
 کثرت آرای وحدت گزین نمیرسیدم ره بی بایز شناسائی نمی بردم او را از جنگی ذات و
 سترگی جوهر آلوده حکمت گو ارا شده بود و دانش رسمی پروه بر روی حق پروهی بهشت پدید
 که مردم برد و گونه بود و درس آموزانیدی دبستان که بی آلاش بگو پوی و سعی صفو تکد و چاکر
 فروغ شناسائی نو اگر گین باشد و آن برادر کار آن پدید آید و پیکر پرستان زبانی او را کمتر
 شناسند دیگر آن رنج گرین ظاهر گرامی بفرمان او داد و برنجی اندوختنای پیشینیان فرا گیرد
 و پیش عامه ازین نمیرگذرد و روزگار و بیدار بختی مردم گیتی خداوند پیشوای
 نخستین گروه است خوشاروش ستاره که بدین شناسائی جاوید سعادت اندوخت و در کار
 نامه را فروغ پذیرائی بخشد از سوانح فرستادن شهبازان بصوب بنگاله چون معصوم با و پیکر
 ناکامی شد چنانچه گذارده آمد غیر وزی جنود دفع قتل و اول نهادنده بصوب و چالش و
 خان اعظم چون هوای آن دیار دل گرفته بود خدمت دیگر نایحیت طلبکار آمد و ملتمس بدرگنا
 والا عرض شد شهنشاه بفرمان دل خواهش پذیرفت و فرمان شد که اگر کی امر نظام
 لشکر و آبادی ملک روزی چند تواند بر خود گرفت و باز گذارنده بصوب بهار آمد و در قطع

فردرین

سعادت اند و خند نخستین خالدين آمده بسوگند و پيان آرايش گرفت و پس مزايايگ قاتل
 و جباري و ديگر مردم غايبانه همان نيكو بنگي بستند و بران قرار گرفت كه دست او كارزار برود
 رويه بنگاه خویش ننهند پس از روزي چندين بسا اقبال رسیده كه زين پرستاري بجا آرند گفتار
 بگردار آبادي بخشیدند و مخالفان نخوت فروش بفران سسيمي در شدند تا گزير بدل دژم
 و خاطر شرمزده رود گرزي آوردند خان اعظم هر چند در تگاشي فرد كه شش نمود از هر زه گوني
 برخي و بديجي جی پیش رفت آن بال و پر رخت بر كنار داشت و چون نويد فيروزي رسيد
 نيايش انزوي بجا آمد و پايه خدمت گزيان سعادت سرشت بلند ي گراشد مبارزان خلك
 منشا را كه بگو بگ و ستوري ابو زنبار داشتند از سولخ پيستر امر ي قاتل با ولياي
 و است چون معصوم باريه پيامي نه زمت گشت به بنگاه قاتلان شتاب آورده تا به زه وارد
 او گر زندي نرسد و كين خود را از ان گروه پر تو زويز را محمد قاتل از دوستاري بياني او
 سلامت برده بود و قاتلان در نواحي گموره كهات استوار جا بر گرفته اما دكي سپكار كردند
 معصوم خان گموره كهات را تاراج كرده با و نره آن گروه رو آورد خان اعظم محب عليخان
 و شيخ ابراهيم فتچوري و بانوي گكلي و سگند چيني و ديگر مبارزان سعادت گرا را قريب چهار
 هزار سوار سبر گردكي ترسون خان بان ناحيت روانه گرديد بنگاميكه كار بر آنها تنگ داشت
 فيروزي جنود نزد يك شتود و ستر بان نافرجام راه گزير سپردند بهادران نصرت قرين
 دل بر تگاشي نهادند و در گموره كهات عثمان باز كشيدند مزايايگ خالدين و وزير جميل
 و ديگر مردم باس شين وعده داشته به نيايش گري پيوستند و با و افرا معصوم خان را
 پر خود گرفته از فيروزي سپاه جداي گزيدين از سوا آمدن امير فتح الله شيرازي و در
 نظري و عملي طراز يكتاني داشت اگر چه در دانش گاه خواجه جمال الدين محمود و مولانا كمال الدين

ديگر فتنه پردازان
 و مستبجاران معسكدار
 لشكر مخالفين از فتنه و نابود
 شدن اسلحان از فتنه و نابود
 بودند بستر و بان اولجا
 دولت حاضر و زنده است
 اي خان اعظم علاء الدين
 و نهايت پادشاهي جبار گريد
 معصوم خور و دريدن بجا رسيدن
 و در زندان و بگي و فتنه و شرمزده
 شدن و خود را بر سر راه
 و گزير از سخته و نيكو بنگي
 ج ۳۹
 تاراج است ۱۲
 اسامي ساهي ساهداران كه در
 من كتاب نه زمت با ديگر
 سپكار دوست سعادت كرد
 بنگان كور و نه گرديد ۱۲
 اي دوست شين بيك
 وعده خود كه فني از زين
 نموده بودند از سپاه
 ميروزي بنگاه علاء
 شدند ۱۲
 جناب مولوي سید
 محمد صا و عید صا
 نقد

بامبستگی متوجه ولایت پشاور گردودا اگر میرزا سید ارشد شده راه فرمان پذیری سپرده
 به گوناگون نوازش امیدوار سازد و گرنه بکابلستان شتابد و برای فرزند اگهی نوجوان تر
 یافت و زده آراکی بگزیده آئین است قول نبور انجمن خلافت زینت گرفت میرزا نوین
 و رای را بینگه رای در کا کوجرخان سورج سنگ مدن چو مان شیخ عبدالرحیم مالکا
 را میخندتوها که سی سلیم خان کا که علی سید محمد موجی کرم الله کنبه پرتی راج رام داس
 چو بان سهر داس سنانول داس کله کچو به اسکر ن کچو هزاره بیگ شیخ ولی جلایا محسن
 جمعی کثیر از مبارزان خدمت گرین و مکه جو امان دلا و درین فوج فبروری اعظام جایا
 و سپه آرای جو الغار سید حامد بخاری و مخصوص خان و شید ممدی و ابوالقاسم
 تکمین و عرب و سید حسین حسن قلی بیگ و محمد الله بلوچ و طائفه را و مردان نامور
 قرار یافت بزنگار قلیج خان جلال خان شیخ جلال نختیار نور قلیج میرزا فولا جمال خان
 شیخ کمکه ملک درویش جافو عالم فوجانی مولانا الهمداد ابن و به شهباز لودی برخی از
 مجاهدان ناموس دوست رونق بخشیدند راجه مانسنگ نوزنگ خان شیر وینه خان
 ماد پینگ محمد بیگ تکلوان سنگ و باری جکمال سلمدار بهادر خان قوردار حسن
 پهلوان علی سکت سنگ جکت رای را میخندتوها که سی سلیم خان کا که علی سید محمد موجی کرم
 الله کنبه پرتی راج رام داس چو بان سهر داس سنانول داس کله کچو به اسکر ن کچو هزاره
 بیگ شیخ ولی جلایا محسن جمعی کثیر از مبارزان خدمت گرین و مکه جو امان دلا و درین
 فوج فبروری اعظام جایا و سپه آرای جو الغار سید حامد بخاری و مخصوص خان و شید
 ممدی و ابوالقاسم تکمین و عرب و سید حسین حسن قلی بیگ و محمد الله بلوچ و طائفه را و
 مردان نامور قرار یافت بزنگار قلیج خان جلال خان شیخ جلال نختیار نور قلیج میرزا
 فولا جمال خان شیخ کمکه ملک درویش جافو عالم فوجانی مولانا الهمداد ابن و به شهباز
 لودی برخی از مجاهدان ناموس دوست رونق بخشیدند راجه مانسنگ نوزنگ خان شیر وینه خان
 ماد پینگ محمد بیگ تکلوان سنگ و باری جکمال سلمدار بهادر خان قوردار حسن پهلوان
 علی سکت سنگ جکت رای را میخندتوها که سی سلیم خان کا که علی سید محمد موجی کرم
 الله کنبه پرتی راج رام داس چو بان سهر داس سنانول داس کله کچو به اسکر ن کچو هزاره
 بیگ شیخ ولی جلایا محسن جمعی کثیر از مبارزان خدمت گرین و مکه جو امان دلا و درین
 فوج فبروری اعظام جایا و سپه آرای جو الغار سید حامد بخاری و مخصوص خان و شید
 ممدی و ابوالقاسم تکمین و عرب و سید حسین حسن قلی بیگ و محمد الله بلوچ و طائفه را و
 مردان نامور قرار یافت بزنگار قلیج خان جلال خان شیخ جلال نختیار نور قلیج میرزا
 فولا جمال خان شیخ کمکه ملک درویش جافو عالم فوجانی مولانا الهمداد ابن و به شهباز
 لودی برخی از مجاهدان ناموس دوست رونق بخشیدند راجه مانسنگ نوزنگ خان شیر وینه خان
 ماد پینگ محمد بیگ تکلوان سنگ و باری جکمال سلمدار بهادر خان قوردار حسن پهلوان
 علی سکت سنگ جکت رای را میخندتوها که سی سلیم خان کا که علی سید محمد موجی کرم

۲۵
 و شایسته از نظر نامه
 باین کار و نامی یافتند
 ۲۵
 افسران جدید و
 و بران خبر از موده
 برای امرای آن فوج
 سلطنت گزیده آمد
 ۲۵
 و تقسیم فوج
 برای پیشاپیش و
 رست و جمع فوج
 فزونند ۱۱۰ نفر
 افسران که برای آن
 شیخ انجمن خلالت بودند
 ۳۳
 ج سوم
 ۱۲
 هزار بار و
 بخت و دی صفت فزود
 نصیحت باز از رحمت
 غافانه بنام میرزا سخن
 ناشنوا رسال فرمودند شاید
 دعای فساد و جبر و مانع او
 شود ۱۲
 ۲۵
 این همه
 تدبیر فقط پاس خاطر میرزا
 بود که شاید برستی گراید
 و در اعمال خود و باراند
 ۱۲
 مولوی محمد صدیقی

یعنی مانند هایت بلند
 باشد و بالای این بام را
 بدان شعله با صد پاید
 و شخصی این یک پاید
 با تون خواهد حالت کرد
 یک پاید بام عروج نماید
 ای اگر چه در طغنت
 به دور و نزدیک ظاهر نشان
 بدینش است و نیز از این
 احوادی نیست نصیحت را چرا
 کار بدنی شود به سودی دارین

ج سوم

دران حال بد است
 کج رای ماهی که درین
 دربان و عطلت نصیحت را
 افشانه اکلالت ۱۲
 محبت خاقانی حقین در وجود
 که آواره دشت اوبانگردد حکم
 و میزد اگر آواز خجلت حاضر
 شدن می توانی که فرزند خود را
 در خدمت ناماید ۱۳
 قول لالت کرد به پیش افراد
 گوش شو بگیا از لالت در زبان
 روزیست حاجی گیر ۱۴
 پس دیار بهیاضن اوج بهنگ
 بسط نظریا
 در اصلاح
 در اخلاق
 در ادب

فراخ پای جست و جوی ندارد پای بسیار سوی بام بلند و تو بیک پای چون شوی
 خورسند و اندرین راه اگر چه آن نه کنی دست و پای بزبان نه کنی اگر چه
 پیش نهاد کامیابی است خود آزموده را چه آزیاید و ما چسند خود را بر دم تیغ بر دارد
 و اگر از شرمندگی و بدکاری رو بدرگاه نمی آرد و از بیم ناکی دل بخند و نگاری نمی زند دستان
 عاطفت روز افزون که از آغاز سلطنت تا حال که غفلان بهار اقبال است بر عالین
 ظاهر خشش و نجشایش گناهکاران بزرگ دور و نزدیک را و دشمنان از آنجا که شولیدگان
 باویه اوبار و دستان اندر نگارن شوند از غنودگی سخت و نایاوری خود و لا ویر گفتار
 الهی را فسانه برای پنداشت پانچ بگفتار بی فروغ گذارش داد و چون روز مرمی بود
 مهر افزائی گیتی خداوند بروی به نجش و اشارت والا شد و اگر در حرمت نیکو بندگی زبان
 بادل یکسانی دارد و از فرونی و همه سعادت لازمست را روزی چند قراری تواند داد
 باید که یکی فرزندان از مصوب پرده شیر عفت صفوت گزین عصمت سخت منشا بر یکم روانه سازد
 و اگر از تنگدلی و بیدانسی باین هم نه گراید خرج حسن نقشبندی بابرخی اعیان آن سززمین
 مستاده رسوم پیمان و سوگند بجا آورد هر آینه در ضمیر آسمان پیوند پایه مستبول یابد
 بخشودن و بازگشتن را دست آویزی سر انجام گیرد و چنان بگوش خوابیده نخبستان
 شوریده درای پندهای هوشش افراد در نیاید فرمان شد راجه مان سنگ با جوقی
 و لا واران با اخلاص باب سند گذاره نمود و پشاور شتابد و سرکشان آن ناحیت را
 براه نیکو بندگی در آورد و از آنجا که همگی اندیشه حقیقت پژوه آن بود که غنود بخیری از
 سکون جنود سعادتی نماید پذیرای سعادت گردید و یازدهم تیر اکلیل اهبت و نجیاری
 شاهزاده سلطان مراد یا بسیاری امر او ستوری یافت که از آن آب عبور کرده

پند ما فروغ پذیرش گیرد و بهستان سراسر حق شود هر که غنوده نجت باشد
 خرد او در شورستان غواشش یا بند نیست و دانش او دارونی شتاب آورد و خوشش را
 بکوشش فراوان زیان دین و دنیا گرداند چنانچه زندگانی این جوان خوابیده عقل
 شیو از بانی می نایم و ماتم روزگار او میدارد خلاصه می خام اگهی آنکه هر که بزرگ شکوهی که
 با والا توانائی و فراوان نیز دوست آزارش باز داشته به نصیحت طرازی و حقیقت سراسر
 همت برمی گمارد و دستمایه او جز خیرگالی و خلوص عاطفت امری دیگر نباشد هر آنکه
 سعادت پذیران نیک اختر در پانصد و نشتی بیدار شده بروی شه گین دل حق انجمن
 آرایند و به نیایش دلا به گری درونی و بیرونی چاره برسگالند و بدگوهران تیره راسی دران
 سیه چال خط ناک وستان سراسر آتی به حیل فروشی بیش گیرند و بر تبه کاری خود هزاران
 یغمه حجت گذارش نمایند اکنون آن برادر که پایه فرزند و دار و زیرای شناسائی آید
 و جاوید دولت اندوز و سلاطین نژادان و الا تبار و بزرگان هر سرزمین از مشرف
 عنایت ما پر تو میگیرند و با این همه نسبت چگونگی و ناکلی کر و نه نشین ناسیاسی باشد و
 تا چند بهم نشینی فرومایگان نا فوجام در شیب آباد زیان کاری طفره خواهد زد و باید
 که بر چنین بگس سیران خود کوشش نموده باندیشه درست و ملی پشیمان و اعتماد
 شایسته و خاطر امیدوار بسجود قدسی آستان ناصیه نخبندی را برافروزد و تا قیوم
 متر اندوزی ما خاطر نشین دور و نزدیک گردد و او زور کی چند زندگانی بشایستگی گذارند
 تا به دنیای او چون رتبه عقی بلبت دی گراید و انجام کار به نیک نامی کشد و هر چه ممکن
 که روی بای تو مندی از سپردن مادی مقصود باز ندارد و بگو که آینه طایر نجت بر فراز مراد
 بر آید و مردم را با چندی فروغ اگهی چگونه اشتهار غفلت در افتد و نیم کامی در

۱۲
 بایش آگاه شسته که در دنیا
 رافت شکار بجا میگرد
 کشتی سوار شده عجب میگرد
 نهنگان حریفان در خیال
 باز شسته بودند عین در خیال
 قدسی تو که شایسته بود
 این احسان را یاد شسته به
 راست آید ۱۲
 و کم کردن طریق سوار این نام زده
 عقل که در میان صفت از دست
 خود دنیا و دین بباد از دست
 غنچه ترانه شود کام

ج سوم
 ۱۲
 دارنده از دیده دل و چشم ظاهر
 می بیند و در می یابد که این شخص
 با وجود اقتدار از مقام باز نیاید
 سراسر رحمت و مهر او باید نمود
 ۱۲
 سخنان بیوده و نوح ۱۲
 در بیان و طاعت ۱۲
 بفع اول و سکون ناز جنتین و
 انداختن در مصلحت که بیان
 ۱۲
 طبعین آواز گس که گفت
 ۱۲
 راه شناسانی راه رود

۱۲
 دنیای اقبال
 حاصل نام
 ۱۲
 ۱۲
 ۱۲

در خاطر شیر بار فلک و قمار بود
که چندی ازین شهر توقف فرمایند
بپایان شهرت آنگین بلندن
یعنی شاهی غم فرو بردند
برداشت شاه عفو پناه نظر
مردوده در گذر از فعل نیکو
او که خند و بر چنین گاه او
آفرین نمودند
همه شهری و لشکری به نهایت
تضرع و باجری دعا گدایان
و سلامتی جوینان سرینار
ج سوم
بای آن برگزیده بی نیاز
نهانند اسرار تجارت
و در محنت تانیشا بی حقیقت
غضب انتقام دارند و خاستند
که اولادینا را بفضای بره
ملاح مسافر آمدند
یعنی از گفتار گرم محبت آفرید
نهیست آفرین و دلمای فولاد را
نم کردن میزاید شد
ای حکیم بزرگ طبع استیلا
گر اینک امکان نیست
محو قوتی

بیشتر آن بود که شهریار دادگر درین مصر جمیع روزی چند توقف فرمایند لیکن با ندیش آنکه
سرخپریات همایون بکابلستان نزدیک تر شود هم مریان آن دیار دلخواه صورت خواهم یافت
بصوب سند اگر که به نیلاب آشته تمار دارد و نهضت و الا شد از سوانح فرو شدن خواج
عالم خواجہ سرکار گنداری رود بود برخی پهلوانان با متهم او خدمت داشتند و در مقام
خربوزه یکی از ان گروه چوبی چند میزد و پاداش را سرانجام میداد آن شوریده مغرب نشسته
کار او بانجام رسانید شاهنشاه قدر دان آن خدمت گذاریم حضور را آفرینش خواست
و از عدلت اندوخی کشنده بیاسار سید و بهاسولیده عقل را چراغ آگهی افروخت و
کج گریان خود بین را روی میداد رسیدن موکب همایون بر ساحل سند ساگر
گیهان خدیو داد و بان نوازش کنان با هزاران شکوه صورتی و معنوی برکنار آن
دریای سند نیز دم خرد و نزول فرمود سپاه در رعیت دست آفرینایش رو بدر گاه
آوردند و هر یک کامیاب گوناگون بخشش و بخشایش از سر گرفت و الوس افغان که
سر سیمکان بادیه ناپاسی اندامیه ساسی نیکو بندگی گشتند از آنجا که پیش نهاد قدسی
خاطر انتظام حال آگهی میزد حکیم بود غشور عاطفت شرف نفاذ یافت و خیر سکالی و
اندوخته گونی پر تو عاطفت انداخت کار داناان آشنای روی عقیدت گرین شیرین گفتار
دلاورانه کم آید دستوری دادند تا سخت و دانش فویش بر لاینا ورده سراپای
او را بر خوانند و پس سخنان دلاور بخت آورگزارش نمایند و توان ساخت
دلمای فولاد نرم به نیزوی پیوند گفتار گرم اگر چه گرازی او در پیشگاه دانش والا
دار خون دیگر خرد و پریان پیدا بود لیکن اقدسی خاطر آن میسر شد که چون بهادران فیروزی
را از کاشی باز داشته اند و درین ناکامی گوناگون عنایت ما را شنوده بگو که دل آمیز

و هم درینو لا تقدسی خاطر زیارت خلوت گاه بالناسه بلکه متوجه شد کبسته بار فوقانی هندی
 فرسخ لام شد و دمای مکتوب کوهی است آه ان پایه نزدیک رتهاس از دور بار که آغازش
 پدید نیست اورا نیایش گد به بالنات جیگی دانند و در بزرگ دشت آن کوشش رود
 جسمی انبوه روی نیاز آورند و در فراخنای هندوستان گوناگون راه ازادی روانی
 دارد و طایفه را جیگی نامند بضم جیم و سکون و او و کسر کاف فارسی و سکون یای تهمانی
 که در این گروه بر قانون پاتنجل است که لختی از ان در آخرین دفتر گذارش یافته و در
 ملک نیستی جاوید هستی اند و در خلوت آمد عادات فراوان بطور آید بسیاری بخورند
 و کم آزاری نام و در دیگان دیگان تیز و عرصه آگهی پدید آید بالناسه از سر آمدش روان
 این گروه است بیاد الف و لام و فون و الف و سکون تایی فوقانی و دمای خنی گویند
 کین برادر را چنبد و مشهور است که از دور بینی و کارا گهی راه تجر و سپرد و این تربیت گاه
 برای نفس بو قلمون برگزید کوتاهی سخن آنکه گیتی خداوند از کمال آگهی نظر بر فروغ حسن
 خویش ننیداختند و پیش آلهی بنده نمایند و با هر طایفه که گمان و ایافتگی باشد یا جانبی
 که مردم بدان روی نیاز دارند پیوسته ایزدی نیایش سجای آور و ازین رو بدان خلوتگاه
 ایزدی برشتافتند و انجمن تجر و نشان آن حواسی از فروغ توجه گیاهان خدیو بر سینه
 پذیرفت است و یکم منازل میز را یوسف خان بقدرم شایسته می جاودانی سعادت
 گرفت و حصا رتهاس از قلاع نامورست در اقطاع او بود و چون آن نواحی مخیم
 سراوقات اقبال شد بزرگیه بار یافتگان محفل مایون این آرزو در خورست والا
 عاطفت پایه قبول و اقبال گرفت بلوازم تار و پیشکش پر دخت و جاوید دولت
 اندوخت و برای همینست افزائی و نشاط افزوری اندکی پذیرش یافت اگر چه را

۳۴۹
 ج سوم
 بود ۱۲۷۵ هـ
 در شگاه دمام جویای بندگان خاص
 انخاص ایزدی میباشند و این عهد
 شرک دینی را منظور داشته بصدر
 دل شرف اصداف فرمودند ۱۲۷۵ هـ
 یعنی بلوازم نیاز و پیشکش شایان
 که سر او را بندگان عقیقت توان
 عبودیت نشان باشد میزای
 بزرگ پر دخت ۱۲ مولوی سید
 محمد صادق علی صاحب
 سله الله تعالی

راجه کما دون ورام ساه وکلت سین و راجه کرن و بسیاری ز میدان ران کج گراف و خجود
 تنی مغر فرام شده شورش را نگین خند حکیم نخست زبان گیر اتفرقه و امان جنگامه انداخت
 رام ساه وکلت سین و راجه کرن رد نور و نیکو بندگی گشتند و میا خجی انیان نیابت
 نیزه خجود و خیزی پویست در حد و داکلی کار طلبان خدمت دوست زده آرای کرد
 ناموس تیاق نمود و پاس خرم داشته نوکر و یک کان سعادت را هر اول نام نهادند
 و تحقیقت بخیار یک با خجی ناموران قدمه آرای شد سر آغاز یکا شاه دانه میرا
 دست چیرگی نمود و بخیار یک با خجی از مبارزان عقیدت سرشت دیده وری را
 با در آکی مبدوش گردانید مجاهدان تیر دست از بر طوط پیرسته داد و رانگی دادند تبال
 ساهنشایی نوید و خیزی رسانید و روزگار مرده آورد و غنیم غمار آرد و ناکامی دشت پهای
 شد سید میان و سید مصطفی و بسیاری از غنوده بختان کجوی غیتی نگون سار و دست آمد
 گیتی خداه و در خدای کلا نور آب راوی راجه آراسته عبود فرمود و از جواشی رام کند آب
 چناب گداره کردند آب بهت را از میان جلیلم و رسول پور براه پل عبرت نمودند و در
 نواحی بهت چند روز عشرت شکار بجا آمد و بیهان آن سوزین کامیاب خجود گشتند
 دین بهگام که بهار دولت روز بازار دشت و چشمه بخت کشایش روز افزون و بهار دشت
 دلاکشا با خجی اساس نهادند و هواره خاطر فیض آموذ گیهان خدیو آبادی صورت و معنی
 توجه فرماید از فروغ جهانانی گلشن زمانیان بشگفتگی گراید و شوریده سار دینی آبیار می
 کشت زار کرد و بر شکار قصبه خنده عبور واقع شد چون پرورده زمین و چشمه خوشگوار دشت
 سرستانی بخاطر آوردند در کمتر زمانی حسن انجام برگرفت و بهت عشرت پذیری بر فراز
 قلعه آن قصبه که از عمارات پاستانی است چون غلظت بزرگان و الا پای صعود و اجال

[illegible]

بنحان هوش افزا آنچه دزدیکی کاوش تاثیر نماید بر ایک از دود کارگر نیاید
 و آن نیز کنون خاطر صواب اندیش بود که بر کنار دریا قلعه سپهر آسا اساس پایتخت
 نقد گزین بند سعادت پذیر آید وندگان خدمت گذار را نیاپی شرک باشد بدین
 قدسی سپهری غنیمت آن صوب فرمودند از سوانح توجیه فرمودن گیهان خدیو بهاشای
 نگیر کوٹ چون نیز نگهبای آن باستانی مطاف خاصه درست شدن زبانهای بریده
 بسمع همایون رسیدی خاطر حقیقت پیروه بدان صوب کشیدی در نیو لاکه آن سز زمین
 نزدیک شد وستان شکوفت بازگی گذارش یافت پاژ و هم با چندی خاصان بزم
 سلطنت بغیریت تا اشاره بپاگشتند نخستین منزل راجه جی چند مزربان در بدولت
 زمین بوی سربندی یافت چون پاسی از شب در گذشت برای آسودگی مردم در
 قصبه دیو هم نزول اجلال فرمودند راجه بیر بر تیول دار آسجا بلوازم شاربوشکیش سعادت
 اندوخت از دشواری راه سختی کریو با هم کار بان دولت را سختی پیشانی غنیمت جبین
 بود و از دور باش شکوه خدا یگانی که زبان بندی عطیعت کسی یاری گفتار داشت در آن
 شب روحانی پکیکی که نادر کاری بدو منسوب دارند در خلوتگاه مثال چهره برافروخت
 و بلند پاگی گیتی نداشتند گذارده ازان پسچ باز آرد و غنغوان صبح آگهی آن نمودار گذارش
 فرمود باز گردیدند و نشاطی شرک که همه را فرو گرفت میان کوهند و ال و کافو وین بای بیاید
 بل بستند و گذارده نمودند مقدم هم شهر دکنشای کلا نور از فروغ قدوم گیتی خداوند نور آگین شد
 و در بوستان آن مصر اقبال گلدرسته عشرت فراهم آوردند از سوانح غبار آلود شدن
 عرب بهادر بجا کستان نهر میت چون معصوم خان فرخودی از سیه سختی روی در ادبار
 آورد عرب بهادر و نیابت خان و شاه دانه و بسیاری بد نهادان شورش طلب و جدو

به موجب مثل سنگ صبور
 بر از برادر و بریس اشاره ملا بیان
 معنی که بتدریج و بسبب چارچینی اثر
 پیرو و قبولیت نصیحت دور دور
 این عالی همت بنای هستی نگذرد
 اساس قلعہ کیلار دریا خیانت بنای
 پایکرسی آن قلعه در ارتفاع دعوی
 بلندی صبح نهم نیاید ۱۲
 زبان گیری کشیده بودند که در نگر کرد
 زبانهای بریده درست و درست و
 باز بصورت اصلی میشوند ۱۲
 ج سوم
 چون قریب بگردند از جلالت
 راجه جاسر تلخین زمین افکار
 زمین بوی یافت ۱۲
 از سخت راه و قصبه هم ران
 نمای صافه بودند و حال همزد
 وقت چون در پشت شدند و خود
 بودند و چندی بی موقع یافت که
 لا اشاره آن کرده از غرور باز آمدند
 ۱۲
 از خرد و بزرگ شادان و قانع شدند
 ۱۲
 ای جان در دولت سرانجامت که
 بودند این همه دریاغ اوار
 بودند بجا و نیابت خان و شاه دانه و بسیاری بد نهادان شورش طلب و جدو

در این
 ج

و در دخیل و خرچ مردم زر و نیک گهی که از بد گوهر و نیک ذاتی فراهم آمده باشد بکار برند تا بکثر
 زمانی اندیشه بیرون آریان خراب و رون پیدائی گیر و قلب کاران زرانند و دین و نور نگاه
 در آیند ازین گهی روز بازار عافیت شد و فراخنای هندوستان یعنی سرگ پذیرفت
 بیست و هشتم حوالی ماچپور در یای ستیج راجسری عالی انتظام داده بمحوریت نمودند و
 درین فوaji امرای پنجاب بسجود قدسی آستان ناصیه سعادت نورالکین گردانیدند
 هر یکی جنبایت خاص سر بلندی یافت و از مکافات نیک کرداری بسپاس گذاری
 در آمدند آغاز سال بیست و ششم الهی از جلوس شاهنشاهی یعنی
 سال رومی شنبه تاز و در سوم علم و کثرت نور و در بصر خاست و فیض روح القدس از
 عالم برپا بر خاست و چه هوا میست که خلدش به تحیر نشست و چه زمین است که
 چرخش بتول بر خاست و شب چشبه نیم صفر نصد و نود و دهانی بعد از سپری شدن
 شش ساعت و بیست و دو دقیقه نور پدید از جهان صورت و معنی بار خدای
 عالم بنیان و پدید بروج حمل نظر خرمی انداخت و عنصری عالم را چون روحانی ملک
 نورالکین گردانید چشمنش وانی آرایش تازه یافت صلاهی عیش ملیند آواز شد
 از آنچه در سده آغازین سال حبه تایش ظهور داد و نهضت رایات همایون است
 بصوب دریای سند از آنجا که پاسبانی عموم خلایق دیباچه فرمان روانی نقش لزوم
 واد بر ضمیر آسمان پیوند پر تو انداخت چنانچه بیاوری تائیدات آسمانی از مهت گاه
 پنجاب از خس و خاشاک فتنه اندوزان رفت و رعب یافت ننگاه گزنیان ناصح
 سند با بیاری داد و پیش سر سبز گردند و تیمار آفت زوگان حوادث سر انجام یابد و
 نیز خدی مزاج شناسان خرد پزده فرستاده بگرانمایه اندر با اصلاح کار مرزا کرده آید

۱۲
 یعنی حال و حال و حال
 امتحان و آید و بپایان
 خجسته نمودند
 از اختراع تختشاه
 صورت ملک آرایش یافت
 جلوس بپایان
 اظهار شکر گذاری
 در آمدند
 بجهت قطع منافع
 سده و ده باطلان غلات
 جهان و بار صای عالم
 ۳۲
 فراد و عمارت از آستان
 ۱۲
 نور و حال و بوی اسرار
 و تازگی جان من بخند که بهست
 بزم در جرت آنکه در میان
 ۱۳
 و بعضی سانی نیز از فیض بخت
 پاک صفت گردید و عالم جان عفا
 ۱۴
 از عالم با است و در و بخت
 ۱۵
 ضمیر قوس و خیر حلا

اگر نه... اگر نه... اگر نه... اگر نه... اگر نه...

دین گزین که سر از ایشا
 اکثری دل بدلاک نهادند ۱۲
 بخیال ایند اگر جنود ملک دود
 قنای خواجه که دین را بر عیب
 ریب آکوه حواس کم خواهد کرد
 و کشتی اش غرق خواهد گردید
 بای هو افسران شدند ۱۳
 ای آن بد بخت کم خلاق از این
 ستناختی این فکرمستی نه بخت
 میان که دیده عقل مینا دارم جلوه
 رود گدیده با شرم ۱۴
 میگوید که در معراج این کج نصی
 ج سوم

و اما فی بیان انقضای
 عظمی که در عید غدیر
 مال رنگ ۱۵
 بنیت فرزندانشان و
 خاک بپوشش از دست ابدار
 بانی افروزی شکستگان
 فروزنده ۱۶
 روزی از یاد او همه در انجا
 آید یاد و بیتی بخند
 بنیاد و ز دولت بیکی کند
 با و ۱۷ مولوی شید
 محمد صادق بن صاحب
 سلیمان خا

پرتیان بر دوازده و دجلال آباد از دریای خپاب گذشته رگها شد بسیاری همزمان
 در این گذاره فرو رفتند و در نواحی سپهر بهب عبور نمود و در موج خیزان سرخندی بسیل فنا
 و راقا و د از کر یوه قمار بر اه کپ آب سسند عجره نموده به بنگاه خود باز گردید چون بمساح
 اقبال رسید عاطفت خسروانی در جوش آمد و غشور و الا نفا و یافت که جنود فیروزی عینا
 از تعاقب کشیده دارند مبادا در شورش آهبا کشتی میز را فرو نشیند و کار آن سلیم دل از چاره
 بگذرد اگر آن غنوده بخت از نارسیدگی شناسائی منزلت نشود پذیرای آگهی نیامد مابا وجود
 چندین فروغ خرد چگونه نقش هستی او بستمیم کوه بر دگر کار سعادت پذیر گرد و شاه راه
 بنیش را دید بان آید و نیز در میز آن قدر دانی برادر گران سنگ ترا سپس باشد بنازم زمان
 را که چنین گوهر نیک اندیشی بارگاه ظهور آورد و سلطان خرد را بر اورنگ کامرانی سربلندی
 بخشد مهابا آرم و مروجی را سر آغاز می نهند و جاودانی دولت را تبارنگی می سرانید
 و دانش والا را شناگری نماید یا یافت سرگ را باز گوید نظرت عالی را محمت بر خواند یا
 فراخ سازی حوصله را داستان طراز دس از کوتاهی سخن بوز ایران نیایش ایزدی بصوب
 پنجاب نهضت فرمود تا بعد از روز افزون پراگندگی آن دیار فرا هم آید و شکستگاران را
 بمومیائی مهربانی درستی بخشید بیت و چهارم ظاهر سرسند عسکر اقبال شد گیتی خداوند
 به باغ دلکشامی آن مصر دولت عشرت اندوخت از سوانح تجدید آیین ملک فارسی از انجا
 که شهر یار و در بین زمان زمان هشیار خرامی را تازه اساسی بر بند و جهان آرامی عبادت
 بر شمر و درین هنگام طریزی دلکش انجا طر آسمان پیوند رسید ویرلیغ والا صد و ریت
 که جاگیر داران و شق داران و دار و عکان قلم زوده بده ساکنان را بنام و حرفه در قلم
 آورد و در یکدیگر منظم گردانند و نگذارند بی دستمایه پیشه و التزام نهی زندگانی نماید

پیشانی کشاده و دلی حق شود و قدمی استوار و غمی شگرت و منیتی والا و داد و بان شکار گران
 خراش دست هر چند منزل بمنزل بسیر شد و استان گریز او نمیرسید بخباری و در زینت گاه
 ضمیر آسمان چون راه نیافت و خراب در و نان شوریده خرد با آن خیال که در سر اندیشه
 آوازش دارد و نشاط گیردی و سعادت نشان دیده و در آخیل فرو شدن او عشرت آموذ
 داشتی بر زبان گوهر بار گذارش یافت چنان بر پیش طاق باطن پر تو می افتد این همه
 ایستاد اذانت که نصرت رایات جاپون با و در نازد و بهره در میان نثار خاطر دیگر خاطر
 نشین کرده اند بشیر آنست که در حوالی سرهند خیر گریزان پریشان رای بسیم جاپون رسید
 همچنانکه راز دار تقدیر گذارش فرموده بود چهره کشای راستی گشت همان روز که رایات
 جهان پیا از در اخلاق روانه شد میرزا نزد یک لاهور غبار شورش بر انگشت بیست روز
 در باغ وادی قاسم خان بدستایه مالینو لیا شاد بانی میکرد و دودت گاه و هم رایتی بخیا
 می انداخت سید خان راجه بهگونت و اس کوزیان سنگه سیر حامد محمد زیان و دیگر جاگیر
 داران پنجاب قدری قاعه را استحکام داده آماده کارزار بودند چون فرمان بآرایش جنگامه
 پیکار نمود بهادران حقیقت گزین در مورچلهای خویش با گهی میگذاشتند و از کار شناسی
 یافته گویان عمامه بند شهر را از اختلاط بار داشتند و از نیروی الهی اعتصام در واز بگشوده
 مبارز خدای بار با شیر خواجه و ناد علی زرچ و میر کندی رازان طرف جوشش مردانگی کردند
 و به لطمهای ید الهی مالش یافتند میرزا از تار دانی کار و بستی مقصود زمان زمان آشفته تر
 شدی و بهره لایان همراه سرگرانی نمودی ناگاه آوازه موبک شاهنشاهی جوهر و باغ بد پریشان
 تر گردید و ایند راه گریز را کام شتاب برگرفته یک کردی بالار و به باغ مهدی قاسم از آب راوی
 عبور نموده و سر سیمه بصوب کابل شتافت در آن شب تو احوی شاه قلی زمانی به جواب

۱۰
 پنجشنبه ۱۲۰۲
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

موجب قرض است و در این باره
شما که باید بفرموده ایی بدارید
بام از خود و ۱۲۰۰ تومان
بروزن اشاره بمنجی حالت شماره
باشند چه اشاره گیر و اشاره نویس
حساب گردید و نویسند اگر گویند
۱۲ ابریک ^{مطلوب} مشخص گویید
سختی که به بندی

سایه خاتون بیکم
جهان طریق برزخودا
از جام طبعی سودای پیورده
میخت و سیهام خیال
بود از آفتاب الهی

از حساب مرد و سرشته
بلج خان تفویض فرمود
رضی شده باشند
و خردیدار است

۵۵
 یعنی هر پنج این را هم قلم
 می کنند سعادت مند از این لی محبت
 و دلیل قبول خواهد کرد و انوری
 محمد صادق

این آینه ساده لوحان
 حاکمیت آوردن با غریب خواند
 دیکاران شبه باین را آنست
 مالاخره گم شدند ۱۲ ساله یعنی در
 تنهایی آن کس را طلب فرموده
 آن نامه فرستاده و کوز را فرو
 ۱۲ ساله یعنی مادی و غیر مادی
 خواجه نیکوخت این در فهم قدس
 غیر مادی و مادی رسید که مادی هم
 پیرا از ناخست خواجه گفتار
 و کردار را ایصال داد ۱۲ ساله
 آبی هر چه خواجه راست گیتی
 چرخ سوم
 را خاص خود کند و در
 دوزخ باطل کند چاکر
 این چنین بزرگان را ده بی
 هیچ چون طبیعت نیست
 طوبی اخلاص و غیره
 میوانست فرمودند که در
 کس خاص خود را نیست و بی
 خواجه نیکوخت است که در
 مادی و مادی نیست و بی
 مادی و مادی نیست و بی
 طبیعت مادی و مادی نیست
 مادی و مادی نیست و بی

نواحی سنت ملک ثانی از قدیان میزراپایه و بار بدست آورد شهرت یافت اورا خستاد
 اند که بخشش را پیش رو خود سازد و بلوایم چالپوسی پرورد و وصید و لهای ساد و لوحان میاید
 بکاران را نیز تر گرداند و از دور اندیشی و احتیاط گزینی که بازوی دولت هست و یارای پنجه
 اقبال اورا از تصرف باز داشتند در آن روز از خواجه بسا سخنان جانب داری بطهور آمد
 عیار شورش بلند گرای شد و روزگار ناخن و زن پرستار آشوب و زمانه تاریکی دشت اورا
 در خلوت مکه قدس طلب داشته آن نامه را بر خواندند چون ستاره نخت در فرو شدن بود با
 سخنها می او بدگمانی رایا و راقدا و از احتیاط باز داشتند و دور بینی بکار رفت و نوزدهم ملک علی
 کو توان اردو برخی نوشتها در نظر آورد و تباہ سگالی خواجه را تباہ گردانید از آن نکشته ماسک
 شد که سپاه از خواجه فیروز پور که در اطلاع اوست میزرا زبان میکیائی کشوده درین نزدیکی بدو
 خواهم پیوست ۱۲ این آگهی فرمان سلطنت شعله افروز گشت و فرمان شد اگر چه خواجه آوردن
 دم تعهد نماید و دوستی غشی ضمان شود خود همان طور در زندان باشد و گرنه اورا از هم گزینند
 تا که شمال کوه اندیشان دراز شود و تنبیه بدگوهران کج گرا گردد و او در پانچ سخنان بوج گذارش
 نمود و ضامن نتوانست سر انجام داد و از راه عاطفت و کار شناسی فرمودند اگر چه خواجه سلیمان
 که پیوند خویشی و التیام برادری دارد تعهد نماید بپذیرند آن بی دل هوش زده را حال دیگرگون
 شد و از بیم جان خود را بر کنار گرفت از آنجا که روزگار از ناتوان میان فرود میاید بر آشفته بود
 نشت نازک و بزرگان دولت در جان گرانی او بهانه آرا ناگزیر حکم سیاست شد خدمت
 پیوستن بکار بند شده نزدیک سرای کوت کهوه بدرختی از حلق او نهند از طبیعت دوستی
 و تمییز برک و تاجک را وقت خوش شد و نشاط شرک در اردوی مقدس پدید آمد
 است همین سخن ساز و باد سرایان عرض گذارد بدین روز نشاندند نظم نباشی بکار

این آینه ساده لوحان
 حاکمیت آوردن با غریب خواند
 دیکاران شبه باین را آنست
 مالاخره گم شدند ۱۲ ساله یعنی در
 تنهایی آن کس را طلب فرموده
 آن نامه فرستاده و کوز را فرو
 ۱۲ ساله یعنی مادی و غیر مادی
 خواجه نیکوخت این در فهم قدس
 غیر مادی و مادی رسید که مادی هم
 پیرا از ناخست خواجه گفتار
 و کردار را ایصال داد ۱۲ ساله
 آبی هر چه خواجه راست گیتی
 چرخ سوم

روغن افزایند بکندیری و نشین که خاطر آن بساط عزت را رسانند معرکه خوشحالی آورده است
دارند و عروس نشاط را از شگرفت کاری بهر نفع آرایند و اساطین دولت و بندگان
دگاه که بشابه دست و بازو باشد و دیگر هکلی بسج اینان سرانجام داروی فساد عالم و تریاک
شکسته کاران و مرهم کم زرخان روزگار گزیده آن بر زبان آورند که پراگندگی زمانه
فرو نشاند و کار برهم شده فراهم آید جهان آسوده نبالد و شادمانی با اینی همدوش گرد
اگر خریدار از ایاب باشد خجوشی و نیک اندیشی چاره نگالند بارگاه درلت را هر سببی رسید
بیشتر از آن است که این دو گروه کار خود را و گذارد و نیز مواره بکار بردن از آن دولت فرمود
هر که باندیشه خشنودی با پا از شاه راه راستی بیرون نهد و درست عیاری را عیان و گذارد
و از تنگ گیری سپاه و رعیت کشایش با طلب کار شود و از وجه نار و بدستان مرانی خواهد
گنجینه دولت بر آید هر آینه چیره و ستان ملک تقدیر دلهای مارا و در کسر فرصتی برگزیند
بدست قهرمان سیاست ماگردش سپهر گردان آبرو ماند و اسر و در بازی حال خلوچه از آن باز
گرید هر آینه از جاه طلبی و آزمندی در حاسات دیوانی خلوچه گرفت و سخت گیری نمودی
غنجواری بندگان پیران خاطر گشتی هکلی بسج اینان خشن خانم بود و بالایت و امان
بشیر از بانی کار از پیش می برد یکبارگی در زیر باز ما ستوده کردار آمد و در کوی فیتی فروست
نخواست که قلبکاری در روز ناپا میارست و چراغ آب افروخته فروغی نهد بیشتر از این چند
پروا آنچه بختی میز را حکیم که در خنگاه شادمان گذشته شد یا قند کنورمان سنگه آن را
بوالاد رگاه فرستاد یکی از آن بنام خلوچه بود خلاصه مضمون آنکه عراض یک جتنی و نیک اندیشی
پی هم میرسد و سرایه بالش توجه می پذیرد و درین نزدیکی به تنج آن اختصاص یافت شهریار
فراخ حوصله نظام آفرینش کشاده نیروان را سازش بکاران پنداشته بروی خلوچه نیاورد

از یک طبعیتان خواست
و تمیزان خلافت و مع
عالم شود و بدو داران خست
طبعیت ۱۱ اینی و خام طبعی را
نزد ۱۲ و در نیز باز قول
تا یکدیگر جان خواج که بخواران
چنین باشند و غیر خرابی
۱۳ یعنی این همان مثال
نزد و خورد و آن نیز برستی
رنگاه و نیز خورد و دیده
پایید و از نماید انجام کار
شمار کند حاضر ۱۴
گفتن ۱۵

۱۳ هجری قمری کبکری ایامی است
برای جمع کردن ساروی و فروش
یابده ۱۳ هجری قمری
و در ایامی تعمیر و رعایت چارخ
و در ایامی ویران نمودن
فقره ساروی الا انهار و روشن ۱۲
کودمان سنکه که در وقتای
شادمان یا نه شده حضرت
شاهنشاهی کشادند و بواجب
برای خواجه این حرفی نموده
نویسم و محل ۱۲ مولوی
محمد صالحی

یعنی بکسب بهیوتی ایران
 و امتداد دست جنگ قتلخان
 هم ناکام آمد و آخر کار سر درین
 سالگرد ۱۲۸۰ مرادمانیت
 که پادشاه کابل انکسیت و
 دیس کال همیست که فودرا
 که شتری شمر و مانده های خدا
 که عمارت از درویشان است
 صحبت میداد ۱۲۸۰
 ای شیخ صاحب کمال خدمت
 آن شاه سر پاد ۱۰ جلال
 اطلاع داد که حس تناسی
 ۳۱۸ ج سوم
 عالمگردن کردن غیاث
 ۱۳۰۰ یعنی از بنو شاه
 ظاهر چاهن آن صاحب کمال
 سال خود بسیار به صفاتی
 صفو مکه دل نمود ۱۲۸۰
 نام می که فاجایی چنین گوید
 اگر عجبانی با خوشی استمال
 شود و باشد از غایت لغات
 ۱۲۸۰ عالمگردن درویش
 صاحب کمال از درویش دیده
 جواب داد و بی گناه گفت
 ۱۲۸۰ ای بطریق طریقت
 که بدوئی و طریقتی
 و کسیت

در ولایت اتریه روزگار گذرانیدی اگر چه مهبت یاوری نکرد که از اسباب تسکین شورش
 شود لیکن آن سرزمین را از گرد خلافت رفت و روی میداد و درین هنگام که آن ملک از
 افواج نصرت قرین خالی شد قتلخان با بسیاری آوینش نمود چیره و سی یافت و او
 لوازم کارزار بجا آورده حصاری شد و از امتداد پیکار و جدائی هم را بان بی حقیقت تنگنای
 ناکامی نشست و در آخر با برخی از بهادران ناموس و دست آوینهای سخت نموده
 نیکنای جاوید اندوخت مفید هم نزدیک تا نیرس ریات همایون نزول اقبال فرمود و از اینجا
 که شهر یار دیده و بر بر خود کمتر نظر اندازد و همواره صحبت الهی بنده پرورش نماید بخلو مکه
 شیخ جلال که سال خور و ایزدی پرستش بود و مردم را اتمقاد ولایت بدر گذار و بنسره بود
 شیخ باندازه شناسائی نیایش بجا آورده عرضه داشت امر فرمود آرزو ما کردم کیرای اوزنگ
 نشین حقیقت طراز است آسمان بکام او جنبش نشاط می کنند دعا های صافی کرده انما
 گذارش حقایق نمود و خود را پذیرای آن ساخته بدردینره گری نشست کشور خدا نختی
 بنکته طرازی و گره کشائی در آمد و سخن سرائی پیش گرفت بسا دلا و نیر سخنان روشنی افزا
 صفو مکه در ویش شد و نام شگرت نامه با شارت همایون از شیخ پرسید که عمر دراز
 بسر برده اند و صحبت نیکان روزگار در یافته ریح خاطر را چاره باز گویند و دل بهر یکی از
 تفرقه اختلاف نجات بخشید نخستین باب دیده پانچ گذارد و پس ازین بهت بر زبان
 آورد بیت آه ز استغهای دلبر آه آه که کر نغمه مست بر کونین راه از سوانح
 سپری شدن روزگار خواجه شاه منصور دیوان سکندر زو القریظی با خاصان نرم سلطنت
 گذارش فرمودی ندیمان و بزرگوبان دیگر اند و کار ایشان جزین نمکه باشد و بنکته ناود
 حکایتی بر چند فروغ رستی نداشته باشد افزونیه شگفتگی کردند و چسراغ طرب را

چون بپوش ایستاد و شل بر سران کرد و در دستش گشت ۱۲

غنای بی نظیری
 و کسیت

آوارگی سر داد و چندی را بد رقه گویان همراه گردانید و از جواهر که با او گمان می برد قرار
 خان شکری داد و از ناصیه حال دریافته فرو با یگان را بزر بفریت و بختیستان با کامی
 کام فراخ بر زد و دیگر خیر و زمندی شهباز خان با جنود سماوی اعتمضا بمقصبه او ده در آمد
 و همگی زره و زار و زنبه بار بدست او افتاد از آنجمله صد و پنجاه فیل و دین و دنیا و ناموس
 آن فرجام فرسود و بجا گشت و جهانیان را عبرت نامه سر انجام یافت و زیان زدگی ناپس
 تبارکی و دشمن روزگار آمد و در نواحی دار الحکله این نوید دولت گوش نشاط را بلند و از
 گردانید و در بنیان محفل جمایون آرا مرده و دیگر کشانشما دستند شهر یار خوش حسام
 نیایش انزیدی بجای آورد و خدمت گذاران عقیدت گرین بنوازش سرگ سر بلند
 یافتند و از و فور مردمی فرمان شد که شهباز خان عرض زره و زار آن عصیان کرد ا پاس
 دارد که همان شورش این ناتوان خلوت نشین راجه گناه جهانیان نازش نمایند
 و با این روی نیایش کرد و در خانه آباد سازند بزر با نها افتاده بود که آن کج گرا از راه دکن
 شمالی کوه می خواهد خود را بکابل بیان فتنه اندوز رساند از روی حرم اندوزی قلیج خان
 را با برخی تیر و ستان عرصه آگهی رخصت آن صوب فرمودند و هم اسفند از ندر ساحت
 دار الملک دلی از خیام اقبال رفعت آسمانی یافت و تربت بزرگان آن سرزمین بفرغ
 نیایش نور آگین شد پیش خانه زیاده از چهار گروه نه رفتی از اینجا فرمان شد که شش گروه
 کم نرود و از دهم ظاهر قصبه سنیت ریات جهان کشا سیه محدلت انداخت قلیج خان
 از ان خدمت باز آمده سجد سعادت بجا آورد و آوارگی و خمول گرینی آن شوریده مندر
 نافر جام خیا نچه گذارش یافت و دشمن شد از سوانج پر شدن پیانه هستی قیا خان کنک
 از ان باز که عرصه دگشاهی بنگاله عیار آلود شورش گشت او با برخی بهادران یک حبت

۲
 خودتان متوجه ای که گمان
 سکنای می چنان با می
 سکن و بوضع شده
 سکن ای ناگذا ناپس
 دینتر افتاسی کشند بی
 خزان ضیای آورده
 کربت بندند
 مان شمع و نقد و غایت
 بگشته بخت جلا از غایت
 سخته بختان مصون حبت
 شده
 خلاصت خبر سبک
 ۱۳۱
 ج سوم
 بسوی کوه ره گرای اوب
 شرفی بجای تحاقب
 او روانه فرموده خود بدست
 عازم دار الحکله شدند
 یعنی قلیج خان به
 عتبه بوسی علی سرفراز
 شده حال خرابی و بیماری
 مخالف تهنه و زکار خاطر
 نشان دهن نشین حبت
 شاهنشاهی گردانید
 مولوی رشید محمد صادق
 سکه

ای از غوغای نوسوز
 انعامان بر شاعر عربی که کارزار
 گوید ۱۲ ساله از دیده بریشان
 دورگنده زبانه ۱۲ ساله تفسیره
 گیم و طبلان ۱۲ ساله ای بهرگاه
 ابدار دومی آرد مهر و شکست از
 هم در دود و دایمی بار و مگر گردن
 غنی و دستان همی و دمن حالی
 بیگانه ۱۲ ساله بعل درون
 بسیم موم در درستی خود در
 شک افغانه بطرف خلعت معقد
 سرگدن کنن ۱۲ ساله
 ۱۳۴۴
 ج سوم
 جلیلی چوب چار گوشه بجان
 بدنی کجا و کجا به از لغت ۱۱
 بیان شفت سراج ۱۲
 چار ضرب دومی از اشغال صوفیه
 علیه التجه ز دومی از سار که مینوی
 چرا گویند گرفت و در طلب
 نوشته کز نامه از زرشین که
 نوشته کز نامه و سواد کز انداز
 بلین بدیت و سواد کز انداز
 کنند و اینجا بدین راه است
 ۱۳ چون شهاب خان طالع شد
 که مخالف را راجه بان درگیری
 که به چنان آن خیال بودیم
 فرستاد راجه بود طالع او را از
 خانه خود بران گذا

عرب بابرخی رسیده در پیکار شد و چندی را ازین فوج روزگار سپری گشت سگ گسان
 شورتش منس چنان آوازه انداختند که این شهباز خان بود آن بدگوهر از شغوفان این بهجت
 آمد و در کمر زمانی آگهی یافته در تنگنای غم فرو رفت و بر نگاه دشت بیرون و درون شهر
 ضبط و پاره کوشش پیش گرفت چون تاره آن زو لیده روزگار تفسیده آرزو بهر زمان
 فروتر میشد و هر چه دران سود می انکاشت زیان میدید چنانچه توپی بر نزار دروازه
 برده آماده نبود و در اسطوت تمیزی میگردید و کشتادایم در هم شکست و نوید ناکامی رسانید
 و غل درستان زرنده پراگندگی گرفتند و به تباہ حالی و سرسبکی افتاد همایان پاریچاکم
 و شکله افواج گیتی کشا زمان زمان در افزایش به پیروی بر آمدن ازان شهر بند حوادث
 و نه بهنجار شستن دران تنگنای آشوب از انزوئی بنه و داتار و پوز می گسیخت و درین آتش
 جانگاه عوب و نیابت خان و شاه دانه که سرمایه مدحوشی او بود و راه جدائی سپرند
 و نعل و آژون بر بسته را می چلیپا در نوشتند آن شایان آوارگی زده و زاده خود را بان
 اندوخته های چندین سال گذشته راه گریز پیش گرفت و لغتی شتافته از دور و بیان باز
 مانده تیر نهائی گزید و با هفت نفر چار ضرب شده دیوانه وار و بجزا به حمل نهاد و درین
 ناکامی ز مییدار گواچ پیوست و بحکم پیشین شناسائی به بنگاه خود آورد و به آشناری
 و البته طرازی از نقد و جنس آنچه داشتند برگرفت و پاس دیرین حقوق را از بون قزاقی
 داده کیل نمود آن سزاوار رسوائی گاه خود سوار شدی و زمانی بسر را بران یار کردی و
 باحالی تباہ از اب سرد گذاره کرده راجه مان بومیه آن سرزمین ادر انجانه خود برو
 بدستگیری برخو هست شهباز خان ازین آگهی داستان امید و بیم گذارش نمود او را
 گرفته روانه سازد یا بفرارش خانه نیستی فرستد براه انکار شتافت و پنهانی او را

هراول غنیم را برداشتند بر انغار مخالفت بر جوا انغار لشکر فیروز مند زور آورد و در آخر
 از دل افروزی و ثبات پای حجابدان اقبال نزدیک شد که بادیه پجای نهلمیت گرد و
 طبع غنیم دل پایی داد با راینر و بخشید و از نیزگی تقدیر کار بر دلیران فیروزی نوح قدری
 و شد اگر گشت درین هنگام هراول و الممش لشکر منصور مقابل خود را بر دشته همت افرو
 و از ایزو تیا میدنا سپاسان بد گهر آبرو ریخته آلبه پای راه گریز شدند و درین تابش گاه
 اقبال بر انغار لشکر جعفر طراز بر جوا انغار غنیم چیره دستی نمود و عرصه آورد گاه را از ان گروه
 تباہ کرد و در پاک گردانید برخی از پیلان نامور که در نخستین پیکار بدست مخالف درآمده
 بود برگشته کارنا حمای نمایان بقدریم رسانید و فتح و فیروزی را گرین اسباب شد پانزدهم
 روز از نخست نیزنگ سازی این شگرت کاری تقدیر نشاط افرو و شاد کامی را چران
 بر افروخت آن زبان زده دین و دنیا بهزاران سر اسکی به قصبه اوده باز گردید همه اسباب
 حشمت و فراوان خواسته که سرمایه بدستی بود بدست اولیای دولت در آمد و پیشی
 گمران بادیه کج گری از فروغ انگی راه سعادت گرفتند و از تنگنای ناسپاسی و سیه چان
 گمراه کناره گزیدند شهباز خان فیروزمندی را غنیمت دانسته از بند جانییم کام بر داشت
 همت یادوری نکرد و در اندیشی بکار برد وقت را کجانی نماد یا بهره سگالی شتر ولان
 پیش راه گرفت و ازین باز ماندن تا هنگام آن دل پایی داده تباہ سرشت رستگاری
 یافت و کار آخر شده لختی رود درازی نهاد و بهزاران ناکامی به نگاه در آمد هر چند خواست
 که دستی هزار بر دل هزار پاره خود هر نهید و پاورد و سن شکیمبانی و ثبات پائی کشد و خود نیروی
 آن نیافت ناگاه ناخوش آوازه از شهباز خان زبان زد از جوفه سازان شد آن با فرجام
 لختی بخود گراشد همانا برخی تیز وستان لشکر منصور کناری از شهر تالاج کرده بازگشته بودند

۱۵
 و قنقله قنقله در داد لشکر
 سادی بکیر چه مردان است جوی
 پس در چه مردان است جوی
 غلبه و نبرد است از کشتن
 بیکار از کشتن گاه شود گاهی
 غلبه و نبرد است از کشتن
 و درین لشکر بازی از
 دست رفتن را از غلبه نمود
 و درین لشکر بازی از
 میدان جنگ یک رفتند ۱۲
 و ازین فتح نمایان شد
 و درین لشکر بازی از
 ۳۱۵
 کشتند و دیده خلوص اخلاص
 نشان روستائی زیاده پست
 ۱۲
 چند و چند از جوی جنگ قدیم
 بر نه داشت ۱۳
 که از صدره بادی بد طالعی و
 ناموافق تقدیر و پاره شده
 بود ۱۴
 در میان هر خیزت جوفه سازان
 مردان که مردان که در خیمه همراه
 خان و صوف اودنیا و پیلان ۱۳
 همراه و خلی

مبارزان یکشنبه هراول را اعتضاً بخشیدند و در عنوان این ایودش بنویسند تازه
 غایب نگاهان روزگار را چون روشنان باطن کامیاب آراییدگی و نشاط گردانید
 فیروزی یافتن اولیای دولت و آواره دشت ناکامی شدن معصومان
 فرخودی شهبازخان از کام روانی و ناکامی که گذارده آمد از شادخو بنی بیدار شده
 و به تیز دستی کاروانی هنگامه آرائی پیش گرفت و راه هنجار سپرده در کمتر فرصتی آماده کارزار
 گردید و آن ناسپاس بدگوهر که زمان هشیاری و شرمساری او بود بخواب گران افتاد و
 فرام آورده فرومایگان نافرمام شده اند و خسته این دولت ابدی اعتصام را در کافر
 نعمتی خرج بنه و بار خود که در جهای مقلب فرستاده بود و طلب دشت او را آن اندیشه که
 سرمایه جمعیت مردم انتظام کرد و کاراگهان قضا از خنده لبریز که دسما به تباہ شدن ناس
 را خوانان است مبارزان اقبال فوجا بآیین پیش منتظم ساخته بصوب مخالف رهگرا شدند
 و آن بی آرم شولیده رای نیز از نگاه خود برآمده در محول حجاز خان خاص خیل جوهر
 بدگوهری بیازار آورد و عرب از آبر و رشیکان دست راست شد و نیابت خان از نجو است
 افزائی بسیار و شاه دانه در مقدمه ناکامی و خود طرح شده در نهیمت سرسیگمی می انداخت
 هفت گروهی قصبه اوده بیت و چهارم مهن را و مردان سعادت سگال میدان آراستند
 و بجوای کارزار ایستادند آن فرومایه بجمله سازی برشت و در آمدن درنگی نمود و نیری
 گمان بردند که امروز هنگامه آویش نخواهد شد جنود سماوی تاسید فرو آمده بسیر انجام خند
 آیین کوشش از سر گرفتند درین هنگام آن دستان سراسی غمخوده بخت بالشکری
 آراسته جویای نبرد شد بهادران اخلاص منش به چستی و چاکدستی رود کارزار آوردند
 نخستین پیش قدمان هراول لشکر نصرت قرین با فیلان کوه پیکر تیز دستی نموده کوشش مرد

ای بهادران نور نشان و
 دلاوران جرات فرمان و
 پهلوانان جلاوت فرمان و
 بیادست و جوانان حقیقت آموری
 ای حقیقت شهبازخان کین
 نموده شده ۱۲ ساله یعنی هجری
 بدعاشان در باغیان باوج
 آفریده ۱۲ ساله یعنی خوش طبع
 و خنده خاوری دین دینا که
 و کارا لایق است بنای و چنانچه
 گفته اند بیت شب آن یک
 ج سوم
 بنشیند و ندان بود و جان
 نخطم و کفر خدا را بود و جان
 نویسد بنیان عقل بران
 دل ۱۱ ساله معنی شول طرح
 و هفت و خنده بابا و دیگر
 شد و قصه یکبار چار و چار
 برآیند چرخ شده بخال
 خودم خوت زنند ۱۲ ساله
 بجویند اراده کارزار باور
 جرات بخار و شکر کازان
 قضا و قدر بجا و حقیقت
 رسانند بودند و اموری
 محمودی

چهارم هم بمن خبر آمدن میرزا صوب پنجاب بمساع هایون رسید آخر شناسان آسمانی سیر
 بشارت والادرا اختیار ساعت سعادت افزا انجمن و در نظام شاغل در اختلافه برخی توجه
 بکار رفت و بجهت آنکه خاطر اقدس از دیار شرقی نگرانی داشت برای آرایش ملک چنان
 مذکور شد که دره التاج اقبال سلطان سلیم را با برخی از امرای عالی شکوه گذاشته به صوب
 پنجاب نهضت فرمایند شاهزاده والا اخلاص حضرت مریم مکانی را وسیله عرض ساخته
 التماس مبراهی نمودند شهریار آگاه دل متمس را پذیرفته برای آن کار بزرگ گوهر کلیل خلافت
 سلطان دانیال را نامزد فرمودند و سلطان خواجه شاه قلی خان محمد شیخ ابراهیم و بسیاری
 بنیرل گاه بامرگاه حضور در خدمت آن رضا جوی ارادت که قرار گرفتند و چون لغتی ضمیر
 صافی از آسیب آرائی و پرده نیت با جنودی ایرونی تائید بیت او ششم موافق دوشنبه
 دوم محرم قصد و هشتاد و نهم ملای به در زمانی که گزیده منجمان دالش پسند بود بدان صوب
 توجه فرمودند اقبال منجمان و ظفر مرکاب موکب هایون شده سیاه کامروائی درخشید و
 سفیده صبح دولت برآمد نظم بجنبید با قلب نرم آرنای * چو سیلاب طوفان بجنبید
 ز جای * بخصم آزمائی علم بر کشید * همه دشت وزیر لشکر کشید * خرامیدن باد پایا
 بگشت * تزلزل در افکند در کوه و دشت * عرق کردن توشان در شتاب *
 بطوفان آتش روان کرده آب * دور بنیان بارگاه از زبان آوران بی زبان آفرینش
 بمرده فیروز سندی سامعه افروز گشتند و فال گیران انجمن آگهی در نمودار جسمانی خشم پرورش
 کشودند از راه خرم اندوختی و در دینی جای مبارزان اقبال فراریافت و سباب بکار
 آمادگی پذیرفت کشک داران بچشبنه و جمعه در ظلال رایت هایون جلای و امرار شنبه و
 چهارشنبه بآرایش بر افرازنا فرگشتند و امیران و دوشنبه و سه شنبه در جوافار فراریافتند و

بجو اطلاع آمدن میرزا
 توجه بدو آمدند و گفتند اول
 اینکه حکم بستم به خیم رفت
 ساعت نیکت بعد از پنج
 گفتند دوم بای فاخته
 انجم وقت ۱۱
 فلجان خاطر دیا خاطر مزاک
 شرقیه برارید و اندر شاهزاده
 والا گوهر را بخت فرمودند
 ۱۲
 چون شاهزاده سلیم
 التماس مبراهی نمودند
 دیگر بای نظام و بای شریف
 اجازت دادند ۱۲
 چون که تائید یافته افزای بود
 ۱۲
 موکب خاص غرض * خرامیدن
 بر ملک رقاص غرض *
 غفر موعودان فرخ *
 فرمودند ۱۲
 آتش بودند و عرق مثل آب
 ۱۲
 چنانکه باید درستی نشانست
 هر ساند ۱۲
 محمد صادق قلی صاحب

ج سوم

بارادل فوج پیشین بکارت
 التمش فوج بیاد ۱۲ ساله تیره
 تیره زن از خادس جرم خاموش
 مراد بکرمستی خود را بهادران افغان
 شازاداموس شمشیر دکان
 سردار خالفت از قتل دکان
 سوج سنگ ناکام گشته درخت پستی
 باریستی بر بزمه بود ۱۲ ساله
 ج سوم
 چنانچه در بندگی گویند که
 کیل کی بجای بن ۱۲ ساله
 کیوان خدیو کیل بن ۱۲ ساله
 ای خدیو جهان بنی بن ۱۲ ساله
 صاحب اصل است ۱۲ ساله
 این قول شهریار گردون ناکام
 که بجهه منیر از بلای نقش خود
 خنجر بیاخت تا نام خانم
 بیداری فتنه خفته خواب گردید
 ای مانع آید از آتش ۱۲ ساله
 در حمله ادب آوردن دشمن
 سوزن سید خدیو خدیو

مردانگی از اب سندر گزشته بجا حصار قلعه نیلاب پای افتر دزین الدین علی و گماشتگان
 کنور مان سنگه در استحکام حصار مهبت را با حوصله همدوش گردانید کنور چون نزدیک رسید
 غشی الوخان کچوا به راه را اول ساخت و سوج سنگ برادر خود را التمش مخالف خواب
 بیخبری دشت با وازه تیره بیدار شد جو یای پکا گشت دوازدهم ناورد گاه آرایش یافت
 باناموس دوستان هستی دشمن با یکدیگر آویزش حیرت افزا نمودند و نیروی اقبال روز افزون
 نسیم فریز مندی نشاط آورد و همانا دران چپقلش مردان را برجه سوج سنگه شکیب ربای
 سردار شد و زخمی آبله پای دشت ناکامی گشت و در همانا نزدیکی آن غنوده بخت را خاک
 آلود نیستی یافتند او بسیر لیان بیگ اندجالی است جد اول لقمان بیگ منظور حضرت
 فردوس مکانی مادر او بخدمت گواره میرزا اقیاز دشت و از خردی باز همراه نشو و نما یافت
 از رشد مردانگی و فریز جنگی با الوس افغان عزت و اعتبار او در کابل زمین افرو و کیوان خدیو
 از استماع نیزنگ اقبال سپاس ستایش آگهی بجای آورد و بجا صان محفل همایون اشارت
 فرمود و همانا زمان یورش یا بصوب پنجاب نزدیک شد اگر چه معامله هموار گذاران آسمانی
 بی سعی ماکار ساخته و میازند لیکن انتظام اسباب را تا میداد ارجان آرا میدادیم میرزا
 از شنود فرود شدن شادمانی بی تابانه هندوستان خواهد آمد شایسته وقت آنکه در برنج
 یورش کار گذاران سلطنت اشتغال نمایند و از پیش بینی و معامله شناسی رای رای سنگه
 و جنگنا ته در راجه گوپال و برخی امرای اخلاص اندوز را با بسیاری فیلمان نامور روانه ساختند
 و با امرای سند فرمان شد اگر میرزا اراده گذشتن آب نماید همراه او نکیه و پیکار در پرده
 توقف اندازند برهنه تونی توفیق آگهی رایات اقبال درین نزدیکی سایه معدلت بران دیار
 خواهد انداخت و همان طور که بر پیشگاه ضمیر آسمان پیوند پرتو انداخته بود لمعه ظهور و

یعنی شهر باطل و قدر از
 رفت ذاتی خود غنا و قنیه را از
 بد نهادن و با حق تعالی بیگانه کردن
 کارگران تقدیر کاران را بگوید
 پاشی بخت فلک به دست نگران ساخته
 اند ۱۲۵۵ پستان هفتاد و
 لایمان و وزیران را در ویرانه گاه
 ۱۲۵۶ لاد و لایمان یعنی لاف
 و گداز ۱۲۵۷ این پنج یعنی
 یکشتن و انداختن در بهمنی
 غم و در آده و انداختن در بهمنی
 ۱۲۵۸ بدان ۱۲۵۹ یعنی بیگانه
 ج سوم
 برآوردن فتنه و فساد و
 حاضران و اعیان و خیرین
 اجازت رفتن بایند شایر
 خواجه و بیخای خوش خاب
 اجازت رفتن آنرا فرموده
 بودند ۱۲۶۰ ای خجانات
 دل خود را بگنبد ۱۲۶۱
 حکیم مزاج حاجی برای فتنه
 بسپردی حاجی برای فتنه
 و گنبدی فرستاد ۱۲۶۲ اولوی
 سید محمد صادق علی
 سید محمد

شوخت مویک همایون بصوب پنجاب و بنا کامی باز گردیدن حکیم میرزا
 بکابل فراخ حوصله سرگرفت که از تنگ گالی و خیر سببی با نیروی والا چاره
 فتنه اندوزان بد نهاد را بداد و تو بار گذارد هر آینه کار سازان نهانخانه تقدیر محبت بران
 گمارند اگر سعادت سرشت و نیک منش بود از آن نگویند طرز برآورده به نیایش گری
 درگاه گیتی خداوند فرستند اگر نه سرگرد و خواهش پامی تباد ساخته بنا کامی روزگار سپری
 سازند چنانچه حال این جوان شوریده مغر ازین آگهی بخشید هر چند بمسامع همایون آنها
 نا هنجاریهایی آورسیده بالمش روینا و ردند و پستان ۱۲۵۵ غمخواری فرمودند یا و کار نیست از
 حضرت جهانبانی فرزند توان بهم رسانید برادر کجا بدست افتد و او از باد پیمانی و بدستی
 بزانی و دوسازی خوش آمد گویان هزاره لا و نا پدید بودن اندر گونی و دهنش گکال به جهان
 تباد و سپی سرگرم بودی و آنچه آویزه دولت خدا داد در خیال انداختی که آتش باند را نیز
 تنگ آب چاره گریاید و نا سوار کن را داروی خودمیش مرغی نکند در نیولا که ملائنه بد گوهر
 بدیار شرقی گرد شورش انگیند و فتنه بار و داد چنانچه لغتی برگذارده آمد هر چند اولیای دوست
 یورش آن صوب التماس نمودند پذیرائی نیافت و همگی نا پذیرش برای آنکه بر قدمی ضعیف
 بر تو انداخته بود که آن تباد خواهش بصوب پنجاب گردانته خواهد بر انگینت و همان بطور
 میدانی گرفت و جهانیان را سرمه بنیش بدست آورد و میرزا به پیشین سال میخوست در
 عاقبت گاه هندی غبار آمانی دلهما گرد و میرزا سلیمان او را بجانب بدخشان برود آن چیره و
 سرایه و لیری و افرونی او شد و ژار خانی بد اندیشان شرقی دیار سرابری او اسط آفر
 جمعی را بسر کردگی حاجی نورالدین فرستاد آن فرومایه آب سندر اعجبه نموده میرزا بدست
 اقطاع در آن نواحی فوجی مبارزان سعادت گزین را با شایعی حسن بیگ روانه گردانید

مخالفت کیش خود را گرم خونی و خوش وقت گردانند و حجه شنی بنای خیر اساس یابد این
 نذر حقیقت فیروزه سنین و شهر و معمول باشد و ورین آگاه دل دانش خدای سهر برده
 نیکو نشاند که این پیش گیتی خداوند برای کرد و ما گروه مردم است که راه سعادت گذشته در
 گوئی تقلید و سیه چال بیروی گریه اند و فرورفته اند و جهان پناه او جوش این میزند و گریه
 دریای آگهی و گنج خانه دانش را آنچه در سلطنت صوری و خلافت عالم معنی بکار آید در دانش
 کده فراوان بار و بار است خدا یا تو این شاه آگاه برآرنده افسر و کاه را بنه بر
 آسمان تخت او همان کن که او خواهد و بخت او از سوانح سپری شدن روزگار بهادر
 بسکی او از ناسپاسان سر آمد بنگاله است در اقصای صوبه بهار با اتفاق جان محمد
 پیروی و برخی از رنگارنگ گریه ننگان کام تحیری زد چون در امر اغبار و دورنگی برخاست و
 توجه جنود طفر از بصوب نیگاله در کویوه تاخیر ماند صادق خان با طایفه بهادران در
 حدود منگیر رخت اقامت انداخت و الغ خان حبشی با بوی منکلی ابا بکر با قرا نصاری
 در بهار گل پور رفته بساط غفلت گسترند آن غنوده خنجران روزگار دلیر شده برین گروه
 چیره دستی نمودند آن جماعت تاب مقاومت نیاورد و بمنگیر بازگشت کردند صادق خان
 جوقی دلاوران نبرد آزمون و پیش دستان برافروخته نیز و با آمد بار وانه گردانید و بادلی
 نیازمند و خاطر آزاد روی در پیکار نهادند میدان مردانگی افروزش یافت و طوفان
 سربازی برخاست و چپقلش را در مردان افروزی وری اقبال روز افزون بهادر را که
 سرمایه شورش بود و بنگاه آشوب چمانه هستی لب ریز گشت و بنا بود سرای عیسی در
 و دیگر بدگوهران بصوب بنگاله گریز آوردند و عرصه دلکشای بهار از رخس و خاشاک ناملاک
 رفت و روبرو یافت و بجای خار بن مردم کیا برآید و عشرت نهنگامه پذیرفت

بصاحبان دانش و غیره
 موبد است که شریا صوت و مینی را
 گنج گزیده غایبی و باطنی است
 بیت جانش حق زاده خدای
 ویدار برای اردی بیست
 برآرنده بلندی و جنبه و رونق
 بخشنده ۱۲
 و باعث کنشی بهادر از پادشاهی
 نمودن بهادران لشکر بود ۱۳
 چون آن خندان شیر و گاو را
 بفضیل شکر این خود را نجان
 نیز استند و حکم دانه برین مود
 ۳۰۹
 ج سوم
 نمودند ۱۴
 از منگیر دلاوران جوار برای خود را
 باین آمده های نزاری گردانند ۱۵
 را در دوران ای مردان حرکت را
 رفتن جرات دوی تند زیاده
 شد ۱۶
 مردم گی با لافگیانی
 باشند که آن شیشه بسراخی میزند
 و بعضی نوشته اند که بشکل تمام جسم
 آدمی هم مایه و هم زرد برکنده آن
 مانند میزد ۱۷
 سید محمد صادق سلا
 سله الله تعالی

جلوه دادند و بزبان لوامع طراز گدشت اگر این امنیت انجام پذیرد و ناگزیر به کارهای
رضا مندی ایندی و نشین همگان گردد و بکدام و ستایه پاس آن تواند نمود و بچه بزر
شکر آن بجا توان آورد و لیکن به موجب خرید و روان باستانی اگر چه نتوان کرد همه رانستوان
گذاشت بخاطر میر سید که ما و هر کرام باریان همگان با نازد توانائی یک چیز را بر خود لازم
شمر و آن سرمایه سموات اندیشید و چنان بر پیشگاه و خاطر میزدند که چون بزرگان ما بر
ده را بر دوازده سال قرار داده اند و در هر سالی یک کار شایسته بقدیم و به سنجاقیل موش
رایا زارند او میل در نموندی کا و کوشش رود و به بخشش آن بزرگان را یاوری نماید
یا حسن میل بگرفتن یوز و حمید افکنی او دست خدایش نیلایند و شقاییل بخورد و شکار گوش
پرواخته نشود و یی مل بای همان روستا غنی گیرند تا یی مل ما را از محنت نرساند و یی مل
است نمکشد و بخیزند و به بخشش آن محبت برکشایند و یی مل برگو سفند این ماجرا رود
و یی مل لشکار میمون پروازند و گرفته با بهر خراپه کنند سخا قوی محیل مرغ بسل نمکشد دارد
شکار آویزش نسا زندی و انت یی مل لشکار رگان عشرت نگزیند و در بیمار این جانور و قاص
نوعه باز نخاصه بنیوایان کوچه گرد سکو رمل آزار را نرسانند و نیز سر راه هلالی بدین گیه
شایسته بای آورد محرم جاندار کشند صفر بندی از او کنند بیع الاول سی گزیده بستند
با نمار انعام با بند بیع آخر بهشت و شوی سکر نهی ترفه بچونید جادی الاول
بدانم ناز و به بر نشین نیارایند جادی آخر چرمیه بکار نرسانید رجب با نماره
نوامی به نازیم سال خود را دستگیری کنند شعبان هر روز ستمکاری از خویش بای بگری
و در مایه شقاییل با نماره را بخوراک و پوشش یاوری کنند شوال هر روز هزار بار
نام جان آری و نازیم زبان آرند و قیده نخستین شب زنده دارند و بر روز چندی

[illegible]

نشد که قدمی چند برگرفته آن در مانده را اگر قرار سازند بر گشته نجات آیت نوید سے
 بر خوانده بصوب منزل گاه روان شد و چون ازان اثری ندید پامال اندوه گشت با
 درونی تیره و برونی خرب بقبضه او ده شتاب آورد و جوالعار فیروز مند از دل بای داد
 دیگر افواج آگاهی پذیرفته با کبر پور دوازده گروهی او ده نزل عشرت نمودند شتابندگان
 چاک دست بمرده فیروزی پیش شهباز خان و دیگر اعیان لشکر فرستادند شهباز خان
 از فرونی و اومه در جو پور سی گروهی جنگ گاه غمان کشیده بود و فوج بر انظار ویرا و
 در سر هر پور دوازده گروهی میدان توقف داشتند به محض اقبال افسر خدایگان که فروغ
 الهی تابید است چنان شگفتی سرگ بر مخالف افتاد و چون سردار لشکر منصور از باده دینی
 سرخوش بوده چنین خماری غم افزا کشید بیت و یکم نوید آسمانی سامع افروز شد گیاهان خدیو
 نیایش انیزی و سپاس الهی بر زبان کردار گذارش فرمود شایسگان خدمت را بگوناگون
 نوازش سر بلند بخشید سرمه چشم و دل فراوان شد و روشنائی بنیش بر تو دیگر بخشید از
 سوانح نور و مودن شاهنشاهی از و فورانید اندیشی زمانی نه گذرد که بر روزگار سعادت آموذ
 اماره نویسی بفرایند و در مراتب کردار گذشتگان ثروت نگاهی بکار نه برد همگی همت الا آنکه
 سورتس اختلاف فرو نشند نجار آوینش از میان بر او قد و در صفو نگاه حضور که جلوه تکره
 قدس تعبیر رود از مذاهب گوناگون جهانیان در ستوه بود و جویای رضامندی الهی باشد
 و از ناراست بازی عیاران مذہب تر اس میشد پیشگاه سالوس کنار گزیند و هموار دل و
 زبان آگهی جهان آفرینش باین ترانه نیاز خواند و مراد بود یارب ره قرب آشکارا بنمای
 یک جلوه از ان حسن دل آرا بنمای + آن حرف که خوانده نیست در دل بیکار + آن نقش که
 دید نیست مارا بنمای + بیت و پنجم از بسا پرو گیان حقیقت نقاب برداشته حق را ببارگاه ظهور

۵۴
 ای وقت اقبال یافت
 که قدمی چند در پیش بخت
 کرده او را از تار خنکند
 ۵۵
 جز انظار ترک است
 بنج نفع دست چپ و
 ۵۶
 بنج بالا و نفع است
 ۵۷
 اعیان و دار کج
 ۵۸
 افسران ملک
 ۵۹
 بر انظار دست راست
 ۶۰
 تا که دیدم اول نفع
 ۶۱
 رین هم بخیر در آمد
 ۶۲
 یعنی با جاعت غلب
 ۶۳
 ج سوم
 شهباز خان که تابید اقبال
 شهباز پیراه دست فتح بزرگ
 ۶۴
 دیانت
 ۶۵
 با فسران عظمت طراز در سال
 ۶۶
 ارادند از نوازش و در نیت یاب
 ۶۷
 مایع و غلظت بخشنده
 ۶۸
 یعنی خلوتگاه دل اقدس حضور
 ۶۹
 نمونه لوح محفوظ باید گفت که
 ۷۰
 حقیقت من و عن بر تو ظهور
 ۷۱
 بیگز
 ۷۲
 از مایه و دیماند که نیاد ساداز
 ۷۳
 نفع بکنند گرد و در مکان و قفا
 ۷۴
 آتش و آسایش ایمان
 ۷۵
 گزند بکنند

اشرف بنی پرانده
 در میان شدن ۱۲
 ای بهادران مقدم شای و
 تهران میانگی لشکر ادشای
 بلان خسته تجمان غلبه یافتند
 ۱۲ سلیمان بنی از قتل و محاصره
 دل شهباز خان توبه آرا گردید
 در قفسه از بن خود مصمم شد
 ۱۲ سلیمان ای مصمم غنیمت
 بود و فوجی را که از او بود
 آمد که فوج خست چون
 شادان فریب رسیده
 ۱۲ ج سوم
 سلیمان گریه کرد
 شای است ۱۲
 ای بهادران مخالفان
 را از پیش خود رانده
 ۱۲ سلیمان شد
 سلیمان بعضی خاک
 آویختن
 نمودن و بیچاره
 شدن و قتل گردان
 ۱۲ سلیمان
 صاف و صاف
 انداخته

برانگیختند و بفرق سر یکدیگر گرفتند و بزرگ انداز گینه آشفته شدند و فلک دامن آگینه
 در خون گرفت و نم خون همه کوه و لمون گریست و هزاران تنه و نصرت قرین پیش دستی
 موده نبرد آراشد و آتش سعادت همپایی یافت و آویر شمای سخت غنیمت را غبار آلود
 بزمیت گردانید و میرزا قلی بفران شتانه غیبتی کام برزد و بنا بود سرای گنایمی رخت بربست
 مبارزان بر افغانیز یکو شسته های شگرت فوج مقابل بر پشته درین اثنا مصوم خان
 بقول رسیده گردید و پیکار برانگیخت شهباز خان را دل از جبارت و راه گردید پیش گرفت
 را عازم بر اول ازین آگهی باز گردیدند از شگرت کاری چهره آریان اقبال آلوده
 سپری شدن مصوم خان هنگامه مخالفت را پراکنده گردانید آن ستمی مخبر قدری راه
 ستافتد بمیدان آداری از مردم خود ندیده بر بنای حیرت فرو شد ناگهان روحی آراسته
 نمودار گشت آن آشفته رای مردم خود اندیشید و شادی نموده بدان صوب رگه را
 شد و پدید آمد که فوج حواله لشکر منصور است و رتبه عالی سر اسیمه تر گشت غنیمت و پیکار
 به شیب زینتی درخت زار گذار شدند و از کار دلی و مرد آگهی جلدی ز غنیمت را پدید آید
 بنیمه گاه مخالفت دست نیما بر کشوند و رولت بچکوقی ازان گروه نیز دران تاراج
 همی نمودند سیلاب و اربن گاه آن فرومایگان بی مینا را برداشته کامیاب فیروزی
 آمدند غنائیم ناورد گاه رسیده بود که آن عصیان گرد پیوست هر چند همایان گذارش
 نمودند این مردم از حال شهباز خان آگهی ندارند شایسته وقت آنکه نعتی تو تبه رود
 چون حقیقت حال روشن گردید و آویرش پراکنده خواهند شد گوش بران نه نهاده
 متوجه پیکار گردید و کار ساخته زخمی دست ازان باز داشت و بر بلندی که حقیقت
 پستی بود عثمان بر کشید اگر چه میدان بدست مجاهدان اقبال در آمد اما تو فینق مستیار

از مردم تریسون خان شکست یافته در آن نزدیکی میگردد و در مسرایه از آن زیر دستان میشوند
برخی بنزد دستان عرصه جلالت فرستاده سزای شایسته داد و آنجا متوجه جگر سپور شده
بمالش کردن آن سزایین همت گماشت درین هنگام بیایه یقین رسید که معصوم خان
فرخنده بی راه میرود نیابت خان و عرب هنگامه آرای آن بدگوهر گشته اند ناگزیر بچاب
اوده شتاب آورد و نامه هوش افزا مصحوب یکی از دیده و ران کار فرستاد خلاصه مضمون
آنکه عرب و نیابت و شاه دانه را گرفته متوجه درگاه شود یا پیشتر روانه سازد تا پوره از روی
کار او به نیوفتد و بگویند که بای او را بشناسی بابر گیرند از آنجا که چراغ خرد افسرده بود و سخت
رهنمون غمخوده اند و دست از افسانه پنداشت و یاوه در آلی پیش گرفت و باز و نه از آب
سودگذاخته قلب چا فرستاد و خود بابرگان شولیده رای پذیرای بکار شد نه باز خان
آناه کارا زار گردید و بگریزی رده ارای نمود و در قول خود برخی مبارزان سعادت گرین است
گشت و در بلغات تریسون خان با طایفه دلاوران نامور چهره افروز خدمت آمد حضرت حال
بهار خان سید عبداللہ خان و قمر خان و چندی دیگر جو اخبار را انتظام دادند و هر علما باند
جنون خان کو که میر ابو القاسم میر ابو العالی در پیش قدمان هر اول جای گرفتند و مناجات محمد
با بسیاری از کار شناسان ناورد در کمین طرح بجوای می نمودند ایستادند مخالف تیره روزگار
در از اندیش در قلب گاه گرویی بسر کردگی گرویی منتظم گردانید و دست رست بنا استی
عرب بیارست و در یار شاه دانه و عایدی نخست افروز و نیز اقلی توقبای باجمعی از
شور بخان مقدمه ادا بار شد و نیابت خان را در التمش جای داد و خود را با برخی زیاده سز
آشفته رای در کمین گاه خسران نیز در همین پاسی از روز گذشته بود و نزدیک سلطان
بلدی بیست و پنج گرویی اوده لشکر با با هم در آویخته و شمشیرهای صاعقه کردار طوفان

۱۰
فاصله فاصله سید صاحب
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

انجا که در این عین حال
 قهرشند و بسیار قوی شود که در
 بعضی از مردم و بعضی از مردم
 بسیار بزرگ نام برده از عفت
 قهرشای بر خود چون برادران
 است و جدا و جدا برادران
 میخوانند و جدا و جدا برادران
 میگفته و بعضی از مردم
 مایه است و بعضی از مردم
 میخوانند و بعضی از مردم
 شای آن برادران

ج سوم

قه می بخوردی اگر کسی از نزدیکیان بزرگش رفته از سرش جفتشید باید از آن
 نیارمندی چوبه سالی آستانه الا خواهد شد چندیو عالم از فرجه اوقات گذرانده و قریه
 پنداشته شاد قلی خان و راجه پیر بر برین محبت رخصت فرمودند و این
 از راه دور یعنی آن یک سببی فرستاده ازین موهبت کبری آگاهی بخشید غمزه بخت آسمه
 رای از پرده آرم برآمده حرفهای ناشایسته در میان آورد کارانه مایه برون است
 باز گردیدند بیشتر از آنکه بسعادت حضور اختصاص یابند شباهت خان با جفوه اقبال پسته
 نجار فتنه فرو نشاند و نخوت فروش را آواره دشت هریت گردانند هر کرا این روز پهن است
 موش افزائی گرامت فرماید دراز عمر و فراخ نشاط سازد و بگذرد و امان و دلاستی که این کتاب
 و نجار او و ناگامی گردند هر که باز نا اباستانی بر خوانند یا بنگاهبانی سخن که کتاب خا
 می آریند و بوشندانه صحبت دارد و نیز اگر دو اگر نه چشم آگمی بر کشوده بادل است گرای
 برخی حال گیتی خداوند در یاد و بتازگی سرگزشت نگار ساری این شوریده و خزان فرجام
 شناسائی می بخشد از کم شدن سرشته کاروانی و نماید بدون سیاهی آگاه دل ران و دلی
 سخن چنان فتنه افزا و بسیاری حرف سازان بدگو هر دو دستی خوش آمدگوی و عیب
 نبی میان دیگران و میان اعیان لشکر فیروزی بزم یک جیتی چرا که هم صدرت نسبت
 بسیار و اگر نگریزناش اعلق است دست نداده و هنگامه اولیائی دولت از این نظام
 و در این محترم راجه تو در دل بجانب برت رگها شدند و شباهت خان با بسیاری
 و در این محترم راجه تو در دل بجانب برت رگها شدند و شباهت خان با بسیاری
 و در این محترم راجه تو در دل بجانب برت رگها شدند و شباهت خان با بسیاری
 و در این محترم راجه تو در دل بجانب برت رگها شدند و شباهت خان با بسیاری

این کتاب در دست
 این کتاب در دست
 این کتاب در دست

یعنی در دیوان را با هم
 کسی که نماندند تا مبعث انظار
 فزاید باطلی تمام باید است
 کیفر یعنی عوض بیدار
 یعنی غفرت یعنی بیدار
 بدو دو دو و غیره تا نام جن که
 حکم یکسان هم تحت بغض
 آورده خصوصاً ۱۲
 نشان جن تهنیت یعنی
 پهلوان و نام مستم ۱۲
 یعنی زرد و گشت مستم
 ج سوم
 سر خطا شدند و نوشت
 باطن چشمش در شربت
 ۱۲ پرده بانی و جنی
 ۱۲ خطای و خطا
 ۱۲ بنی در شربت
 یعنی سبوت کرد
 ۱۲ متبایه است
 ۱۲ بی از اطلاع
 ۱۲ که به جانب
 ۱۲ که به جانب
 ۱۲ که به جانب

و بهیبت پهلوانی در آن نخبه حیرت افزای نظاره گیان بودند بهیبت که از یاد رسد
 نمودندی بود رسم پهلوانی گذاشته بدو بازی خود روز آورده انگشتان حریم از هم
 درید در آنجا که سر انجام کفر خستین بر ذات مقدس پادشاهان طراز لزوم دارو گیهان خدیو
 مشلی حواله آن پیر سه روز فرمود از نیروی ظلال ید الهی آن عفریت پیکر گیان ناتوان
 بهیوش افتاد و همتان نیز نگ ساز بچیرت در شدند و ظاهر بنیان صورت پرست رو در معنی
 آوردند دریدن محصوم خان فرخودی پرده آرم و خجاکستان با کامی عجمار
 آکو و گشتن گذارش یافت که آن فرومایه براه خود سری شتافته از لشکر اقبال جدائی
 گزید و بخت مندی پامی اود بار بر زد و بچو پور آمده در گرد آوری بدانند نشان تیره رای
 شد گس نشان زر بنده برانگیسین زهر آموذ فرام آمدند اگر چه زیر بار فتنه اندوزی از
 نشیب و خاست او تراوش دشت و حرهای نکوهیده در انجمن های رازگوئی می سرایید
 امروز که شورش بدگوهران نیک و بهار فروشت و منگامه باطل ستیزان پر اگندگی یافت
 زمان آن بود که بر سیاه کاری خود برده بانی نماید لیکن از بد ذاتی و دیو سرشتی تار و
 پود از رم را یکبارگی از هم گسخت و بسوگ سرای بسید روزی در شست آنرا که نهنگام
 باد افراه در رسد عقل صلاح اندیش باز گیرند دیده عبرت نگار مدین کرد و پند های زمانه
 فروغ بنیائی نه بخت سود را زیان آنکار و نکوهیده را سزاوار شمر و چنانچه سر گذشت
 آن شوریده بخت این داستان آگهی برخواند اقبال فرای جا وید طراز و زبان ندگی
 سزایان نافر جام به آوازه آمدن حکیم میرزا سجاشی پنجاب و غرمت شهر یار دانش خدا
 بدان صوب پوشیده باطن خبث آگین را بیرون فرستاد و حرف ناسپاسی و خود سر
 از رنگهای سینه بفرانج ساز ظهور آورد و چونوز از گماشتگان ترسون خان بزور

آواره نویسان خروده گیر باقی برآورده بودند از زرننده سرشی را از حق گذاری بهتر اندیشید
 و به نگاپوی خویش درجا وید نکال افتاد و دست و پا کرد و قصبه را محاصره نمود و ایلا خان
 لنگاه با برخی از نوکران اسماعیل قلی خان عرصه پیکار برآراست و برادر دومی شربت
 واپسین در کشید بسیاری را از زمی او باور نیامد و حتی شکفت زار افتادند کشور خدای
 ازین گهی سوم ماه افراسمیل قلی خان عبدالطلب خان شیخ جمال بختیار و دیگر بهادین
 اخلاص مندر دستوری دادند و سایر امرای آن صوب را فرمان شد که پیوند یک جبهی
 نموده گام مهت فراخ بزنند و باد افرا ناسپاسی سرانجام نمایند چون فیروزی جنودی
 نزدیک شد بازوی بالادستی برکشاند آن باطل ستیز استحکام برخی قلاع داده بجانب اریل
 شتافت وزیر خان و باقی و لاوران در کشایش آن بلای جلادت افشوده و نخست برگرفتن
 آلا باس مهت گاشت اسمیل قلی خان با دیگر ناموران در پی آن تباه شریست رهگیری
 گشت قریب آن کنتت مطلب خان و شیخ جمال بشیر رسیده آوردگاه را پیروی کند
 اوری استوار از هر دو طرف را و مردان جنگ جوی با هم درآویختند بجان خریدار متاع
 نهالی ناموس شدند دوست و دشمن بازوی یکدیگر را آفرین کردند و نخستین ج تیر
 خدنگ از دوسوی * بصده شاخ کردند کیار موی * چو ماندند از تیر جوشن شکاف *
 کشیدند شمشیر تیز از غلاف * نزدیک بود که گزندی بشکند منصور رسد ناگاه اسمیل قلی
 خان بادیران نبرد آرد و رسید بسیاری قضا ستیزان نافر جام را روزگار آن شوریده مخز
 بادیه پیمای ناکامی گشت و پیغوله نشین دیو سارگم نامی گوناگون عنینت بدست آورد
 و کبرتر فرصتی نگاههای او کشایش یافت از سوانح گیتی خداوند پهلوانان نامور در پیشگاه
 حضور با هم گشتی گیرند و پیرایه خوشدلی برخی ایستادگان بارعام سرانجام یابد روزی که بسویها

آن زرننده می نبرد
 جان نیابت خان را از قتل
 اندر جوی آفریند
 لطف جابجایان را
 بهادری و کارزار کردن او
 گزیدند
 برادره جنگ قلعه را در دست
 و آراشته نمودند
 در میان لشکر فتح یکدیگر مخالفت
 منفرد کرد و در لشکر آفریند
 سواران جنگجویی نمودند از
 برین آستان آفریند و ده
 ج سوم
 در عمارت آفرین بلند شد
 خدنگ قلی از تیر خرو
 یک ای خان تیر اندازی کرد
 گشتن قلی از کوش با که از تیر خالی
 از غلاف برکشیدند
 انجام کار با قتل تیربار و تاید
 کرد گاه فتح برای این لشکر جوار
 گزیدند آشکارا و دوی کشید
 محمود صافقی

ای حضرت شاهنشاهی
بپناه عاطفت و درافت فرمودند که
چون مفارقت او در دل بایخان
گران است برادر و بچگونه نخواهد بود

۱۱ ساله نادر بایان صدق ترجمان
را بدعا گشتی خرم و پناه جهان کاین
گردانیده که اینگونه رفت
قلبی و عاطفت دلی پدر و مادر را

۱۲ ساله سوگ ظاهر و خرمی باشد
سوگ ظاهر و خرمی باشد
مگر در فارسی بسیار است که بعضی
در تمام ادبیات چهره ای آراست

۱۳ خج سوم

۱۴ دفعی نیک کردن باشد
دفعی نیک کردن باشد
ای پیر ابا و ارباب

۱۵ گر گوشتی با بود از باب
گر گوشتی با بود از باب
وزنار شده گوش موش او

۱۶ کشیده ۱۱
کشیده ۱۱
خواجه را منور نموده بنیان او

۱۷ بوند حال که بنگارانی او جان نثار
بوند حال که بنگارانی او جان نثار
و اگر دید با این صبا صلی خود

۱۸ ارتقا یافت ۱۱
ارتقا یافت ۱۱
پیشتر ای سالی او را نادر
بجای او انداختند و او را
سید محمد صادق صاحب
سید

سپهبدی جهان معنی بگلشن سرای تسلیم خرامش فرمود و بگو ناگون مهر بانی و دلا و نرسختن
بی تابانی مادر تغصیده درون او قدری چاره پذیرفت بر زبان گوهر آموذ گذشت از
عنقوان بهار هستی سال بی او سپر برده ایم و از آن باز در پیشگاه عاطفت جای دشت
خدمتکاری را با مزاج دانی فراهم آورده بود همگنان دانند که آن پرده نشین عفت خیز
سال بی او بوده است همانا جدائی او را و شوار تر باشد سرزاد آنگاه او در دلجویی مامور
خاطر سر انجام دهد پس گران سخنی گذارش یافت و شگرت نکته بروی کار آمد ایرادی مبتلا
سالهای دراز بر او رنگ آگهی کامیاب صورت و معنی دارد و ایس ماندگان سفر گزین
ملک تقدس را نو آتش های رنگارنگ آرامش بخشید و غمزدگان سوگواری را نشاط
تازه پدید آمد و با نظام آن تاجیت میرزا خان بیرام خان را فرستادند و سر کار برهنید
او را قطع مرحمت و بسا او هر اندرز آفریده گوش موش او گردانیدند هم در غیلا خود منصور
بجای عاطفت خسر دانی اختصاص گرفت گذارده آمد که چه او را از وزارت باز داشته بدستان
زندان فرستادند چون روشن شد که خوجه را در آن حساب نویسی و باز خرمست دیوانی بخیر
کفایت و دقت اندیشی شناسی امری دیگر نموده باز بهمان منصب والا سر بلند بخشیدند
و بشایسته نصیحتها جوهر خرد او تازه جلالتی یافت از سوانح فرستادن وزیر خان بصوبه
او ده چون آن صوب از بزرگ امیری خالی بود رعیت و سپاه را دستگیری فرمودند و آب
آن دیار بدو تفویض شد او آفریاد روانه گشت و بسیاری بندگان خدمت گزین پیشکار
پرستان درست آئین بهرامی نوشتند از سوانح سزایافتن نیابت خان این فرومایه
نا فرجام پسر میر با ششم غشای پوری است عرس نام دارد از خردی باز در پرستاران گیتی
خداوند پرورش یافت و بفرادان اعتبار رسانندیدی گرفت خدی عمل بردار خالضه بود

تبا پس چنان پریشان خرد را بر آه آورد و اگر پدری آن نشوند سزای شایسته در کنار
 شان ننهند و سر رشته تدبیر گنج و ثناب زدگی گراییدی آنکه سپاه فراهم بنگاه آن
 گروه شوریده سر نشانت و هم آبان در موضع تهوری با غنیم پیوسته عرصه پیکار آرایش
 داد موهن داس و سورداس و تلوکی بر سر و اول که بسر کردگی مسکین علی بود چهره دست
 آمدند او در آویش از سپ جدا شده و بیاوری برخاسته دست بکار برد و دستم خان
 ازین اگهی بختیری هم را مان فرستاده آورد و گاه رارونق داد و هنگامه جان فشانی و جان
 ستانی گرمی پذیرفت موهن داس و سورداس بگوی غیتی قناده تلوکی بطرفی دیگر
 در آویزه قالب تپی کرد و اجلا و سر گروه خداستیزان جواری زاری پناه ساخته جوایمی
 فرصت بود یکبارگی از کمین گاه برخاسته و دستم خان گویان بعرضه نبرد درآمد و ازین
 اگهی برافروخته رو بکارزار آورد و کمی مردم در پیشگاه بنیش پوشیده شد آن نافر جام و یو
 هنجام بر جبهه زخم کاری رسانید و او با گزند جان فرسا کار فرمای شمشیر شده بجاک هلاکت
 بر نشاند و خود در زمان از در گرونگی حال بر زمین آمد و درین اثنا برخی از مبارزان رسید
 بر اسب سوار کردند چون هنگامه زد و گیر گرمی داشت کردند را بگفت نیا ورده بمردم دل
 میداد و مهت می بخشید کند آوران عرصه فیروزی بسیاری را بجاک و خون بر آغستند و
 گروهی عبا را آلوده ناکامی گشته راه گریز سیر زدند بنگاه سر نشان تیره بخت تباراج رفت
 و بیامان اقبال روز افزون شرک فتنی چهره نشاط برافروخت چون خاطر از آویشش
 فراهم آمد و در همان نزدیکی منزل گرفت روز دوم هنگام بازگشت در قصبه شیر پور خست
 هستی بر بست و از حسن اخلاص و یاور ی بخت در نیکو کاری روزگار سپری ساخت جبا
 سببخی نثار کرده سرمایه جاوید نیکنامی اندوخت گیتی خداوند لختی با ندره و رشد و از

ای بنده خان نصیحت
 گذاردی که نشان خجالت
 اندیش شد
 این تو بیاور را بهر حال
 که آفرینش نمود و غالب
 چون
 هم آمدند
 ازین خندان و کس
 عالمی در من و کس
 بطرفی دست از زندگی
 شست بکس که سوار
 ایشان روز فرصت
 و کسب کاوی برده
 ۲۹۹ ج سوم
 بخار و کابل و باطل و مصل را
 گوید و زشت و بد نیست
 ای تود و نمایان میداد غا
 سلسله میداد و زخم جان و خون
 نشان را بخیا نمان آورد
 یعنی دستم خان یقین
 مرد را زدی و جلادت
 نام بکار آورد و در کار خود
 جباری و بختی خود را نشان
 نمود و مولوی سید
 محمد صادق

فی حدیثه شهاب خان
 مدخل بود چون از بجا
 اقبال روی ابد بود جلد
 آنکست که معصوم را باز
 تمکین طایب بقول دل
 ناخوشه غم بر آید از دست
 از رافتانی بر دانه طویل
 جراح اقبال خاموش
 تنهایی نیست
 مسوم از هم یعنی زهر
 می معصوم چون دست
 خود از مقام مرا کناه
 ۲۹۸
 ج سوم
 دیدن خات خود بجز
 سپردن مرز از حد
 از بدوئی دفته
 شتی زاده
 از کلاه بیتی جیب
 مانام و کازانام
 سیدی دولت گوید
 مولوی شمس محمد
 صادق علی صاحب
 سید احمد قاسم

آن شوریده سر معرکه نبرد آرست از نیروی اقبال خاک آلوده ناکامی گشت نه و باران بشت
 در آمد شهباز خان با و روان لشکر متوجه جویند شد اگر چه او را نیز جدائی ازان هنگامه نمای
 از گفت و گوی هر روزه برین آورد لیکن چنان وانمود که معصوم فرخنده یی را رانگاری بندگی
 گرداند از سوانح سپری شدن روزگار شرف الدین حسین میرزا هر چند سران فیروزی جنود
 بخوشیست داری او قتل و دزدیگری اقبال همچنان چهره کشامی و دولت بود چون معصوم بخا
 نکامی راه گریز نمیده به بنگاله شتافت میان او و میرزا گرد و خاک برخاست و هر یک یکمین
 یکدیگر بهشت میرزا از بسیاری مال دنیا و هجوم گاسان بدگوهر بغرور درشت
 آن روبا به بازوستان سرانی و چا پوسی و لاله گری در آمد و بجمله اندوزی او را
 مسوم گردانید میرزا محمود نام مهنی پسری را از ظاہر ریتی و آدم نشناسی بدو
 برگرفته معصوم او را بر زلف رفیت و بگفته او آب خشخاش زهر آفرین بخورد و میرزا در
 کمتر زمانی بیادش کرد و افتد هستی در باخت و زاریان از شرارت او را تانی یافتند
 از سوانح بمرشدن پیانه زندگی دسم خان سال گذشته بجمت برانداختن سرکشان
 نیز و بخشیدن زیر دستان عبوبه اجیم و ستوری یافت و کارا گهی را پر بی غرضی و
 جد گزینی هم آغوش گردانید و درین اثنا اجلا سر ملحد و بر سوراس و تلو کسلی برادر
 زاده می راجه بهار دل از بجانب بی خصت بدان نواحی آمدند قصبه لونی که بنگاه
 ایان بود گرد و شورش انگیزند آن فرزند همیده مرد پاس خاطر کجوا به دشته باند ز گونی
 درآمد از آنجا که انگاره را سوادان درشت بکار آید و همواره را نرم سالامیت و ملاز پناه
 سرستان ساخت و سرمایه افزایش بدگوهری شد و سرکشی را سر دیگر برافراختند و درین
 هنگام باج بند از بارگاه خلافت فرمان آورد که دسم خان نصیحت گذاری هم افزائی

و عموم رعایا سائیشین آسایش گرد و خان اعظم راجه تو در مل و دیگر سپاه سعادت گزین
 به پینه و حاجی پور روانه شدند و درین هنگام شهباز خان پیشتر از آنکه امر میبندد در پینه
 آمده و کانی دیگر بر آراست چون دلیت و عرب را مالش بسزا و حاجی پور را از کسان
 بهادر بزرگ گرفتند و بخدمت و نظر انداخت و لشکر و تخت بسرا آمد معصوم خان فرمودی چون
 بچون پور رفت بهادر تیر دستی نمود بدست در آورده بود اگر عقل دور اندیش را آفتی نرسیدی
 بایستی با عیان دولت پیوسته نیم آستی و صوب دید کی دیگر انتظام مهات نمودی راجه
 که پارسا گوهر رانیا زمندی و نیایش گری بود او بر خلاص آن گرامد و آینه و شمعی و نوحه
 نخست حاجی پور که از درگاه بکو کلماتش مقرر شده بود و نحتی توقف نمود و بشیرین بانی و کاروان
 راجه تو در مل از آن باز آمد خان اعظم و راجه در حاجی پور رخت اقامت نهادند و شهباز خان
 در پینه پیشینیان در سر گرانی و عشوه فروشی و آن تازه مست نور سیده زمان زمان در درگاه
 آرائی و سر بر پای با فروزون منصب و دادن جاگیر بسیاری از امرار و بدو آوردند خان اعظم
 دل از همه برگرفت و راجه کار را در طرح انداخت تمامی مهات آن صوب بشهباز خان
 باز گردید هر چند نیک اندیشان روزگار و کار گذاران راست میزان در میان آنند هیچگونه
 رشته یک جتی و توانی نگرفت و راه مدارا سپرده نشد هر چند گذارش نمودند که از بزرگی تقدیر
 فیروزی جنود و بخش شده آمد و بنحو شهباز در مانده راه نمی پزند ناگزیر وقت آنست که گردی
 خدمت بنگاله را بر خود گیرند و آن دیگر از بهار تا در اخلاصه را با سپانی نماید از آنجا که غرض پر
 بر چشم حقیقت بین فروشته و فراخ حوصله خیر کمال در نقاب خفا گفته پذیرائی نگرفت
 خان اعظم و راجه با برخی امرای بجانب تربت روان شدند اگر چه عنوان غریبیت دفع بهادر
 بود اما بقدر دوری شهباز خان را طلبکار شدند و نحتی راه رفته غازی خان را پیشتر فرستادند

۷۰
 کانی دیگر بر آراست و نیایش
 تخت و خود سی و مانی
 رود از اجاد سستی و کجای
 ۱۱
 یعنی در داغ تنبلی
 اگر چه حاجی کبیر از لشکر می نبرد
 بگبیر و دیای دولت پیوسته
 ۱۲
 وادار است داری ۱۲
 یعنی بطایع اخیل راجه
 نور مل و خان اعظم
 وقت دیده از نزد شهباز
 ۱۳
 راجه کانی خانانی را سرخام
 ۲۹۶
 ج سوم
 ۱۴
 گویند یعنی چنانکه از باد و غرور دست
 ۱۵
 دیده بود و نمایان کسی سودمند
 ۱۶
 یعنی فریاد و غصه شده ۱۶
 ۱۷
 یعنی فریاد و غصه شده ۱۷
 ۱۸
 یعنی فریاد و غصه شده ۱۸
 ۱۹
 یعنی فریاد و غصه شده ۱۹
 ۲۰
 یعنی فریاد و غصه شده ۲۰

فردک نصیر اول پراگنده و
بریشان شغل طبیعت در
امور ملامت و بعضی ارشاد
صدور و حق و حجت و
آزادگی و غصه بجا خوردن
هم آمده و نفخ اول نیز گفته
اند از بران ۱۷۵ ای
جای مستی و تکلیف در هم
نگاه کرد و بعضی آن در
صوت بهار جی و جلالی
نمودند ۱۷۵ ای دوست خود
مای که یکی از هم داران لشکر
۲۹۲
سوم

نمای بدو از بخت جنگ
بجایان بخت آنگون از
نیکبختی با برادر است
شکست گردید ۱۷۵ از
اطلاعیان مردم ازاری
ایرانانی عرب گویان
شهباز خان را گوشتالی
امور اسفند ۱۷۵
و دیگر سرداران تورستان
عقیدت مند و بی توبه
جرات پذیرداری توبه
معصوم در اندیشه ۱۷۵
چهارم

سپه و عرب از تباہ شرتی قدری خون او بیا شامید و به تختی از ان پیشانی برآلوده بدگوهری
را آب و دیگر واد از سوانج برآدن بسیاری شورش نشان از صیبه بهار چون خان اعظم
بجنود اقبال طراز پیوست عشرت را بلند پای شد بدگوهر ان تنگ مایه دل از اندیشه
کارزار برگرفته بعد از کامی بنگاله رومی شتافتند اگر چه تباہ سگالی برنجی هم بران خدو
افزائی نارسیان دانش فروش تبکامشی نشد و از راه مهت افوژی و یکتاری روی
به بنگاله نیاوردند تا ناسپاسان بال و پر ریخته به باد افراہ رسد و گرد شورش کیبارگی
فرو شتند لیکن از سعادت آخری در انتظام ملک بهار رنگاپوی تاسیته رفت و در ان
دیار شرک ارشی روداد شرم محب علی خان را رخصت دادند و از شهر مهرة مارتپاس
بیدبانی او باز گردید سید مظفر میر معصوم بهکری و دیگر خدمت گزینان کار شناس همراه
گردانیدند و آن روز رسالت قصب گیا مور و جنود فیروزی گشت و در حوالی راج کرد
محمد با دوست که از بخت برگشتگی بان گروه دم کمپیتی زدی از روشن شادگی نه بکین
پشیمان باد و بخت کس آمده پیوست و چون فیروزی لشکر نزدیک غیاث پور رسید
آگهی آمد که عرب ناسپاس از شهباز خان شکست یافته بصوب سازنگ بسی میرود و
دست ضعیف گشتی وزیر دست آزمای کشاده دارد و بنا بران شاهم خان را با جمعی در ان
حواشی جاگیر کرده فرستادند که آواره دشت اوبار را با باد افراہ رساند و گوشمالی را بدست
روزگار دهد و هم در میولا غازی خان بخشی را با جوقی مبارزان در بهار گذشتند چون
آوازه فتنه اندوزی معصوم خان بگوش روزگار پیچیده بود ترسون خان را به جوینور
و ستوری دادند صادق خان شیخ فرید بخاری الخ خان چشتی طیب خان و برنجی
مبارزان را بصوب سنگیر فرستادند تا آن نواحی از خس و خاشاک مخالف پاک گردو

و دولت اجینه باعث توقف آمد و مهربان کوتا و دین پریش حال زمین دار را
 سزاوارتر بار نمودند گوش بر سخنان آن گروه نهاده در مالش آن مدت توجه نمود و در همان
 نزدیکی شهباز خان رسیدن اعظم او را از رفتن باز داشت و همان سرای بومی پیش نهاد
 همت گردانیدند و چون کار سازان آسمانی در نمایش نیرنگی اقبال روز افزون بودند
 نایسته بندگان خدا یگانی را صواب اندیش نشد و با انجام خسروی کار پایی افشردند
 جگدیس پور نبگاه آن خود سر تباراج رفت و درخت زاری که در اطراف آن خلاب
 دشت هنگامه جامی سر کشان کج گرای شد تیز دستان عرصه مردانگی رخت اقامت
 انداختند و بکارزار هر روزه جوهر را و مردی را عیار برگرفتند و رین آنها از راز خانی سخن
 سازان هرزه لای میان خان اعظم و شهباز خان غبار دوی برخاست و پرتو گاه یکمیتی
 تیرگی پذیرفت کو کلتاش دست از کار باز داشته روی بدان معسکر آورد و فردای شنبون
 بنزدیم بدان لشکر گاه پیوست و هنگامه را رونق دیگر پدید آمد از سوانح فرو شدن
 سعادت علیخان عرب بهادر با برخی شورش نشان و نحتی آزر مفرشان به صوب
 شهباز خان شتاب آورد و امر از راه خرم اندوزی و احتیاط سکالی سعادت علی خان
 فرخان پانیده بید حسن رستم را با بن حریف فرستادند از رسیدن مبارزان سعادت گزین
 فرومایگان بدگوهر را گنده شدند شهباز خان برای یاسانی ملک جاسجام مردم گذاشت
 قلعه کبست از مضافات رتاس سعادت علی خان پانیده و رستم و روپ نراین لولی
 نامزد گردانیدند عرب دولت قابو یافته چیره دستی نمودند شگرت آونیشی روی داد اگر چه
 صهارا تیاق داری نتوانستند پاس ناموس داشته جان سخی بشایستگی درختند
 سعادت علی خان در آغاز سورش افروخته فتنه شد لیکن و پسین نفس بدو تلخوای

سراسر دینی و دینداران
 صلوات بر ائمه و اولاد ائمه
 ببادی در دوات اقبال
 ای ای زاری اقبال
 فلک کج خصال جابگیر از خلاب
 لای ملکوتی و ببادان اقبال
 سکن و دگر داندید اقبال
 مکان و دای خافان لای آبرو
 گشت ۱۲ رفته و رفتن و
 شنودن فتنه و دزدان و زندان
 سراسر کعبه خاطر بی بیان

۲۹۵
 ج سوم
 از دیدار آمد ۱۱
 علیخان بسبب آغوش باه مندان
 شهباز خان قصد کرد ۱۲
 ای و میان آریان بسبب آغوش
 دهم میلالت آونیش روی
 ۱۲ مصرعه ناموس است
 که دشت پایی بسبب یاس
 ناموس بطور شایسته و وضع بایسته
 آناه و حوب بودند ۱۲ مولوی
 محمد صادق و قلی صاحب
 سید

بسم نزل صادق خان روی آورد و اثبات پایی نمود و او مردانگی و ادبها دران
 ناموس و دولت جهان فشانی نموده کارنامه های بظهور آوردند و وانشا گویم که وودود
 تمام پستاند و رجوده اندر مصاف و چنان گشت بننگامه زرم گیم که خارا نشد از
 تیغ فولاد سرم و دین بننگامه تراروشده بود و گزند می از چهره می نمود و کمال خان نورجدا
 و زمیل با در قمار سرپایی مهبت آورد و نهنگامه کارزار را رونق بخشید بدینها دان فتنه جو
 در سر سگی افتاد و نسیم فیزی بر کلین آمال بندگان سعادت گزین و زمین گرفت و
 ناوردگاه را باب تازه رویان کلهما شکفت از کیطرت دلاوریان نصرت پیوندا جانی میلا
 آسمانی شکوه شکوفت کارها بجای آوردند بهتری که بنیل می رسید آنرا محرک تیرستی بسته
 مهبت افزودی و چاک سواران حلافت گزار بخرطوم درسم آورد می بیک بنیل شهاد و
 بدگیری پنجاه میج تبر بند شده بود و شکفت افزای دیده دران کاروان بسیاری بندگان
 سعادت منش زخمی شدند لیکن باز دی حرست گزند جانی نرسیده و نیروی ساد می تا
 فتحی بزرگ رود و اگر ننگهای مهبت را قدری فراخی بخشیده کام کاپو بر میداشت غنیم
 را دور ستیز آخر شدی لیکن آن سرزمین کام آرب بود و غیرتها در شب آباد و راهها شاخ
 در شاخ جنود فیزی تا صبح خرم اندوزی داشتند چون نور جهان افروز عالم را در گرفت و
 ازان آوردگاه بیرون شده نزدیک شهر مهره فرود آمدند با آنکه مخالفان تار و سخته
 در سه گروهی نشان میدادند توفیق کاستی نشد از سوانح پیوستن خان اعظم به لشکر
 اعتمام از آنجا که ایندونی جمال در اقبال فرانی گیهان خدیو هست بیشتر از آنکه لشکر با
 فرام آید شورش شرگ فروشت و روز افزونی دولت که دمه را تبارگی خاطر نشین
 گشت و بر آمدن کوکلتاش ازان شد که چون از گذر جو سا گذاره نمود کشتی مردم آزاری

چون این موفقی و تالیلی
 مشبخت و خلعت دست برد
 دلت قوی شد اما ده
 مقاله دیگران هم نمود
 ۱۲ تراروشدن
 ای بهر بر و به به
 بودن ۱۲
 چنانچه ای
 چنانچه گویند جنگ کل
 و آدم بود یعنی جاب
 مخالف بنیل خیل خیل
 بودند ۱۲
 بهادران طاه
 ج ۹۴
 ج سوم
 این کتاب است
 گشتند لیکن در
 ابروی سواران
 جنگی گشت ۱۲
 نصرت جانی بزرگ
 جامع کارزار بندگان
 رنده آوردگان بنیاد
 ۱۲ لا سگی بهر
 گشتند و کشتگان
 پیوستن جانی
 کشتند ۱۲
 کشتی گشت گویند
 بنیاد گشت
 ج ۹۴
 مولوی محمد جواد

معصوم خان کابلی و بخارستان ناکامی افتادند در آن هنگام که شورش عرب
 در دست لشکر ظفر قرین از سرای رانی روانه بهار شد تا کار معصوم خان کابلی
 بانجام رسد و سرایستان ملک از حسن و خاشاک ناسپاسان رفته آید از فزونی
 ریزش ابر و بارش بی دریغ کنار دریای چین نوقت گزید چون بوار از اعتدال
 گرفت راه حدست سیروند آن بدگوهر از بهار برآمده بدامنه کوهستان شمالی ره گراشد
 باز دیم هر عساکر نصرت اعتصام تقصیه گیانرول سعادت نمود غنیمت بانه سگال ببادان
 ازین سفر نزل برآمده به مموره شهر بهر رمی گرفت روز دیگر چهار گروه در نوشته
 دانه شد و از بسیاری آب سلسله تونک فرود آمدن از هم گسخت هجوم مبارزان
 سعادت گزین یکی مخالفان کج گرا بسیاری را بخواب غفلت در آورد و آن شور و
 مغرور و فرسنگی نخوت آرا بود هر چند تباہ پیچی در مردم اوقاد و کار شناسان
 آگاه دل و روزگار دیدگان بیدار بخت در انتظام سپاه سخن گذاردند سودمند نیامد لیکن
 راحه بود در دل در پرت خویش و صادق خاں در جای خود سرشته دور بینی بگنجینه
 آماده بیکار بود و آن شب نوبت قراولی الفخ خان حبشی و جمعی بود و سر گروه رست
 غنوده نوکران خواب آلود را بکارا گهی فرستاد از احتیاطهای دور باز کار و آهسته نشستن
 افواج گیتی کشا غنیمت را دل رفته باز آمد و سرافنده مغرورش در شد چون در خود توانائی
 آویش روز نیافت بوم وارد ظلمت آباد شب دست بردی اند شید پاسی از شب
 گذشته بود با فراوان مبارزان آهنگ پیکار رفت و پیش آیند آیندگان غفلت آمو
 رامالش داده چیره دستی نمود ماه بیگ و چندی جیشیان را روزگار سپری شد نخوت
 افسرده بر محسرات اقبال دست جرات بر کشود آن سیلاب شورش و طوفان آشوب

۴۱
 ببادان پس رفتند
 و بعد از آن از شمشیر
 قصد بادی از آذربایجان
 معصوم کردند
 گویا نیت معصوم
 و عداوت با بخت بود
 معصوم بیایان محرم
 که صاحب غنیمت
 معصوم بخت نداشت
 مکان خیر در دنیا
 ۴۲
 که در بخت نداشت

۲۹
 ج سوم
 فوج کرده بود از نظر
 فوج این روز مطلب
 خاطر شد از سلسله بوم
 که نهندی او خوانند
 این بر دست که در ۱۳۱۱
 مایه می شود و در شب در
 بصارت روشنائی یابند
 مولوی سید محمد
 صادق علی صاحب
 سلمه الله تعالی

چون سخن بدید باریک ز خاتم پروازی آنکه برخی حال نگال نه کاشته آید و عبرت نامه گهی نزد
 سرانجام باید حوادث آن سرزمین چون عیار قلب کاران گرفت و نامست میرانی پذیرد شد
 و تنک مایگان تیره رای ارتفاع مبوطی را ارتفاعی عروجی اندیشیدند طایفه بهمان ملک
 توقف گزیده بجا دیدنی نکال در شدند و بسیاری بریا نگاه پیکار شتاب آوردند چنانچه گذارش
 یافت قیاخان در اوئیه مرادخان در فتح آباد میرزا نجات خان در سات گان و حوت یکونندگی
 بر زبان گذاردی لیکن از فراخنای گفتار بصورتگاه کردار نیم کامی برداشتی و پیش از آنکه پرده
 آرم دیده آید مرادخان بمرگ طبیعی در گذشت مکنز رسیدار آن ناحیه پسران ادرامبانی
 طلب داشته از هم گذرانید و توتل او برگرفت قیاخان را روزگار به تنگنای ناکامی کشید و
 بنوش داروی حیات زهر گیاه منی بر آمیخت بومیان آن حواشی چیره دستی یافتند قتل و بر
 سرزمین میرزا نجات رفت میرزا در حد و سلیم آباد آوینش نا بهنجار نموده راه گریز پیش گرفت
 و در پناه بر باب بار فرنگی شافیت دورویان هزاره کار رازمانه پندی لیسر داد و باد و فراسی در خور
 بابایی تا قتل را دران نزدیکی سخت بیماری در گرفت دبا وجود جافگاه زندگی همزمان با برخی
 بدو دادان غنوده نجات بر سر میرزا نجات فرستاد و او از میان راه آن چیره دستی قتل و شونده شتاب
 آورد و در لواهی مشکوکات آوینش نمود و شکست یافته آلب پای دشت ناکامی شد بابا بکین تونی
 نه گامه بر آهست قتل و با فسانه سرانی و حیل و روشی راه آشتی پیش گرفت از آنجا که کارسانان
 ابراع و جنیش میان کارگاه تقدیر بدخواهان دولت جاوید طراز را بهم سزا میدهند بیماری آن
 سرگروه شورش و شورش مایه و دو مان آشوب بدرد پی در مان خورده انجامید هر روز و دو سیر گشت
 و ران رنگاه نهاده طبعه آن ستم چون از خواب در آوینجری و بهوشی و درونی سستی خدزی
 تپیدار شده بود و پخته گفتی بدکاری و تنک حرامی مراد بن شاه حالی نشانه ناسپاسان

۱۰
 ملا چون بیان کنان
 بلا و شرفی نامموز و عکاسه شرفی بدست
 رافت و نجات وقت آن بکند
 ۱۱
 ملک کارنامه و زبان کار
 ارتفاع بلند و بولست بنی ناو رانی یک
 نور در پیش ارتفاع و بدترین طلوع
 ۱۲
 عروج و صعود خود شرفی از راه شرفی
 ۱۳
 تا گان و ناموضع و شرفی از راه شرفی
 ۱۴
 که در جود فارسی نجات ده شود و نجات
 خان دران بوده زبان آرازی سخن
 سرانی او را نجات و درامج و لکشی
 ۱۵
 که در کار و اطمینان بباروری

۲۹۱
 ج سوم

بمنی قیادت بنی جاگیر ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نیستی در دود و دیرین دوماه که بدگوهران شوریده رای آمده گبر و چهارشستند هر روز ایشان تباہ تر
از پیش میشد چندانکه پای شکیب از جای رفت و از نخوت فروشی که بدیوار بست و خندق پنججی
بدان روی آوردند هر چند خان اعظم و شهباز خان و دیگر امران به پوشتند لیکن آوازه آمدن فیوزی
افواج بیم افزا تباہیچی شد و هنگامه ایشان از آن رفیق افتاد احتیاط گزینان دور اندیش که
جنگ صفت قرار ندادی همت بران گماشتند که از چهار برآمده گوهر را در موی میازار آورند و در گاو
ترا کنار زامها کند آوری بر آیند بدگوهران باطل تنیر ازین انگی روی در گریز نهادند و بیابان آوارگی
را پانزدهم امر او پیش گرفتند برخی سپاه نصرت اعتصام را آن خیال که راه تنویری سپردند و
بیرون آمدن لشکر بدخلوی بهادران را طلبکار غافل ازین دریافت که ناسپاسان و ازون بخت
را سرمایه توانائی از دست شده نگاپوی آن دارند که پیش از فراهم آمدن افواج گیتی کشا خود را
نپاه جای رسانند دیده دران والا نگاه اردو اگرچه از حقیقت حال انگی نشنیدند لیکن از دور
سگالی و حزم اندوزی قدم بیرون نهاده روزی دیگر با هزاران گفت و گوی فرومیدید مردم بعبیت
نگامشی از شهر بند برآمدند محب علی خان و جوقی مبارزان سعادت سرشت سهاول گردانیدند
از ناسپاسی و احتیاط گزینی گام دودلی بر میداشتند تا آنکه خواجه شمس الدین که دران کوهستان
راه پیوستن می جست گذارده آمد با هزار و دویست سوار رسید و برهم زدگی مخالف گزارش
نمود بر عموم لشکر تباہ حالی و بگوئساری غنیم روشن شد و اندیشه کار دیگر در مرز افتاد و وفوقی بپای
و کمی خیر اندیش دیگر هم بازار می دور و می تانید آسانی چهره نشاط برافروخت چون بهروری و
نصرت مندی اولیای دولت و خدمت گذاران خدا یگان پرست بمساع همان رسید
سیاس و ستایش را هم آغوش نیایش و نیاز مندی گردانیدند و عبادت رب ببا عشرت پیوند
خالص کرامت شد و هنگامه کام دوائی نبدگان بیدار بخت و افزون مراتب اعتبار گرمی پذیرفت

ای قنوتی که در این کتاب
همراه این جهان بهمان است
جرات و عزم و شجاعت
۲۹۰
۳۰۰
۳۱۰
۳۲۰
۳۳۰
۳۴۰
۳۵۰
۳۶۰
۳۷۰
۳۸۰
۳۹۰
۴۰۰
۴۱۰
۴۲۰
۴۳۰
۴۴۰
۴۵۰
۴۶۰
۴۷۰
۴۸۰
۴۹۰
۵۰۰
۵۱۰
۵۲۰
۵۳۰
۵۴۰
۵۵۰
۵۶۰
۵۷۰
۵۸۰
۵۹۰
۶۰۰
۶۱۰
۶۲۰
۶۳۰
۶۴۰
۶۵۰
۶۶۰
۶۷۰
۶۸۰
۶۹۰
۷۰۰
۷۱۰
۷۲۰
۷۳۰
۷۴۰
۷۵۰
۷۶۰
۷۷۰
۷۸۰
۷۹۰
۸۰۰
۸۱۰
۸۲۰
۸۳۰
۸۴۰
۸۵۰
۸۶۰
۸۷۰
۸۸۰
۸۹۰
۹۰۰
۹۱۰
۹۲۰
۹۳۰
۹۴۰
۹۵۰
۹۶۰
۹۷۰
۹۸۰
۹۹۰
۱۰۰۰

ان خود را می شوریده بخت را سزای شایسته در کنار نمند نام برد ما نیز حکم والا شده روی مجتد
 نهادند آن تیره روزگار برگشته دولت در برابر جنود اقبال آمده آوینش سخت روی داد و بزرگان
 نریان زدگی آبله پای بادیه ناکامی گشت بهر میت یافتن ناسپاسان شرقی و یار
 از ان باز که در بروی سپاه فیروزی نشستند و پوره آوزم برگرفته گراشدند چنانچه در پیشین
 و استان گذارده آمد هر روز ناموس و دستان زرم آرا بر آوید و کند آوری چهره نشاط
 بر افروختی و گرد آورده گاه را باب تازه روی بر نشاندی تهر گزینان باطل ستیز را آب روی
 ریخته شدی و بباد افراه تباہ نسیمی برخاکستان شرمساری نشستی اگر چه ترسون خان و راجه
 تو در مل و محب علی خان فرخودی پاسبان سیراکری دشته چالش بیرونی نکردی لیکن صفا و محان
 شیخ فرید الدین خان و دیگر مبارزان کا طلب تازه جوهری بیارار آویدی و فنگامه داد و ستد جانها
 گرمی پذیرفتی اورنگ نشین فرنگ آرای بر نیزگی آویدی تقدیر چشم عبرت کشوده گاه از دم فرو
 و خدا یگانی نوازش بر بی دشتی و زبان زدگی نادانان گنج گرا بخشودی گاه از غیب دانی نیز زدیک
 شدن باد افراه بدگوهران شرارت منش و بیش آمدن خیر اندیشان خرد پوره عشرت سپاس
 بجای آویدی از فرمان روالی ملک معنی بسا هنگام آن گروه را معذور داشته بی شایسته گونی
 بیچاره گری دل نهادی لیکن از آنجا که سبب آرای جهان صورت را دادار بیجاں مرد و شصت
 آن یگانه افروغش باز گذاشته بود ناگزیر بجی توجه در فرزندانشان غبار رسیدگی بگماشت
 لشکرهای گزیده بسرکردگی ثابت قدان بزم عقیدت بی یکدیگر فرستاد و فرادوان خزینه همراه خسته
 و لهامی عامه را تازه نیرو بخشید و پیوسته خدمت گزینان پیشگاه حضور مثل پیش روخان جمیل و
 صالح وزیر الدین و تارا چند و دیگر تیزموشان آگاه دل را با سبب بام فرستاد و مهت و اگهی فرزند
 و آب نیروی اقبال گرمی هنگامه مخالفان را افسرده گردانید جمعیت این مرد و پایان او با بر بیلاب

چون وقت ادب و حکامی
 و خطیب برش رسیدند و کساک
 گردن نثار رسیدت خیال
 زنت را بجای عقب پر کرد
 زنت را بجای آب
 قطره جان به پای آب
 بزرگان خدای وقت بجای
 خلافت و کسری و خزان
 زار و بدینی و خفت آزار
 و در سوختن کینه
 کرد بجای دانا یا لا اله الا الله
 اسی مبارزان و تنه
 و شهبان میدان و عابری
 ۲۸۹
 ج سوم
 بودند که ازین کتاب و دیبا
 خمس میگردد و در زمان
 جرات باز داشتند و در
 اکثر اوقات شکر خیزان
 بزرگم ایران هم ادا میکردند
 چون این جهان آفرین دادار
 آسمان زمین این دانا یا لا اله الا الله
 خلق یگانه آفریده و سرکار
 مخلوق خود بر فرستاد و همراه
 برای این سبب بر خیزان
 بود و میفرمودند و مقام
 نام و منصب و مقام
 نمودند

اورا خبر داد و این بسوی
 سید ملک ۱۱۰۰
 نام و حکمت که در قوم کشاوه لقب
 باشد که سلطان لقب شناخت هر یک
 اند ۱۱۰۰
 تاتی و خان فریب گفتن ۱۱
 معنی حکم جمید که بیشتر از آنکه
 موجب ظفر و جوش شاه آگاه بوده
 مداحان خود را می تقلید فرستاد
 ۱۱۰۰
 اسباب مصافات که بیشتر ۱۱۰۰

۴۸۸
ج سوم

چون از امیر ایال دل یافت
 بخت ریاضه بود و حکم فریب
 و چاک گزاف از پنج فتح طراز
 گشت ۱۱۰۰
 بخت بخت بختی و بختی و بختی
 اسب بخت ۱۱۰۰
 کسی که بخت و بختی را تصور
 نبود ۱۱۰۰
 بخت بخت بختی و بختی
 بخت بخت بختی و بختی
 بخت بخت بختی و بختی

بیدار بخت روی نیاز یارگاه اقبال آوردید مبارک نیزنگ دستان سرائی و جادور بانی
 فتنه اندوزان ده زبان فرازید حکومت برآمد و پیش از سپری شدن دو ماه بدیناوان بخت
 و بی نشانان نامنجار آورد از او یه نشین خجول گردانیدند و گوهر چاک و عم زاده یوسف خان را
 به بزرگی برگزیدند چون او جبهه ساری آستان قدسی شد بگو ناگون نوازش نیز و خجسته کشته
 رخصت فرمودند و فرمان مقدس نفاذ یافت که امرای پنجاب شایسته نوحی همراه سازند
 کشمیر یان ارشاد خواب غفلت در آمده بچاره سازی برشتند از بیم فروری جنود و بدو
 سخنان لاله گری نمودند و گریزند لشکر آوردن و نفیشتن گردانیده تنها طلب داشتند بیشتر از آنکه
 لشکر میر انجام یابد و بی آنکه این راز را در میان نهند کام سرعت برگرفت و بریرم کله چند
 ناموران ملک آمده دیدند و زبان نواگهی یافته شمس چاک و حیدر چاک سپاری بچاره گری
 نامزد گردانید نام برد با ساز چاک را و بر و آمدند و خود توانائی آویزش ندیده این راه
 گذشته بسوی پور شتافته و گوهر چاک با برنجی سپاه و برابر آمد چون خلاصه لشکر بدان صوب
 رفته بود یوسف قبا بویافته بست و هشتم آبان آب بهت را گزاره کرد و بی سزاوار آویزش
 فوج غنیمت را بگندگی یافت و گوهر چاک بدست درآمد و از پیش بینی نور دیده بگرفت و
 بدان والا استظهارات رفته بخو آمد و حکومت کشمیر سر بلندی یافت از سوانح ریختن چندین
 مالدیوان فرومایه کم دانش با آنکه سعادت آستان بوس دریافت بود از کوتاه بینی و از توانی
 بخت سرکشی و خود سری پیش گرفت چنانچه گذارده آمد از بیناکی سپاه کشور کشاکش خجول
 بسر بردی و هنگام شورش را طلب کار بودی در نیولا از تنگنا برآمده و برنجی محال صوبه
 اجمیر گرد فتنه برانگیخت قدسی فثور با سم پانیده محمد خان مغل و سید با شتم و سید قاسم
 و سایر اقطاع داران آن خود و شرف صدور یافت که راه دیده وری و یک جیتی سیده

و بختی سید
 و بختی سید

باز یافت راجه توان نام نهاد و طلبگار زان هنگام را از کفایت کرده توان شمر ^{شمار} و شمار محبت
دوست او را از تصرف باز داشته بشاه قلی خان محرم حواله فرمود و منصب والایی وزارت
بوزیر خان باز گردید و باران مشرقی دیار این سرگ عالمیت که جانی عشاقی از سر بلند و پا
جو انمروی بیشتر نهاد بسیاری از ناسپاسی به نیایش گزائی آمدند بکه نیزه گذارده نمایند و از
آسیب جان گزائی و تباہ پستی برکناره زود از سرخ و ستوری یافتن بخت و کاه و عقیدت
گوهر کامل خلافت نشانه زاده دانیال بصوب اجیر اورنگ نشین و فرستاد آرا از دست کاه
حق پروری دیده و روی بدو گونه ایندی پرستش کاه دولت و بزرانده و اساس فرخی روزافزون
بران نهندختین از دوام آگاهی سعادت نامه کردار را فرغ حقیقت بخشید و در دوازدهم فروردین
که خانه خدای این نگارین است و حاله گذار این چارسوی داد و ستد طبیعت را فرات
پذیرد و درین عبادت و در گونی زود و از آنجا که اسپیدی استی به انتاب پیشوای جهان نمی شسته
است آنچه ظاهر نگارین صورت کرایه ساری داد و بیهال شمر و بجای آورده و باندازه مزاج
از میان پذیرای کمی و افزونی گردیده بکلی مقصود باسانی ساده و بیاد کج رویی تباہ گلی
بمقام بهتج عجمه جهان از غبار کوه اندیشی و زیارتگری و توبه های غنچه گمان بیدار دل ازین
موت ^{موت} است از اگر تو سل بر ج آن داد و پرستند تابد است آسجاده روی و فریاد یکی که گنجد
در بزرگ شست و سوره خاک در نظر ترکیب معبودی و رب پرستی درین هنگام که منی شربان
تبیقت اندیشی یافتند و دیده و دران گوهر شناس روانی و کوه بیان صورت پرست
ساده بیادیت و در انداز ساحت اندیشه گیتی خداوند نقش ازوم این گونه عبادت شمرده آمد
معده نشین به بن خن شغل ملک آرائی بنوده بارگاه خلافت گوناگون کار و پیش از گران
نوریت باز و در وقت ^{وقت} از بهر و از آن آبا و اجداد لیکن چون آن مشهور و فیض و شکر

۲۸۶
ج سوم

دورست اما ان کلمہ کے ساتھ
کی باتیں پسند کی کہ پیچیدہ
سیچ سوز کی بات نہیں بہت
سرخ و خشکیت ہم چھوڑ دی
محب و زاریات ان اداں سے کہ
فکر سے جواب دیا ہے کہ
میں نے کہا کہ تیرے جان میں
نور عقل نہ رہتا ہے تو
پسند و ناپسند کے

گروه که پسر برآمدی دست بردی نمودی در کمتر زبانی حسن علی عرب آفاق دیوانه میرزا حسین
نیشاپوری علی قلی عزیز و بسا نیک گالان پاکیزه گوهر که از بیچارگی بغیم در آمده بودند و
را دریا فتنه قریب هزار و دویست کس فراگم گشتند معرکه تباہ سپاس است پیوند سخت
پراگندگی پذیرفت و هنگامه بدکاران از آن ^{روز} افتاد صفات وزیر و از سوانح
زندانی شدن شاه منصور دیوان از او ^{آن} نویسی و کفایت اندوختی و در او دوست سپاه
باریک بینی نمودی و کار وزارت یکسو نماده استیفا پیش کردی وزیر آنست که بفرغ دیده می
و نیروی رستی پاسبانی مال نماید و در نگاه دشت بندگان خدا یگانی محبت برگمارد و در داد
و دشت و در شتی و نرمی میان روی را شاه راه شمر و با دوست و دشمن یکسان زیستن از
رست میرائی دارند و با لیت وقت و سزا و احوال از دست نند و زرا اندوختی را بهین کار
نه انکاد و بکشاده پیشانی و شیرین زبانی و دل تو نگر و خاطر مهربان و انصاف بر دوم نونگی
نماید چشم ناتوان بینی بر بسته و در فراخ حوصلگی بر کشاید و دوکان شکل پسندی و سخت گیری جبر
از جانیان یا زنگانی بهنجار را فراوان رخ بر ستادند بگو که بدین شکوف طرازی گرداگر و مردم
از چهار سوی سو و وزیران بیرون شده در سر استان عقیدت عشرت جاوید اندوزند و مستوفی
را خیر لازم سبک محبت گیری و ناخن ^{شاه} زدن و باقی کشیدن مال افزودن کاری نباشد و عرض
از میان برداشتن سر رشته اماره یتاق داری نماید خواه از جاده خویش پاکشده کفایت اندوختی
پیش گرفت و شورش زبانی و دست برد و زکار را منظور نداشته باز خست بقایا در میان
او و در راجه تو در بل عرضه دشت که اولیای دولت هنگامه نبرو گرم دارند و بازار سر بازی
تیر آویزش جان نشانی و دل شکری در میان کار پردازان سلطنت از بی ماگی و وقت
تشنه سی در چنین معرکه زد و گیر داد و دوش از سر کسبه بر بسته مال برگرفته را بازمی طلبید این

۵۱
 از جام کار در کنگ دولت دیکه
 خیزد از آن دولت دوران عدت
 بخواجد بپرسند و بیم با اتفاق کرد
 روز بازار مخالفان را تیره شد
 گردانید ۱۲۱۱
 حالی باشد که جامهای پرگنده
 دیوانی را وطن نویند و درین
 زمان آن دفتر را و ارج گویند
 و منعی در میان و از لاله سلاطین
 نیز آمده ۱۲۱۱
 بدون و نیز یک طغیت و صاحب
 بیایست شاه و شورش را سر اسیرین
 ۲۸۵
 ج سوم
 شاهان گوی پرتوه به نهای و نیران
 گفته تلکوه به نهای و نیران
 نظرشاهی بی مری بسبب این
 عده حیل و مریه بغیل مرفوز آید
 معاذ التریا رخنه با در ملکیت
 چو بار گرد و دهم زخم دندانک زایل
 و بر هم بپاشد دهم زخم دندانک زایل
 تون کنایه از تفرق که درین حد فاش
 باشد در میان ۱۲۱۱
 از نیکوئی که کشیدگی محبت
 مودی به چهار دستی
 سواد

مخالفت بدست مجاهدان شرقی دیار از فرونی سرتابان و کمی کند او ایان اقبال و حساری شدن
 اولیای دولت و نقش و دروستی با خشن و دورنگی نمودن برخی جنود فیروزی مخالفت سر
 اسکار برافراشت و راه سخت فرمایش گرفت چون آذوق مبارزان قلمه نشین از سرچوب
 میداشت میز شرف الدین حسین و معصوم خان با چندی راه چینه فرود آمده گذرگاه خشکی
 گرفتند نواره خود را دریائی ساخته بستن دیگر مسلک انداختید و چون آگاهی آمد که گشتی با
 زکریه از ان طایفه و ازون بخت دورانده حلاق خان الفخانی قیاب خان باقره خردی
 و بسیاری چاکدستان بران خشکی نشان شدند و برای چه دوس را با برخی از لایبران از راه
 دریا فرستادند و مترخان را با جمعی از آن گذرانند که از ان جانب ستاب آید و کا آگاهان
 خدمت گزار نور دیده دست چیرگی برکشادند نزدیک سی صد گشتی باز از ساز بیکار به تصرف
 درآمد اولیای دولت اسرایه فیروزی سرگ شدند و تیر را یان غنوده خرد در سربنگ ادبار
 رسید و بدرین دلاخچه شمش الدین خانی از هنگامه ناسیا سان بیرون شدند گوهر افروز
 نیکو بندی آمد در ان هنگام که ظفر خان گردش روزگار سیری شد معصوم خان خواجه را کمان
 زرداری و حمایت خود گرفت چون بخوش خوئی بگرم خوئی کار می ساخت بخیر رویان
 بی آرم سپرد و نزدیکی بود که در ان تنگنای شکنجه قالب می سازد از نیرنگی تقدیر عرب بهادر
 پیادش پیشین دوستی نزدیست و با اندیشه آنکه اندر و ختم او را بالدرز گوئی فراگیر پیش خود
 آورد و بند از پا گرفته بلا به گری نشست و خواجه هنگام فرصت با چندی سعادت گزینان
 بخت در از انجمن باطل ستیزان برکناره شد و در قصبه کمرگ پور براه سنگرام پیوست
 و از راه بستگی و تنگ میدانی بسپاه فیروزی نیارست رسید لیکن هر ایگی مخالفت را گزین
 سنی آماده گشت همواره کاروان بزرگانان لشکر مخالفت زودی بر موافقی آن

کنند و ان تیج کند و از
 یعنی حکم و دانا و دیوان و مبارزو
 یعنی سه سالام هم بطور نمونه ۱۲ ربان
 ۱۳ قله از فرونی سرتابان
 ۱۴ قلمه مخالفت سر اسکار برافراشت
 ۱۵ جزی ۱۲ ای مخالفان ازوقه
 خود را دریائی دوست می طلبیدند
 کین اندک نیو گمان لشکر ظفر بود
 راه در دست خود شد ۱۲
 ای خدمت کنندگان جانمندان
 ۱۳ خواجه شمس الدین مال و متاع
 ۲۸۴۲ ج سوم
 بسیار در ایجا پستی و درستی
 خواست بخت چون قصد معصوم
 با تمام ماند و دیگر از سرب بخت
 با کمان و دیگر دخواه چهاره
 بدینجانب شیریل منور ۱۱
 ای خواجه قانور فرصت یافته
 ازین گمان تیر و زان جان
 با توان خود سلامت برد
 ۱۵ یعنی خواجه چون بسپاه
 فیروزی پناه رسیدن توانست
 از راه بستگی و تنگ میدانی
 دست بر نود و ای بر روی
 خود را دری

رود و در تریاق دور بینی چاره هلاهل بیدار نشی و چون ببارگاه خلافت اگهی آمد گیتی خداوند
 سفر گزین ملک تقدس را خود سنگار آفرزش آمده در انتظام آن صوب توجیه فرمود و بفرام
 آوردن پراگندگیها شریف خان را روانه گردانیدند فرمان شد که باز بها در پورا و از گجرات
 آمده بیاوری مهت گمار و دیگر اقطاع داران آن سرزمین از اصلاح و دید بیرون نه رفته
 یکسانی دارند و مهدین و لاشه باز خان باستان مقدس جبهه ساسی آمده بالمش سخت آریان
 صوبه اجمیر دستوری یافته بود از خدمت گزینی و جدیشگی او را ناپرتاب آورده دشت ادبار
 گشت در روز ناکامی افتاد هر بابا در شام و سپین شمردی و در ورود و بمیناکی آبله پاکشتی
 بریورت تجمال سیودیة ناخت شایسته آورد بسیاری بداندیشان قالب شتی کردند و بنه وال
 یغمالی شد و آن حواشی را از بدگوهران پاک ساخته سپه نشین گردانید و سرگ همی در سرایابی
 تیره دلان نافرجام اوفتا و چون گردش در شرقی بلاد بلندی گرا شد آن گزین خدمت
 را باندیشه فرستادن آن دیار طلب فرمودند مهتم تیر بسجود قدسی آستان سود سود دین دینی
 اندوخت و در آن نزدیکی عرضه دشت مشرقی سپاه رسید که فروشتن غبار شورش بی توجه
 مرکب همایون دور می نماید هر چند ضمیر پیش دان گیتی خداوند اگهی دشت که اینجا فتنه
 را خمیر مایه پانندگی نیست و ناسپاسان تباه اندیش در کمتر زمانی بباد میرند جنبش رایت
 قدسی چه بلشکر دیگر آرزو مند خواهند شد برای دلجمعی اولیای دولت و احتیاط گزینی و
 در فرستادن جبریک و الارفت و کار پردازان سلطنت بدان مهت گماشتند پانزدهم آن
 پسندیده خدمت را اگر ان بار اندر ز رخصت فرمودند مایابوی منگلی سلیم سرور قاسم خدشی
 شیخ آدم نصیب ترکان شیخ کبیر حکیم مظفر عبد القدوس بهادر علی و بسیاری از کار طلبان
 حقیقت اندوز و پیرزندان رزم آرا با فزوان خزینه همراه ساختند آرسونج در آمدن

۲۸۳
 ج سوم
 گشته الحال از بی انظار آمدن
 هم طلب فرمودند ۱۲
 ای حال و صورت مهتم تیر
 حسب الطلب عاقل آمد ۱۲
 کمال یغین بیدار شدند که فتنه و
 مساد این مصلدان را نانی شل
 کرگشت تا بهت هم ع
 زبانی از بی شب زده دلت زنده
 ۱۲
 ماز شهباز خان را رخصت
 فرمودند ۱۲ محمود صادق علی
 سیه

ره نور دیدند که بسیاری زنده انکاشتند و چندی بدان تصور یک گونه مهری گزیدند آن
دو بر بنیان فراخ حوصله و کار شناسان راست کردار در کمتر زمانی همه را آن شهر نیاه برزند
و فرود رستگاری بزرگانها انداخته کوس شادمانی بلند آوازه گردانیدند که دشواریش فریفت
و بدینسان کنار گرفته شگفت تر آنکه بنه و بار اودان صحرائی بی یار و یاربان بی زنیار
دست بردی راه نیافت و با هجوم غمیان خیره رو و غارتگران شوریده مغرور عافیت گاه
پیوست بستی زرنندگان ناسپاس انجام کار بسته بدست درازی و کام ربائی کام هم بست
بر داشته بودند خیر زندگی یاری نموده برخی پاسبانی برخواستند تبه اسپهان بی منجبار و کوبه
اندازان دراز سودا هراس گرفته راه خموش سپردند در اندک فرصتی بدکاران تباہ اندیش
بقهر مان محلات گرفتار آمدند و بگوناگون باد افراہ عبرت نامه جانیان کشند عمده اسباب
شورش بدگوهری و سیه دلی قاقچیان فردایه و سخت گیری و تار سازی آقا سر سازی موجب
سپاسی به جیبی بباردستی و نگو مید و شامها سز نشما کردی و ناخوش سخنان مهر گذاردی
اخلاص گزینی و خیر گالی ناپدید تحقیقت گذاری و نمک شناسی کم یاب و شست خوی بدست
پیوندی را بدید محکم چادرین آشوب زار طبیعت و شست سرای نا شناسی ز نیت گاو بل
غبار آگین نشود و گلشن حق شناسی بزرگ زیر سایه بزرگان بیدار بخت مرشته سود و زیان
بدست داشته سپاس نعمت رسیدگی بجای آوردند و از فروغ بنیش نیک از مدح ساخته و
باز از شیب نهشته نخستین آشنائی نه کند روی کرم نیاوردند و اگر از نیرنگی روزگار و شبل بازی
نهان میرزا نیر و دود بکشاده پیشانی و آذر زم گزینی ده یابی رود و داد و دوش چنان فرمایش
بیکدیگر بکنند و سرایه شورش بدست نیفتد عواره از کار گردانان آگاهی
نه بپند و نه بپایان و سازان بپوش نمایند بکه بدین آیین از گردن فتنه رستگاری

لکاز کردند که کدام کس از هر سیدان وقت
 حال باشد ۱۲ صوای قی وقت مال دست برد خا و گران محروس اند ۱۳
 آنکه راه گنام و گنامی ای
 تباہ اندیشی گردند گرفتار بلا ی
 عظیم غضب سلطان می شوند ۱۴
 قیامتیان حج قلمی ترکست باضم
 ولام مشد و مقوم و سکن قاف
 نانی رحیم ناری امکه نوکر باشد
 ۲۸۲
 ج سوم
 حکمت پادشاه باستان در در
 بیان بین خنک است که از اول
 ای تاسا ستمی که از اول
 پادشاه شایع ماند ۱۵
 تا سیکو که در بین خنک
 نیز نبی سکه خنک در میان
 ترکست و حج
 زبانا که سیدای جوی خنک
 خنک سیکو باق و باق
 خنک ترکست و سید
 سید و سید و سید

مقدم شهریار عقیدت دوست نمود آن کامروای وود اخلاص متمسک اورا پذیرفته سرایه
جاودانی مباحث کرامت فرموده و چهره دولت مندی آن فروغ دیگر گرفت بیت یکی
مخلف عیش دادند ساربه که دوران نیار و بعد دراز + فراهم شد ارشوق منگامها + که
خوانند نقش منزهامها + فراوان درو نعمت و ناز بود + در دولتش بر جهان باز بود + و از
سوانح سپری شدن روزگار شجاعت خان درین ایام که بدگوهران شرقی و بارغبار شورش
برانگیختند برخی مخلصان حقیقت اندوز و سوداگر غشای معامله شناس را از ولایات دور
فرمان طلب شد ویر لنگ و الا نفاذ یافت که امرای گجرات و مالوه از مورش دکن دست باز
کشیده آماده خدمت باشند و بهی یساول به آوردن شجاعت خان روانه شد و ایل
او از سارنگ پور بجاک بوسی آستان قدسی رهبر آمدند و خستین منزل چایانه زندگی کبریز
و تار و پاندگی پشیم گاه غیتی فروشت عوض یک برلاس محمد قاسم هزاره بیک خسرو
خدا علی و بسیاری از نوکران بی آزار و ناسپاسان بریشان سرحدستان شده حاجی مهالک
را بسر داری برداشتند کم نامی را بلند او از کی و خاکبازی را ناجداری نام بر نهاده و باندیشه
نگال جاوید در کین گاه فرصت نشستند پایان شب بشیری تیرال لشکر همراه و بار خالی
ره نور و پند و برخی گرمی شغل کوچ داشتند بدگوهران آبار زم ستیز منگامه آراسته در شورش زودند
فریادی سرگ بر خاست و ادای عظیم در گرفت بسرا و تویم خان جویای اگهی شد و بگزید جان
فرسای نقد زندگی در باخت شجاعت خان برین شتافته زبان پرش بر کشا و خود را
اما جگه یافته از ان وحشت ببار و آشوب گاه دهرت انگیز نجمه شتاب آورد و انجا نیز لشکر
گزندی چند با و رسید هنوز رمقی از جان بود که پیش خدمتان حقیقت اندوز و نزدیکان
کارگاه را بجاری در انداخته روانه سارنگ پور شدند و از نچه کاری و زمانه شناسی جهان

یعنی چون شرفی خان بجهت
نعمتی شایسته سلطان آمدند
قد و در سارنگ پور بخت
و نبال حافق و تقدیر طالع
ای این خصلت خاوندان
انسان حکمت باغبین آری
گر گوشت خلقت شنیده و دیده
رونگار زنده بیت یکی مخلف
بار و دوی پر دین و نیش
آورد و دوی ۱۲
لفظ کرکیت یعنی فرمان جکان
شایسته که باغبین باشند ۱۲
۲۸
یعنی ترقی نام های که
جمع اول یعنی شروع و آغاز و
ابتدا ۱۲
سرورانی و بلند نامی یافتن میسر
که در راه راه نانی یافتن میسر
۱۲
کوچه گرد و بلنداری بود و معصومان
و کارکنان خونی نموده و بتا جدای
گرفتند ۱۲
سالان و جمیت و ایامی فروری
۱۲
نه ختم و اسباب ۱۲

که گذران این سالها ازین عبادت
 سلطان و ارباب ملتین دانایان است که با یاد
 توفیق خود نموده اند و ادب علم و توفیق
 خلق و طرز تفکر و حسن فکر و توفیق
 تعلیم کننده و ادب آموز ۱۲
 بفقیر بیت بدانشان پیش
 در آفرینند که هر چه شود سگ
 و انسانیت حصول از علم شود ۱۳
 سکه یتاق معنی نگارم بانی و
 ۲۸۰
 ج سوم
 چکیزای آن همه کس است
 و قانون که از ذات این عالم بود
 است یعنی خشت شناختن
 بوقوع رسیده احسان و توفیق
 تمام خلق است ۱۴
 در سایه پدری که پسر و پسر
 تربیت پذیرد سعادتی
 نمی زنده بخت ۱۵
 باینجه استوار و بهشت و جوارق
 و کامل چنین ۱۶
 معصوم و معصی سکه

خلافت داشته اند و برای سعادت افزا و پند های دل افروز گزارش فرمائید و از مهر اندوزی
 و عاطفت بهمنزانی خوشتن از آفت نکو مید و مصاحب بار و زود بینی و زور و نگاه بی آن
 و دید بانی پسند نهاده بایران اخلاص اندوز و روزگار و دیدگان خیر گال را به آنا یعنی نامزد
 گردانند تا از گفتار و کردارشان سعادت آموز و خرد پیر باشند و دیگر پستاران نیز بدان
 آئین گردانیده و نوبه بنیش افزاید و از دور باش سطوت هنگام غیب از محفل جایان
 نامزانی تواند خود را بعنوان نیکویی فروخت نکو مید و خوبرو بر پیشگی راه نباید نیست
 که درین فرخنده روزگار کشور خدا این توده خورا چون سایر گرامی صفات بروجه کمال دارد
 و ذات مقدس بی آموزش آتشچی از دستان ایزدی فنون آگهی به پذیرد و گردنزدی از
 طبقات عالم بدان نرسد گاه تقدس نرسد و باین والا پایه شناخت و معالی رتبه کار کرد
 بر بساط نیایش و نیازمندی برشته یتاق داری جهان بوقلمون نماید و از میامین آن بیکر
 نورانی نکوین بگیاگان دوران همایون محفل گوناگون سعادت رسیده سجد و سپاس گزاری
 بجا آرند و عالیمان از اقلیم های دور دست نور پذیر نیز اقبال شده روی التجا بدرگاه سلاطین
 مطلق آورند از اینجا پای حق پرده می فرزندان رضا جو قدری توان شناخت و مرتبه
 حقیقت اندوزی آن دالانندان بخت در بجه صله قیاس توان آورد زنان زبان باصفا
 تربیت عاطفت اختصاص می یابند و با انواع عنایت چهره نشاط بر می افروزند چنانچه شهریار
 و در بنیش دین بهار دولت تازه توجه بفرزند عقیدت گیرین سعادت پشوده سلطان مراد
 فرمودند هشتم امرواد شریف خان را که با قدم نسبت جوهر نغمندی از ناصیه حال او تابش
 میداد باین گرامی خدمت سرفرازی بخشیدند هم آئین خرد را رونق افروز و هم پایه اعتبار
 بایر می بلندی گراشد و به سپاس گزاری این چنین بخشش گزین جانی اندیشیده استدعای

ساختن آن صحبت شایسته سرستان خرد پروه آرزو مند نباشد و هرگاه شورش طبعیت بیا
 و نیز نگلی نفس بوقلمون نار وافی عقل ده خدای و رنگین بساط دانا فریب و انبوهی مهر پرستان
 خوشنیت دوست بی تو جوی طبعی نفس فرا هم آیند جای آنست که دلماتی نلساخون بالا
 و پاهای طلب آبله ناک گردد و صحبت و جوی سخت و بی آرامی شگرت و پای گایونی فرساید
 و هر که انجست بیدار باشد و عنایت ایزدی یا و رازین آشوب لایخ خطر ناک لبعادت جای
 عافیت رسد و نیز بهشت گاه رخت اقامت اندازد و نشان بانبذگی پیوستن نیکم را
 خیر گال است تا اولین پایه یستمایه آموز کاری بنشین بدو و ساز تبا به بر کناره شود و
 نقش بند نکو معیده سیرتها از لوحه خاطر سترده آید آن گاه با نیتی صافی و کوشش فراوان
 ببقده خوب آراستگی جوید بوی که از نغمندی و ستاره روشنی کامیا طلب هر و باطل گرد و از
 همون گرد و اگر ده مردم و گوناگون آدمیان است که بر سر این دولت سرمدی و سر پای نکال
 جاوید همزمان محفل نشین اند و فوایگان زریان زره را از مهدی خرد پروهان دیده و روشا
 کاران نیک اندیش نشان سیه کلیمی دوده آید و قرا سعادت جلوه نخبندی نماید و دو لمتندان
 سود اند و زرا آفرینش گزینان بدو خراب در و نان آراسته ظاهر کار و ارون گرد و چنانچه که میان
 بدان شیوا زبانی میکنند و دانش گزینان حال زبان گویان کشاده دارند و هرگاه ناگیر
 هر که همه آنست که بنیا گشته در پاسانی مهت گمارد و در کار نخبینان گزینان بل بجای آرد
 فرما فرمایان والا شکوه و مسند آریان اقبال راجه مایه استهام درین شگرت
 شغل خواهد بود و چگونه درین مهم خطیر توجه و ایمنی مبذول خواهند داشت ازین
 پادشاهان ثروت نگاه گرامی مندرندان از بیم چشم زخم سمواره سپند
 سوزی بکار بند و مندر اوان نیایش دادار بے حال نمایند و در پیش گاه

ای صفت آشوب گاه
 حادث که بر از فتن و بلا است
 اگر غلبات ایزدی و رنگی بکنند بر سر
 در بعد آرام و گونا و عافیت شکون
 بگرد ۱۲ طبعی خفا بچند اندازین
 توار توبه باید تا تار عقل و دین
 بپذیرد اگر صحبت نخبه نیک است
 داد و در انداختن فروغ یافت
 خدا کرده که صاحب بدجلین
 شد بر بادی با پایان حصول کردید
 بیت مولانا رحم صحبت

۲۷۹

ج سوم

صلاح تراصل کند به صحبت طالع
 تراصل کند ای بیان از اثر
 صحبت نیکان اصلاح پذیرند ۱۲
 قزین چه جمع دلمندان و است
 مدون تیر و از آغاز حال خصوصاً
 مسند آریان والا شکوه استقام و جلدان
 در تعلیم و تعلیم نخبندان گرامی مرغی دارند
 در علم و تعلیم نخبندان گرامی مرغی دارند
 محمد صادق علی صاحب
 سید

م
بنای بی پایه
و نهایت گرم ۱۲
برادران مراد از فیضی که برادر
کلان سواد نگار هست ۱۳
ای این شاه درویش فلک مصر به
تقدیرت سلطان پیشینه پوش
یعنی بست خود خالی از طمع دنیا
دریغ مکان دارد ۱۴
استین نشان یعنی ترک کردن
برایان ۱۵
عده که فایده بی عمل خوانند و محارز
یعنی چله که در توفیق باطل روز
۲۴۱
ج سوم

گفته است بخت و بخت
بکینند برادران و برادر
کمان موج مراد از یک بخت شای
جگه نشی نموده ۱۲
تا وقتیکه بنای منور از کمال
آگاه نباشند و منور گردند
من سکونت کردن محال است
برای این که در هر دو دار
برای هر یک از این دو دار
برای هر یک از این دو دار
برای هر یک از این دو دار

مروا صاف گزین و اند که در پیش صورت معنی و از این صورت ظاهر و باطن چندین گرد و اگر در
وزرانی پاستانی همت یک کس بر تو ظهور گرفته و گوناگون مردم از آفتیده دشت آفتیده شهرستان
تحقیق نیا سوده برین پیش سخن بقدر دریافت مخاطب از خلوه مکده کمنون بیارگاه ظهور می آمد
امروز باندازه حال تکلم پذیرای فیض میگردد و اثرش برادران در نیایش آن جهان بخشن چه
خوش می سراید سه ساتی تو را به بکدرت به ساعر شکن جریت هست به حراف عیار
قلب کاران به نقاد ضمیر کم عیاران به بادوش و بنیش فلک سیر به بگرفته عیار کعبه و
ویر به برسد کبریا نشسته به حد شکده ریاضت که به بر بسته دکانا سے تذویر به
بکشد و تاسخاک اگر شیر تخت بقدر بوده مرشد و طلس کلیم داده پیونده تاج نشانده استین به بخت کشیده از بعد از
سر ملنبد می یافتن شریف جان بالمتقی شاهنرا ده سعادت سر سلطان
کار گمان بد ایدان جانان شیر بکشی می دهد و بدین عقای عرفی امارت بست یکد که کارهای دینی دنیا می
دنیا دارائی صورت و معنی از خود صواب اندیش انتظام گیر دلی این چراغ انگهی بی صفوت گاه
آتش نموان برده چه نیکو متاعیت کار انگهی به کزین نقد عالم مبادا تهی به جهان
آنگهی است گماند جهان به بودا که از کار کارا گمان به بدوری حکومت میدهند خویان آمیزه نیکو
فوتش باید و ازین نظر زندگانی کامه دل توان برگرفت صید مقصود بدام آورده بر هزاران
دلی به بخت بخت میبانی پذیرای آن بر تو گرد و از گزند هم نشینان بدر کناره زید هر گاه کیستای
انجمن به بخت به بخت ایشان دست از احتلاط باز داشتن است دل از غم و ابرو خشن بر راه
انتظار به بخت نشسته در آموزش گام هست بردارند و بدستانی هنگامه شتافته عقل
امید زنی به بخت به بخت به بخت که خجسته اند سعادت کثرت آرا چگونه در گوهرین

آوردند و رفت پادشاهی دست از سیاست باز کشیده بدستان زندانی فرستاد و اسوانخ
 دریده شدن طلیسان ترویشیخ قطب در قصبه جلیسر از مصافات دارا خلافت آگره
 زمانه سالوسی آراسته دشتی و راه ساده لوحان زده روزی خود فراخ گردانیدی ناگاه
 شیخ جمال اختیار بدام تسویل او در آمد و نیزنگی حیل را کرامات اندیشیده در قدسی محفل
 گذارش نموده از آنجا که جویای سره آدم ستوده خوی گیهان خدیو هست دیدن او آرزو
 کردند چون آیزد بیهمال در پاسبانی آن کیمای بزم افروغش توجه دارو چنان بر پیشگاه
 آسمان پیونید پر تو انداختن شستین خدین کارا گمان دیده و در که از نقش کردار بر برونی
 اندیشه درونی دریابند و رازهای پوشیده از لوحه پشانی برخوانند باید فرستاد اگر یافت
 این گروه معاصدا فقد رفتن او بصومعه سزاوار و اگر نه و ستمایه گردیدن فراوان مردم گرد
 میرزا خان حکیم ابو الفتح که در دبستان حقیقت آمیزی اوزنگ نشین فرسنگ آرا دیده بنیارا
 تونیاسی شناسائی میکشیدند باین خدمت نامزد شدند از دو پنهی و رست اندیشی بزجرانی ظاهراً
 باطن او آگاهی یافته در پیشگاه عدالت آوردند خدیو جهان دریافت ایشان ترازوی سخته
 به بند خانه زندانی جای داد اما از کوه سیده خوی مردم فریب باز نماند و حق هم آغوشی باطل نگردد
 شیخ جمال سجود نیایش بجای آورده همیشه مرغری از سر گرفت و آن تهیدست ترویز فروش شرمسار
 کرد و بچاره گریشت التماس کرد که میاسن دناهای رموز انفسی آفاقی بسا که اندوزان فرکار
 ترفنده گذاران خیره روی از تبه کاری برآمده ره نور و صفوت صرا می سعادت آمدند و از جفا قدس
 بنجاک نیازمندی روی نهاده از خود پنهی بحق ستافتند بزرگان باشنای پیشتر در پیراستن
 رستان صورت نگاپوی نمودی و از دشوار کاری و ناتوانی بآرستن دروغ زبان مغنی
 کتر بر دختی امر و از فروغ ایزد شناسی خدیو آگاهی این کار بزرگ ترا بنجام میرسد فرومید

۱۰
 تسویل آراستن کاری
 و سوال کردن و خوشن زبان
 آراستن شیطانی
 و از فرود آمدن آراستی
 و طاعت
 قطب را کاشی
 و کوشش خود حضرت اقدس
 جویای این گروه
 طلب از خود و در آنجا
 و از آنجا که در آنجا
 کلمات است که در آنجا
 ریح بلای است که در آنجا
 ۲۰
 و الفتح معنی بخیدن و وزن کردن ۱۲
 برهان و مدار ۱۳
 بسالوس و مکر در فربس ۱۴
 شاه که ظاهر و باطن ۱۵
 مصرع غلامی خود پادشاه است ۱۶
 ۱۷ این کار بزرگ کینه از رزق
 خسرومند و ظاهر و باطن ۱۸
 مولوی محمد صادق ۱۹
 سله

میرزاده علی خان عشقی خان نختاریک یومان بیگ سکندر جگنی حیدر دوست قاندر علی ساوریا
قنبره هاری و دیگر بهادران کا طلب همراه گردانیدند و ره گریان باوئیه خدمت بگراں با خلعتها
و گزین اسپان سرفرازی یافتند مشور و الانفاذ پیوست که چون کوکلتاش بغیر زری جنود پیوست
وامرای عالی شکوه و دیگر مبارزان سعادت سرشت بغیر غنم عقل دور اندیش اورا ره گرای میگویند
گردند هم درینو لا حکیم ابو الفتح بناصیه سائی آستان اقبال سعادت اندوخت بریم زدگی بنگاله فاسی
سپاه آن دیار بشیوار بانی گزارش نمود و انداختن خود از فراز دره نوردیده البپای شند
و بدستگیری قدسی توجه بامان رسیدن گذارده سجد دنیایش بجای آورد و عرصه که میر مغر الملک
اگر چه نخست از تبه رانی و بدگوهری با گروه شورش افزا کینائی گزید لیکن از دور اندیش ره
جدائی سپرد و شکفت آنگه درین زبان که هنگامه ناسپاسان روی در شکست دارد از سوط
اقبال روز افزون آن تبا به سیج عریه کار در جوهر نهره درانی میکنند و بد نهادان واقعه جوی
را فراموشی آورد و مولانا محمد تبریزی در آثار خالی و فتنه اندوزی و شاد ووش کام بر میاید و پرتو
اشارت یافت که اسد خان ترکمان از مانکپور بان حیدر و شافته زیاده سران آشفته را
را بدگاه چایون آورد و آن عقیدت گزین کار بند فرمان شده شایستگان نیستی را بدست
آورد و در حدود قصبه انا و ه کشتی بدگوهران دران موج خیز دریای جون مرو شد و عالم الحتمی
از الایش نادرستان گج گرد پاک گشت و از خرم اندوزی کار شناسی و الا فرمان بنجان اعظم
محبوب را بخند شرف صدر و یافت که میر علی اکبر را در خرد مغر الملک را از زبانه مسلسل بدگر
و الا روانه سازد اگر چه بنگانه ناسپاسان در نیامدی لیکن همواره به پیغام گزاری مهره سرانی
افزونیده شدش شدی با کوکلتاش در مقام سرکشی و حیل اندوزی در آمد از آنجا که معامل
و دیده در بود و شان فروشی سودمند نیامد رام حیدر و حیدر دوست اورا بیا رگاه خلافت

ای چسب استعدای کلکمان
اور بر جان نثار و بهادران و فنا
کیش راستی رثار بر راه فرمودند ۱۱
نام افسران که از پیشتر مقوم
و مشغول گوشمالی مخالفان
خلع آهنگ بودند هم شرف
امضا پذیرفت که بصلح و جوبلید
او را کنند ۱۲
بالکسر و تازی مجهول مصحح و
بیع و قیر بران کسافی غیات
۲۷۶
ج سوم
تصحیح
و سازش صفت اول و عرب کار
صفت ثانی و زورالک صفت
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

خاطر آرامش ندارد و هزاری شده راه دور بینی سپردن سزاوار می نماید چندی که به ضرورت بدان گروه نافر جام پیوسته اند خود را به معسکر اقبال میرسانند و از چگونگی همراهان لگی سبزواری میدیدند از کاروانی و خرم اندوزی آخرین رای پذیرفتند چون قلعه منگی کنجالی جنود فیروزی اعتراف نداشت از گذشت آن سزیمین شایسته حصار گزیدند شازده امرای خود متنگزار مورچال گرفتند و در فرو بردن خندق و بر آوردن دیوار کوشش رفت و در کمتر فرصتی چار دیوار بلند پنا و را تنظیم یافت و حصار شهر پایه ارک گرفت و بعیت و چهارم تیره رایان باطل تنیر بدان حوالی گردشورش برانگیختند و بعیت و تفنگ هنگامه پاسخ آرای گرمی پذیرفت همواره جوانان چابک دست از هر طرف عرصه مبارزت آراستی و کارنامه های مردانگی چهره نشاط افروختی درین زد و گیر بسیار از اردوی انجم شکوه خاک حقیقی تبارک افشاندند و بنیم پیوستند سرگروه این گروه کج کراتر خان دیوانه و چالون قلی شاه دیوانه بودند از آسمانی تابد بکتر زمانی غباری راه روی فروشت و از آن گروه جوق جوق آمده سجود نیایش بجای آوردن گرفتند از سواج نواختن و فرستادن میرزا کوکه بشرقی دیوان را زواران حریم قدس داستان شرمندگی و پشیمانی کوکلتاش مباح حقیقت نبوش رسید گیاهان خدیو نویش پذیرفته بعنوان نوازش پایه اعتبار افروزد و بشکر منصب پنج هزاری اختصاص گرفت و درین هنگام عرائض مجاهدان فیروزی بدرگاه خلافت آمد و سرگذشت قلعه گرینی و بدگوهری همراهیان و هجوم مخالفت و التماس کمک تبارگی گذارش یافته بود شهریار دیده و در سبب انجام لشکر اشارت چالون فرمود کوکلتاش از سعادت دری و نیک اختری جوایای این خدمت آمده بود که تبارک ایام گذشته چهره افروز نیکو بندگی کرد و از فروغ راستی خواهش پایه قبول یافت بعیت و نیم خطاب خان اعظمی سر بلند یخشیده دستوری دادند سید عبداللہ خان با ستم خان

گو که معصوم و مخفی
بنک بدیده این سبک تبار
شمارت گزید و کار و تقار
اعتمادی ثبت ۱۲
مشوره کار افسران لشکر تبار
که جود خاطر سرفرازان
تو در این سبک خاطر اقامه ۱۱
یعنی درین دار و دیوار و خود
که هنگامه حرب ضربت با ستم
مصلحتی خندان در این
و جاشا بدین بین در پیش
از اقبال عدال جان
۲۷۵
ج سوم
شاهنشاهی ملک پناهی اعدا
خاک نزلت برفق روزگار خود
در بختند و نهت رده سجود غنچه نلک
رشته بر داختند ۱۲
عقوب جرم ذرات اقدام کوکلتاش
منصبین خناری برای آن فرود ۱۱
چون عرائض بپادشاهان
مصلحتی بر بیوفانی همراهیان
دو کوکلتاش تجدید مورد نوازش شده
بود و فرستاد که اگر سبب جان تار را
حکم نمود که بپادشاه توفی ایام گذشته
که به بطلان گذشته تبارک ایام
۱۲ محرم و قلی سبک

ای بعضی فسادان که
 در هر لشکر می باشند اراده
 دارند که از مقابل مارا از
 بیخ جانب کاویت گرفتار
 قتل و عمارت میباشند ۱۲
 اما که در دل اراده
 بد داشتند این مکرانه جنگ
 شده سلاح جنگ بر تن دارند
 ۱۳ ای بیدار نشی آن
 معصوم بد آیین باز صورت
 بد اندیشی است و فتنه
 خفته بیدار کردن نیست ۱۴
 ج سوم ۲۶۴
 یعنی از خبیث
 اندیشه و در دل تصویب
 بد روی مقصود آینه
 نماند ۱۵
 در توبیخ خانه تحقیق
 چو باقی که در نظر کسی
 اندیش نیست و فتنه
 مولوی سید محمد صادق
 صاحب سکه احمد
 تخلص

هر اول معصوم خان فرخودی شیخ فرید بخاری سید ابوالقاسم سید ابوالعالی سید عبدالهادی و
 گروهی از مبارزان شیردل پامی همت افشردند و از آنجا که برخی بزرگان لشکر را اول و گریه
 بود و طایفه از ناسپاسان بعنوان قزاقی میگشتند و در اندیشی و خرم آرائی نموده ازین مرحله
 سلاح پوشی در میان آمد و آماده نبرد بود و نوری عرب و حبیب و چندی از شوریده مغزل
 تیره رای که در آن حدود که عبارتند از گنجی با وازه عساکر گردون شکوه پی سپر تانگای حمول
 گشتند و بد سگالان اردوی بزرگ را که اولیای دولت از آن اندیشه مند بودند تا بوی گزندی
 بدست نیفتا و منعم لشکر اقبال بمنگی تزلزل سادت نمود معصوم خان فرخودی که از دیر باز
 سگالش تباہ جوهر میوشمندی او را خلعت آمو داشتی در خیال آن شده که راجه تو در مل را که نظام
 این لشکر لغو و تدبیر و شجاعت و اخلاص او بار میگرد و از هم گذرانند تا سر از فرمان پذیری
 برآیند و کامی چند بفرخ آرزوی خود کردند و هر بنوه از او باش که غرام آورده بود بآیین شایان
 آراست و چنان خواست نمود که راجه بنظر خود در آور د آن سعادت اندو را گهی پذیرفته فتنه غدر
 آراشد و پرو که بی آرمی او دریده نیامد و درین هنگام و ازون نخبان بدینما و نگاله از گدھی گشته
 باندیشه مبارزت سخت فروش آمدند و گروهی از قزاقان لشکر منصور بامیش آنهگان مخالف
 آویش نمودند جلال الدین مسعود و جمعی توابعی بآشی و چندی دیگر گزین دست بردی بچای آورد
 راجه تو در مل با دیده در آن آگاه دل و سعادت گزینان بیدار بخت انجمنی ساخته بچاره گری
 نشست بسیاری از نیروی و بزدلی و دیده نیرنگی اقبال شانه شاهی پانچ گذاروند که همت بایزی
 تا مید آویخته مکر که کارزار آرایش یابد و برخی ثروت نگاهان بهیار خرام چنان گزارش نمودند
 امر و زند با دشورش از هر طرف بر خاسته و یک نیک اندیش نیک سگال از دوروی تباہ
 بسج باز دانسته نغشود و از معصوم خان فرخودی که برگرفته گوناگون احسان گیتی خداوند است

سخن بدیجا گذاشته سرگذشت صوبه بهار تا رسیدن عساکر نصرت قرین می نگار و ذکا گزیر سوار
 نویسی بکار می برد و در همان ایام که بدگوهران این سرزمین گرد شورش برانگیختند بهادر هنگام
 ناسپاسی جدا کردم و افتند و او پس سفید بدخشی است آن سیاه دل از بد نهادی بنا کام از
 بنگاه خویش برآمد و در فراخنای هندوستان بدست مایه کز پرت چهره نشانی را برافروخت
 عمل گزیر سرکار رست بود که امرای بهار تا رک ناسپاسی برافروختند و بدگوهر را در اینجا گذاشته
 با سرکشان خلعت کراپو بست و بیادری آن گریه نافر جام نگا پود نمود درین آناد و بدو سودا
 جوهر و مانع آن غنوده محفل را پریشان ساخت مال خاصه برگرد آوری نزد اکیان گس مبت
 بکار برد و جوش سورش زده زمام بزرگی خود بست مصمم خان ازین آگهی سفید را بدستوری دژ
 که آن نویسنده شوریده رای را با بند برادرانه برگردای یک جیتی گرداند آن تباہ اندیش را نصیحت
 سودمند نیامد از بی آزموی خدای مجازی را به تنگ نامی زندان فرستاد و در کمتر زمانی از
 بیداشتی و شتر دلی آن خیره روی زیاده سرا بسزای بر داشته نهنگامه آراشد درین
 کشاکش بی راهی آوازه عساکر گردون شکوه لمبهی گرفت مصوم خان بابیاری از
 باطل ستیزان لعلوب نگاله ستافت عرب را با چندین کج گریان تباہ اندیش در پینه گذاشت
 بود که درین صوبه دست بردی نماید و تباخت و اراج مبت گمارد تا هم خان از سعادت
 ذاتی پیمان گسیخته بجای پور علم برافراخت و بجیت آگهی او خاطر نشین اولیا با اقبال
 گرد و بر سر بهادر فوجی مافرد آن گروه شکست خورده باز گشتند و سخت او افزوده شد پیش
 خود لشکر کشید کامیاب فتح آمد و سفید سیه کلیم کبوی نمیتی فرودست محب علی خان به نیروی
 عقیدت بار دیگر به پیکار عرب چیره دستی نمود آن تباہ گال از پینه برآمده نیز و آراشد از اینجا
 کمزرت درست نمود و مبت اخلاص آموذ بر فراز فریزی برآمد و آن شوریده مغرک گزاش
 خارتان بهر میت گشت و چون شکست یافت بدان شهر رسید سعادت علی خان که

ای سوان نگار حال این
 بدگوهران بدکار همین جا گذاشته اند
 در دود فوج گردون اوج بی پروا ۱۲
 ای جان بهادر از راه نگاری
 دوغاشخاری خوشوقت بود ۱۲
 پور بهم بار نانی سی در زبان
 دوران پسر را گویند ۱۲
 پرواز ترویلین یعنی دریم شل
 و پریشان گشتن ۱۲
 ای بد که خدای مجازی است این
 پسر از خلعت آن پیکار با محوس
 ۲۲
 ج سوم
 گرد آمد ۱۱
 نویسی امید و بختی ناید
 بود ۱۱
 ای آزار خنجان
 ازین بد عساکر کوفه خاطر شایم
 این بود که صدق از دهنم خاطر
 اولیا بی دولت گزید ۱۲
 ای فتح مامور نام خان
 ۱۲
 ای خیر اراج بسوی
 بهادر کور ۱۲
 محو صارت علی صاحب
 حلیه تاسی

نوروز بیگ را به منصب هزاری ولقب خانی و علم و تقاره نامزد ساختند و میرکلان لنگ
 تیمورتاش و فایک مزارکیجک یاربیک بیگ محمد شیرم بهادر لطیف حسین الیاسخت بابا
 دوست مهر علی محمد بیگ قربان بیگ سحالی و علم و پانصدی مخصوص گشتند و چندی دیگر
 او باش را خطاب سلطانی مقرر شد که اربان بی سر و پار با رجا حاضر می رسید که باند و ضعیف بر چهره
 والا پایه امارت توان بدست آورد و غافل از آنکه ناشایسته بار بزرگی بر تابد و بی یادی
 کار کشایان تقدیر خیال پهای سودمند نیاید خاقانی آن کسان که طریق تو میروند
 ترا خند و زارع را روشن کبک آرزوست که گیرم که مار جو به کند تن شکل مار که کوزهر هر دشمن
 و کومره بهر دوست چون گفت و گوی منزلت و اقطاع سپری شد که آن نمودند که خطبه
 بنام میرزا حکیم خوانده بعیش و عشرت پردازند نیرنگ سازی اقبال شاهنشاهی بجلوه درآمد
 شورش طوفانی برخاست ابر جوش و زشتانی بر دوازده طرف و در باش تهران ایزدی بیگ
 ناسپاسی در هم نوردیده تار و پود آن بارگاه عالی و شامیانهای والا و فرستهای بوقلمون
 گسیخته بجلالها در آورد و هر یکی از فرومایگان گنج گرا اقلان و حیران بگوشه خرید و ستاد
 پشیمان ثروت بین نافر جامی بدگوهری آن فتنه اندوز از کتابه تا مید سماوی بر خوانده ترا
 نشاط بر کشیدند و سخت مندان چشم عبرت کشوده زمره نیایش و ادار بهمال سر آمدند
 جهان بین که صدر زنگ و افسون دروست و شگفتی زاندازه بیرون دروست به خوشا
 کوید جلوه اندیشه را به کشد زین معانی رگ وریشه را به درین اثنا آمدن جنود فیروزی
 طراز گرم آوازه شد و از آرایش نبرم والاایش منیر باز آمده در اندیشه دراز در افتادند از در
 و تباہ لسی از ان ملک بفرمیت شکار آمدند در ظاهر میرزا شرف الدین حسین سبزی چهره را فرو
 و از راه معنی معصوم و بابا خان و برنجی از بدگوهران شورش افزا و دران ملک معمور گشتند

نوروز بیگ که در حاج راه
 دانش و علم و تقاره نامزد
 تیمورتاش و فایک مزارکیجک
 دوست مهر علی محمد بیگ
 او باش را خطاب سلطانی
 والا پایه امارت توان بدست
 کار کشایان تقدیر خیال
 ترا خند و زارع را روشن
 و کومره بهر دوست چون
 بنام میرزا حکیم خوانده
 شورش طوفانی برخاست
 ناسپاسی در هم نوردیده
 گسیخته بجلالها در آورد
 پشیمان ثروت بین نافر
 نشاط بر کشیدند و سخت
 جهان بین که صدر زنگ
 کوید جلوه اندیشه را به
 طراز گرم آوازه شد و
 و تباہ لسی از ان ملک
 و از راه معنی معصوم و

چنان سرنگون بیاہ خوانی و گو بلالی
 افتد بجای و بجای بخت الهی
 بواجب دستان تقدیر جان گشتال
 انظارش برود و ۱۳۰۰
 بیجم فارسی دیوار کشیده و فتح بار
 باریکه است و بعضی یعنی در کشت
 بیون نوشته زخم ستم جانوران
 دیار و عقرب کند ۱۳۰۰
 مصرع مولای روم علیه الرحمه بهر آتش
 آمد بهر تو سمی برای دوست نیست
 نوش جمعی دامن بهر دایه است

چون طوفان فوج جلوه نام
 غبار گل

نوروز بیگ که در حاج راه
 دانش و علم و تقاره نامزد
 تیمورتاش و فایک مزارکیجک
 دوست مهر علی محمد بیگ
 او باش را خطاب سلطانی
 والا پایه امارت توان بدست
 کار کشایان تقدیر خیال
 ترا خند و زارع را روشن
 و کومره بهر دوست چون
 بنام میرزا حکیم خوانده
 شورش طوفانی برخاست
 ناسپاسی در هم نوردیده
 گسیخته بجلالها در آورد
 پشیمان ثروت بین نافر
 نشاط بر کشیدند و سخت
 جهان بین که صدر زنگ
 کوید جلوه اندیشه را به
 طراز گرم آوازه شد و
 و تباہ لسی از ان ملک
 و از راه معنی معصوم و

بندگونی یعنی طیفه گونی
ای ارکانات تحسین رحمان
آفرین ۱۲

ای قیام یافت و قایم کرد
۱۲ بخش کردن قسمت
نمودن و تقسیم کردن و حصه
دادن ۱۲
دوره تیره روزان پست فطرت
است که هنگام قسمت و
توزیع و آفرین کنندگان
باشند چنانچه روزان
را در مال و روزی ست

خسوم

روز چهارم
آن سواران احسان
فراموش ملی غنیمت کرد
با خود خطاب داده
همگانه ملوک منج شدند
۱۲ از میان این جماعه
دو کس نفیون سازی و
اساسه بازی قبول خطاب
خود را بوقت دیگر کردند
۴ مولی شایسته خطاب
صادق علی صاحب
سکینه

بندگونی و نکته سرائی ازان باز هم است تیر بارانی یافت و طرز فرستادن بدان و بار هم از
اسباب نجات شد هشتم اردی بهشت مطهر خان را چنانچه زندگی به نیر ساخته بقبر رسانید
و تقسیم ولایت و خواندن خطبه بنام امیر احکیم و بجهت نجات خود و دهنگامه ناسپاس
انتظام گرفت و سیه در زمان بدگوهر و زاحم آمدند بارگاه خان جهان که بهجت پیشکش آرایش
یافته بود برای شد و پنهانی آن عرصه را بسیار با نهادهای رنگارنگ و فرستادهای گوناگون آن
نخست در مدارج اعتبار و بخش کردن ملک سخن رفت و آفرینشهای بدگوهری و میان آمد
بدشان سرائی حبله اندوزان فروشت و هر یک بخیری خریدار گشته آرامش گزید خطابهایی که
از پیشگاه بی دولتی آن بی سعادمان بریکدگر بستند تفصیل آنرا نگاشته داستان بندپذیری
سر انجام میدید به معصوم برقرار و کالت نشسته بخان دورانی بدنامی گزید و بابای قاضی
بخان خانی و ایالت نیکاله نامزد گشت جباری بخان جهانی و سر بر پای ده هزار کس قرار
گرفت و در جمیل بقب خان زمانی و منصب آوزک بیگی اختصاص پذیرفت و خالیدین
اعظم و جان محمد و سیدی خان عالمی و عبدالباقی خداوند خانی و میرزا بیگ و با و خانی
و لشکر خانی و خواجه شمس و آصف خانی و جعفر بیگ خیال کردند این دو کس نفیون سازی
تدبیر پذیرش بوقت دیگر انداختند و عرب نمایان به شجاعت خانی مخصوص گشت و سعید
توقبای را خان ساخته هزار و پانصدی کردند و بهر کی جایگزین و علم و تقارن نامزد شدند میرزا
حاجی انکسرخ بر علیق فریدون تیمور تاش عزیز دشم بیگ محمد توقبای محمد قلی ترکمان
حمزه بیگ ترکمان عبداللہ بیگ بخشی قاسم علی برلاس مقصود علی کور عیوض و میرزا
عرب دوست محمد توکچی مراد قاضی تاش بیگ رفعت علی لنگ خدای بر و غصه بیگ

2

۴۹
 ج سوم
 یعنی بر کرده و گفتن خود کمپوش
 یعنی ملامت کنند ۱۲
 یعنی تالاب و جو بیخ خود ۱۳
 یعنی ابراه و فعل و دعا بازی ارار
 صد و چهار آورده ریایش بزرگ
 و کلنج نهاده در میان گولاب خود
 گذشت ۱۴
 پس بدو
 پس سید رحیمی پسر سالار وصله سیاه
 چه بود یعنی حاجت ۱۵
 مستعمل شده ۱۶
 بنام ۱۷ مولوی سید محمد معتمد علی
 سلمه

۱۰ کجائی با بمان کردن چنانست
 که بر بکند بیکم دران
 یعنی محمل بر کرده خودشان شد
 دست تا سمت بدنان میگردد
 بیت و لیکم چه سود است چون
 کار بود تا سمت ندارد درین
 کار سود ۱۲ تا سمت ندارد درین
 می برگشته در میان رضا بند شد
 که مراد از راه دریا رود نه حجاز کند
 چرا که از راه خشکی رفتن آریسای
 من گشته شدن نیست ۱۲
 بخت یعنی حصه به بهره هر چه ۱۲
 ج سوم ۲۶۸
 ۱۳ ای احسان منست
 غمخیز و غمناک و دران زمان
 که در گنجی او کرده بود او را
 ملل و غم آن نیست ۱۴
 ۱۵ بنگاه منزل کجاست
 نقد نفس در خجاست ۱۶
 ۱۷ بنام منی نازت و نازت
 عرص الکبر ۱۸
 ۱۹ کرم ۱۲
 ۲۰ آسنا مویش غمت ۱۱
 ۲۱ تار بود که بند می آید با نامند ۱۲
 ۲۲ بیج منی نقد و اراده ۱۳
 ۲۳ کالیوه دیوانه و گزشت ۱۴
 ۲۴ موصوفی

حصاری شدن را به آمد دانسته ترانه کامروائی بر کشیدند و راه دلیری سپرده بجای خود آید
 برداختند و چنان گذارش نمودند که اگر بر جان خود بخشوده راه ما پیش گیرد او را بپایه
 والای اعتبار اختصاص داده یاوری نمانیم و گرنه دستوری گرفته رگهای حجاز شود چون
 همت جان نثاری نبود پاسخ آرا گشت که ناسپاسی و بیرحمی روی زیان افزای دین
 دینی ست پاسبانی ناموس داشته درانی سازند که بدان مشاهده قدسی رفته تاریکی شود
 غفلت آید و عذر آرای لغزش های گردد و بد گوهران شورش منش پذیرفته قرار دادند که
 سیوم بخش اموال او باز گذارند از آنجا که بر سخن آن گروه اعتماد نمود نگاهبانی قلعه از
 حوصله بیرون میداد برخی را زارداران پنهانی پیش معصوم فرستاده دست گیری های پنهانی
 بباد داد و بیست هزار اشرفی روانه ساخته استعاف نمود و چنان گذارد که بسر نوشت
 ایروی بشوریدن نه رای خرد پزیران بیدار دل هست اکنون در پادش آن میخواهد که
 پاسبانی ناموس را بر خود گیرد و تا بنگاه آرامش دست زده حوادث نشود و در کشایش بغا
 گریبان کشید نیاید و بدین لایه گرا میده پاسخ دلیری فرستاد شبی که آستین تاراج بود میز را
 شرف الدین حسین از قلعه گریخته بمنزل معصوم فرود آمد گویان خدیو در او اسط سال پیش
 آن سزا در گسیختن تار بود و هستی را خلاص فرموده از راه دریا فرستاده بودند که اگر نقوش
 پشیمانی از دیباچه ناصیه او خوانده شود و طرز زشت و خجاست او بر تدارک و تلافی آگهی
 بخشید دران حدود جا گیر نمایند و گرنه او را روانه حجاز گردانند در خواجه زاده اثری از ندانست
 پیدا نبود بلکه پیوسته با فتنه اندوزان هزاره در انجمن آراستی و در تباها شیمی کالیوه بودی
 مظفر خان از فرمان پذیری و خیر اندیشی او را زندانی گردانیده انتظار کشتی می برد که
 این طوفان آشوب برخاست روز دوم با برخی نگاهبانان ساخته از قلعه فرو شدند گرفت

اقدام نزدیک بود که چنانچه زندگی لب زیر گردناگاه میز محمد که از گسسته امید بودم
 مرا مهربانی برگرفته پیش معصوم برد و او دلبری داده بقاضی زاده سپرد و در آن عرصه عیبت
 بر فرار بلی که باز داشته بودند نیز یکی چهره کشایان تقدیر را تا شامی بودم و از شیوایانی
 روزگار اندر می نویسیم و پند می پذیریم با آنکه آوینشی در میان نبود و هنگامه ایشان
 زمان زمان افزایش یافتی بدسگالان ناسپاس شگرت میناکی داشتند و تذبذب سترگ
 شکیب گسل بود ناگاه فوجی بزرگ پدید آمد نزدیک بود که انتظام بدگوهران پرانگندگی
 پذیرد اگهی شد که وزیر جمیل بانگ دوستی می آید دل رفته بجای آمد و زمره نشاط بر
 گرفتند این دوزبان دور و درین شب که آستین جوادش بود گزیده مردم همراه خود گرفته
 در پیکار آرائی یافته در گشت و هنگام کار بهره گویی و ژانر خانی بسی دلهامی آسوده ابرهم
 زود و آخر خاک آموذی آزمی جوهر خود را بر ملا انداخت و درین حقوق را بر طاق فراموشی
 نهاده بخیم سپست با وجود آن مخالف برسان بود که انجام کار کجا کشد و با مظفر خان
 نبر و چگونگی روی دهد درین قلعه گزینی آن سه سال تحقیق انجامید و در تشخیص با است
 را از دست داد و چندان در کربوه دولی ایستاده که بنجر میر جمال الدین حسین انجو حکیم ابو الفتح
 و جعفر بیگ و باقر انصاری و تردی بیگ یک آویز عیسی ترکمان و چندی از ملازمان
 خیل تاشان همراه او نماندند تا آنکه از او زنی بخت زندگانی تباہ را بر فروشند و لیکن
 گزید و بانام برد با در شهر بند تانده درآمد و اندوخته را پرانگنده ساختن گرفت خوشنوی
 و گرم خونی بی هنگام چه سودمند آید زرافشانی و کالادهی بی وقت چه هنگام آراید آگاه
 دلان همیشه خرام در زمان بیکاری محالش عاطفت دلهامی شیر مردان بدست آورده اند
 و جان گزائی با کامی بفرغ دل بیشتر شناسائی آمده چاره گزیده اند میناگان ناسپاس

چون از آن محضای شریف
 امید و سلسله و دار گشته دینم
 درین هنگام مصیبت و درد و کلام
 سید ۱۲ علی بنیشتین بیخی
 شنیدن و ناشنیدن ۱۲
 شکیب گسل شایسته صبر
 اضطراب ۱۲ علی بنیشتین
 حادث شدن و دل بودن ۱۲
 یاد می آید بیخی بود و در نه
 نظامی که نظم کند و فراموش
 از باقی که در زبان خود بگوید
 شکیب گسل ۱۲ اسی و جیل
 ج ۲۶ صوم
 که آمده بود دیگران را که بکمال
 حافضانی سرگرم تلاش و نوید
 دود در کرده مخالف در پوست ۱۲
 مایه میگردد بیت شکوفه
 که سکه بخند و زشاک پدید میسوزد
 بدرخشان فراخ پی میسوزد
 اگر کن دخی بهر که مکاشف
 دود پش ۱۲ کالامال متاع
 جنس و اسباب ۱۲ مولوی
 محمد صادق صاحب سلم
 انقدر قلعه

سرین فکند برپای + روزی جوقی مخالف از آب گذشته بخت علی دست تهیلا برکشود خراج
 شمس الدین بابرخی مجاهدان پیوسته آوردگاه را تازه فروغی بخشید و به نیروی اقبال روزافزون
 دست کشای چیرگی شدند اگرچه در آن آوینش حسین بیگ را روزگاری سپری شد لیکن
 غنیمت گردانیدند و بهر دست گشت نوزده روز میان این دو لشکر عرصه جانفشانی آید و هر بار
 شکست در آن گروه تباہ کار افتادی از کشایشهای پی و پی تیره رایان بدکیش بسته آمدند
 و آوازه رسیدن عساکر گردون شکوه تیر و شکیب ربانی یاوری نمود و هرزه دایان باطل ستیز
 انجمن راز کوئی بر ساخته و میان آوردند هنوز که لشکرهای آسمانی تا میسر رسیده حال چنین است
 در آن هنگام که افواج گیتی کشا یکجا فرام کرد و کار چگونه خواهد شد ناگزیر ازین رود و بدیای
 گنگ شده محبوب اویسه پناه بریم اگر قبا باشد دست جرات بر حالی نیز کشوده آید
 شب بستم باین تباہ اندیشی روان شدند قاسم علی سیستانی جمعی که در آخرین مراحل بودند
 این جنبش را ویرانی دانسته بچهره دستی کشتی چند برگرفتند مظفر خان ازین انگی کوس شادی
 بلند آوازه گردانید و از دور اندیشی زده آرای شهید با آواز فرودایگان بدگویند فریبی اندیشید
 باشد صبحگاه استیلائی مخالف شکیب ربای خاص و عام گشت و باد آفرای از مندی سخت
 کرنی سرانجام یافت اجمال این داستان عبرت آنکه چون بد سگالان سر اسیمه شده کشتی را
 لنگر کشاند و قاشالان سپاری از فتنه اندویشان آزان رود بد برای بزرگ پیوستند و چند
 سفینه تباراج رفت و سرمایه شاد و خواب غفلت شد چون معصوم بدان جایگاه آمد از نهر بانی
 که داشت تویی صوب آن مردم برد و عموم سپاهیان آن بودال را پای مهت بلغزش در آمد
 و بی آنکه آوینش رود و عیار آلود غرمت گشتند زلف علی بخشی و کوچک قندزی که عمده این
 گروه بودند با بسیاری از فرومایگان خاک حقیقی بر تارک روزگار رنجیه بخالت پیوستند

۱۰۰
 ارجی افغان خارج جنگ
 کج نهاد باغ و بار بار
 بنشور و بر خنکند که بنشور
 نکشایا که عیالت
 از نفع کنیز آسمانی است
 و در دکنده و داری
 گرد و غبار کار بار
 گریه گریه انجام
 کار چیده و بار بار
 ۱۱۰
 روزه و رخ
 اول شانی صفت

۲۶۵
 ج سوم
 در لسته آدمی و دیگر
 حیوانات در هر جزه
 و یک رسته باشد
 ۱۲۰
 ارباب با آوازه
 نمایی مکانات مدی و
 آرمندی نمایی حاصل ۱۲
 ۱۳۰
 رود و در آوازه
 خرد که بهندی نمایی گویند
 ۱۴۰
 سفینه می
 بیاض و کشتی خورده ۱۵
 بودال نام آفرین فوج مخالف
 محمد صادق

باد افرا به عرش عقیدت نشان سر انجام می یابد و برخی از نهانخانه دورنگی برون شده
 بچار سوی رسوایی می نشیند چنانچه سرگذشت بندگان سعادت نش و ناسپاسانان فرجام
 بنگاله ازین دوستان حقیقت الکی بخشگذارش یافت که با سببانان احکام خلافت دین
 ملک رفته چگونه بارخواستش کشوند و از خود بینی و کارشناسی چنان بخواب بندار غنوند
 واقطاع داران آن سزیمین از شاه راه فرمان پذیری کناره گرفتند گردشورش برانگیختند
 چون بر ساحل دریای گنگ از دو طرف تهر و تفنگک پانچ آرای شد از آسمانی تایید مختا
 با وجود انبوهی شرمسار نا کامی کشتی وزمان زمان کار پروازان سخت گیر را گردان خوابی دیگر
 پدید آمدی آشفته دلان نا فرجام چنان خیال بستند که فوجی بجانب دارالملک تاندر فرست
 جنودی را دودله گردانند و با این اندیشه تباہ میز را بیک تاقشال و مهربان با برخی بدگو
 دورتر از جنوب و فیزی اعتصام از آب گذشته بصوب آن مصر جامع غبار فتنه انگیزند منظر
 و خواجہ شمس الدین و میر رفیع الدین نیشاپوری و قاسم علی سیستانی و حسن بیگ کرد و جوقی
 بهادران مهبت گزین بچاره گری کلیل کرد و فرستاد با بیای مهبت شتافته عرصه خبر و آرا
 و نیروی سعادت غنیمت را گرد آلود نه مهبت گردانیدند و بسیاری غبار آلود خرابه نیستی گشتند
 یکبارگی از عموم گردن فرازان ناسپاس شکیمبائی برخیزست بزاری گراینده زینهار شتند
 درین هنگام عذر پذیری بزرگان دولت استکبار افزو وند و لایه گری و نیاز گذاری سوند
 نیامد هر چند آشوب بهار بگوش رسیدی از ان حساب بزرگ رفتی و پیوستن سرکشان آن نا
 بخاطر نرسانیدی از اینجا که مستی غرور و خمار نا کامی در پی دارد آن فتنه اندوزان بید گوهر
 بنگاله پیوسته تبه کاری از سر گرفتند و مغروران بگردار خود در مانده ملک را پای دادند چون
 افواج گیتی کشا بصوبه بهار بلند آوازه شد فرومایگان بد سگال در کوی حیرت فرو رفتند

۱۰
 باد افرا به عرش عقیدت نشان سر انجام می یابد و برخی از نهانخانه دورنگی برون شده
 بدی ای تبعاید بکسی کسبیدی
 کند ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حلال آنکه بدین زمره
 یعنی خواهر سرایان دینم از تظلم بران
 علت داخل نیست با کجوریت
 بنده از آن دست دینم از دود
 خدای تعالی است یکسان کند از دود
 خواهر مرا که حب فراموش حکم کرد
 بزرگ کرده بی اراد و غفلت رده و دره چیا
 از دود بدین قاصد غفلت فرست گردان
 سعادت کیش بدین نموس خود اندر
 نوده بر چرخ کوه کوه ۱۲
 هم اول دینم تا بیستی حق در دست
 در دست چاکه پیورده ناسی و باطل
 ج ۲۶۲
 سوم

دیر که گویند و بختی نماند به خیر
 آمده که نقیص قصاص است ۱۲ بران
 معنی لایح بودن شاخ بسی جایی و
 مقام باشد کین بودن کرک گفته
 نمیشود همچو گلاب و دیوان و درون
 یعنی جای شک جایی دیو جایی و خانه
 و معنی بسیار و انبوه و آمده و این معنی
 هم نه گفته نمیشود و بغیر از این معنی
 در جای دیگر استعمال شده است کذا فی البر
 معلوم نمیکند ملاحظه تحقیق نعل
 که معنی جایی نبود و فیض است از کجا
 ابیات را باید بدین معنی رخسار و لایح
 حای آمده تا ختم ۱۲
 بزرگ آرائی
 ابلع اقبال
 نواز فزون

و فرومایگی بدیره شد و در خلوت کده ظلمت آمد و بایکی دست ناسر خواهرش دراز کرد و آن سعاد
 سرشت پارسا گوهر از دهنی و ناموس دوستی تن درندارد بدین که از دود برینی با خویش نهان داشته
 بود کار او با انجام رسانید ابراهیم برادرزاده اوبسی حکمای تذکره بشین امیر فتح الله شیرازی
 و برخی سران آن دیار جانشین شد از سوانح پای بند شدن میرزا علی علمشاه و چندی دیگر
 بدستان زندانی آن غنوده بخت تیره روز با برخی از شوره پستان هرزه گوی چون میرزکی
 و عجبی کور و شهاب بخشی و کوچک سیاهل هداستان شده در اندیشه تباہ فتاد و فرومایان
 بدین شناس نوازش گوناگون بر او به فراموشی نهاده و فراموشی آوردن بدو اتان فتنه اندوز
 شدند تا هنگامه فرصت دست بردی نموده روی او بار به صوب ناپاسان شرقی دیار نهنگ آگهی
 آوردن رست گذار سگالش بدگوهران باز نمودند و بوالا اشارت چاک و دستان خدمت
 بیشتر آنکه راه آوارگی سپرد به پرستش گاه معدلت حاضر گردانیدند نخستین دور بر بنیان
 انصاف گزین خورده داینها بکار برده حقیقت شناس آمدند و سپس از راه حزم اندوزی که
 ناگزیر مزاج دانان روزگار است بدست شاهنشاه سعادت پرتوه بفرغ دیده وری ثروت
 بجای آورد و چون کج گرائی تباہ سحان فرومایه ظهور گرفت از آنجا که اورنگ نشین میثار خرم
 این عنصری رای تباہ ایزدی دانسته دیده مانعی نماید و در گسیختن پیوند خان و تن تیز دستی
 نظراید این گروه سزاوارستی را به بدلاخ فرستاد مکر مسرکی را که سرمایه شورش بود و نشان
 نو میدی از خطوط یثانی شناخته حکم یاسا شد و بسیاری شوریده مغزان هرزه سگال را
 رهنمونی پدید آمد از سوانح سپری شدن روزگار مظفر خان نیز بزرگ ارای ابداع اقبال
 در افزون گیهان خدیو را چنانچه بیفروزی اولیای دولت خاطر نشین سرخویشان بزم
 حضور میفرماید بنا در زمانی در شکست این گروه سعادت گزین چهره افروز میگردد و اند به نقد

میفرماید
 بزرگ آرائی
 بزرگ آرائی
 صاحب
 صاحب
 صاحب

عالی خدمت شرف اعتبار افزوده و بخت وری که با شرک رسانی و صواب اندیشی نقش
طمع دریا بست و از در بونی و انصاف نشی بر در خویش بسند نماید و همواره چنین آیین های
نیکو اندیشد و مقاصد خلائق بشایسته مردم باز گذارد و هر آینه جو بیار اقبال بشادابی گراید
چهارچین دولت طراوت جاوید گیرد و خوشا شهسواران آفاق پوی که در دین
دولت روبرو ندگویی و درین عرصه زمین شهسواران کمیت که بسیار بسع و نشاند
دو جزم بود از تائیش تمام که افضل بوصف است و اکبر بنام و از سونج رسیدن
ایلیان قطب الملک بقصدی آستان اگر چه مرزبانان دکن در لوازم بندگی و فرمان پذیری
بشایستگی سعادت نمی اندوزند لیکن همواره بفرستادن عرایض و پیشکشها خود را وابسته
فتراک دولت می شمردند درین هنگام والی کلکندله لایه گری و نیایش گزاری نموده عرضدا
باتسوقات آن دیار بهایون درگاه فرستاده از آنجا که روزگار افزای و پوزش پذیرست
فرستاده فروغ قبول گرفت و دل های میناک آرامش یافت و مهرین و لا اگهی آمد که
عادل خان بجا پوری سامان نقایس آن بلاد نموده منجوست که چون بندگان سعادت
گزین حکیم علی را که بدخشوری رفته بود روانه درگاه سازد ناگهانی ساغر زندگی او بپیر آمد
اجال این تفصیل آنکه آن رنگین خرو تابه ساز فرمان پذیری شایسته نکرده و همواره بستیاری
رؤیابازی از آسیب جنود اقبال کناره بودی و از خود کامی راه سعادت گذاشته آلاسه
گزیده را در نارضا مندی ایزدی بکار بر بردی و همواره دهن عفت آلوده داشتی از آنجا که از
دیر باز روانی دارد هر که گوهر شب تاب خرد خباکستان طبعیت بر لایه نگاپوی خرد خرابه
نیتی گردد و آن ناجوانمرد بکوشش فراوان و خوجه سراسی را که گمان صفائی داشت از
ملک برید که یکی از مرزبانان دکن است طلب داشت چون خواسته نزدیک آید از بی آزاری

دولت و شکوه و جلال و عظمت و بخت وری که با شرک رسانی و صواب اندیشی نقش
طمع دریا بست و از در بونی و انصاف نشی بر در خویش بسند نماید و همواره چنین آیین های
نیکو اندیشد و مقاصد خلائق بشایسته مردم باز گذارد و هر آینه جو بیار اقبال بشادابی گراید
چهارچین دولت طراوت جاوید گیرد و خوشا شهسواران آفاق پوی که در دین
دولت روبرو ندگویی و درین عرصه زمین شهسواران کمیت که بسیار بسع و نشاند
دو جزم بود از تائیش تمام که افضل بوصف است و اکبر بنام و از سونج رسیدن
ایلیان قطب الملک بقصدی آستان اگر چه مرزبانان دکن در لوازم بندگی و فرمان پذیری
بشایستگی سعادت نمی اندوزند لیکن همواره بفرستادن عرایض و پیشکشها خود را وابسته
فتراک دولت می شمردند درین هنگام والی کلکندله لایه گری و نیایش گزاری نموده عرضدا
باتسوقات آن دیار بهایون درگاه فرستاده از آنجا که روزگار افزای و پوزش پذیرست
فرستاده فروغ قبول گرفت و دل های میناک آرامش یافت و مهرین و لا اگهی آمد که
عادل خان بجا پوری سامان نقایس آن بلاد نموده منجوست که چون بندگان سعادت
گزین حکیم علی را که بدخشوری رفته بود روانه درگاه سازد ناگهانی ساغر زندگی او بپیر آمد
اجال این تفصیل آنکه آن رنگین خرو تابه ساز فرمان پذیری شایسته نکرده و همواره بستیاری
رؤیابازی از آسیب جنود اقبال کناره بودی و از خود کامی راه سعادت گذاشته آلاسه
گزیده را در نارضا مندی ایزدی بکار بر بردی و همواره دهن عفت آلوده داشتی از آنجا که از
دیر باز روانی دارد هر که گوهر شب تاب خرد خباکستان طبعیت بر لایه نگاپوی خرد خرابه
نیتی گردد و آن ناجوانمرد بکوشش فراوان و خوجه سراسی را که گمان صفائی داشت از
ملک برید که یکی از مرزبانان دکن است طلب داشت چون خواسته نزدیک آید از بی آزاری

مقامی که درین باب در میان دولت و بخت وری که با شرک رسانی و صواب اندیشی نقش
طمع دریا بست و از در بونی و انصاف نشی بر در خویش بسند نماید و همواره چنین آیین های
نیکو اندیشد و مقاصد خلائق بشایسته مردم باز گذارد و هر آینه جو بیار اقبال بشادابی گراید
چهارچین دولت طراوت جاوید گیرد و خوشا شهسواران آفاق پوی که در دین
دولت روبرو ندگویی و درین عرصه زمین شهسواران کمیت که بسیار بسع و نشاند
دو جزم بود از تائیش تمام که افضل بوصف است و اکبر بنام و از سونج رسیدن
ایلیان قطب الملک بقصدی آستان اگر چه مرزبانان دکن در لوازم بندگی و فرمان پذیری
بشایستگی سعادت نمی اندوزند لیکن همواره بفرستادن عرایض و پیشکشها خود را وابسته
فتراک دولت می شمردند درین هنگام والی کلکندله لایه گری و نیایش گزاری نموده عرضدا
باتسوقات آن دیار بهایون درگاه فرستاده از آنجا که روزگار افزای و پوزش پذیرست
فرستاده فروغ قبول گرفت و دل های میناک آرامش یافت و مهرین و لا اگهی آمد که
عادل خان بجا پوری سامان نقایس آن بلاد نموده منجوست که چون بندگان سعادت
گزین حکیم علی را که بدخشوری رفته بود روانه درگاه سازد ناگهانی ساغر زندگی او بپیر آمد
اجال این تفصیل آنکه آن رنگین خرو تابه ساز فرمان پذیری شایسته نکرده و همواره بستیاری
رؤیابازی از آسیب جنود اقبال کناره بودی و از خود کامی راه سعادت گذاشته آلاسه
گزیده را در نارضا مندی ایزدی بکار بر بردی و همواره دهن عفت آلوده داشتی از آنجا که از
دیر باز روانی دارد هر که گوهر شب تاب خرد خباکستان طبعیت بر لایه نگاپوی خرد خرابه
نیتی گردد و آن ناجوانمرد بکوشش فراوان و خوجه سراسی را که گمان صفائی داشت از
ملک برید که یکی از مرزبانان دکن است طلب داشت چون خواسته نزدیک آید از بی آزاری

۱۰
 در جود حق چون حکم تمام کرد
 که در فضا و قیاس و قیود و سبب
 بر حق منزه احوال بازم نماند
 از اجزای آن حکم که در قیاس
 احسان حق می آید نمود در احسان
 آن کامل نمود و تسلسل شود
 که در کائنات را به یک و هشت
 شش و نه عدد و جوی که در
 معرکه که با یکدیگر انداخته
 و در پیوسته که در قیاس
 تا جایی که در آن فضا بین
 که بگوید

باعث میشود
 کردن چنانچه نظامی گدیز
 خسته که تیز بخت ۱۱
 از دست کردن و دود نمودن ۱۲
 تنها بالغ و عین مجده در ترکی یعنی
 مود و طبع که بران است و خود نمودن
 گرفتن از سر و گردن تمام
 تنها گویند غلط است و گویند جلیست
 بر روی ملا و لعل بجا از آنجا که بریزد ۱۳
 ک و ث ۱۴ حاتم نام مردی می از
 قبیله یابی معروف و مشهور است ۱۵
 معن ابیهم نام شخصی بوده از عرب
 ج ۲۵۹
 در نهایت همت و کرم سخاوت و دوش
 و بخشش بن و تنها که برین بدل که شرفان خرم
 ذمی الاقتسام معروف است و صافی ادنی از
 بیا کران و چنان که او پیش و در داده اند که
 اگر حاتم و یا دیگر صاحبان خود کرم و زیاده ان
 با هم بدان سعادت عنوان و مساعدت و مینانی
 خجالت از عرق نشو و نسازد و برخاک نشاند
 خود توانا باشد و یا دیگر فزاید که تمیز شده
 بجهت باشی مشول می بودند ۱۶
 جوی حلقه ای نامی از لوی خلق معروف در
 گلستان است و بنام خزان ششم بهادر دولتی
 روزگار رسد و در سن ۱۱۰۰ قمری
 خزان بدو که در ۱۱۰۰ سن قمری
 خزان بدو که در ۱۱۰۰ سن قمری
 خزان بدو که در ۱۱۰۰ سن قمری

[illegible]

که سکن بیم و امید است هراس جهان
بیدار می آید سر می برود ز جوار کمال
خوش را نگاه میدارند که بیا به بیجا
موت خود را بدو این استعاره در زار در کمال
مسدود معذور بود که ز خانه بیجا
خاکم کرد و دوزخ خانه بیجا
مغایل **س** مغایل مغایل مغایل
دین خود را بکش می فروز باطل می
نشان بدهد **س** نیش و سبک سبک
بسیاری را که در ساخت **س** ای درین
ایام هر کس که از طبعی میسر می شود
۲۵۸
ج سوم
چون رخ می آید در پیش می خند
دین داران را عروسان خایه خندان
طراوت قزاقی حاصل نیش می شود
آسمان در نور صفای خورشید
دین وقت بوجوب احوال و این جهان
چنان رسم جوانی نوازده
شده بود که در کافیه حله خندان
باز در خوشی میگذرد اگر از بار خنده خندان
نور می چین باید گفت که در کافیه خندان
نور است با قضا و احوال و این جهان
خوش آمدگی نیست خورشید را با نیش خندان
نور در کافیه خندان حال آنکه در وقت خندان
ایک نوزاد کافیه خندان است که در وقت خندان
گواهی می کند که خندان است که در وقت خندان
گواهی می کند که خندان است که در وقت خندان

گوهر بارگزارش یافته بود بر فراز ظهور برآمد و کوه نگاهان صورت پرست را تو بتائی
بنیائی بدست او افتاد و بدین قلبگاه آید پس بدلهای بیدار دارند باش
آغاز سال عبیت و پنجم الهی از جلوس شاننشاهی سال فروردین از دوسوم
پاس و ستایش ایزدی که دور دوم بفرخی انجام برگرفت و سر آغاز سوم چهره نشاط افرو
جای آنست که زمزمه نیایش جهان آرای جهان آفرین سراید و ترانههای دل افروز محمد
پرواز و لیکن روشنی کده امکان را کدام یار او چه نیز که درین سرایستان همیشه بهای طاس
حرامی کند و بالطمه حیرت بیش رود و سیل جلال ز قمار کام شناسی برگردد و در آنجا که مست
از خدای بیج + نیایش گریهای با جمله بیج + و لایزال سخن تا توانی خوش + قدم بر
بلندی است مهشدارش + بفرغ فرخندگی شب جمعه عبیت و چهارم نهصد و هشتاد و
هشت پس از سپری شدن سی و هفت دقیقه نورافروز شهبستان عالم را بر تو خاص بر
حل افتاد و عشرت و نشاط را روز نو بدید آمد گلبن معدلت را گل اقبال شکفت آسمان
بزمین سعادت بار شد و زمین نیز نگی آسمان برگرفت شمنوی بهار عقل را سپرایه نوشتند
بهش سرایه بهشتی گروشد + رسید ایام بالیدن جهان را + زمین سرایه بهشت آسمان را
جهان را تازه شد رسم جوانی + خوش آمد باز چندین زندگانی + از آنجا که آگاه دلال میار
نقوش انجام از ناصیه آغاز بخوانند و حسن خاتمت از عنوان کار برگزیند و اموال دولت
روز افزون این دوره همایون روشن افزوی دیده و دل گشت و نوید خرابی پاسبانان
بازم ستیز و فروشیدن فتنه اندوزان شورش نش رسا پند از سوانح بخشیدن تاج و تمغا
اگرچه در غفلت و اوزنگ نشینی بدین مبین بخشش حکم مقدس افتاد یافته بود لیکن از
نقاب گزینی گیان خدای از مندی پاسبانان احکام خلافت بر فراز روانی لبستافت

زدگی خود قدری آگهی یافته سلسله حبیبان به صالحت گشتند و اعیان دولت از نظر
 اعتبار انداخته نپوش نمیداشتند و منتظر آن می بودند که یکی از بندگان خیر سگال تنگ گریه
 بموقع عرض رسانیده منشور عاقلیت آورد از آنجا که در بارگاه خلافت جرم نجبی را
 وسیله نمی نمودند وورش پذیرای بهانه میجویند فرمان سپهر مطاع در نکوی پیش مظفر خان
 شرف نفاذ یافت و آن راه روان را بنویختش و نجشایش شادی آموذ گردانیدند
 و در گرمی قاسم توجه با سبب بام خود را رسانید اولیای دولت را چشم نبیش باز شد
 بلا به گرمی و معذرت گزاری برخاستند و سرگردانان بادیه خود سری از قدسی مثال تازه
 جانی یافته جشن نشاط آراستند چون پای از جاده رهتی یکسو شده بود آرزو نموند که غلغله
 میانجی برخی اعیان لشکر پیمان نیک اندیشی استوار کنند تا به پشت گرمی آن نقش بیم از
 ساحت ضمیر سترده رگباری بندگی گردید نخستین میر ابو اسحاق را فرستاده سرایانچ اطهر
 فرا گرفت چون نشان پشیمانی از ناحیه احوال او پیدا بود دیگر روز رضوی خان در آن
 تبر داس و سید ابو اسحاق و میر احمد فشی بدلدی کیج رایان شرمسار روانه کرد و سر آن گرد
 بآیین خاکساران پذیره شده خلوت کرده نیایش آراستند و در توکید مبانای اتفاق تصفیه
 مناسبت اتحاد سخن طراز گشتند و از آنجا که سر نوشت ایزدی برخلاف خواهش بود زمانه را
 آشوب دشت انجمن دوستی غبار آلود گشت و گرد و غمته بر خوست مزاین داس کمیت
 برخی از راجه پوتان رای تبر داس را بر دل گذاره کرد و قاقابوی این تهر از کجا دست
 آن نزار که مشتی ناسپاس را از هم گذرانند یکی از انمیان بارانی سرگوشی کرده آگهی
 بخشید و از ساد و لوحی و آدم نشناسی برضوی خان گذارش نمود و آن شتر دل بدگوهر
 باشارت طرازی و در فر گذاری سگالش مردمان را ولفشمن شولیده مغزان گردانید

آن تا عاقبت از ایشان
 چون سلسله صالحان حرکت دادند
 ازین بزرگده سواد پزوده شوالی
 نکرودند ۱۲ سلسله چون دین بارگاه
 عذر نیا بهانک دوش عفو جرایم
 تبا به کاران میفرمایند در غلام
 بهان دستور حسن رفیع یافت ۱۲
 یعنی از زمان حرکت نشان
 که مخفی بر غنود منطوی برخیش
 بود هر یک رنگ دوباره و جانی
 تازه یافتند ۱۲ سلسله ای میباشند
 که عهد پیمان از اعیان لشکر نقش بزر
 ۲۵۴
 ج سوم
 استغاثه شوالی از کجا
 از خطای یک زنده ۱۲
 مناسبت مناسبت پیمان و غنود
 نظم فلک شبت بیان و غنود
 طراز در گشت بدوش و غنود
 گرد و غمته بر خوست مزاین
 گیاره عشرت با آواز غنود
 مصیبت گشت و زنده غنود
 بر خوست مزاین از کجا
 ۱۲ سلسله که از کجا
 راه سگال گشت و زنده

ای ای پس از فتح بگلزار مبارک
زات قدسی صفات شهنشاه
که نظام خشم جوان جهانیان
استند خدایت که نقشه درخسید
و بیداری افغان ازین بگریز
چون خواجہ حبیب
فرار و اسطافائی تر از فرار و
و مبادا... طبع غرور جاع و
سازی خست ازین تمکین و
بینی روداد ۱۲
مظفر دکن که با جویج
شکر و حبیب بر سر آمد
۲۵۵
ج سوم
بنیاد نهاد و بار نسیب برای
فدا شد ۱۲
صلی علی بن ابی طالب و ائمه
ز علی بن ابی طالب و ائمه
حکام ۱۲
باز فتنه و فساد و پستی خستند که
نیزان کلای جاوید افتادند
۱۲
بدان نفر تنه برای گوشه نشینی
گر نه نادر شهنشاه که شاهی
شد ۱۲
چون سید محمد

بود به کرم عقیل همان
 نرسیده به زمان نرسیده
 بهنجارشان در گذشته ۱۲
 بهی که از نشان
 داشتندی همین است که
 وقت را دیده و موقوف
 گریه بخنده و از نصیحت
 کنند ۱۳
 ای زیست کند اگر چه
 به وجهی نیست نیک و بد
 چون همین باشد در ده
 شکست که گوی برین
 ۲۵۴
 ج سوم
 به ۱۲
 خاندن خان مظفرخان
 او بیت ۱۲
 جمع فتنه بی جاگی
 بیاسف از کتب سنجی
 نیک که در کتب
 به چون در کتب
 به کابل رفت حکم فضا
 سندان بر کابل
 را از هم با بگذرانید
 "مردی که صاحب
 سادون علی صاحب
 سکه

دیگر مردم چگونه چه ماند باین خیر هیچ آرزو مند باشند ناگزیر سعادتی گزینان نجات در که بهشت باشد
 نیک و الا نگهی شناخته از صواب دید او در گذرند و پایه حست و جوی از در سه و خانقاه
 فراتر که نهاده در هنگام تعلق و انجمن بای داد و ستد نگاه بمانند و بگویند و مویان بر چیده پا
 دست و بزن خیر دیده ندی بکار برده قدم جویای بفرسایند بگو که بیگانه اشاروی و دو چار شود
 و کار با بشایستگی گراید یا بر آید آرزو از اشرافان و ملازمان کید و بی گزیند تا با است وقت
 با و آورند و اندانید شناخت خود گذارش نمایند و همواره صواب اندیشی او بحسن جزا
 پیوند و در هنگام لغزش بگرم خونی و کشاده پیشانی چاره گزیند کمیاسازان کارگاه طبیعت
 بدین شگرت کاری از خاکستان ناکسی جواهر آبدار بیرون آورند و در قوطی سال تحقیق گزاری
 بدین شایسته سامان عشرت اندوزند و از گزند روزگار و آسیب آشوب برکنار زیند ششم
 ریخین آبروی خالیدین خان مجلسر میر جمال الدین به حسین انجمن نامزد کرده از قول داری ۱
 برگرفتند چون سلفی برداشته بود مظفرخان سر رشته مدارا که انتظام ملک تعلق باوست
 گسخته او را در تنگنای تخمه بیکدست آوینیت و سرمایه بیناکی عموم رودستان آمد
 بهجت آبادی اقطاع و کم نمودن سپاه باندیشه داند و نشدند و نیز در آن هنگام که خان جهان
 را فرزندگار سپری شد امحیل قلی خان را بای تسلی فرومایگان بدگوهری حکم قدس عالمگیر
 افزوده بود مظفرخان هر دو وجه بازخواست و از غنودگی خرد و صحت بین وقت را شاست
 هفتم بیاسار سپرد روشن که از عمل گزاران خالصه بود و امن آلود خیانت بکابل گرخت
 باشارت فتنه اندیشان انجا به بگاله آمد و بشورش افزائی و بد آموزی برتست چون
 بمسامع هاپون رسید فرمان شد که آن تبه کار را از هم گذارند مظفرخان از زمان شناسی
 در آغاز شورش گسیختن تار و بودستی او سرمایه نیازمندی مردم اندیشید و بیرامه سرکشی

آفرینش آن ملکست آمو دان دورنی را نقاب از روی برگرفتند و ده خدای کا خستان
 عنصری که حق صلاح اندیش آدم را دوست باشد خرابه نشین خمول گردانیدند و آن را
 سرایه نوازش بسیاری گم نامان سعادت اندوز ساختند سرفتنه بنگاله بابا نشان جباری
 وزیر خان جیل بودند لیکن سعید توفیقایی و میرزا سماجی انگ و عرب بلخی و صالح میرکی خان
 و مرتضی قلی ترکمان و شریخ پور غلیغ افروز نیه ایش خلافت گشتند قیام خان و او دوسه
 و مراد خان از فتح آباد و شاه بردی به سارگاما فو حوت کیجی و دیان داشته توفیق نیکوختی
 نیاقتند با نیروی سترگ گوهر کوهر باوری بازار بنا در دختین اسباب بی راهه رفتن
 عقل کج کراست پای از بنجار بیرون نهد و سود را در زیان انکار و دودم نکوبید ذاتی
 که تیرگی افزای دل بود و از چراغ احسان فروغ بگیرد و سوم افزایش آن فرومیدیه خروند
 نیکو سرشت را از جامی برد تا به بد نهادن مخروجه رساند چهارم بنای سچی رضوی خان در
 حواشی جوهر محبت اماره گزاری خالصات آنجا که چند گاه در عمده اربود توقف کردند آن
 میش که پیوند معامله داغ را با غراض اندوزی پیش گرفته بودند چون خطا بر بنی گمی بنام
 آن نکوبیدیه رای بود و درین هنگام طامعه آن فرومایه گدا طبع سجنیش در آید تصحیح بشین بکره
 کما از سر گرفت و بران خاک چشمان زربنده دشوار تر آمد و در اندیشه تباہ سر سیمه گشتند
 پنجم خمول گزینی فرومیدیه مرو خیر کمال شودش بنها حمار دانی و نیک اندیشی آن زوال
 سیر چشم هست گزین فروشنید در آن چار سوئی گفت و شنود چنان کسی بر وزیر ظهور نه بود
 غنودگان بر سرست آهنگ جستجوی آن گرامی گوهر هم نداشتند دانش نزد یان بیدار مغز
 از پادری چنین سره مردی نیاز باشد طبیعت کده آدمی همواره نگیرد و خردنا جا فراغ طری
 اندر گوتی یا بد که از زبان خود نیندیشیده مراد و وقت بخلوتهای آمیزه خوش آمد گذرانید

اینک گزیده خردنهای
 بنی خدای و دود با غنای
 گمان نمر و نبی گزینند
 نشان را طرز شایسته بودن
 شایسته اصالت
 با حق با نصرت
 خلافت با فروختند
 ارتش خود و دوستی
 اول نیکو خجانه انان
 کنند خواه خجانه راه
 حسان اندیشی
 متاع نذر نهادن
 یخزدان پیران
 طبع خام خانی
 پوشانده فو
 بود ۱۲
 هوشیاران چنان
 نشودش را کار دانی
 لشانی ۱۲
 مرد خالص طبع
 یکم نورنا ناز
 خرد و خرد
 شایسته

رعیت اشتهای به میداد
 کشت که سلطنت را پناه اند
 ویش: مصر از بهر مرد و پشایی
 را تا سر مدینه پس از یک یک پناه
 اطمینان در رخ و حال باشد نبات
 و قیام او حال ۱۲ سلطنت
 مناسب غیر مناسب بود
 نمودند و تعلق در چا پلوسی آن
 گروه را استمال ساختند ۱۳
 یکی از پناه بنازعت و رعایت
 آماده و مستعد بودند و غواص
 خود اظهار میکردند ۱۴
 ۲۵۱۲
 ج سوم
 آزادی یعنی قبول نمودن و
 وزیرین حص ۱۱
 بنیاد زواید یافته بودند پیشتر
 منتنه بر دوازده تنند ۱۲
 منتنه بر دوازده تنند ۱۳
 مگو یک که ازین تیره شناسی
 مروت و حقوق نخست شناسی
 احسان نکست و کجا باشد ۱۴
 احسان نکست و کجا باشد ۱۵
 این که گشت گردون و دن
 فایه بجای فلک و آراش
 که تبا بهرستان و آراش اند ۱۶
 خیر سگالان و آراش علی
 معصود علی

معامله دانی گنجینهی سر که خانه زیر دستان خراب سازد و بدین دستمایه شمیم خویش نگارین
 گردانند و داد که آب روی بزرگی ریخته آید و بنیا دزدگی بکنند و در آغاز آمدن
 کارفرمایان معامله شناسی به بیروی اند و ختمای خان جهان آویخته اند و میل قلی خان
 سایر ترکمانان به پر خاش پیش آمدند و از آنجا که از کار دانی و محیقت مندی بهر بود
 تا ملایم برداشته اشتهای معده حرص آلود آن گروه را چاره گزیدند و کرک اشتهای نموده بکاره
 و الاروی غرمت آوردند پس با عموم ترکمان آن ناحیت در زربانی به خست گیری بآیین
 کار گزار صوبه به با چیره وستی نمودند چنانچه سر حلقه بد گوهران بلاخان با درول می سرانیدند
 که تا حال بنیاد هزار و پیم برسم از غانی گذرانده ام و هنوز صد سوار ببلغ نرسیده تبا بهر
 ازین حال دیگر قیود اران این صوبه است چون ناظران پراگنده دل بازخواست کشوند
 از آرزوی سیه درونی در آبادی خویش و خرابی دیگران مهت گماشتند و در بستان
 شیبیده منقر آزار یافته از بد گوهری و تبه رالی گردن فرمان پذیری بر تافتند و ششم بهمن
 عواشی دار الملک تانده آب گناب را گذار نموده جدائی گزیدند و هفتم که عمیر قربان بود
 ظلمت درون را برون کشیده نمبارفتند و انگلیختند و فرست فرمان رومی عالم گرا جاعلست
 و باشارت هایون و نازاری میر و نقد مروت کجا در باختند حقوق نعمت رسیده گی
 چرا فراموش شد نک شناسم حسابان از پیش نظر نمایان گشتند و سیان احتلاص را گزند
 جان گز چگونگی رگهای نیستی گردانیده خرد مصلحت آموز بازگانی از که ام باده بهوشی
 گزند سپهر گردان دوره چند گوناگون حکمت آن بد سرستان تبا بهر گوهر ابرود می تنید
 و برنجی خیر سگالان عمیقت اندوز را غبار آلود و شناسی میدشت چون زمان آن شد که
 بفرغ نیت گیوهان خدیو تیر گیمای ملک صورت و معنی بروشنی گراید کار سازان بارگاه

کتاب پیش طاق شناسائی میگردد انداز ازمینی روزگار و آبادی اقطاع و افزایش مال گوهر
شب فروز بنیادی زمان زمان تیرگی افزای شد از بیدار نشی و کج گرائی سود خود را در یاکلی
اندیشیده ز راند و ختی و سپاه کتر نگاه داشتی و سگالشهای نکو سپیده بدل راه داده در
کمین گاه شورش چشم انتظار کشودی در میولا که مظفر خان رخت اتقامت انداخت قدر
بزرگی نشناخته در انتظام ملک و لشکر نکوشید و حساب دانی که سرمایه اعتبار او بود از دست
داده همواره سبانی دل را چنین آمودی چون گویم که ناصیه سر کرده زده داشتی بلکه لوح زبان
را بجزوف شکایت و رقوم آزدگی گردانیدی در آن هنگام که بیالت بنگاله سرفرازی یافت
از فرونی عاطفت دیوان و بخشی و امین بناوری او را فرو فرموده بودند از کواه بنی انبار
پنداشته برنج در شد و دست از کار برگرفته شکوه فروش آمد و محلات را بان گروه گذشته
خود را از تیار سپاهی و رعیت باز داشت و در خلوت که با چه بهنگامه با سپاس نصحت رسیدگی
نگذارده کله با سرمندی و آن غارت زده الهی نمیدانست که در ملک و دار و گیر و هر چند
یا در پیش و یاری ده افزون سازد و انجام کار را شالیتگی دیگر پدید آید همانا از مندی درونی
او را با آشوب بروی و از تیرگی دل با یست زمان در نیافتی گرفتار و رسوایانی رفت و
پایه جاه پستی گراید در چنان فتنه زار چنین زلیستن چگونه سزاوار بود با طلیسان بعلق
راه نزارانه سپردن کجا بمنزل رساند دیار بنگاله سز مینی است که همواره از موهامی سفله پر
غور و فتنه بر خیزد و از بد گوهری مردم خاندانها بر افتد و دولتها زوال یا بد از نیجا در پاستانی
نامها از بلغاک خانه نامند سپه آرا بیند از جاه درمانده و لاسای آشنا و بیگانه نگر وی و
دیگر کار پردازان حرص اندوز از باره اند و ختن گذرانده بر و رستدن هجوم آورند کاشکه
درین آزمندی که خاک بر سر کیبارگی از راه آرم بر کنار نشدی و قدری بهنجار رفته سرشته

۴
کلا بنوعین خود دلیل آورده
که راه بابی اعتدالی بیرون داند
پیشینوی گوش از این بنوعین
هم گنده دشمن ناما جلال است که
است ۱۲ سطح از رعیت شاهی
باید بود به باجی و بار کرد و باید
اینکس از خصون این شغل را یکس
درآمد و در انداختن را فروغ ملک
دید ۱۲ سطح قول است چون گویم
بغیر فقط چنین چنین نامی بلکه اثر
رعیت و سپاه کشیده دل شاهی
یعنی خیرت شاه برای باوری
۲۵
ج سوم
او صاحبان عهد که برای انتظام
خزانت بود همراه او گردانیده بودند
حال آنکه زیر حکومت او میمانند
۱۲ هجری یعنی بته درونی او بیان
دسوس پیورده خبری افزا بر ۱۲
۱۲ اشاره ملا این می که چنین کس
درفته و ساز دستن را چگونه است
۱۲ هجری بگویند این لفظ مرکب است
و یعنی بسیار نوشته مان فارسی گفته
مدینه می گویند و غداک یعنی گویند
موجر است

دینش از منظر مصلحتی است
 ابراهیم را به منور از اندکده جاگیر مرزا
 انجاسید یعنی گویند که قول بغض
 صورت وقوع گرفتن ۱۲ سنه
 بیت زمانه که کار سازی کند
 هر که دولت ممد اقبال سواد باشد
 دست بسته حاضر آید ۱۲ سنه
 قوبه پیالاندی دولت را که درخت

ج سوم ۲۵۰

گلستان از خا عارضا غفران
 هج و ادا دل بیک در اندر دوز
 بهار دوزخان و راحت و شاد
 خیال و دوزخ یا بد و نیک
 روزگار چرخ از دست بند
 بهر یک بیکه خور و نمین کینه
 از خا عارضا غفران
 خیرت کرده او غفران
 خیرت کردن ۱۲ سنه
 اگر از غفران غفران
 شمار کرده گویند چرخ و باد
 سکن است نماند و باد

از با تقان تا هند و کوه که در اقطاع میز را ابراهیم بود به منور از سلیمان مقرر شد و او بدان خرسند
 گرفته بکولاب رخصت گرفت میز را حکیم در نواحی تقدیر و خواجه چار طاق حبه انجام کار
 روزی چند توقف نمود چون گفتار غازه بگردار گرفت بکابل باز گردید نیرنگی اقبال
 شاهنشاهی در سترابی امر از بنگاله و سترایا فتن اینان هر که از روزی تا امید
 چهره افروز دولت باشد و کار سازان تقدیر باقبال افزائی در تگاپو هر آنکه روزگار
 بهر تزاری برخیزد و آبرهتن کار بهت گمارد و بداند نشان فرومایه را که از روبا به بازی
 و حلیه اندوزی بصورت نیک سگالان برآمده باشند پرده از روی کار بگیرد و در ستران
 خلافت از خس و خاشاک پاک سازد و حقیقت اندوزان سعادت بسیج را که از نارسیدگی
 وقت و پیش آمدن به کاران عبار آلوده ناشناسی بوزند بر فراز شناخت کامیاب
 عشرت گردانند و آب یاری گویند شناسی گلبن دولت را با پالاند و میثیری به فراخ ختن
 روزی و فراهم آوردن اسباب شادمانی و پیش آوردن ناملام و شکجه نعم در انداختن مردم
 سر آغاز را بهر انجام رساند آنرا که درستی دریافت با شایستگی کردار هم آغوش بود و نیکامی
 از بهرست جای ارمش آبشوب گاه بی آرامی نبرد به افزونی جاه و فراوانی مال گزندی
 با اگهی رساند بلبک درین دوزخان آزمودن فرمان پذیری و خدمت گزاری بر سر
 نموده و نشاط اندوزد و بدستانهای حقیقت نفس یافته درائی را خموش گرداند و
 و هر که اصل سرشت بد گوهر غنوده بخت باشد از شاخسار شناخت بر بخورد و اگر بهر بردار
 نسیمی از گلشن سراسی کردار بد و نرساند هم در افزونی معیشت چراغ بر کند ربا و نهاده
 به بدبختی گرداید و هم روزگار ناکامی از شاه راه سعادت بر کناره شده به طریق اعتدالی
 چنانچه سرگذشت امرای بنگاله ازین آگهی می بخشد و استان پندگداری پیش افزائی

و معنی هر خود ستی و آراستگی
 از کونک به غیره کرده دادند ۱۲
 مراحم خاتمه یافت قاضی علی
 را بعد از خاص بخیرگی اختصاص دادند ۱۳
 ۱۴
 چهار بکفت آورده بود سه مشاسان
 دانش امانت بود که بهانه جوی و
 جلد گیری می نمود ۱۵
 ای به پیشی کینه و مدد فریب ۱۶
 قوی چون یلیان مرزا در فریب ۱۷
 رسید وانی ایران رسم پیشانی پیش
 ۲۴۴۸
 ج سوم
 آورد بطریق و طریق بنوعی
 بخت ۱۲
 یلیان مرزا میباشند بقصد آرد
 قدم اسارت مسعود که بدبار آورد
 دود ۱۳
 و گردیدن یلیان مرزا برای کونک
 و جامع کرده از پیش بخت مرزا
 نماید ۱۴
 حضرت شاه از این
 راستمال ساخته دل داده بودند
 لازم است داشتند که اعانت و
 محافظت او فرمایند ۱۵
 سید محمد صالحی
 سکه

و میر ابوالمظفر از فوای چندیری و نرود نیز بدان طرفت کام ممت بر دارند اگر چه کشور خدای نظر
 بدید بانی ملک صورت هنگامه پاداش را در لوق بخشید لیکن بمقتضای اسپیدی جهان منی از
 سو و زیران روزگار سیاهی نارنج بانی دار و نرمان زمان از مرستان غنا و تسلیم نگام بدین
 همدین و لا قاضی علی بنیادی که کم ازاری و کار دانی از یکایان نامه بود بمصوب والا
 بخشگی شرف اختصاص یافت از سوانح نامرود فرمودن افواج گیتی کشتا بصوب بختان
 بازماندن آن نگاشته آمد که میرزا سلیمان از نراری قتل صلاح اندیش سلطان و قنومندی
 و اهره رخصت حجاز گرفت سواد خوانان ناحیه احوال و کار داناان حقیقت شناس محفل
 همایون دیر یافته بودند که راه بهانه می سپرد و آن در مر دارد که خود را دران کوهستان اندازد
 پخیره دستی یا بدستان سرانی بدست آورد و نکین توی مرزا شایخ عشرت اندوز و همان
 طرز بر فرار پیدانی بر آمد از ان تلوات گاه ابراق عجم شافت آورد و بدو که بدست یاری
 فرمان فرمای ایران کام روی خواش گرد و دران هنگام شاه اسمعیل و شاه طهماسب
 بزمانی آنجا جوش سورش بنزد پاس نبرگی والا و دومان نمود قدم او را ار چند دشت
 برخی سپاه بکام نامرود فرموده دستوری داد هر چه خبر شدن پیمان شاه در رسید که با
 را از پیش طاق آموزگار بر خواند بقصد آمد و مظفر حسین میرزا خویشی کرد و اینجا نیز چون
 کاری بر نیامد روی بکابل آورد مرزا حکیم بذریه شد و گرم خود می نمود و سگالش آن پاس
 آنکه بر مهنونی این کهن سال آرمون کار نکش رویه شافته آشوب هندستان گرد و میرزا
 شکوه شاهنشاهی که بچشم عبرت بین دیده بود و گزارش نموده او را از تبه اندیشی باز آورد
 و یورش بدشتان پیش نهاد خاطر گردانید و هم آبان ماه آلهی سال نصد و هشتاد و هفت
 در شورش ابر و ریش برف را لگرای شدند ازین سرگذشت چون بدگاه والا آگهی بد از آنجا که

کارشناس شد و چون لغازی پور شتافت محصوم خان فرخودی بهانه سازی و حیل و
 اندوزی پیش گرفت و بدین قرار داد که در حواشی جویمار خواهد پیوست و گرسیل کرد
 آن ساوه لوح فریب زده هزه گوی شد روی بدان جانب آورد و در حواشی خطه بکسر
 بغرام آوردن سپاه آن ولایت لگا و نمود کمال الدین حسین سستانی و سید حسین و درج
 و چندی دیگر از اقطاع داران آن حدود پیوستند روزی بر ساحل دریای گنگ شست و
 شوی بدن به پرستش و اداری بهمال می پرداخت ناگهانی عرب به بسیاری از بندگان فتنه
 اندوز بدان حدود آمد و شناسائی قبا پوشده چیره دستی نمود بیوستان بیدل به بهانه آماجی
 خود را برکنار کشیدند و پای مهمت افشده گرم پیکار شد و بسر نوشت آسمانی زمین زمین
 افتاد و همرازان در شتی انداخته لغازی پور بر دند پس از دور در جان سحی به نیکنامی سپرده
 روزگار و بسعادت منش و حقیقت اندوزی سر آمد علی خان ازین آگهی بآن شوریده خجست
 رسیده ناورده گاه را افروزش بخشید حبش خان گوارا شربت جان بجان فشانی و کشید
 و عرب گرد آلود نا کامی روی در بادیه نهمیت نهاد و او اسطه اسفند راه الهی سرگذشت
 بسامع هایون رسید و بیت و سوم راجه تو در مل شیخ فرید بخشی مهر علی خان سلدور راجه
 اسکران رای لوکران نقیب خان قمر خان شاه خواجه ابوالقاسم ابوالعالی باقر سفره جی و
 گروهی انبوه را فرمان شد که بدان ملک شتافته ناسپاسان بد سگال بیا و افواه رسانند و
 نشو و پر مطاع با سم ترسم خان و محصوم خان فرخودی و غازی خان بخشی و رای سحر
 و دیگر جاگیر داران صوبه الهاباس و او ده شرف نفاذ یافت چون لشکر فیروزی بآن دیار
 پیوندد و بساز و سامان گزین پیوسته رگهای کیتائی و یک جتی کردند و از صواب و بدیر نونجان
 و راجه بیرون نشوند و اشارت والا شد که صادق خان و باقی خان و الف خان بخشی و طیب خان

از صبر راج بسوی
 جهان رای کوتم که در تالش محصوم
 زنده بود ۱۲
 بخشی نخست نمودن و بالا گذاشت
 خلیه به پیشش
 قوم نمودست که بر سر غل کرده
 به بوجایان ششدر
 به بوجایان یک مجرم
 زنده کرده از کوتم جاگشتند
 این که در تالش
 کتاب بود و بقایه در آمد از کارهای
 ۲۲۶
 ج سوم
 حقیقت حال این جهان نشان
 بفرخنده و سر باز سرکار اطلاع شدند
 داعی از افسران که در بهادری بی بهاد
 بود و حاکم فرمودند که بروی رسیده
 مفسدان و بدکاران را بپادش
 رسانند ۱۲
 صاحب سامان هم حکم قضا توتم
 شرف نوزل فرمود که با افسران
 بود که حاضر باشند و نوعی بهلولتی
 رسانند ۱۲ و لوی محمد
 صادق

ای در دل این فتنه سر نشاند
 بیابان خواجه با هم یک جبهی بود
 خلافت و اتفاق افتادیت چو زدن
 هم با یک داند ویتیم از رود و میان
 کاروان سلیم از مخالفین یکدیگر
 دلیری کردن نند و قافله سالم رسید
 که بهادران را با بد قلمه داری را
 پاس نمودند ۱۲
 مخالفت در دل امر از در میان
 خود را افتاد که یکدیگر در کس گاه
 یکدیگر شدند ۱۳
 ۲۲۶
 ج سوم
 جشن خان گرفتار گردید و در خانه
 حب علی که بهادر بنفر بود افتاد
 حب از صحبت دل گرفت
 سخن از صحبت گفتن و خود را
 از نزد کسی ارد نشد ۱۲
 سخن از این قلعه را حاضر غلبه ای
 خواهم که به ۱۲
 دوست دشمن تمام از علی
 مذکور ۱۲ مولوی سید محمد
 صادق علی صاحب
 اندک

اندر گوی شتاب آور و بگو که پرده آرم شان دریده نگردد و از میدانستی و کم غنی که میگوید
 معدلت رسوایی بی ناموسی نیانید و مقام آره بآید گمان شرقی دیار پیوست همانا از
 نا انجامی رسوم یک جبهی سورش نشان دلیری نمودند و انا سبک که عمو مکاره انیان از
 چیره دستی فتنه اندوزان در هر اس بودند بطا الله را بسر کوبی تپشی خان بهر تنه گردانید و پیوست
 خود بازگشت درین هنگام تبا و کاران جالباب شرم برگزیده شهر قبیله تاراج کردند و سگالشها
 آن فرومایگان تنک حوصله پدید آمد محب علی خان دست فتنه داری نمود و تلمیب بیدالدین
 فرار بر تهاست شتافت رای پر کوتم این خیال که معتمد خان خر خودی را بکارزار در ارزدی
 بغازی پور آورد و شمشیر خان بجانب بنارس رفت بآن قصد که سپاه راجه تو دیل فراهم نمود
 آماده پیکار گردانید و نیولاعرب عربده جوی دپی آن قافله کام فراخ برز دره نورد آن قبله
 حقیقی بیاس ایزدی از گزرجسا گذشته بودند بحر فعلی حید باز پس مانده بدست او و نیامد
 جشن خان دران عرصه مردانهای کار پر داری نموده گرفتار شد آن شوریده مغر خدوست که
 محب علی خان را بر دوا به بازی او هداستان گردانند از صواب اندیشی دور است زانی تاج
 گردان که او را جوت سرانی نتوان فریخت و چگونگی بکلیاتی نه گزید لیکن همه دانند که از حب
 او برگرفته ام و از ویر باز اندیشه بهدانی در سر با پی دل دیش منزند اگر پایان استوار دلهی
 بخشد و خواهش من فروغ قبول بگیرد و هر آینه بر تهاست رفته عمو در نشینان احمه منند
 گردانم باسانی بنیاز زندگی آن مرزبان لبریز گرد و سپهر آسا قلعه بدست آید و پناه حواش
 انجام یابد آن دوست دشمن نما چرب زبانی و افسانه گوی خود را ازان خطر کار آورد
 با خداوند خویش آن دستان سرالی گزارش نمود و جوهر حقیقت دل نشین صیر فیان چهار سو
 دینی گردانید و درین اثنا ساخته ناگزیر رای پر کوتم پدید آمد و شکیب ربای ضعیف دلالان

آگهی از سگ و گربه و امثال آن که در خدایت انبار یکدیگر گوناگون هر بانی و دوستگیری تراوش
 ظهور کنند و به نبی نوع آن دوستی و موافقت دارند که بنجیده مردان صفت را بنجای پوی سرگ
 بگیرد و موافقت و مدارای همسران صفتی چون ایرانی و تورانی و رومی و هندی از آن روشن
 ترست که کاشته آید از اینجا دیده و رشتا سده که بر فطرت انشایان و یکجا نشینان و اسیران
 فنون احسان و پای بندان گوناگون نوازش چه کار بای ناکزیر و پاس این راست جز بنشیا
 بنشیا و مغر و ورین که تواند نمود و چون رفی از معدن حقیقت منع صفوت نگارش فیت
 اکنون بیدولتی آدم صورتان ناسپاس آن ملک را ملاحظه کن چون آرمندان معسالمه
 نه شناس بدان دیار پیوسته در خواست کشوند کار بر عموم لشکری دشوار شود آنانکه زربزگی
 بجای ساه زراعت و ختی و در حرج رسوه و پاره و سامان انسب در مانند و گرومی که آنرا در کار
 سه صرف کردی قبلی و پسا ختن معده حرص آنان بجزرت گاه شتا فتنه هر دو گره و فتنه
 اند و در راهبانه یافته در خیال شورش افتادند حجت محبت علیجان که از حقیقت معامله شناسی
 فراوان بهره داشت و فرمان پذیری سعادت دین و دنیا داشته با بنجام آن کار مهت
 گماشت و آن مردم را از تنه محبت علی پور که بنزدیکی رهناس ست برده شروع و رفع
 نمود و بکام ناروائی آن کز او فرجام شست و دیگر امر به سیاه رویی و خیره چشمی گردان شدند
 درین اثنا که محب علی خان نهنگامه داغ گرم داشت قافله بزرگ از بنگاله رسید سیه درونی
 آن تیره رایان تباہ گوهر بلا افتاد و مطفر خان اندوخته های خان جهان و گزیده فیضان
 او را دلو کما در داد و با سایر غرق مصحوب فتح چند منگل روانه درگاه ساخته بود و بسیار
 از سیاهی و بازگان با فراوان خواسته همراهی داشتند فرصت جویان ناسپاس در کمین گاه
 تاراج نشستند و در استواری همان یکدیگر نگاپوی نمودند ازین آگهی محب علی خان به

۱۰۰
 کارهای پدید که حقیقت
 میران گوناگون که از آن تقدیر خاص
 در گره بسته و تفتند جلوه زبان
 قدیم آن گویا شود ۱۲
 موافقت و مدارای همسران صفتی
 است در میان رعایت آن علی بنی
 ۱۰۰ قول ملا که این آدم صورت
 متشکل آب و جی شده اند و در اطن
 بنزین حیوانات مثل گاو و مار
 واقع اند ۱۰۰ رتبه عربی و
 باره ماری بنی با چو که در شنبه
 ۲۲۴۵
 که سعادت از تنه ای نشان کرد و
 اطاعت بیرون رفتند از خلعت
 منگام مراجعت از بنگاله تباہ از بنی
 این مفسدان شیوع یافت ۱۲
 و جنس ترکیت ۱۲
 آن زن که روانه در دولت شده
 بود مفسدان یکدیگر شده اراده
 تاراج کردند ۱۲ مولوی سید
 محمد رضا و قلی صاحب سید

خود دوست را از وسعت آباد جهان عقیدت چاره گرد آمدند و چندی که زیان چاکر سو
 معامله بودند پیشین نعمت را جواب داده ناکامی حال گردانیده سراسیمه باطن را خوار ساز
 شکوه نساختند و دیگر باز گمان سوار محنت کشیده ظاهر خود را نیاورند و بسیاری از آن
 مد گوهران زر اند و دوسر لشکرش بر داشتند و از پادشاه دین و دنیای خود برگشته گردن مختا
 برافروختند و در خلوتگاه ایشان فریغ اخلاص و در معامله جان جدائی از سود و زیان و
 نه عقل صواب اندیش و نه رای ظاهر بین و نه خشین و انا و همه گزین جوان مصوم و خام
 کابلی که منه و آن نواحی در اقطاع او بود و سعید بیگ بخشی و عرب جامی گیر و در سران
 و سعادت علی که برگشته نمود ای دشت و حاجی کو لاپی چندی دیگر که بتول ایشان در ولوازه
 بود و شعبه بخشی و بر او بهادر و در ویش علی شجر و که در مرمت دان حواشی به خوان نعمت
 می نشستند و دیگر مردم نامردم سخت گیرهای کار پردازان آن صورت جبهی از خامکاران
 قسم دوم و چون شاهم خان جاگیر دار حاجی پور و میرنظر الملک و میر علی اکبر و ساجی خان
 که برگشته آره دان حواشی داشتند بحسب زبانی و حرف سرانی از راه پرده شود و از آن گشتند
 بدست مایه تباه مشتی بسر کردگی خود تیره اندیش کج رو و سر براهی طبیعت هوش ربا از
 پیش طاق اخلاص سرنگون افتادند که دهن شان بعیا رسد و اگر آن خوش معامله رسید و
 جهان در شیب آباد نادانی در شد که ایشان را با گردی با یکدیگر خربشارکت نمیشد
 ندارند پستی نماید شخصی اگر از دیواری بر زمین آید بجاک برابر میشود تا کولی و دلی چه رسد به
 که از سختین بگ بر فرودترین طبقه ریان ماسد اندازد خاکساری او تواند گرفت و از
 شناسائی خرامش گاه حواس که نهایت مدراست خرابی نگویسانان مدبر که از اخلاص بر
 خاکستان بی حقیقی آیند چگونه گذارش آن دیر روی کلک حقیقت سران بودی جویای

ای نیکو سیرتان دم بود
 بودند و بد ضلالت و در پیش
 افزائی از خودند ۱۲
 ازین چنین شنشاه خلاف
 نمودند دین و دنیا با و داد
 و خود را از عقل و دانش
 بگردان نمودند ۱۲
 اسامی خلاف کنندگان که
 مخالف شاه را از بدعتی
 شعار ساختند اظهاری نمودند
 ۲۴
 ج سوم
 که سبک از آن
 این دولت چنانی خود بودند
 و در این سبک زبانی و حرف
 می نداشتند از این جهت
 مخالفت کردند از این
 این چنین زبان چنان
 انجام کارخان از این
 که مخالفان سبب شدند
 که سبب بدی قدم
 مولوی سید محمد علی
 صاحب ملک اند
 بنقل

این باده که روزگار دارد به یک سستی و صد خمار دارد چه گریه فرزند شیبست چه
 هشد که میدهند فریبست و لب این دست آویز خاربیرای خارچمن آدمیت طراوت
 افزونی نو نهالان سعادت آموذ شود و نیز و نامی طرز تعلق شناسند کامیابی و دلشندان
 حق پرست آرایش جمال است و برآمد کار شقاوت اندوزان بطلان غش زریب و زینت
 جلال و شناسای خلوت کده تجرد را یقین که لطیف اندوی و جمال الهی درین نمودار باشد گرفت
 جلوه میدهند امکان بخش جلال بر تابد و باطل همچو آب محال اکنون ازین لوا کت زار کوهی
 زبان باز گرفته نمود و جی ازین داستان هوش افزای نگار و با آنکه اوزنگ نشین اقبال
 نمرکی عاطفت و افزونی معدلت و آرایش صلح کل فراوان بخشش و بخشایش دارد و مانند
 رحمت بر گشتند را در جهانیان ریزش سود مندی نماید یکبارگی بسیاری از امرای بهار که
 پرورده نعمت های گوناگون این دولت اعتصام بودند بکستان سرای نیاکان
 این گروه از جویمار افضال شاهنشاهی سرسبز و شاداب بود و در شور و شریستان عصیان
 افتاده رهبرای باد سپاری نخوت گشتند و روزگار زهر خندی نموده هر یکی را به برآمد آرزوهای
 کوتاه رسیدی بخشید اجمال این مفصل آنکه اوایل این فرخنده سال گیهان خدیو پاس جهاندار
 داشته رای پر کوتم و طیب مجد الدین و شمشیر خان خوجه سرای بصوب بهار رحمت فرمود
 که در نظام آن صوبه معموره جوهر کار دانی بطهور آورند و آبادی ملک و بیمار داری سپا
 و غنم و اداری زیر و ستان لگا پو نمایند آن فرومایگان تنگ حوصله از بی دوشی رخت افتاد
 به پینه انداخته در فراخای آزار افتادند و در معامله سان واجب و کار داغ سخت گیری و
 خیره رونی پیش گرفته اند از چشم تاریکی خواهمش مدارا و پوزش پذیری که جهان دارد کیر و دیو
 نظام نگیرد از او هوش گسل شدند یک دوی بصفوت کده اخلاص گزاره کروی تنگنا می طبعیت

یعنی باید چه کسی که حال
 زمانه باین تنگ نظم یا نوازین
 لا جود که با هیچ خست و بازند
 زردی که در جان برون و در دست سازند
 و بجلالت برین عهد فرزند و ستار
 و از نشیب بفرز و بر و جان شیر
 هنگام تنگانه رفیق بر سر زنده و گنوسار
 ساد و با سستی که اگر چه بصالحان است
 و یکسیران ملک شست نماند بسیار
 که زفاق کند و سواره موافقت نماید
 گشتن از حق و باطل است که باطل غش
 سجاد و شقاوت خند و سر بهین چکانند

۲۲۳
 ج سوم

بطل از بی تریز ۱۲
 هوید بهار با عید از این بخشایشین غل
 که در گشتن از بی تریز ۱۲
 رمان بهر شمشیر و فلان نیاکی گشتی از ایشان
 در آمد ۱۲
 آرزوهای که اندیشیده بودند قصبه باطل کرد
 جنبه و ادب معندان بهر بهار اندوخته کار کردی
 اطلاع یافته گریز نموده ۱۲
 و عند کوفل آن را نوم میگردید بیاوردند
 سید محمد صادق

گمارد و نعم افزای نیک سگالان سعادت گزین و جهان گرایی خرد بردمان حقیقت پیش را
نهروان فن آورد و در میان همیشه خیرام در چهره کشای این نقش بدیع دست جرات دراز
نکرده لب فرو بسته اند و بر نفع آگهی پای خویش نه نهاده زبان چون و چرا نکشاده چنانچه
آن رازداران بیدار دل می سراید نظم بسی اندیشه کردم پیش و پس را به بحکمت های او ره
غیبت کس را به درین بستان زبان باید درو کرد به خموشی را بحیرت پیش رو کرد اگر چه
بر باطن و الا نگهان ملک شناسائی کمتر داروی باشد که بر تو ظهور به بخشد لیکن در کبرائی
ایزدی فرد در فتنه از بایابی سخن نبوشان انصاف طراز خود را بنادانی شهره آفاق گردانند
و از سورش همانندن کوشش آموذگان سیاه غفلت خواب آسایش گزینند الباقی فضل ترا
که اندیشه آشوب دوران بخاطر راه نیابد نیز وی همانندن داده اند چه سر حقه باز نمی کنی
و در حقیقت نمی کشائی ^س دلی داری از معرفت نکته پنج به زوریای دلکش خیر گنج به
کلید در علم در حبیب است به چو بر خلق کشایش عیب است به همانا که کشای این سما
و شوار آنکه بنندگان سونج رفو کار کم بین و کوتاه حوصله اند چشم شان بر تمامی شیب و فراز
نیفتد خار پای را آشوب جهانی اندیشند و گزند شخصی بلای عالم انکارند و اگر نه نیز نگایان
حقیقت پیرو روشن دل همچنانکه از روید نیهای زمر کس و تریاق نشان نشود و نماسد و در
جان بی صید کن و جان شکر جنبش نشاط نماید و آد میان نیک و بد را ظهور و خفای
باشد و بآیینی که در او دیده جهانی هر دو بکار رود و در معالجه روحانی این دو گروه مردم در غور
باشد و در سخن شناسان زمانه پیدا که کام روای والا گوهران نیک اختر و تباہ سنجان
بدیش افزایش فروع هستی و سر انجام دادن اسباب پاداش است و نیز فراز و نشین
فته اند و زان جهان آسایش صحبت نگویساری گردانیدن ایشان باشد و کوریان کی

ای شکار زانده دین بر دور
در تفرقه از گار سفره را رونق دهی است
بدان کمال نعم و قشوع که از اندوه مکان
ناشته از خون جگر شکر خنده بدیرستان را
جام از دلبالای از جاده مراد و دیو
خضالان تلخ کامی و گریه افروز
فریاد کس بدختر بیست و نه نفر
چو در دانه لاجوردی نقاب به سر از
کنند لاجوردی نقاب به سر از
آنانکه از مرثیه حقیقت آگاه گشتند
خود بایش از فراق ساقی خند و عمل
۲۲۲
ج سوم
بین من و زدمیت جویند
خوش به فروخت باغبان و زنگنه
سج مراد و انیت که خوشی گشتن
از سبب عدم خادشان بود
که یکدست با نمایش میاورد و بدان
ماندیت کسی که آرد جوانی خوش
که بر دارد که باشد خوش
چو یعنی در عالم حدوث و امکان
نیز گاهی و حقیقت شریک با چو
همه که کمال ندارد مثلاً یکی مثلاً
نزد شود جمله از آفتاب بین خوانند
بودی در نوع انسان ظهور
صلح و طایر بر زود و جود است
مهره فکر بر کس بقدر ممت

چاره گزیند ملک را به پیوند های شایسته تخت لخت گرداند و بستان همراهی آفرینش را
 بکونیای شناسائی طرحی گزیند بپاسبانان سهر چشم حق شناس سپرده و چارچین دنیا
 را از چشمه زار گهی آبیاری کند و این روی بصواب اندیشی گیتی خداوند وسعت آباد
 ملک مهندسان شایسته قسمت پذیرفت و در هر صوبه سه سالاری و دیوان و بخشی و میر عدل
 صدر و کوتوال میر بحر و واقعه نویس نامزد شد از سوانح و اروج ده ساله از آنجا که زمان زبان
 روزگار رخ را طح دیگر اندازد و نشیب و فراز ترگ پدید آورد و آیین بود که هر سال برخی از
 کاروانان رهتی نش تفصیل آنرا سهر ناحیت روانه ساختی و سال بسال دستور العمل در وادی
 حقوق دیوانی قرار گرفت چو ممالک محروسه فرانخی پذیرفت و قلمرو چندین فرمان بان
 والا شکوه در سایه محفلت گیهان خدیو درآمد آن نکاشته تفاوت رسیدی و سپاهی
 و رعیت گزیند یافتی و خواهش باقی و فاضل شورش افزودی و نیز کناره شدن برخی از
 نویسان از راه درستی شهرت گرفت کار پردازان خلافت بستوه آمده بچاره گری او و ماند
 شهریار دانش برپه باید این طرز حق گزار گرد و با گروه مردم را نشا طنجشید و تقاوه این مختص
 آنست حال ده ساله هر پکنه از امت بگشت و کار و مداوح ارزش شناخته و هم بخش را
 مال هر ساله مقرر فرمود و چنانچه در آخرین دفتر این گوهرین نامه مفصل نکاشته آید اگر چه انجام
 این شغل محالی براج تو در مل و خوجه شاه منصور حواله شد لیکن راجه بخد مت گزاری شرفی
 و بار نصحت یافته و خوجه بفرغ خرد مندی اشارت والا دریافته گزین نسخه انتظامی داد
 سترابی امرای بهار و نامزد شدن افواج گیتی کشا بسرای آن پاسا
 نیز نگلی روزگار بقلمون چگونه گزارد و شگرت کاری کمن دیر بکدام نیر و نویسد از آنکه مهید
 خوبهای او آنست که در پرورش بد سیرتان فتنه اندوز آرایش منگام کرده باطل تمیز است

۲۱
 گویا فیض کاف ناسی
 و داد و محروم و فتنه مثلث باشد
 ه لطلول که معماران بخاران اند
 و کجی و سستی و جیب عمارت بدان
 معلوم نمایند ابرایان و سراج
 سلطه یعنی در میان و در صوبه امرای
 هندوستان و در وقت ششده ۱۲
 این طور امور و در وقت ششده ۱۲
 بسط قلمرو ملک محروم و سستی
 مملکت های خدین و فرمان بان
 هندوستان و حکومت این گایانه
 دوران در آمد ۱۲ حضرت
 ۲۲۱
 ج سوم
 بخشش انعام از راه حرمت و
 که هر یک انعام مرخاض عام فرمودند
 انتظام این امر گردید ۱۲
 براج و خواهر پسر و شده و رعیت
 رای عالی در اندک زمان چنان
 انعام نموده که مطیع او گردید
 ۱۲
 و نیز نگلی روزگار بقلمون چگونه گزارد و شگرت کاری کمن دیر بکدام نیر و نویسد از آنکه مهید
 خوبهای او آنست که در پرورش بد سیرتان فتنه اندوز آرایش منگام کرده باطل تمیز است
 ۱۲

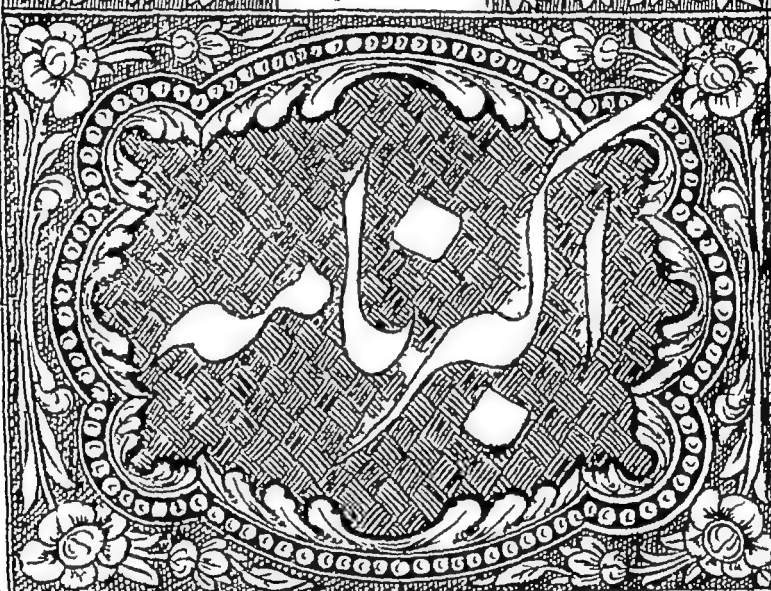
باران غزل و غزلت شاه دین پناه
 مرداران دیگر بر سر داشتند ۱۲
 خیال این معنی که سید کو در مضیقت
 و او را کاویب شمرند قسطم با فرمودند ۱۲
 شکوه حج شکسته کتب حج کتب
 و کلامی یعنی کتب علم کلام تلمیذی
 بود و کلامی بگویند آن سر و صله الله
 علیه و سلم است ۱۲ شکوه ای تیره
 رایل بر گوهر که دل شان از غبار
 شکسته شده باشد و آلوده بود
 ۲۴۰
 نج سوم
 شمرند و چهل شدند ۱۲
 صفات اهل حق اندیش از شمرند
 این گوهران نشان افراشته اند
 بدین این گوهران مال آموختن
 طایفه باقی و طایفه بیقی
 و دستور طایفه ۱۲
 کاف و دهم که عیبت غلو از افاضات
 پنجه کیایی که از غنی خلوند کا با و از
 از پادشاه باشد و صاحب بیان کبان
 فاسی نوشته و منجی از بیگانه و لغت
 گیک کا فزاد کا دارا گویند و بیغ
 مونی سید محمد صادق علی سده

با گاه سلطنت نرسیده گاهی و لکشا بر آرهند شاهنشاهی حقیقت ثروه با بزرگ نونیان و نشون
 بیدار دل و ایند ر شده قدیمی چند آن بارجه سنگ را بر دوش آسمان ساسی نموده در خرامش فرمود
 و تبرتیب منزلت اعیان و ولج بترارک ادب گرفته بمصیر اقبال آوروند و با شارت قدیمی بنج
 میر بر گزاشند از فروغ شناسائی و آرزوم دوستی و قدر دانی و فراخی حوصله با ندیشه آنکه آبروی آن
 سید ساده لوح نجاک نادانی ریخته نیاید و شناسندگان شوخ طبع لبریز خنده مگردند چنان خرامی
 بزرگ بجای آمد و به نقد کاسه خیال کوته اندیشان روزگار خاک آموذ گشت فتنه اندوزان
 بد گوهر در کوی خجالت فرو شدند دبی ما یگان تیره رای که از استکساف دلال منیت و گزارش
 یا فتن شبهه و شکوه آن که کلامی کتب ازان پرست در شورش بودند کیلبارکی رسوای باز
 شرمندگی آمدند آنان که از بی دولتی و تباه شستی با ظهور دین داری ویزوان شناسی آن بشپا
 صورت و منی بمان سرای یافته درائی داشتند زبان موده دین و دینی گشتند نرم آرای جهان
 آگهی رانه آن روز که شولیده مخزان بد کیش گرد فتنه می انگجختند و در زنگگاه باطن قدسی
 غباری و نه امر و زکر گروه باطل ستیز سر گریبان شرمساری دارند نشان طافرازی سر کر اسرا با
 خاطر حنین بود و در بر و زندهال دولت در پایش آید و زمان زمان تازه اقبالی نوید میایی
 رساند و همواره زرف نگاهی بکار و روز و نیز نگ تقدیر عبرت افروز و کظم راه شگرت همه
 گام زن همه خنده بر نقش ایام زن و بر آفاق رنده خشم افغانان و نمطهای عالم
 تماشا کنان و یک اندیش خدا پرست را از غم و شادی چه پروا لیکن مخلصان نو آرا و
 را نیز و دید آمد و عامه را ساز راه آماده گشت از سوانح و عازمه بخش گردانیدن عرصه
 پهنای منهد و ستان ناگزیر و الا فطرت کار کیا آنکه زیر و ستان سعادت گزین مملکت را
 بخشش بخشایش نوازش فرماید و تباه سکا لان کرد نکش بفرغ اندرز و لمعان شمشیر

الکبریا شهابا لوقا ابراقا حلا حجابا بحشبه
بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون

حسب الامر بتا سارا چه صبا خانان حبصا فرزند خاص دولت انگشیر منور الزمان امیر لام
سراج ادره ج بر صیر سری سارا چه بچکان مستدر مهند در والی مالک پشایادام ملک و قبا

از کتاب



جلد سوم

محمود قانع سلطنت عرش آستان جلالت الدین اکبر بادشاه هندوستان خست نشا نور اندم قره
تصنیف ادیب گوی سبق از سر زبیر شیخ ابو الفضل شاهر الدین تعالی مال آوان مبارک

مطبع مطبعه نو کشتی اطنیع الکبریا نقوش کبریا و نشا
در مطبعه مطبعه نو کشتی اطنیع الکبریا نقوش کبریا و نشا

الكتاب جامع في فضائل سيدنا محمد بن عبد الله
الذي هو خير البرية وفضل الله عليه وعلى آله
وسلم

المنيف المكيب من سبقه من سيرة الشيخ الفاضل الميرزا محمد باقر
التمت بحمد الله تعالى في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٤

مطبخ مسیحی

کتاب کبریا

مطبوعہ حسب الابرار

ہمارا صاحب فرزند خاص و لبیک

صوالیان امیر الامرا الحاج امیر حاج رحیم

ہمارا صاحب اہلجان حسن سنگھ ہمدانی

فرمان لوسی مالک پٹالہ

وام ملکہ و مالہ

